سوگنامه آل محمد (ص)

در ذکر مصیبت

چهارده معصوم علیهم السلام و شهدای دشت کربلا

محمد محمدی اشتهاردی

سوگنامه آل محمد صلی الله علیه و آله: در ذکر مصائب جانسوز چهارده معصوم علیهم السلام و شهداء و اسراء کربلا

مشخصات کتاب

سرشناسه : محمدی اشتهاردی، محمد، 1323-

عنوان و نام پدیدآور : سوگنامه آل محمد صلی الله علیه و آله "در ذکر مصائب جانسوز چهارده معصوم علیهم السلام و شهداء و اسراء کربلا"/ محمد محمدی اشتهاردی.

مشخصات نشر : قم: انتشارات ناصر، 1370.

مشخصات ظاهری : 560 ص.

شابک : 2150 ریال ؛ 3000 ریال (چاپ چهارم) ؛ 7000 ریال (چاپ ششم) ؛ 22500 ریال(چاپ پانزدهم) ؛ 3000 ریال: چاپ هجدهم 964-668-303-7 : ؛ 40000 ریال (چاپ بیست و یکم) ؛ 45000 ریال (چاپ بیست و دوم) ؛ 60000 ریال (چاپ بیست و سوم) ؛ 70000 ریال : چاپ بیست و چهارم 978-964-6683-03-7 :

يادداشت : چاپ اول و ششم: 1373.

يادداشت : چاپ چهارم: 1372.

يادداشت : چاپ پانزدهم: زمستان 1379.

يادداشت : چاپ هجدهم:1382.

يادداشت : چاپ بیستم: 1384.

يادداشت : چاپ بیست و دوم: 1386.

يادداشت : چاپ بیست و یکم: 1385.

يادداشت : چاپ بیست و سوم: تابستان 1387.

يادداشت : چاپ بیست و چهارم: زمستان 1387.

يادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : چهارده معصوم

موضوع : واقعه کربلا، 61ق.

رده بندی کنگره : BP36/م35س9 1370

رده بندی دیویی : 297/95

شماره کتابشناسی ملی : م 71-610

ص: 1

اشاره

توصیه امام خمینی (قُدِّسَ سِرُّه) به عزاداری

بِسمِ اللهِ الرّحمنِ الرَّحیم

«... ما را سیدالشهداء (ع) این طور هماهنگ کرده، ما برای سیدالشهدائی که این طور هماهنگ کرده، اظهار تأسّف نکنیم؟ ما گریه نکنیم؟ همین گریه ها نگهداشته ما را، گول این شیاطینی که می خواهند این حرفه را از دست شما بگیرند، گول این ها را نخورید....

تکلیف آقایان است روضه بخوانند، تکلیف مردم است دسته های شکوهمند بیرون بیاورند، دسته های سینه زن شکوهمند... این جوانهای صاف دل، می آیند توی گوشش می خوانند خوب دیگر گریه می خواهیم چه کنیم؟، گریه می خواهیم چه کنیم یعنی چه؟ ما تا ابد هم اگر برای سیّدالشّهداء گریه بکنیم برای سیّدالشهداء نفعی ندارد برای ما نفع دارد...».

58/8/29

(صحیفه نور، ج8ص218)

پیشگفتار:

یاد و نام حسین (ع) بر تارک همه زمانها و مکانها

امام حسین علیه السّلام به جهان آمد تا در هر زمان و در هر مکان، آتشفشانی بر ضدّ ظلم و جور و استکبار و جریان طاغوتی، روشن کند و در هر محفلی یاد خدا و مکتب ناب پیامبران را در دلها شعله ور سازد، بنابراین حسین (ع) مربوط به قرن اوّل اسلام نیست بلکه مربوط به همه قرون است بلکه بر فراز همه سالها، ماهها، هفته ها، روزها، ساعتها، دقیقه ها و لحظه ها است، چرا که او در هدفش خلاصه می شود، و هدف او نفی همه معبودهای باطل، و تثبیت معبود حق و خدای بی همتا و آئین پاک او است، نتیجه اینکه: هرگز نباید او فراموش گردد، و باید یاد او همواره احیاگر دین پاک محمد(ص) و افشاگر و خاموش کننده شعله های فساد باشد.

در این راستا، بازگو نمودن مصائب جانکاه، و رنجهای غمبار و جگرسوز آن حضرت و یارانش در راه اسلام، در ماجرای کربلا، و کوفه و شام، یکی از برنامه های مذهبی است که احساسات پاک مسلمین را برای شورش و یورش بر ضد ظلم

و بی عدالتی و مبارزه با هرگونه فساد بر می انگیزد، و انسانها را به اهداف حسین و حسینیان نزدیک کرده و در مسیر پیکار با دشمنان بشر قرار می دهد.

بر همین اساس در روایات اسلامی، به بیان مصائب امام حسین (ع) و اهلبیت عصمت و طهارت (ع) و بازگو نمودن رنجها و فریادهای غم انگیز آنها، توجه بسیار شده و پاداش فراوان برای آن قرار داده شده است.

چند روایت درباره پاداش ذکر مصیبت امام حسین(ع)

1- رسول اکرم (ص) به فاطمه (ص) فرمود:

کُلُّ عَینٍ باکِیَهٌ یَوْمَ الْقِیامَهِ اِلاّ عَیْنً بَکَتْ عَلی مُصابِ الْحُسَینِ، فَاِنَّها ضاحِکَهً مُسْتَبْشِرَهً بِنَعِیمِ الْجَنَّهِ

: «هر چشمی در روز قیامت گریان است، مگر چشمی که برای مصائب امام حسین (ع) گریه کرده، چنین کسی در قیامت خندان و شادان به نعمتهای بهشتی است». (1)

2- امام سجّاد (ع) فرمود:

اَیُّما مُؤْمِن زَرَفَتْ عَیْناهُ لِقَتْلِ الْحُسَیْنِ (ع) حَتّی تُسِیلَ عَلی خَدِّهِ بَوأَهُ اللهُ غُرَفا فِی الْجَنَّهِ یَسْکُنُها اَحْقاباً، وَ اَیُّما مُؤْمِنٍ دَمَعَتْ عَیْناهُ حَتّی تُسِیلَ عَلی خَدِّه فِیما مَسَّنا مِنَ الاَذی مِن عَدُوِنا، بَوَّأَهُ اللهُ مَنْزِلَ صِدْقٍ...

:«هر مؤمنی که دیدگانش بخاطر کشته شدن حسین (ع) پر از اشک گردد به گونه ای که به صورتش روان شود، خداوند غرفه هائی از بهشت را برای او اختصاص دهد، که صدها سال در آنها سکونت کند، و چشمان هر مؤمنی که به خاطر آزارهائی که از ناحیه دشمن در دنیا به ما رسیده اشک آلود شود

1- بحارج44 ص293

و اشکش به گونه هایش سرازیر گردد، خداوند او را در منزل صدق (جایگاه رفیع بهشت) ساکن کند...» (1)

3 امام صادق (ع) فرمود: «آه کشیدن غمگین برای ستمی که به ما رسیده، تسبیح است، و اندوه او برای ما عبادت می باشد و پوشیدن راز ما جهاد در راه خدا است»، آنگاه فرمود: سزاوار است این سخن با آب طلا نوشته شود. (2)

و نیز فرمود: لِکُلِّ سِرٍّ ثَوابٌ اِلاّ الدَّمْعَهً فِینا

:«برای هر مصیبتی که بر آن صبر گردد و پوشیده شود پاداش است، مگر گریه و اشک برای مصائب ما که بی صبری و آشکار نمودن آن، پاداش دارد.» (3)

4- عالم بزرگوار سیّد بن طاووس (متوفّی 664 ه.ق) می گوید از آل الرسول (ع) نقل شده که فرمودند:

مَن بَکی اَو اَبْکی فِینا مِأَهً، ضَمِنّا لَهُ عَلَی اللهِ الجَنَّهَ، وَ مَن بَکی اَو اَبْکی خَمْسِینَ، فَلَهُ الْجَنَّهُ وَ مَن بَکیْ اَو اَبْکی ثَلاثِینَ، فَلَهُ الْجَنَّهُ، وَ مَنْ بَکی اَو اَبْکی عَشَرَهٌ فَلَهُ الْجَنَّهُ، وَ مَنْ بَکی اَوْ اَبْکی واحِداً، فَلَهُ الْجَنَّهُ، وَ مَنْ تَباکی فَلَهُ الْجَنَّهُ.

:«کسی که در مصیبت ما خود گریه کند یا صد نفر را گریان سازد، ما بهشت را برای او ضمانت می کنیم، و کسی که در مصیبت ما خود گریه کند یا پنجاه نفر را گریان سازد، اهل بهشت است، و کسی که در مصیبت ما خود گریه کند و سی نفر را بگریاند، اهل بهشت است، و کسی که در مصیبت ما بگرید و ده نفر را بگریاند، اهل بهشت است، و کسی که خود گریه کند و یک نفر را بگریاند

1- اللّهوف ص9
2- ترجمه نفس المهموم ص17
3- بحار ج 44 ص287

اهل بهشت است، و کسی که خود را به گریه وادار کند (و به صورت گریه کنندگان درآورد) برای او بهشت است». (1)

5 امام رضا (ع) در روز اول محرم به ریان پسر شبیب در ضمن گفتاری فرمود:

یَابْنَ شَبّیبِ اِن سَرَّکَ اَنْ تَکُونَ مَعَنا فِی الدَّرَجاتِ الْعلُی مِنَ الْجِنانِ فَاحزَن لِحُزْنِنا وَ افْرَح لِفَرَحِنا وَ عَلَیْکَ بِوَلایَتِنا فَلو اَنَّ رَجُلاً تَوَلی حَجَر لَحَشَرَهُ اللهُ مَعَهُ....

:«ای پسر شبیب! اگر خوش داری تا با ما در درجات عالی بهشت باشی، برای حزن ما محزون باش، و برای شادی ما شاد باش، و بر تو باد به دوستی و ولایت ما، چرا که هرگاه شخصی سنگی را دوست بدارد، خداوند او را با آن محشور گرداند». (2)

پاداش سرودن اشعار در سوگ اهلبیت(ع)

ای گوهر اشکها بریزید *** ای غمزه سینه ها بسوزید

جعفربن عفان، اشعاری در سوگ امام حسین (ع) سرود و به حضور امام صادق (ع) آمد، امام به او فرمود: شنیده ام اشعار خوبی در ذکر مصائب حسین (ع) سروده ای، او عرض کرد: آری، فرمود: بخوان، او اشعار خود را خواند، امام و حاضران گریه کردند، سپس امام به او فرمود: «ای جعفر! سوگند! سوگند به خدا فرشتگان مقرب خدا در اینجا شاهد بودند و سخن تو را در ذکر مصائب امام حسین (ع) شنیدند و بیش از ما گریستند، خداوند در همین ساعت تو را آمرزید و بهشت را بر تو واجب

1- اللّهوف ص11

2- عیون اخبار الرّضا ج1 ص299 - و روایات دیگر در بحار ج 44 ص 278 تا 296 و نفس المهموم و باب اول فصل دوم

کرد».

سپس فرمود: ای جعفر! آیا بر اشعارت، نمی افزائی؟

جعفر عرض کرد: می افزایم.

امام فرمود: «هر کس شعری در مرثیّه حسین (ع) بگوید و مردم را بگریاند، خداوند بهشت را بر او واجب کرده و او را می آمرزد».(1)

هدف از سوگواری

گریه و سوگواری چند نوع است مانند:

گریه شوق، گریه دلسوزی و عاطفی ، گریه به عنوان اظهار تنفّر از دشمن، گریه ذلّت و... آنچه ناپسند است، گریه ذلّتبار و شکست و عجز است، سوگواری نیز بر همین اساس دو گونه است: منفی و مثبت.

سوگواری منفی همان است که باعث خمودی، رکود و عجز باشد و نشان دهنده ذلّت و شکست گردد.

سوگواری مثبت آن است که: فریاد و جنبش احساسات بر ضدّ ستم و ظلم شود، و به صورت اظهار تنفّر از ظالمان و خونخواران گردد، یکی از دانشمندان بزرگ می گوید:

«همیشه زبان ترجمان عقل بوده ولی ترجمان عشق، چشم است، آنجا که اشکی از روی احساس و درد و سوز می ریزد، عشق حضور دارد، ولی آنجا که زبان با گردش منظّم خود، جمله های منطقی می سازد، عقل حاضر است.

بنابراین همانطور که استدلالات منطقی و کوبنده می تواند همبستگی گوینده را با اهداف آن رهبران مکتب، آشکار سازد، قطره اشک نیز می تواند اعلان جنگ

1- رجال کشی ص187

عاطفی بر ضدّ دشمنان مکتب محسوب گردد». (1)

بر همین اساس است که پیامبر (ص) و امامان (ع) آنان را که آمادگی گریه کردن را ندارند، به «تَباکِی» (خود را به شکل گریه درآوردن) دعوت کرده اند، تا یاد حسین (ع) در همه قرون و اعصار، در خاطره ها زنده بماند، امام صادق (ع) فرمود:

مَن تَباکی فَلَهُ الْجَنَّهُ: «هر کس به هنگام شنیدن مصائب امام حسین (ع) خود را به گریه زد، مستحقّ بهشت می شود». (2)

معلوم است که تباکی در هنگامی است که اشک از چشم انسان جاری نمی گردد، ولی انسان از شنیدن مطالب متاثر می شود.

نتیجه اینکه:

گریه حضرت زینب (ع) و اهلبیت (ع) گریه عاطفی و گریه پیام آور و یکنوع نهی از منکر و شعار و شور انگیز و سوزاننده و رسواگر طاغوتیان و ستمگران بود، و ادامه این راه همواره «جنگ عواطف» بر ضد طاغوتیان و ستمگران است، و در نهضتها هیچگاه نباید نقش «جنبش عواطف» را فراموش کرد، از این جنبش به عنوان شعائر و شعار یاد شده، که اصولاً شعار و شعور، جهت مبارزه را مشخص می کند و انسانها را به سوی آن جهت تحریک و سوق می دهد.

تاریخچه روضه خوانی

بعضی تصوّر می کنند روضه خوانی برای سرور شهیدان کربلا و سایر امامان (ع) از مصنوعات شیعه است، و یا اینکه در قرن نهم و دهم با نوشتن کتاب «روضه

1- شرح در کتاب انگیزه پیدایش مذهب صفحه 150
2- امالی صدوق مجلس 29

الشهداء تألیف ملاحسین کاشفی (متوفی 910) رسم شده و قبلاً چنین سابقه ای نداشته است.

ولی براساس روایات ما، این تصوّر قطعاً بی پایه و غلط است، چرا که شخص پیامبر اسلام (ص) و امامان (ع) برای حسین (ع) روضه خوانی کرده اند و مردم را به روضه خوانی تحریص و تشویق نموده اند، بلکه پیامبران پیشین، حتی حضرت آدم (ع) برای حسین (ع) روضه خوانی نموده است، بنابراین جریان روضه خوانی از قبل بوده و در اسلام به عنوان یکی از شعائر مذهبی و برنامه هایب سیاسی و تربیتی عنوان شده و ادامه یافته است، برای تایید این مطلب به چند نمونه از روایات زیر توجه کنید:

1- در تفسیر آیه 37 بقره (فَتَلَقّی آدَمُ مِن رَبِّهِ کَلِماتٍ) روایت شده، حضرت آدم (ع) بر ساق عرش، نام پیامبر (ص) و امامان را دید، و جبرئیل به او تلقین کرد (که هنگام توبه و مناجات) بگو:

یا حَمِیدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ، یا عالِی بِحَقِّ عَلِی، یا فاطِرُ بِحَقِّ فاطِمَهَ یا مُحسِنُ بِحَقِّ الْحَسنِ وَ الْحُسَینِ وَ مِنْکَ الْاِحسانُ.

هنگامی که جبرئیل نام حسین (ع) را برد، اشک از چشمان آدم (ع) روان شد و دلش شکست، از جبرئیل پرسید: عت چیست که با ذکر حسین (ع) اشکم سرازیر می گردد، جبرئیل جریان مصیبت امام حسین (ع) را برای آدم (ع) نقل کرد، آنگاه جبرئیل و آدم (ع) برای مصائب امام حسین (ع) و همراهانش، مانند زن فرزند مرده گریه کردند. (1)

2- امام علی (ع) می فرماید: روزی به حضور رسول خدا (ص) رفتیم، پس از صرف غذا، آن حضرت وضو گرفت و رو به قبله نشست و به دعا و راز و نیاز پرداخت سپس در حالی که اشک بسیار از چشمانش سرازیر بود به زمین افتاد، حسین (ع) بر دوش آن حضرت جهید و گریه کرد پیامبر (ص) به او فرمود: «پدر و مادرم بفدایت

1- ترجمه نفس المهموم ص23

چرا گریه می کنی؟».

حسین (ع) عرض کرد: «ای پدر! امروز تو را به گونه ای محزون و گریان دیدم که هرگز تو را چنین ندیده بودم».

پیامبر (ص) فرمود: «پسرم! امروز از ملاقات شما بسیار شادمان شدم که هرگز چنین شاد نشده بودم، حبیبم جبرئیل نزد من آمد و به من خبر داد که شما کشته می شوید، و محل قتل شما دور از همدیگر است، از این رو محزون شدم و دعا کردم و از خدا برای شما تقاضای خیر نمودم». (1)

3- ابن عباس می گوید: در جریان جنگ صفین، هنگامی که امام علی (ع) در مسیر راه از کربلا عبور کرد، توقف نمود و فرمود: ای ابن عباس آیا این سرزمین را می شناسی؟ گفتم: نه، فرمود: «اگر مثل من آن را می شناختی تا گریه نمی کردی از آن عبور نمی کردی».

آنگاه آنچنان گریه کرد که اشکش بر سینه اش جاری شد، و چنین (روضه می خواند و) می گفت: آه! آه!، آل ابوسفیان را با من چه کار؟ آل حرب را با من چه کار؟ ای ابا عبدالله شکیبا باش، که پدرت از این مردم همان ببیند که تو ببینی... باز آن حضرت مطالبی فرمود و گریه کرد.(2)

4- ابو عمّاره می گوید: هرگز در هیچ روزی نام حسین (ع) نزد امام صادق (ع) برده نشد که آن روز آن حضرت تا شب خنده کند، و می فرمود:

الحسین عبره کل مؤمن.

«حسین (ع) سبب ریزش اشک هر مؤمن است». (3)

5- ماجرای مرثیه خوانی ابوهارون مکفوف برای امام حسین (ع) در حضور

1- وفاء الوفاء ص468
2- ترجمه نفس المهموم ص34
3- همان مدرک ص17

امام صادق (ع) و بستگانش، و گریه شدید امام صادق (ع) (1) و همچنین ماجرای مرثیّه خوانی دِعّبِل خَزاعی در روز عاشورا در مجلس عزای امام حسین (ع) که حضرت رضا (ع) آن را تشکیل داده بود و گریه حضرت رضا (ع) و حاضران (2) و.... همه حاکیست که مسأله روضه خوانی و گریه بر شهدای کربلا در همان قرن اول و دوّم هجرت رواج کامل داشته و در همان آغاز جزء برنامه های مهم مذهبی بوده است.

***

اما در مورد کتاب «رَوْضَهُ الشُّهداء» این کتاب را «کمال الدین حسین بن علی واعظ کاشفی» نوشته، وی در نیمه اول قرن نهم در سبزوار به دنیا آمد و بسال 910 ه.ق در هرات درگذشت، و به قول صاحب روضات الجنّات، نظر به اینکه این کتاب نخستین کتابی است که در مورد مقاتل به فارسی نوشته شده، و وعاظ و ذاکرین بر بالای منابر آن را می خواندند و نام آن، «روضه» (باغ) بود، از ذکر مصیبت به نام رضه خوانی تعبیر شد. (3)

بنابراین اصل ذکر مصیبت و مرثیه خوانی از قبل بوده، ولی تغییر نام آن به «روضه» پس از تالیف این کتاب بوده است.

روضه خوانی امام حسین (ع) و بازماندگان کربلا

و این مطلب را نیز نباید از نظر دور داشت که: خود امام حسین (ع) برای خود روضه خوانده است، و امام سجاد (ع) و حضرت زینب و سایر بستگان نزدیک، روضه خوانی نموده اند به عنوان نمونه:

1- ترجمه نفس المهموم ص15
2- عیون اخبار الرضا ج2 ص263- 266
3- روضه الشّهداءص 8

امام حسین (ع) در روز عاشورا کنار هر شهیدی می آمد، از وصف او می گفت و گریه می کرد، و در روز یازدهم محرم هنگام وداع بازماندگان با اجساد مطهر شهداء، امام حسین (ع) اشعاری به سکینه آموخت که در مدینه برای شیعیان بخواند که مطلع آن این است: شِیعَتی مَهْما شَرِبْتُم ماءَ عَذْبٍ فَاذْکُرونِی (که بعداً ذکر خواهد شد).

در این اشعار امام می فرمایدک برای من نُدبه کنید، و ذکر مصیبت علی اصغر (ع) به میان آمده است. (1)

و حضرت زینب (ع) مکرر روضه خوانی کرد، از جمله در کوفه هنگامی که سر بریده برادرش حسین (ع) را دید، با اشعاری، مرثیه سرائی نمود، از جمله گفت:

ما تَوَهَّمْتُ یا شَقِیقَ فُؤادِی *** کانَ هذا مُقَدَّراً مَکْتُوباً

:«ای برادرم و ای آرام قلبم هیچگاه گمان نمی بردم که این گونه مقدر شده باشد که سر بریده ات در برابر من قرار گیرد» (که بعداً ذکر خواهد شد). (2)

امام سجاد (ع) نیز بارها روضه خواند، و حتی سالها بعد از واقعه کربلا، آن حضرت از وصف کربلا می گفت و گریه می کرد و دیگران را می گریانید.

امام صادق (ع) فرمود: امام سجاد (ع) چهل سال بر پدرش گریست، و در این مدت روزها را روزه داشت و شبها را به عبادت به سر می برد،، هنگام افطار وقتی غذا نزدش می آوردند و می گفتند بفرمائید میل کنید، اشک می ریخت و می فرمود:

قتل ابن رسول الله جائعاً، قتل ابن رسول الله عطشانا.

: «حسین فرزند رسول خدا (ص) گرسنه و تشنه کشته شد».

و این مطلب را تکرار می کرد و گریه می نمود به طوری که غذا و نوشیدنیهایش با

1- مقتل الحسين، مقرم ص380
2- منهاج الدموع ص367

قطرات اشک او می آمیخت، او همواره این گونه می زیست تا به لقاء الله پیوست. (1)

آن حضرت وقتی که قصابی را می دید گوسفندی را ذبح می کند، بیاد امام حسین (ع) می افتاد و می فرمود: آب به گوسفند بدهد، پدرم را با لب تشنه سر بریدند، و در پاسخ یکی از خادمان که از روی دلسوزی به او گفت: گریه نکنید که به خطر می افتید، فرمود: حضرت یعقوب، پیغمبر بود، از دوازده فرزندش، یکی از آنها (یوسف) غایب گردید، با اینکه می دانست او زنده است، آنقدر از فراق او گریست که چشمانش سفید شد ولی من اجساد پاره پاره پدر، برادران و عموها و دوستانم را دیدم، چگونه غم و اندوه من پایان یابد؟ من هر وقت به یاد آنها نمی افتم، بی اختیار قطرات اشک از چشمانم سرازیر می شود.(2)

امام زمان حضرت مهدی (ع) در ضمن درودهائی که بر امام حسین (ع) می فرستد: از جمله می فرماید:

اَلسَّلامُ عَلَی الْجُیُوبِ الْمُضَرَّجاتِ.

:«سلام بر آن گریبانهائی که در سوگ امام حسین (ع) پاره پاره شد». (3)

این تعبیر نیز بیانگ اوج قداست و ارزش سوگواری برای مصائب امام حسین (ع) است.

کتاب حاضر

گرچه از دیر زمان از همان قرن دوم به بعد، کتابهای بسیاری در مقاتل نوشته شده و در عصر حاضر نیز کتابهائی در این راستا تألیف شده مانند: نفس المهموم (محدّث قمی)، مقتل الحسین سید عبدالرزاق مقرم و... ولی از آنجا که مطالب این

1- اللهوف ص209 - و بعضی نوشته اند 35 سال گریست، زیرا او بعد از پدر 35 سال عمر کرد.
2- مقتل الحسین مقرّم ص477
3- الوقایع الحوادث ج3 ص307

کتابها پراکنده است، و نیاز شدید به دسته بندی و تنظیم مطالب، و ذکر اشعار مناسب و فشردگی مطالب براساس مدارک می شد، و طلّاب عزیز و مدّاحان و مرثیه سرایان در این جهت به یک کتاب خلاصه و در عین حال جامع و دسته کرده نیاز داشتند، به نگارش این کتاب اقدام گردید، امید آنکه تا حدودی خلا مذکور را پر کرده، و قدمی در این راه برداشته شده باشد.

با توجه به اینکه در ان کتاب گاهی از کتبی مانند: معالی السّبطین، کبریت الاحمر، اسرار الشهاده دربندی، روضه الشهداء، دمعه السّاکبه، منتخب طریحی و تذکره الشهداء نیز استفاده شده که اعتبار این کتب چندان روشن نیست، گرچه مطالبی که از این کتب، در این کتاب نقل شده، با توجه به جریانات، تناسب یا واقعیت دارد، بهرحال این کتاب در سه بخش تحریر و تنظیم گردید:

بخش اول: ذکر مصائب چهارده معصوم علیهم السلام.

بخش دوم: ذکر مصائب شهدای کربلا تا هنگام شهادت امام حسین (ع).

بخش سوم: حوادث جانسوز بعد از شهادت امام حسین (ع) از کربلا تا شام و مدینه.

خدایا شیوه زندگی ما را همانند شیوه زندگی محمد و آلش (ص) قرار بده و مرگ ما را نیز آنچنان کن.

حوزه علمیه قم محمد محمدی اشتهاردی

زمستان 1369 شمسی

بخش اول: ذکر مصائب چهارده معصوم علیهم السلام

1- ذکر مصیبت معصوم اوّل پیامبر صلی الله علیه و آله

اشاره

پیامبر اسلام (ص) در طلوع فجر روز جمعه 17 ربیع الاول 571 میلادی، چهل سال قبل از بعثت در مکه متولد شد.

و در روز دوشنبه 28 صفر سال 11 هجری در سن 63 سالگی در مدینه منّوره رحلت کرد، مرقد شریفش در مدینه است.

در جریان جنگ خیبر (که در آغاز سال هشتم هجرت واقع شد، یک زن یهودی به وسیله غذائی که با زهر مسموم کرده بود و آن غذا از دست گوسفند تهیه شده بود) آن حضرت را مسموم کرد، گرچه پیامبر (ص) زود متوجه شد و از آن غذا دست کشید، ولی اثر آن غذای مسموم گاهی ظاهر می شد، سرانجام آن حضرت بر اثر آن بستری گردید و رحلت کرد.

از ابن عباس روایت شده رسول خدا (ص) هنگام بیماری لحظه ای بیهوش گردید، در آن هنگام در خانه کوبیده شد.

فاطمه (ص) فرمود: کیستی؟

کوبنده در گفت: مرد غریبی هستم آمده ام از رسول خدا (ص) پرسشی کنم. آیا اجازه می دهید به محضرش برسم؟

فاطمه (س) فرمود: بازگرد خدا ترا بیاورزد، اکنون پیامبر (ص) بیمار است.

آن شخص غریب رفت و پس از لحظه ای باز آمد و در خانه را کوبید، گفت:

مرد غریبی است از پیامبر (ص) اجازه ورود می طلبد، آیابه غریبان اجازه ورود می دهید؟

در این هنگام رسول خدا (ص) به هوش آمد و فرمود: فاطمه جانم، آیا می دانی این شخص کیست؟ این کسی است که جمعیتها را پراکنده می کند، لذات را در هم می شکند، این فرشته مرگ (عزرائیل) است، به خدا سوکند قبل از من از کسی اجازه نگرفته و پس از من هم از احدی اجازه نمی گیرد، بخاطرمقام ارجمندی که در پیشگاه خداوند دارم از من اجازه می طلبد، به او اجازه ورود بده.

فاطمه (ص) به او فرمود: داخل شو خدا تو را بیامرزد، عزرائیل مانند نسیم ملایمی وارد خانه پیامبر (ص) شد و گفت:

السلام علی اهل بیت رسول الله. : «سلام بر خاندان رسول خدا(ص)» (1)

دلداری پیامبر (ص) به فاطمه (س)

1- انوار البهیه ص16 و 17 - کحل البصر ص192

جابر انصاری می گوید: فاطمه (س) کنار بستر پیامبر (ص) بود، و با اندوهی جانکاه می گفت:

و اکرباه لکربک یا ابتاه ! : «آه و فغان از رنج و مصیبت تو ای پدر جان».

پیامبر (ص) به فاطمه (س) فرمود: بلکه پس از امروز پیامبر (ص) دیگر غمی ندارد، ای فاطمه (س) نباید در وفات پیامبر (ص) گریبان چاک کرد، و سیلی به صورت زد و وایلا گفت، ولی تو همان سخنی را بگو که پیامبر (ص) در مرگ پسرش ابراهیم گفت: «دیدگان اشک می ریزند، و دل بدرد می آید ولی سخنی نمی گویم که پروردگار را به خشم آورد، و ما در مصیبت تو ای ابراهیم اندوهناکیم». (1)

1- کحل البصر ص193

فاطمه (س) در لحظات آخر عمر پیامبر (ص)

شیخ مفید نقل می کند: سپس بیماری رسول خدا (ص) سخت و وخیم شد، امیرمؤمنان علی (ع) در کنار بسترش بود، همین که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت کند، به علی (ع) فرمود: «سرم را بر دامن خود بگیر، زیرا که امر الهی فرا رسید، و چون جان من بیرون رود آن را با دست خود بگیر و به روی خود بکش، آنگاه مرا رو به قبله بگذار، و کار (غسل و کفن) مرا خودت انجام بده، و پیش از همه مردم بر جنازه ام نماز بخوان، و از من جدا نشو تا مرا به خاک بسپاری و از خداوند طلب کمک کن».

حضرت علی (ع) سر آن حضرت را به دامن گرفت، آن حضرت از حال رفت، فاطمه (س) خود را بر آن حضرت افکند و به روی او نگاه می نمود و نوحه و گریه می کرد و این شعر (ابوطالب) را می خواند:

وَ اَبْيَضُ يُستَسقَى الْغَمامُ بِوَجْهِهِ *** ثِمالُ الْيَتامى عِصْمَةٌ لِلْاَرامِلِ

: «و سفیدروئی که مردم به برکت روی او طلب باران می کنند، او که فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است».

رسول خدا (ص) چشمش را باز کرد و با آواز ضعیف فرمود: دختر جانم این گفتار عمویت ابوطالب است، آن را مگو ولی این آیه را بخوان:

وَ ما مُحَمَّدٌ اِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ ماتَ اَو قُتِلَ اِنْقَلَبْتُمْ عَلى اَعْقابِكُم.

: «و محمد(ص) فقط فرستاده خدا بود، اگر او بمیرد و یا کشته شود به عقب بر می گردید؟» (آل عمران -144)

در این هنگام فاطمه (ص) گریه طولانی کرد، پیامبر (ص) به او اشاره کرد که نزدیک بیا، فاطمه (س) نزدیک رفت، پیامبر (ص) آهسته به او سخنی

گفت که روی فاطمه (س) از آن سخن شکوفا شد، سپس جان رسول خدا (ص) قبض گردید...

در حدیث آمده: به فاطمه (س) گفته شد، آن سخنی که پیامبر (ص) آهسته به تو گفت چه بود که موجب خرسندی تو گردید؟

فرمود: پیامبر (ص) به من خبر داد که من نخستین نفر از اهلبیت او هستم که به او ملحق می گردم، و بعد از او چندان نمی گذرد که به آن حضرت می پیوندم، این مژده موجب از بین رفتن اندوه من گردید. (1)

حسن و حسین (ع) در آغوش پیامبر (ص)

مرحوم صدوق از ابن عباس روایت کرده: در آن هنگام حسن و حسین (ع) با دیده گریان صیحه زنان وارد خانه شدند، و خود را بروی رسول خدا افکندند، علی (ع) خواست آنان را از آن حضرت جدا سازد که پیامبر (ص) به هوش آمد و فرمود: «ای علی! بگذار من آنها را ببویم و آنها مرا ببویند، من از دیدار آنها توشه برگیرم و آنها از دیدار من توشه برگیرند، آگاه باش که این دو فرزند، بعد از من ستمها خواهند دید و با ظلم کشته خواهند شد»، سپس سه بار فرمود: خدا لعنت کند کسانی را که به این دو تن ظلم کنند، آنگاه دست به سوی علی)ع) دراز کرد و او را به طرف خود آورد، و با خود در زیر آن جامه کرد که برویش افکنده بود برد و دهان مبارک بر دهان او نهاد و مدتی طولانی با او راز گفت تا آنکه روح از بدن شریفش پرواز نمود، آنگاه امام علی (ع) از زیر جامه ها خارج شد و فرمود:

اَعْظَمَ اللهُ اُجُورَکُمْ فِی نَبِیکُم.

: «خداوند به شما در سوگ پیامبرتان اجر عظیم عنایت کند».

1- ترجمه ارشاد مفید ج1 ص176-177

خداوند او را نزد خود برد، تا علی (ع) این سخن را گفت، صدای ضجه و گریه از خانه برخاست. (1)

مرثیّه علی (ع) و فاطمه (س) از فراق پیامبر (ص)

رحلت پیامبر (ص) برای همه مسلمین مخصوصاً بنی هاشم، بخصوص علی (ع) (2) و زهرا (س) بسیار جانگداز و جگر سو بود که نمی توان آن را وصف کرد.

از اشعار علی (ع) در سوگ پیامبر این بود:

اَلْموتُ لا والِداً یُبقِی وَلا وَلَداً *** هذَا السَّبِیلُ الی اَنْ لا تَری اَحَداً

هذَا النَّبِیُّ وَ لَم یَخْلُد لِاُمَتِهِ *** لَوْخَلَّدَ الله خلقاً قبله خلدا

للموت فینا سهام غیر خاطئه *** من فاته الیوم سهم لم یفته غداً

: «مرگ، نه پدر را باقی می گذارد و نه فرزند را، و این موضوع همچنان ادامه دارد تا همه بمیرند و هیچکس باقی نماند.

مرگ، حتی پیامبر اسلام (ص) را برای امتش باقی نگذاشت، اگر خداوند قبل از او کسی را باقی می گذاشت، او را نیز باقی می گذاشت.

ناگزیر ما آماج تیرهای مرگ که خطا نمی روند هستیم، که اگر امروز تیر مرگ ما را هدف خود قرار ندهد، فردا ما را از یاد نمی برد». (3)

***

1- کحل البصر ص194
2- در این باره به نهج البلاغه خطبه 235 مراجعه گردد
3- انوار البهیه محدّث قمّی ص23

اندوه حضرت زهرا (س) از فراق پیامبر (ص) بسیار بود، او مرثیه می خواند و به گونه ای گریه می کرد که از گریه او در و دیوار اشک می ریخت. (1)

یکی از اشعار او در سوگ آن حضرت این اشعار است:

ماذا عَلی مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ اَحْمَدٍ *** اَنْ لا یَشُمَّ مَدَی الزَّمانِ غَوالِیاً

صُبَّتْ عَلیَّ مَصائبٌ لَوْاَّنها *** صُبَّتْ عَلَی الاَیامِ صِرْنَ لَیالیاً

: «آنکس که بوی خوش تربت (خاک قبر) پیامبر (ص) را می بوید، اگر در زمان طولانی، بوی خوش دیگری نبوید چه خواهد شد؟ (یعنی تا آخر عمر، همین بوی خوش، او را کافی است و نیازی به بوی خوش دیگر ندارد).

آنچنان باران غم و اندوه بر جانم ریخته که اگر بر روزهای روشن می ریخت، آن روزها مانند شب، تیره و تاز می گردید». (2)

بجانم ریخته چندان غم و درد و مصیبتها *** که گر بر روزها ریزند گردد تیره چون شبها

انس بن مالک می گوید: پس از دفن جنازه رسول خدا (ص) فاطمه (س) با من ملاقات کرد و با اندوهی فراوان فرمود: «ای انس!

کَیْفَ طابَتْ اَنْفُسُکُمْ اَنْ تَحثُوا عَلی وَجْهِ رَسُولّ اللهِ التُّرابَ.

: «چگونه دل شما قبول کردکه خاک بر چهره نازنین پیامبر (ص) بریزید؟».

سپس با گریه گفت:

«ای پدر! آه پدرم! که دعوت حق را اجابت کرد، و خداوند او را نزد خود

1- در این باره به قسمت آخر بیت الاحزان مراجعه شود

2- بیت الاجزان ص140

برد» (1)

و از اشعار حضرت زهرا (س) در کنار قبر پیامبر (ص) است:

نَفْسِی عَلی زَفَراتِها مَحْبُوسَهٌ *** یا لَیْتَها خَرَجَت مَع الزَّفراتِ

لا خَیْرَ بَعْدَکَ فِی الحَیاهِ وَ اِنَّما *** اَبْکی مَخافَهَ اَنْ تَطُولَ حَیاتِی

: «پدر جان ! جانم با آن همه غم و اندوه در سینه ام حبس شده، ای کاش با همان اندوهها از بدنم خارج می شد، پدر جان ! بعد از تو هیچ خیر و نیکی در زندگی نیست، گریه می کنم از بیم آنکه (مبادا) بعد از تو زندگیم طولانی گردد» (2)

***

شعله آتنش هجران تو جان می سوزد *** وز فراق تو دل پیر و جوان می سوزد

این چه درد است کز او خون جگر می ریزد *** وین چه سوز است کزو جان جهان می سوزد

شرح این غم چه بگویم که بیان می لرزد *** وصف این حال چه گویم که زبان می سوزد

***

باورم نیست که بابا ! از چه خاموش شدی؟ *** ترکمان کردی و با خاک هم آغوش شدی

خانه را نوری اگر بود ز رخسار تو بود *** ای چراغ دل ما از چه تو خاموش شدی؟

جای خالی تو را با چه نگاهی نگرم؟ *** ای همای دل و جانم تو چرا دور شدی؟

1- كحل البصر ص203
2- بيت الاحزان ص94

2 ذکر مصیبت معصوم دوم حضرت زهرا سلام الله علیها

اشاره

حضرت صدّیقه کبری فاطمه زهرا (س) در آستانه طلوع فجر روز جمعه 20 جمادی الثانیه سال پنجم بعثت در مکه دیده به جهان گشود و در سال دوم هجرت در حدود 9 سالگی با امام علی (ع) (که در این هنگام حدود 25 سال داشت) ازدواج کرد و از او دارای پنج فرزند بنامهای: حسن، حسین، زینب، اُمّ کلثوم و محسن گردید.

پدرش پیامبر (ص) و مادرش خدیجه (س) بود، او بین نماز مغرب و عشا در سیزدهم جمادی الاولی یا سوم جمادی الثانیه سال 11 هجرت در هیچده سالگی در مدینه به شهادت رسید، مرقد شریفش در مدینه است و در یکی از سه محل (کنار قبر پیامبر (ص) - قبرستان بقیع - و بین منبر و قبر پیامبر (ص) در مسجد النبی) زیارت می شود.

پس از رحلت پیامبر اسلام (ص) ستمهای فراوان به فاطمه (س) شد، او طرفدار رهبری امام علی (ع) بعد از پیامبر (ص) بود و در این راستا تا آخرین توان خود به دفاع و حمایت برخاست و جان عزیزش را در این راه گذاشت، او بعد از پیامبر (ص) 75 روز یا 95 روز بیشتر عمر نکرد، ولی در همین مدت ستمهای بسیار به او شد که قلم از وصف آن عاجز است.

فاطمه (س) بین فشار در و دیوار

پس از رحلت رسول خدا (ص)، جریاناتی پیش آمد که منجر به بیعت با ابوبکر گردید، امام علی (ع) که جانشین بر حق پیامبر بود، از خانه بیرون نیامد و طبق وصیت پیامبر (ص) در خانه به تنظیم و جمع آوری قرآن پرداخت.

عمر به ابوبکر گفت: «همه مردم با تو بیعت کرده اند، جز این مرد (علی علیه السلام) و اهلبیت او، شخصی را نزد او بفرست که بیاید و بیعت کند.

ابوبکر پسر عموی عمر را که «قُنْفُذ» نام داشت برای این کار انتخاب کرد و به او گفت: نزد علی (ع) برو و بگو: دعوت خلیفه رسول خدا (ص) را اجابت کن.

قنفذ چند بار از طرف ابوبکر نزد علی (ع) رفت و پیام ابوبکر را ابلاغ کرد، ولی علی (ع) از آمدن نزد ابوبکر امتناع ورزید.

عمر خشمگین برخاست و خالد بن ولید و قنفذ را طلبید و به آنها امر کرد تا هیزم و آتش بردارند، آنها اطاعت کردند و هیزم و آتش برداشته و همراه عمر، کنار در خانه فاطمه (س) رهسپار شدند، فاطمه (س) پشت در بود، هنوز شال عزا (از رحلت پیامبر (ص) بر سرش بود، و از فراق پیامبر (ص) سخت نحیف و ناتوان شده بود، عمر به سر رسیده و در را زد، و فریاد برآورد: ای پسر ابوطالب ! در را باز کن.

فاطمه (س) فرمود: ای عمر ! ما را به تو چکار؟ چرا دست از ما بر نمی داری، با اینکه ما عزادار هستیم؟

عمر گفت: در را باز کن وگرنه آن را به روی شما می سوزانم.

هر چه فاطمه (س) نصیحت کرد، عمر از تصمیم خود منصرف نشد، سپس آتش طلبید و در خانه را به آتش کشید، آنگاه در نیم سوخته را فشار داد، و بدن نازنین فاطمه (س) بین فشار در و دیوار قرار گرفت. (1)

1- کتابسلیم بن قیس و بیت الاحزان ص90

عمر در ضمن نامه ای برای معاویه، چگونگی برخورد خود با فاطمه (س) را چنین بیان می کند: «... به فاطمه (س) که پشت در بود گفتم: اگر علی (ع) از خانه (برای بیعت) بیرون نیاید، هیزم فراوانی به اینجا بیاورم و آتشی برافروزم و خانه و اهلش را بسوزانم، و یا اینکه علی (ع) را برای بیعت به سوی مسجد می کشانم، آنگاه تازیانه قنفذ را گرفتم و فاطمه (س) را با آن زدم، و به خالد بن ولید گفتم تو و مردان دیگر هیزم بیاورید، و به فاطمه (س) گفتم: خانه را به آتش می کشم... همانندم دستش را از در بیرون آورد تا مرا از ورود به خانه باز دارد، من او را دور نموده و با شدت، در را فشار دادم و با تازیانه بر دستهای او زدم، تا در را رها کند، از شدّت درد تازیانه، ناله کرد و گریست، ناله او به قدری جانکاه و جگر سوز بود که نزدیک بود دلم نرم شود و از آنجا منصرف گردم، ولی به یاد کینه های علی (ع) و حرص او بر کشتن قریشیان (مشرک) افتادم... با پای خودم لگد بر در زدم، ولی او همچنان در را محکم نگه داشته بود که باز نشود، وقتی که لگد بر در زدم، صدای ناله فاطمه (س) را شنیدم که گمان کردم، این ناله، مدینه را زیرورو کرد، در آن حال فاطمه (س) می گفت:

یا اَبَتاهُ ! یا رَسُولَ اللهِ هکَذا یُفْعَلُ بِحَبِیبَتِکَ وَ اِبْنَتِکَ، آه ! یا فِضَّهُ اِلَیْکِ فَخُذِینی فَقَدْ وَ اللهِ قُتِلَ ما فِی اَحْشائی مِنْ حَمْلٍ.

: «ای پدر جان ! ای رسول خدا ! بنگر که این گونه با حبیبه و دختر تو رفتار می شود، آه ! ای فضّه بیا و مرا دریاب که سوگند به خدا فرزندم که در رحم من بود کشته شد».

در عین حال در را فشار دادم، در باز شد، وقتی وارد خانه شدم، فاطمه (س) با همان حال روبروی من ایستاد، ولی شدّت خشم من مرا به گونه ای کرده بود که گوئی پرده ای در برابر چشمم افتاده است، چنان سیلی روی روپوش به صورت فاطمه (س) زدم که به زمین افتاد...». (1)

1- دلائل الامامه طبری ج2 - بحار ط قدیم ج 8 ص222- بیت الاحزان ص96 و 97

تا در بیت الحرم از آتش بیگانه سوخت *** کعبه ویران شد حرم از سوز صاحبخانه سوخت

آن از آن پیمان شکن کز کینه خم غدیر *** آتشی افروخت تا هم خُمّ و هم خُمخانه سوخت

***

سینه ای کز معرفت گنجینه اسرار بود *** کسی سزاوار فشار آن در و دیوار بود

ناله بانو زد اندر خرمن هستی شرر *** گوئی اندر طور غم چون نخل آتش بار بود

صورتی نیلی شد از سیلی که چون سیل سیاه *** روی گردون، زین مصیبت تا قیامت تار بود

***

گوهری سنگین بها از ابر گوهر بار ریخت *** کز غم جانسوز او خون از در و دیوار ریخت

غنچه نشکفته ای از لاله زار معرفت *** از فراز شاخساری از جفای خار ریخت

اختر فرّخ فری افتاد از برج شرف))) کآسمان خوناب غم از دیده خونبار ریخت (1)

وصیتهای زهرا (س)

امیرمؤمنان علی (ع) نامه ای در بالای بستر حضرت زهرا (س) دید ، آن را برداشت دید در آن چنین نوشته:

1- دیوان آیت الله حاج شیخ محمدحسین اصفهانی (متوفی 1361 ه.ق

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم: این است آنچه فاطمه دختر رسول خدا (ص) به آن وصیت نموده است:

1- فاطمه گواهی می دهد که معبودی جز خدای یکتا نیست.

2- و محمد (ص) بنده و رسول خدا (ص) است.

3- بهشت و دوزخ حق است، و شکی در زنده شدن مردگان و بر پا شدن قیامت نیست.

4- ای علی! من فاطمه دختر محمد (ص) هستم که خداوند مرا همسر تو کرد، تا در دنیا و آخرت، از آن تو باشم، تو از دیگران به من شایسته تر هستی.

مرا شبانه حنوط کن و غسل بده و کفن کن و شبانه بر من نماز بخوان و مرا به خاک بسپار، و به هیچکس خبر نده، تو را به خدا می سپارم و به فرزندانم تا قیامت سلام می فرستم.

(حَنِّطنِی و غَسِّلْنِی وَ کَفِّنّی بِاللَّیْلِ وَ صَلِّ عَلَیَّ وَ ادْفِنِی بِاللّیلِ...) (1)

عیادت عباس عموی علی (ع) از زهرا (س)

هنگامی که حضرت زهرا (س) در بستر شهادت بود، روزی عباس (عموی پیامبر و علی) برای عیادت به در خانه حضرت زهرا (س) آمد، کنیزان به او گفتند: حال زهرا (س) مساعد نیست و به گونه ای است که هیچ کس را برای ملاقات نمی پذیرد.

عباس به خانه خود بازگشت، و توسط شخصی برای امیر مؤمنان (ع) چنین پیام داد: «ای برادرزاده! عمویت سلام می رساند و می گوید: سوگند به خدا از بیماری حبیبه رسول خدا (ص) نور چشم آن حضرت و نور چشم فاطمه (س) آنچنان اندوهگین هستم که حالم منقلب و دگرگون است، به گمانم او در میان ما نخستین

1- بیت الاحزان ص152

کسی است که به رسول خدا (ص) می پیوندد، و آن حضرت او را برای بهترین مقامات بهشت برگزیده و نزد خود می برد، اگر می دانی که فاطمه (س) از دنیا می رود، اجازه بده مهاجران و انصار را با خبر کنم تا در تشییع و نماز بر او اجتماع کنند و به پاداش آن برسند، و این کار برای عظمت اسلام و بزرگداشت شعائر، شایسته و نیک است».

حضرت علی (ع) در پاسخ پس از تشکر از وفا و محبتهای عباس، فرمود: «ای عمو! از تو تقاضا دارم که چنین کاری نکن و به کسی اطلاع نده و مرا معذور بدار زیرا فاطمه (س) وصیت کرده که امرش را پنهان سازم». (1)

او وصیت کرده که جنازه اش را شبانه غسل بدهم و شبانه کفن کنم و نماز بخوانم و به خاک بسپارم.

***

برای توضیح عرض می کنیم: اگر از زهرا (س) برسیم: شما به علی (ع) وصیت کردید که شبانه مرا دفن کن، این وصیت برای دل خودت بود که نمی خواستی آنها که به تو ظلم کرده اند و حقت را غصب نموده اند، در کفن و دفن تو شرکت نمایند.

اما می پرسیم چرا وصیت کردی که شبانه تو را غسل دهد، شاید در پاسخ بفرمائی، این وصیت به خاطر دل علی (ع) بود، زیرا می خواستی تاریکی شب مانع شود که علی (ع) آثار زخمهائی که از ناحیه دشمنان به تو رسیده بنگرد و داغش تازه گردد.

آری فاطمه (س) در فکر غمهای علی (ع) بود، امام باقر (ع) از پدران خود نقل می کند: فاطمه (س) گریه سخت کرد، علی (ع) فرمود: چرا گریه می کنی؟ فاطمه (س) گفت:

اَبْکی لِما تُلْقِی بَعْدی

1- امالی مفید - بحار ج43-210

: «گریه ام برای غمها و حوادث ناگواری است که بعد از من به تو می رسد».

علی (ع) او را دلداری داد و فرمود: «گریه نکن، سوگند به خدا این حوادث در راه خدا، برایم کوچک است». (1)

لحظه غم انگیز شهادت زهرا (س)

سَلْمی همسر ابورافع می گوید: من روزها و ساعات آخر عمر فاطمه (س) از او پرستاری می کردم، یک روز حال او خوب شد، به من فرمود: مقداری آب بیاور تا غسل کنم، آب آوردم و کمک کردم، فاطمه (س) غسل کرد، سپس فرمود: بستر مرا در وسط خانه پهن کن، آنگاه رو به قبله بر آن بستر خوابید، و فرمود: امروز از دنیا می روم (با توجه به اینکه پس از ضر بت در، چهل روز بستری بود) سپس دستش را زیر سرش نهاد و از دنیا رفت.

اسماء بنت عُمیس می گوید: هنگامی که فاطمه (س) به حال احتضار افتاد، جامه اش را به سر کشید و فرمود: اندکی صبر کن و در انتظار من باش، سپس مرا صدا بزن، اگر جواب تو را ندادم بدان که به پدرم ملحق شده ام.

اسماء اندکی صبر کرد، سپس فاطمه (س) را صدا زد، جوابی نشنید، با گریه فریاد زد:

یا بِنْتَ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفی، یا بِنْتَ اَکْرَمُ مَنْ حَمَلَتْهُ النِّساءِ یا بِنْتَ خَیْرِ مَنْ وَطَاَ الْحِصی...

: «ای دختر محمد مصطفی، ای دختر بهترین انسانها، ای دختر برترین کسی که بر روی زمین راه رفت...».

باز جوابی نشنید، روپوش را کنار زد، دریافت که فاطمه (س) به لقاء الله پیوسته است، خود را به روی فاطمه (س) افکند و او را می بوسید و عرض می کرد:

1- لا تَبکی فَوَاللهِ اِنّ ذلک لَصغیر عندی فی ذاتِ الله (بحار ج43 ص218

«ای فاطمه! وقتی که به حضور پدرت رسول خدا (ص) رسیدی سلام مرا به او برسان».

***

اسماء گریبانش را پاره کرد و سراسیمه از خانه بیرون آمد، حسن و حسین (ع) را در بیرون خانه ملاقات کرد.

آنها پرسیدند: مادرمان کجاست؟

اسماء سخنی نگفت.

آنها به سوی خانه روانه شدند، دیدند مادروشان رو به قبله افتاده، حسین (ع) مادرش را تکان داد ناگاه دریافت مادرش از دنیا رفته است، به برادرش حسین (ع) رو کرد و گفت: ای برادرم، خدا در مورد مادرم به تو اجر و پناه بدهد (آجَرَکَ اللهُ فی ،،،،،،،،،،،،،،، الْوالِدَهِ) حسن (ع) پیش آمد و خود را به روی ما در افکند، گاهی او را می بوسید و گاهی می گفت: ای مادرم با من سخن بگو، قبل از آنکه روح از بدنم بیرون رود.

امام حسین (ع) پیش آمد و پاهای مادرش را می بوسید و می گفت: «مادرم! من پسرت حسین (ع) هستم، قبل از آنکه قلبم شکافته شود و بمیرم با من سخن بگو» (1)

مادر از جا خیز من بشور شینم *** نور دیده تو تشنه لب حسینم

ای مادر افسرده سیلی ز عدو خورده *** ای شکسته پهلو، ای شکسته پهلو

امام علی (ع) کنار جنازه زهرا (س)

شب بود، امام علی (ع) هنگام شهادت زهرا (س) در مسجد بود حسن و حسین (ع) به مسجد دویدند و شهادت مادر را به آن حضرت خبر دادند.

امام علی (ع) از این خبر بقدری ناتوان شد که بی حال به زمین افتاد، آب به

1- بیت الاحزان محدّث قمّی ص151

صورتش پاشیدند، وقتی خوب شد، با گفتاری که از قلب داغدار و پر سوزش بر می خاست، فرمود:

بِمَنِ الْعَزاء یا بِنْتَ مُحَمَّدٍ کُنْتُ بِکِ اَتَعزِّیُ فَفِیمَ الْعَزاء مِنْ بَعْدِکٍ

: «ای دختر محمّد (ص) به چه کسی خود را تسلیت بدهم، تا زنده بودی مصیبتم را به تو تسلیت می دادم، اکنون بعد از تو چگونه آرام گیرم؟».

مورّخ معروف، مسعودی می نویسد: امام علی (ع) در کنار جنازه زهرا (س) با سوز و گداز چنین مرثیه خواند:

لِکُلِّ اِجْتِماعٍ مِنْ خَلیلَینِ فُرْقَهٌ *** وَ کُلُّ الَّذی دونَ الْمَماتِ قَلیلٌ

وَ اِنَّ افْتِقادِی فاطِمَاً بَعْدَ اَحْمَدٍ *** دَلِیلٌ عَلی اَنْ لا یَدوُمَ خَلِیلٌ

: «هر اجتماع دو دوست سرانجام به جدائی می انجامد، و هر مصیبتی بعد از فراق و جدائی، اندک است.

رفتن فاطمه (س) بعد از رحلت پیامبر (ص) دلیل آن است که هیچ دوستی باقی نمی ماند». (1)

***

ای یگانه گهرم فاطمه جان فاطمه جان *** از غمت خون جگرم فاطمه جان فاطمه جان

بعد پرپر شدنت ای گل رعنا چه کنم؟ *** روزم از هجر تو شد چون شب یلدا چه کنم؟

1- همان مدرک ص152

هر زمان یاد کنم پهلوی بشکسته تو *** خون رود از بصرم فاطمه جان فاطمه جان

***

بودی چراغ خانه ام یا زهرا *** تاریک شد کاشانه ام یا زهرا

ای نو گل پژمرده ام یا زهرا *** سیلی ز دشمن خورده ام یا زهرا

گوید حسین کو مادرم یا زهرا))) کو مادر غم پرورم یا زهرا

***

هنگامی که امام علی (ع) بدن زهرا (س) را کفن می کرد، وقتی که خواست بندهای کفن را ببندد صدا زد:

ای اُمّ کلثوم ای زینب، ای سکینه، ای فضّه، ای حسن ای حسین:

هَلُمُّوا تَزَوَّدُوا مِنْ اُمِّکُمْ...

: «بیایید و از دیدار مادرتان توشه برگیرید، که وقت فراق و لقای بهشت است».

حسن و حسین آمدند و با آه و ناله، فریاد می زدند: ای مادر حسن! ای مادر حسین! وقتی که به حضور جدّمان رسیدی سلام ما را به او برسان و به او بگو بعد از تو در دنیا یتیم ماندیم، آه! آه! چگونه شعله غم دل ما از فراق پیامبر (ص) و مادرمان، خاموش گردد؟!

امیرمؤمنان می فرماید:

اَنِّی اُشْهِدُ اللهَ اِنَّها قَدْ حَنَّتْ وَ اَنَّتْ وَ مَدَّتْ یَدَیْها وَ ضَمَّتْهُما اِلی صَدْرِها مَلِیاً.

: «من خدا را گواه می گیرم که فاطمه ناله جانکاه کشید و دستهای خود را دراز کرد و فرزندانش را مدتی به سینه اش چسبانید».

ناگاه شنیدم، هاتفی در آسمان صدا زد:

یا اَبَا الْحَسَنِ اِرْفَعْهُما عَنْها فَلَقَد اَبْكِيا وَ اللهِ مَلائكَةَ السَّماءِ...

: «ای علی! حسن و حسین (ع) را از روی سینه مادرشان بلند کن که سوگند به خدا این حالت آنها، فرشتگان آسمان را به گریه انداخت».

آنگاه علی (ع) آنها را از سینه مادرشان بلند کرد. (1)

ای آفتاب من که شدی غایب از نظر *** آیا شب فراق ترا کسی بود سحر

ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل *** بگشای چشم رحمت و بر حال من نگر

امام علی (ع) کنار قبر زهرا (س)

در کتاب روضه الواعظین (قتال نیشابوری) آمده: اواخر شب حضرت علی (ع) همراه حسن، حسین، عمار، مقداد، عقیل، زبیر، ابوذر، سلمان و بریده و چند نفر از خواصّ بنی هاشم، جنازه زهرا (س) را از خانه بیرون آوردند و بر آن نماز خواندند و در نیمه های شب آن را به خاک سپردند، حضرت علی (ع) اطراف قبر حضرت زهرا (س) صفت قبر دیگر ساخت تا قبر فاطمه (س) شناخته نشود، در این هنگام:

هاجَ بِهِ الْحُزْنُ فَاُرسِلَ دُمُوعُهُ عَلی خَدَّیهِ.

: «غم و اندوه علی (ع) به هیجان درآمد، اشکهایش بر گونه هایش سرازیر شد».

آنگاه به قبر رسول خدا (ص) رو کرد و گفت:

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللهِ عَنِّی وَ عَنْ اِبْنَتِکَ النّازلَه فِی جَوارِکَ وَ الشَّریعَهِ اللّحاقِ بِکَ، قَلَّ یا رَسُولَ اللهِ عَنْ صَفِیَّتِکَ صَبْرِی، وَرَقَّ عَنْها تَجَلُّدیِ...

: «سلام بر تو ای رسول خدا (س) از جانب من و دخترت که هم اکنون در جوارت فرود آمده و به سرعت به تو پیوسته است، ای رسول خدا! از فراق دختر برگزیده و پاکت، پیمانه صبرم لبریز شده و طاقتم از دست رفته است... اِنّا لِلّهِ

1- بيت الاحزان ص154

وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعون. (1)بیت الاحزان ص151 و 155 و نهج البلاغه خطبه 202(2)

شمع این مسأله را بر همه کس روشن کرد *** که توان تا به سحر گریه بی شیون کرد

بر سر تربت زهرا علی از خون جگر *** گریه ها تا به سحر بی خبر از دشمن کرد

داغ پیغمبر و زهرا و همان طفل شهید *** همگی آمد و بر قلب علی مسکن کرد

-1

-2 چو گنج از چه به خاک سیه نهان شده ای *** گل همیشه بهارم چرا خزان شده ای تو زهره فلکی زیر خاک جای تو نیست *** بر آر سر ز لحد، خشت متکای تو نیست مرا ببر که مقامات عالیت بینم *** چگونه خانه روم جای خالیت بینم ز جای خیز که با هم همی شبانه رویم *** مرا ز داغ مکش، خیز تا به خانه رویم که طفلهای یتیم تو بی قرار تواند *** دو چشم من! حسنینت در انتظار تواند *** امام صادق (ع) از پدران خود نقل کرد که: پس از امیر مؤمنان (ع) فاطمه را در میان قبر نهاد، و قبر را پوشانید، مقداری آب بر روی قبر پاشید سپس در کنار قبر، گریان و نالان نشست، تا اینکه عمویش عباس آمد و دست علی (ع) را گرفت و او را به خانه اش برد. بیت الاحزان ص156

ص: 37

3- ذکر مصیبت معصوم سوم امام علی علیه السلام

اشاره

امام علی (ع) در روز جمعه سیزده رجب، ده سال قبل از بعثت، در خانه خدا کعبه، چشم به این جهان گشود و صبح 19 رمضان سال چهلم هجرت در محراب مسجد کوفه توسط عبدالرحمان بن ملجم، ضربت خورد و شب 21 رمضان همان سال در سن 63 سالگی در خانه اش در کوفه به شهادت رسید، قبر شریفش در نجف اشرف است.

نموداری از حکومت پنج ساله امام علی (ع)

هنگامی که در سال 35 هجرت (سه روز مانده به آخر ذیحجه) عثمان به تل رسید، مسلمین در مدینه بطور اتفاق با امام علی (ع) بیعت کردند و آن حضرت زمام امور رهبری را بدست گرفت، و مدت خلافت و رهبری آن حضرت چهار سال و نه ماه و چند روز به طول انجامید.

آن حضرت در این مدت دشمنان بسیاری پیدا کرد که هر کدام به نحوی برای براندازی حکومت آن حضرت می کوشیدند، که در مجموع به سه گروه تقسیم می شدند:

1- قاسطین: معاویه و طرفدارانش

2- ناكثین: طلحه و زبیر و طرفدارانشان

3- مارقین: مقدس مابهای کو.ردل و کج فهم

گروه اول، جنگ صفین را که 18 ماه طول کشید بر ضد آن حضرت به وجود آوردند.

گروه دوم، جنگ جمل را در بصره به وجود آوردند که پی آمدهای دشواری برای حکومت امام علی (ع) داشت.

گروه سوم، همان خوارج بودند که جنگ داخلی سختی بر ضد آن حضرت شروع کردند و سرانجام امام علی (ع) با سپاه خود، به جنگ آنها رفت، آنها چهار هزار نفر بودند در سرزمین نهروان همه آنها جز ده نفر کشته شدند و از سپاه امام علی (ع) نه نفر به شهادت رسیدند، آن ده نفر از خوارج فرار کردند که عبدالرحمان بن ملجم مرادی (قاتل امام علی علیه السلام) یکی از آن فراریان بود. (1)

توطئه خوارج

گروهی از باقیماندگان خوارج، در مکه به مذاکره مخفیانه پرداختند و در این مذاکره چنین نتیجه گرفتند که سه نفر باید کشته شوند: 1- علی (ع) در کوفه 2- معاویه در شام 3- عمر وعاص در مصر.

سه نفر به نامهای: عبدالرحمان بن ملجم و ترک بن عبدالله، و عمرو بن بکر پیمان بستند که شب نوزده رمضان سال چهل هجرت، اولی در کوفه امیر مؤمنان علی (ع) را، و دومی در شام معاویه را، و سومی در مصر عمروعاص را به قتل برسانند.

ابن ملجم اهل یمن بود و بعد به عراق آمد و در جنگ خوارج بر ضد علی (ع) حضور داشت.

1- تتمه المنتهی ص22و23

او مخفیانه به کوفه آمد و در کوفه با قُطام (1) ملاقات کرد، پدر و برادران قطام در جنگ نهروان کشته شده بودند، از این رو کینه علی (ع) را به دل داشت، ابن ملجم فریفته جمال او شد، و از او خواستگاری کرد او گفت: مهریه من عبارت است از: 1- سه هزار درهم 2- یک غلام و یک کنیز 3- کشتن علی (ع)

ابن ملجم گفت: آنچه گفتی قبول است جز کشتن علی (ع) که بر ای من چنین کاری ممکن نیست.

قطام گفت: «هنگامی که علی (ع) مشغول چیزی است، همانندم بطور ناگهانی به او حمله می کنی و او را می کشی، در این صورت قلبم را شفا خواهی داد، و زندگی من با تو گوارا خواهد شد، و اگر کشته شدی، ثوابهای آخرت برای تو بهتر است».

آنگاه ابن ملجم گفت: به خدا سوگند من به این شهر نیامده ام مگر برای کشتن علی (ع).

قُطّام و دو شخص به نام وردان بن مجالد و شبیب بن بَجّرَه، با ابن ملجم همدست شدند تا سحر شب 19 رمضان، توطئه خود را در مسجد اجرا کند.

قطّام در مسجد خیمه ای زده بود و به عنوان اعتکاف و عبادت در آن به سر می برد، در شب 19 رمضان آن سه نفر (ابن ملجم، شبیب و وردان) در خیمه قطام بودند.

قطّام شمشیرهائی را که زهر آلود کرده بود، بدست آنها داد تا زیر لباس خود حمایل کنند.

توطئه گران قبلاً جریان را به «اشعث بن قیس» گفته بودند، و او نیز با آنها اتفاق رای داشت و آن شب برای یاری آنها به مسجد آمده بود.

در آن شب حجر بن عَدی (از یاران علی علیه السلام) در مسجد بود، ناگاه

1- و در بعضی از عبارات «قُطامه» ذکر شده است

شنید اشعث به ابن ملجم می گوید: «زود باش و حاجت خود را برآور که صبح نزدیک شده است».

حجر مطلب را دریفت و به اشعث گفت: «ای اعور ملعون آیا اراده کشتن علی (ع) را داری؟ !».

با شتاب از مسجد بیرون آمد و به خانه علی (ع) روانه شد تا آن حضرت را از جریان الاع دهد، از قضا آن حضرت از راه دیگر به مسجد رفته بود، و به محض ورود، ابن ملجم به او حمله کرده و ضربت بر فرق سر او زد، وقتی که حُجر به مسجد بازگشت، فهمید کار از کار گذشته و مردم می گویند:

قُتِلَ اَمِیرَالْمُؤمِنینَ

: «امیرمؤمنان علی (ع) کشته شد». (1)

خبر از شهادت علی (ع)

قبلاً پیامبر (ص) از شهادت امام علی (ع) خبر داده بود، و خود علی (ع) نیز آن را می دانست و بارها از آن خبر داده بود، در این مورد به چهار روایت زیر توجه کنید:

1- روزی پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود:

یا عَلِیُّ اَشْقَی الاَوَّلِینَ عاقِرُ النّاقَه، وَ اَشْقَی الاخَرِینَ قاتِلُکَ - وَ فِی رِوایَهٍ - مَنْ یَخْضِبُ هذِهِ مِنْ هذا.

: «ای علی ! شقی ترین پیشینیان همان کسی بود که ناقه صالح را کشت، و شقی ترین فرد از آخرین قاتل تو است - و در روایتی آمده: و او کسی است که این را با آن رنگین کند (اشاره به اینکه محاسنت را با خون فرق سرت خضاب کند). (2)

1- تتمه المنتهی ص24- اعلام الوری ص201
2- نورالثقلین ج5 ص587

2- حضرت علی (ع) در آن ماه رمضان که شب نوزده آن ضربت خورد، شبی در نزد فرزندش حسن (ع) بود، و شبی در نزد فرزندش حسین (ع) بود، و شبی در نزد دامادش عبدالله بن جعفر (ع) افطار می کرد، و بیش از سه لقمه غذا تناول نمی کرد، یکی از فرزندانش پرسید: چرا غذا کم می خوری؟ در پاسخ فرمود:

یا بُنَیَّ یَأْتِی اَمْرُاللهِ وَ اَنَا خَمِیصٌ،اِنَّما هِیَ لَیلَهٌ اَوْ لَیلَتانِ.

: «ای پسرم، امر خدا (مرگ) خواهد آمد و من (می خواهم در آن حال) شکمم تهی باشد، یک شب یا دو شب بیشتر از عمرم باقی نمانده است». (1)

3- حضرت علی (ع) در همان شب آخر عمرش، از خانه به سوی مسجد حرکت کرد، مرغابیها سر راه آن جناب فریاد می کردند، و مردم آنه را از او دور می نمودند، فرمود:

اُتْرُکُوهُنَّ فَاِنَهُنَّ نَوایحٌ.

: «آنها را واگذارید زیرا آنها نوحه گرانند».

4- و گاهی فرمود:

وَاللهِ لَتُخْضَبَنّ هذِهِ مِنْ هذِه.

: «سوگند به خدا این از این - و دست بر سر و محاسنش گذاشت - خضاب خواهد شد». (2)

جریان ضربت خوردن علی (ع)

سحر شب نوزده مال رمضان سال چهلم هجرت بود، امام علی (ع) طبق معمول برای نماز جماعت در مسجد کوفه، از خانه به مسجد روانه شد.

مسعودی می نویسد: آن شب باز کردن در خانه که از چوب خرما بود برای

1- ترجمه ارشاد مفید ج1 ص321

2- همان مدرک

آن حضرت دشوارگردید، آن بزرگوار آن در را از جا کند و کنار گذاشت و این شعر را خواند:

اُشْدُدْ حَیازِیمَکَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لاقِیکا *** وَ لا تَجْزَعْ مِنْ الْمَوْتِ اِذا حَلَّ بِوادیکا

: «کمر و سینه خود را برای مرگ ببند، زیرا مرگ تو را دیدار خواهد کرد، و از مرگ اندوهناک مباش و بی تابی مکن در وقتی که در خانه تو فرود آید». (1)

***

امام علی (ع) به سوی مسجد روانه شد، طبق معمول دو رکعت نماز خواند و سپس بالای بام رفت تا اذان بگوید، با صدای بلند اذان گفت که صدایش به گوش تمام ساکنان کوفه می رسید، سپس از بام پائین آمد و به محراب رفت و مشغول نماز نافله صبح شد، وقتی که خواست سر از سجده اوّل رکعت اوّل بردارد، در آن تاریکی، ابن ملجم آنچنان شمشیر بر فرق مقدس آن حضرت زد، که فرق سر آن بزرگوار تا نزدیک پیشانی شکافته شد.

امام علی (ع) در این هنگام گفت:

بِسْمِ اللهِ وَ بِاللهِ وَ عَلی مِلَّهِ رَسُولِ اللهِ فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَهِ.

: «بنام خدا و برای خدا و بر دین رسول خدا، به خدای کعبه سوگند که رستگار شدم». (2)

سپس مقداری از خاک محراب را برداشت و روی زخم سرش پاشید و این آیه را خواند:

مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَهً اُخْری.

: «ما شما را از خاک آفریدیم و در آن باز می گردانیم و از آن نیز بار دیگر شما

1- انوار البهیه محدّث قمی ص61
2- امام علی (ع) در هیچیک از کارهای بزرگ خود مانند فتوحات و... نگفت «فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَه» ولی در مورد شهادت، این جمله را گفت !!.

را بیرون می آوریم». (طه - 55)

جبرئیل بین زمین و آسمان فریاد می زد:

تَهَدَّمَتْ وَ اللهِ اَرْکانُ الْهُدی، وَ انْطَمَسَتْ اَعْلامُ التُقی وَ انْفَصَمتِ الْعُرْوَهُ الْوُثْقی، قُتِلَ ابْنُ عَمِّ المُصْطَفی، قُتِلَ عَلِیٌّ المُرْتَضی، قَتَلَهُ اَشْقَی الاَشْقِیاءِ.

: «سوگند به خدا استوانه های هدایت، ویران شد، و نشانه های بزرگ تقوی تاریک گردید، و دستگیره محکم ایمان شکسته گردید، پسر عموی مصطفی (س) کشته شد، علی مرتضی کشته شد، او را شقی ترین اشقیاء کشت». (1)

عجب شوری در این ظلمت سرا شد *** ز شور و ساکنان عالم نور

بگوش اهل دل فریاد جبریل *** حکایت می کند از نفخه صور

شکست از تیشه کین شاخ طوبی *** ز غم آتش فشان شد نخله طور

ز خون محراب و مسجد لاله گونست *** امیرالمؤمنین غرقاب خونست

چو از شمشیر کین شقُّ القمر شد *** زمین و آسمان زیر و زبر شد

قضا طرح بساطی از عزا ریخت *** چو شمشیر مرادی، شعله ور شد

ز خون محراب و مسجد لاله گونست *** امیرالمؤمنین غرقاب خونست (2)

ماجرای فرار ابن ملجم و همدستانش

در نقل دیگر آمده آن سه نفر (ابن ملجم، شبیب و وردان) در مقابل آن دری که علی (ع) از آنجا برای نماز می رفت در کمین نشستند، وقتی که امام علی (ع) به آنجا آمد، این سه نفر حمله کردند، شمشیر شبیب به طاق مسجد خورد، ولی شمشیر ابن ملجم بر فرق همایون آن حضرت اصابت کرد، این سه نفر فرار کردند، شبیب به

1- اقتباس از منتهی الامال ج1 ص126-127
2- اقتباس از دیوان آیت الله اصفهانی ص63-65

خانه خود رفت، پسر عموی او دید او پارچه حریری را که به سینه اش دوخته بود در می آورد (1) از او پرسید این چیست؟ گویا تو علی (ع) را کشتی.

شبیب می خواست بگوید نه، از روی شتابزدگی گفت: آری، هماندم پسر عمویش با شمشیر به او حمله کرد و او را کشت.

ابن ملجم از سوی دیگر گریخت، شخصی به نام ابوذر که از قبیله هَمدان بود او را دنبال کرد و چادر شبی که در دست داشت به روی او انداخت و او را به زمین کوبید و شمشیرش را گرفت، و او را نزد امیرمؤمنان (ع) آورد. وردان تروریست سوّم، گریخت و ناپدید گردید. بعد معلوم شد که کشته شده است.

امیرمؤمنان (ع) در مورد ابن ملجم فرمود: اگر من از این ضربت از دنیا رفتم، او را به عنوان قصاص بکشید، و اگر جان سالمی بدر بردم، آنگاه رای خودم را خواهم گفت، و به نقل دیگر فرمود: «اگر از دنیا رفتم با او همانند قاتل پیامبران (که قصاصشان کشتن و سوزاندن است) رفتار کنید».

ابن ملجم گفت:

وَاللهِ لَقدْ اِبْتَعْتُهُ بِاَلْفٍ وَ سَمَّمْتُهُ بِاَلْفِ فَاِنْ خانَنِی فَاَبْعَدَهُ اللهُ.

: «سوگند به خدا این شمشیر را به هزار درهم خریده ام و با هزار درهم زهر، آن را مسموم نموداه ام، اگر آن شمشیر به من خیانت کند نفرین بر او باد». (2)

***

پیکر امام علی (ع) را به آن حال که آغشته به خون بود در میان گلیمی نهاده و اطراف آن را گرفتند و به خانه بردند.

مردم دسته دسته به در خانه آن حضرت می آمدند و سر به دیوار خانه گذاشته و می گریستند.

1- این پارچه حریر را قُطام به سینه او بسته بود.
2- اعلام الوری ص 201-202- بحار ج42 ص239

برای معالجه آن حضرت اطباء کوفه را حاضر کردند، اثیربن عمرو که از همه حاذق تر بود به بالین امام آمد، و به زخم سر نگاه کرد و گفت بروید شش گوسفند بیاورید، فوری حاضر کردند، او رگی از آن بیرون آورد و در مغز سر امام نهاد و دمید و پس از لحظه ای بیرون آورد و به آن نگاه کرد ذرات سفیدی مغز را در آن دید، دریافت که ضربت به مغز رسیده است، بستگان همه منتظر بودند تا بشنوند که طبیب چه می گوید، ناگاه شنیدند به امام گفت: «زودتر وصیت کنید که ضربت به مغز رسیده و نمی توان آن را درمان کرد». (1)

امام علی (ع) وصیتی کرد که در نهج البلاغه نامه 47 آمده است.

سؤال حضرت زینب (س) از پدر و پاسخ آن

حضرت زینب (س) می گوید: هنگامی که پدرم علی (ع) بر اثر ضربت ابن ملجم بستری شد، نشانه های مرگ را در رخسار آن حضرت دیدم، به او عرض کردم: اُمّ اَیّمَن به من چنین و چنان حدیث کرد (که پنج تن در یکجا جمع بودند و پیامبر (ص) ناگهان غمگین شد و علت غم را پرسیدند، جریان شهادت حضرت زهرا (س) و علی (ع) و حسن و حسین () را شرح داد می خواهم از شما آن را بشنوم.

امام علی (ع) فرمود: دخترم حدیث اُمّ ایمن صحیح است، گویا تو و دختران رسول خدا (ص) را می نگرم که به صورت اسیر با کمال پریشانی وارد این شهر (کوفه) می کنند، به گونه ای که ترس آن دارید که مردم به سرعت شما را بقاپند فَصَبْرا صَبْراً...

: «صبر و استقامت کنید، سوگند به خداوندی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، در آن روز در سراسر روی زمین ولی خدا غیر از شما و دوستان و شیعیان شما، وجود ندارد، رسول خدا (ص) به ما چنین خبر داد و فرمود: در این هنگام ابلیس با

1- تذکره ابن جوزی ص101-105- کامل ابن اثیر ج3 ص194

بچه ها و اعوان خود در سراسر زمین سیر می کنند، و ابلیس به آنها می گوید: «ای گروه شیطانها، ما انتقام آدم (ع) را از فرزندانش گرفتیم، و در هلاکت آنها سعی بلیغ کردیم، بکوشید تا مردم را نسبت به آنها به تردید و شک بیندازید و مردم را به دشمنی آنها وادار نمائید...». (1)

رؤیای صادقانه

امام حسن (ع) روز نوزدهم رمضان که سحر آن به فرق مقدس علی (ع) ضربت زدند فرمود: شب گذشته در همین مسجد (کوفه) پدرم به من فرمود: «پسرم! من نماز شب را خواندم و سپس خوابیدم، رسول خدا (ص) را در خواب دیدم، و از وضع خودم و سستی اصحاب در امر جهاد شکایت کردم، آن حضرت به من فرمود:

اُدعُ اللهَ اَن یُریحَکَ مُنْهُم فَدَعَوتُ اللهَ.

: «دعا کن و از خدا بخواه تا ترا از دست آنها راحت کند، من همین دعا را کردم». (2)

ملاقات اصبغ بن نُباته با علی (ع)

اصبغ بن نُباته (از یاران خاص علی علیه السّلام) می گوید: پس از ضربت خوردن حضرت علی (ع)، مردم از هر سو آمده بودند و در کنار خانه آن حضرت اجتماع نموده، و در انتظار کشتن ابن ملجم بودند، امام حسن (ع) از خانه بیرون آمد و گفت: ای گروه مردم پدرم وصیت فرمود: که کار ابن ملجم را تا پس از وفات او تأخیر بیندازیم، اگر از دنیا رفت، اختیارش با ما است، وگرنه خودش درباره او تصمیم می گیرد، به خانه های خود بازگردید، خدا شما را بیامرزد (پدرم ممنوع

1- کامل الزیارات ص257-266- بحار ج45 ص183

2- عقد الفرید ج4 ص361

الملاقات است و حال مزاجی او اقتضا ملاقات با شما را ندارد).

مردم بازگشتند و من ماندم، امام حسن (ع) فرمود: ای اصبغ! مگر سخنی را که از پدرم نقل کردم نشنیدی؟

گفتم: آری شنیدم، ولی من دوست دارم امام علی (ع) را ملاقات کنم و از او حدیثی بشنوم، برای من اجازه ورود بگیر.

امام حسن (ع) به خانه بازگشت، سپس بیرون آمد و به من فرمود: داخل شو، من وارد شدم، کنار بستر امیر مؤمنان (ع) آمدم دیدم دستمال (زرد رنگی) به سر بسته، ولی زردی رنگش از زردی دستمال بیشتر است، و آن حضرت بر اثر شدت ناراحتی و ضعف و اثر زهر، از این زانو به آن زانو می شد، در عین حال حدیثی برای من بیان فرمود... (1)

***

بعضی نقل کرده اند: گفته شد شیر برای امام علی (ع) خوب است، بینوایان که همواره مورد لطف آن حضرت بودند، ظرفها را پر از شیر کرده برای آن حضرت آورده بودند.

جالب اینکه: امام حسن (ع) ظرف شیری نزدیک آورد و به پدر شیر داد، آن حضرت کمی از آن خورد، و فرمود: بقیه آن را برای اسیرتان (ابن ملجم) ببرید، و به حسن (ع) فرمود: به آن حقی که بر گردن تو دارم، در لباس و غذا، آنچه می پوشید و می خورید به ابن ملجم نیز بپوشانید و بخورانید. (2)

در عبارت دیگر آمده: امام حسن (ع) سر مبارک پدر را به دامن گرفت و گریه کرد، قطرات اشکش روی صورت امام علی (ع) ریخته می شد، امام علی (ع) پسرش را دلداری داد و امر به صبر کرد، امام حسن (ع) عرض کرد پدر جان چه کسی تو را

1- انوار البهیه ص62 و 63
2- بحار ج42 ص289

ضربت زد؟ فرمود: پسر زن یهودی عبدالرحمن بن ملجم... (1)

گریه اباعبدالله الحسین (ع)

محمد حنفیّه می گوید: پدرم فرمود: مرا بردارید و به محل نمازم ببرید، آن حضرت را به مکان نمازش حمل کردیم، مردم زار زار گریستند، و به گونه ای جانسوز گریه می کردند که نزدیک بود روح از بدنشان بیرون رود، امام حسین (ع) متوجه پدر شد و سخت گریه می کرد و در این حال به پدر عرض کرد: «ما بعد از تو چه کنیم؟ و روز رحلت تو مانند روز رحلت رسول خدا (ص) بسیار جانسوز است، به خدا برایم سخت و طاقت فرسا است که تو را در چنین حالی بنگرم».

امام علی (ع) صدا زد: ای حسین، خود را به من نزدیک کن، حسین که چشمانش پر از اشک شده بود نزدیک شد، علی (ع) اشکهای چشمان حسین (ع) را پاک کرد و دستش را بر روی قلب حسین (ع) گذاشت و فرمود:

یا بُنَّیَّ قَدْ رَبَطَ اللهُ قَلْبَکَ بِالصَّبرِ...

: «پسر جانم خداوند قلبت را با صبر و استقامت، توان بخشید، و بزرگترین پاداش را به تو و برادرت عنایت فرماید، آرام باش، گریه نکن، خداوند در قبال این مصیبت عظیم به تو اجر می دهد».

سپس فرزندان دیگر امام به بالین او آمدند و گریه می کردند و امام آنها را امر به صبرمی کرد، و گاهی خود نیز بی اختیار همراه آنها می گریست. (2)

1- همان مدرک ص283-284- در نقل دیگر آمده: دو کاسه شیر نزد آن حضرت آوردند، حضرت به امام حسن (ع) فرمود: یک کاسه شیر را به آن اسیر بده، امام حسن (ع) آن کاسه را برای ابن ملجم برد، آن ملعون وقتی که آن احسان را دید گریه کرد. (عنوان الکلام ص118)
2- بحار ج42 ص288

فرزندان علی (ع) در کنار بستر آن حضرت

هنگامی که حضرت علی (ع) بستری شد، فرزندانش ک یک آمدند و به دست و پای پدر افتادند، . قدم مبارک او را می بوسیدند و می گفتند: پدر جان این چه حالی است که از شما مشاهده می کنیم، کاش مادرمان فاطمه (س) زنده بود و ما را تسلی می داد، کاش در مدینه کنار قبر جدمان رسول خدا (ص) بودیم و درد دل خود را به آن حضرت می گفتیم، آه از غریبی و یتیمی....

آه جانسوز و شیون جانکاه آنها به گونه ای بود که هر کس می شنید بی اختیار گریه می کرد.

امیر مؤمنان (ع) یکایک آنها را به آغوش می گرفت و می بوسید و می فرمود: صبر کنید، من نزد جدّ شما محمد مصطفی (ص) و مادر شما فاطمه (س) می روم، من در این شبها در خواب دیدم، رسول خدا (ص) با آستین خود، غبار از چهره ام پاک کرد و می گفت: «ای علی آنچه بر تو بود به جای آوردی»، این خواب دلالت دارد که نقاب جسم را از پیش روی جانم بر خواهند داشت. (1)

***

در نقل دیگر آمده: علی (ع) در بستر بود نگاهش به حسین (ع) افتاد و فرمود:

یا اَبا عَبداللهِ اَنْتَ شَهِیدُ هذِهِ الاُمَهِ فَعَلَیْکَ بِتَقْوَی اللهِ وَ الصَّبْرِ عَلی بَلائِه.

: «ای حسین! تو شهید این امت هستی، بر تو باد به تقوا و صبر بر بلای الهی». (2)

***

چون سلطان هما را بال و پر سوخت *** شهنشاه حقیقت را جگر سوخت

1- روضه الشهداء ص170

2- كبريت الاحمر ص270

سموم کین چون زد بر گلشن دین *** نه تنها شاخ گل، هر خشک و تر سوخت

ز داغ لاله زار علم و حکمت *** کتاب و سنت خیر البشر سوخت

سزد کز چشم زمزم خون ببارد *** که رکن کعبه و حجر و حجر سوخت

(از آیت الله محمدحسین اصفهانی)

***

مناجات علی امشب ز نخلستان نمی آید *** صدای دلنشین شاه انس و جان نمی آید

به فرق مظهر حق و عدالت ضربتی خورده *** که امید حیات از آن شه خوبان نمی آید

علی در بستر مرگ است و مشغول وداع امشب *** به خادم گو به مسجد خسرو جانان نمی آید

یتیمی دامن مادر گرفته اشک می ریزد *** که ای مادر چرا غمخوار ما طفلان نمی آید

حکیم از دیدن زخم علی نومید گردیده *** حسن را غیر یأس از گفته لقمان نمی آید

به عباس و به زینب تسلیت گویم من دلخون *** حسین را گو که حیدر سرور نیکان نمی آید

جریان دفن جنازه امام علی (ع)

بعضی نقل کرده اند: امام علی (ع) ساعاتی قبل از شهادت به حسن و حسین (ع) چنین وصیت کرد: پس از آنکه از دنیا رفتم، مرا در میان تابوت بگذارید، سپس از خانه بیرون آورید عقب تابوت را بگیرید ولی جلو تابوت

خود بخود حمل می شود، مرا به سرزمین غَرِیّ (نجف) حرکت دهید، در آنجا
سنگ سفید بسیار

درخشانی می بینید، همانجا را حفر کنید، لوحی می بینید، آن را بردارید و مرا در آنجا دفن کنید.

پس از آنکه آن حضرت اواخر شب 21 رمضان به شهادت رسید جنازه او را امام حسن (ع) با کمک برادران غسل داد، و حنوط و کفن نموده و نماز خواندند و سپس در میان تابوت گذاشتند، دنبال تابوت را بلند کرده، جلو تابوت خود بلند شد و حسن و حسین (ع) و عبدالله بن جعفر و محمد حنفیه (همین چهار نفر) شبانه جنازه را به سرزمین نجف آوردند، ناگهان در آنجا سنگ سفید درخشانی یافتند، آن را از جا کندند، ناگهان لومی پیدا شد که در آن نوشته بود: «این قبری است که نوح (ع) آن را برای علی بن ابیطالب (ع) ذخیره کرده است» جنازه را همانجا به خاک سپردند و زمین قبر را هموار ساخته و به کوفه بازگشتند. (1)

و از امام صادق (ع) روایت شده که امیرمؤمنان (ع) به امام حسن (ع) فرمود: برای من چهار قبر در چهار محل حفر کن: 1- در مسجد کوفه 2- در رحبه (صحن مسجد یا میدان کوفه) 3- نجف 4- در خانه جعده بن هبیره، تا کسی به قبر من اطلاع نیابد. (2)

این وصیت برای آن بود که قبر مقدس آن حضرت از دستبرد و نبش و اهانت دشمنان کینه توز علی (ع) محفوظ بماند.

جنازه آن حضرت را شبانه به طور مخفی، چهار نفر (حسن، حسین، محمد حنفیه و عبدالله بن جعفر) برداشتند و به خاک سپردند، و طبق بعضی از روایات، قبر آن حضرت تا زمان امام صادق (ع) و به قولی تا زمان هارون الرّشید مکتوم بود.(3)

1- اعلام الوری ص202- اصول کافی ج1 ص458
2- منتهی الآمال ص132
3- اقتباس از اصول کافی ج1 ص456 حدیث 5 و 6- انوار البهیه ص68

خطابه امام حسین (ع)

سراسر کوفه غرق در عزا بود، مردم از هر سو گروه گروه می آمدند و به امام حسن و امام حسین (ع) و سایر برادران و بستگان تسلیت می گفتند، مردم به مسجد کوفه آمدند، امام حسن (ع) برای مردم سخنرانی کرد، بعد از حمد و ثنا فرمود: ای مردم! در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند و آیندگان به او نرسند، او پرچمدار رسول خدا (ص) بود، که جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپش بودند، از میدان بر نمی گشت جز اینکه خداوند فتح و پیروزی را نصیب او می ساخت، سوگند به خدا او از درهم و دینار دنیا جز هفتصد درهم باقی نگذاشت، آن هم از سهمیه خودش بود و می خواست با آن خدمتگزاری برای خانواده اش خریداری کند، به خدا او در شبی وفات کرد که یوشع بن نون وصی موسی (ع) وفات کرد، همان شبی که عیسی (ع) به آسمان رفت و همان شبی که قرآن فرود آمد. (1)

جان باختن بینوای نابینا کنار قبر علی (ع)

روایت شده: هنگامی که امام حسن و امام حسین (ع) از دفن پدر باز می گشتند نزدیک دروازه شهر کوفه کنار ویرانه ای، بینوای بیمار و نابینائی را دیدند که خشتی زیر سر نهاده و ناله می کند از او پرسیدند: کیستی و چرا این گونه گریه و ناله می کنی؟

او گفت: غریبی بینوا و نابینا هستم، نه مونسی دارم و نه غمخواری، یکسال است که من در این شهر هستم، هر روز مردی مهربان، و غمخواری دلسوز نزد من می آمد و احوال مرا می پرسید و غذا به من می رساند و مونس مهربانی بود، ولی اکنون سه روز است او نزد من نیامده است و از حال من جویا نشده است.

1- اصول کافی ج1 ص457- عقد الفرید ج4 ص361

گفتند: آیا نام او را می دانی؟

گفت: نه.

گفتند: آیا از او نپرسیدی که نامش چیست؟

گفت: پرسیدم، ولی فرمود: تو را با نام من چکار، من برای خدا از تو سرپرستی می کنم.

گفتند: ای بینوا ! رنگ و شکل او چگونه بود؟

گفت: من نابینایم، نمی دانم رنگ و شکل او چگونه بود.

گفتند: آیا هیچ نشانی از گفتار و کردار او داری؟

گفت: پیوسته زبان او به ذکر خدا مشغول بود، وقتی که او تسبیح و تهلیل می گفت، زمین و زمان و در و دیوار با او همصدا و همنوا می شدند، وقتی که کنار من می نشست می فرمود:

مِسْكينٌ جالَسَ مِسْكِيناً، غَرِيبٌ جالَسَ غَرِيباً.

: «درمانده ای با درمانده ای نشسته،و غریبی همنشین غریبی شده است !».

حسن و حسین (ع) و (محمد حنفیه و عبدالله بن جعفر) آن مهربان ناشناخته را شناختند، به روی هم نگریستند و گفتند: «ای بینوا ! این نشانه ها که برشمردی، نشانه های بابای ما امیرمؤمنان علی (ع) است».

بینوا گفت: پس او چه شده که در این سه روز نزد ما نیامده؟

گفتند: ای غریب بینوا، شخص بدبختی ضربتی بر آن حضرت زد، و او به دار باقی شتافت و ما هم اکنون از کنار قبر او می آئیم.

بینوا وقتی که از جریان آگاه شد، خروش و ناله جانسوزش بلند شد، خود را بر زمین می زد و خاک زمین را بر روی خود می پاشید، و می گفت: مرا

چه لیاقت که امیرمؤمنان (ع) از من سرپرستی کند؟ چرا او را کشتند؟ حسن و حسین(ع) هر چه او را دلداری می دادند آرام نمی گرفت.

نمی دانم چه کار افتاد ما را *** که آن دلدار ما را زار بگذاشت

در این ویرانه این پیر حزین را *** غریب و عاجز و بی یار بگذاشت

آن پیر بی نوا به دامن حسن و حسین (ع) چسبید و گفت: شما را به جدّتان سوگند، شما را به روح پدر عالیقدرتان، مرا کنار قبر او ببرید.

امام حسن (ع) دست راست او را، و امام حسین دست چپ او را گرفت و او را کنار مرقد مطهر امام علی (ع) آوردند، او خود را به روی قبر افکند و زاری بسیار کرد و گفت: «خدایا من طاقت فراق این پدر مهربان را ندارم تو را به حق صاحب این قبر جان مرا بستان».

دعای او به استجابت رسید و همواندم در همانجا جان سپرد.

ذرّه ای بود به خورشید رسید *** قطره ای بود به دریا پیوست

امام حسن و امام حسین (ع) از این حادثه جانسوز، بسیار گریستند، و خود شخصاً جنازه آن بینوای سوخته دل را غسل داده و کفن کرده و نماز بر آن خواندند و او را در حوالی همان روضه پاک، به خاک سپردند. (1)

***

چه شد مسند نشین لِی مَعَ الله *** که فرش راه او عرش عظیم است

حرم نالان، خداوند حرم کو *** که ارکان هدایت زو قویم است

شها! در آستانت «مفتقر» چون *** سگ اصحاب کهف است و رقیم است

بفرما یک نظر بر حال زارش *** که لطفت عام و انعامت عمیم است (2)

1- روضه الشهداء ص172-173
2- دیوان آیت الله اصفهانی ص69

مجازات دنیوی توطئه گران خوارج

قبلاً ذکر شد که وقتی ابن ملجم به کوفه به قصد کشتن حضرت علی (ع) آمد، «قُطّام» با او همدست شد و دو نفر به نامهای وردان و شبیب بن بَجرَه را دستیار ابن ملجم نمود، پس از شهادت علی (ع) و به خاکسپاری او، در همان روز بیست و یکم ماه رمضان هنگامی که امام حسن و امام حسین (ع) و سایر فرزندان علی (ع) در کوفه اجتماع کردند، اُمّ کلثوم (س) به حضور برادرش امام حسن (ع) آمد و او را قسم داد که ابن ملجم ملعون را حتی یک ساعت نگذارد زنده بماند، با توجه به اینکه آن حضرت تصمیم داشت اعدام او را تا سه روز تاخیر بیندازد.

امام حسن (ع) پاسخ مثبت به اُم کلثوم داد و همان ساعت اصحاب و بستگان خود را جمع کرد و با آنها به مشورت پرداخت، رای همه بر این شد که ابن ملجم در همان روز (21) و در همان مکانی که به امام علی (ع) ضربت زده، اعدام گردد، در مورد کیفیت قتل، هر کدام از بستگان سخنی گفتند، امام حسن (ع) فرمود: من پیرو وصیت امیر مؤمنان (ع) هستم که فرمود: «یک ضربت شمشیر بر او بزن تا بمیرد و بعد جسد او را بسوزان». (1)

آنگاه امام حسن (ع) دستور داد، ابن ملجم را به همان مکان که ضربت زده بود، بردند، مردم اجتماع کردند و او را لعنت و سرزنش می نمودند، امام حسن (ع) بر فرق او شمشیر زد و به جهنم واصل شد، و سپس جسدش را سوزانیدند...

آنگاه مردم به سراغ قُطام رفتند و او را کشتند و قطعه قطعه نمودند و سپس در پشت کوفه جسدش را به آتش کشیدند و خانه اش را خراب کردند.

آن دو نفر همدست ابن ملجم (یعنی وردان و شبیب) نیز در همان سحر شب ضربت خوردن علی (ع) بدست مردم کشته شدند. (2)

1- باید توجه داشت که حکم در مورد قاتلین پیامبران و اوصیاء، سوزاندن بعد از کشتن است.
2- بحار ج42 ص297-298

ص: 56

4- ذکر مصیبت معصوم چهارم امام حسن علیه السلام

اشاره

امام حسن (ع) در نیمه رمضان سال سوّم هجرت در مدینه متولد شد، و به سال چهلم هجرت، به امامت رسید و دوران امامتش ده سال بود، سرانجام در 28 صفر سال 50 هجرت در سن 47 یا 48 سالگی به دستور معاویه توسط جُعده در مدینه مسموم شده و به شهادت رسید، مرقد شریفش در قبرستان بقیع است.

آن بزرگوار پس از شهادت امام علی (ع) همواره مورد ظلم و آزار دشمنان به خصوص معاویه بود و حتی یاران او نسبت به آن حضرت بی وفائی کردند، آن بزرگوار شش ماه خلافت کرد و پس از جریان صلح به مدینه رفت و تا آخر عمر در مدینه بود.

توطئه تروریستی معاویه

از توطئه های تروریستی معاویه اینکه: تصمیم گرفت مخفیانه امام حسن (ع) را به قتل برساند، برای اجرای این تصمیم، چهار نفر تروریست منافق را جداگانه دید و به هر یک از آنها گفت: اگر حسن بن علی (ع) را بکشی، نزد من دویست هزار درهم و مقام فرماندهی یکی از گردانهای ارتش شام را داری، به علاوه یکی از دخترانم را همسر تو می گردانم.

آن چهار نفر عبارت بودند از: 1- عمروبن حریث 2- اشعث بن قیس 3- حجربن الحارث 4- شیث بن ربعی.

آنها برای وصول به آن جوائز کلان، پیشنهاد معاویه را پذیرفتند، معاویه بر هر یک از آنها، جاسوسی گماشت تا مخفیانه عملکرد هر یک از آنها را گزارش دهند.

امام حسن (ع) از این توطئه مطلع شد، از آن پس کاملاً مراقب بود تا از شر تروریستهای منافق در امان بماند، زیر لباسهای خود زره می پوشید و حتی با همان زره نماز می خواند، سرانجام یکی از آن تروریستها آن حضرت را در نماز هدف تیر قرار داد، ولی همان زره باعث شد که از نفوذ تیر در بدنش جلوگیری گردید. (1)

توطئه خوارج

از سوی دیگر خوارج، یعنی همان مقدس مآبهای جاهل در کمین آن حضرت بودند که آن حضرت را بکشند، بهانه آنها این بود که چرا با معاویه ترک جنگ کرده است، آن حضرت را (اَلْعَیاذُبِاللهِ) مشرک و مُذِلُّ الْمُؤمِنینْ می خواندند.

یکی از آنها بنام «جراح بن سنان» در مسیر ساباط (مدائن) سر راه دهنه اسب آن حضرت را گرفت و با شمشیری که در دست داشت چنان به ران آن حضرت زد که گوشت شکافته شد و به استخوان رسید، امام از شدت آن زخم، دست به گردن آن مرد افکند و با هم به زمین افتادند، یکی از شیعیان امام حسن (ع) بنام عبدالله بن خطل برجهید و شمشیر ضارب را از او گرفت و او را کشت، مرد دیگری را نیز که همراه آن جنایتکار بود گرفتند و کشتند.

امام حسن (ع) را در مدائن به خانه سعد به مسعود ثقفی والی مدائن بردند و در آنجا به معالجه پرداخت.(2)

1- بحار ج44 ص33

2- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص8

مسموم نمودن امام حسن (ع)

جُعده دختر اشعث همسر امام حسن (ع) بود، معاویه صد هزار درهم برای او فرستاد و برای او پیام داد که اگر حسن (ع) را زهر بدهی تو را به همسری فرزندم یزید در می آورم، جُعده قبول کرد و امام حسن (ع) را مسموم نمود.

معاویه سم آبکی را برای جُعده فرستاد، امام حسن (ع) روزه بود، و هوا گرم بود، هنگام افطار، جعده آن سم را در میان ظرف شیر ریخت و آن ظرف را نزد امام حسن (ع) گذارد، امام آن را آشامید و همانذم احساس مسمومیت کرده به جُعده فرمود: «مرا کشتی خدا تو را بکشد، سوگند به خدا به آرزویت نمی رسی و خداوند تو را رسوا خواهد کرد»، دو روز بعد از این مسمومیت، آن حضرت به شهادت رسید، و معاویه در مورد جعده به قول خود وفا نکرد و او را همسر یزید ننمود، او بعد از امام حسن (ع) با مردی از خاندان طلحه ازدواج کرد، و دارای فرزندانی شد، هرگاه بین آن فرزندان و سایر افراد قریش نزاعی می شد، به آنان می گفتند:

یا بَنِی مُسِمَّهُ الاَزواجِ

: «ای پسران آن زنی که شوهران را زهر می خوراند». (1)

***

عمر بن اسحا می گوید: من با حسن و حسین (ع) در خانه بودیم، پس امام حسن (ع) برای تطهیر بیرون رفت و هنگام بازگشت فرمود: «بارها مرا زهر دادند ولی هیچگاه مانند این بار نبود ولی هیچگاه مانند این بار نبود همانا پاره ای از جگرم افتاد، و با چوبی که همراهم بود آن را حرکت دادم».

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص13- در روایت آمده: جُعدِه نزد معاویه آمد و گفت: مرا همسر یزید گردان، معاویه گفت: اِذْهَبِی فَاِنَّ اِمْرَأَهً لا تَصْلُحُ لِلْحَسَن بْنِ عَلِیٍ لا تَصْلُحُ لابْنی یَزید: برو دور شو، زنی که برای حسن (ع) شایسته نباشد برای پسرم یزید، شایسته نخواهد بود. (بحار ج44- ص148و154).

امام حسین (ع) فرمود: چه کسی تو را زهر داد؟

امام حسن (ع) فرمود: از آن کس چه می خواهی؟ آیا می خواهی او را بکشی؟ اگر آن کسی باشد که من می دانم، خشم و عذاب خداوند بر او بیش از تو است، و اگر او نباشد که من دوست ندارم بی گناهی به خاطر من گرفتارگردد». (1)

پس از آنکه امام حسن (ع) مسموم شد چهل روز بیمار شده و بستری گردید و سرانجام در ماه صفر به شهادت رسید. (2)

***

در نقل دیگر آمده: امام صادق (ع) فرمود: وقتی امام حسین (ع) به بالین برادر آمد و وضع حال برادر را مشاهده کرد، گریست، امام حسن (ع) فرمود: برادرم چرا گریه می کنی؟

امام حسین (ع) فرمود: چگونه گریه نکنم که تو را مسموم می بینم، مرا بی برادر نمودند.

امام حسن (ع) فرمود: برادرم، گرچه مرا با زهر، مسموم کردند، در عین حال آنچه بخواهم (از آب، شیر، دوا و...) در اینجا آماده است و برادران و خواهران و بستگانم نزد من جمع هستند ولی:

لا یَوْمَ کَیَوْمِکَ یا اَباعَبْدِاللهِ، یَزْدَلِفُ اِلَیکَ ثَلاثُونَ اَلفَ رَجُلٍ، یَدَّعُونَ اَنَّهُمْ مِنْ اُمَّهِ جَدِّنا فَیَجتَمِعُونَ عَلی قَتْلِکَ وَ سَفکِ دَمِکَ...

: هیچ روزی به سختی روز شهادت تو نیست ای ابا عبدالله، سی هزار نفر که خود را از امت جد ما می نامند و مسلمان می دانند تو را محاصره کرده و به کشتن تو و ریختن خون تو اقدام می نمایند، آنها حرمت تو را هتک می کنند

1- همان مدرک

2- کشف الغمه ج2 ص163

و بچه تو را اسیر نمایند، و اموال تو را غارت نمایند در این هنگام لعنت خدا بر بنی امیه روا گردد.

برادرم چگونگی شهادت تو بقدری جانسوز است که:

وَ یَبکِی عَلَیْکَ کُلُّ شَیء حَتّی الْوَحشِ فِی الفَلَواتِ وَ الحِیتانَ فِی البَحارِ.

: «همه چیز از آسمان و زمین بر تو گریه کنند، حتی حیوانات صحرائی و دریائی برای مصیبت جانسو تو سرشک اشک بریزند». (1)

وصیت به امام حسین (ع)

امام باقر (ع) فرمود: وقتی که امام حسن (ع) به حالت احتضار درآمد به امام حسین (ع) فرمود: برادرم به تو وصیتی می کنم آن را رعایت کن و انجام بده، وقتی که مُردم، جنازه ام را آماده دفن کن، سپس مرا به سوی قبر رسول خدا (ص) ببر تا با او تجدید عهد کنم، آنگاه مرا به جانب قبر مادرم فاطمه (س) برگردان، سپس مرا به بقیع ببر و در آنجا دفن کن، و بدانکه از طرف حُمَیرا (عایشه) که مردم از کارهای خلاف او و دشمنی او با خدا و پیغمبر و ما خاندان آگاه هستند مصیبتی به من می رسد.

وقتی که آن حضرت وفات کرد، جنازه اش را روی تابوتی گذاشتند، و او را به محلی که پیامبر (ص) بر جنازه ها نماز می خواند بردند، امام حسین (ع) بر جنازه نماز گذارد، پس از نماز، جنازه را کنار قبر رسول خدا (ص) بردند، و در آنجا اندکی توقف کردند.

اعتراض عایشه و گفتار امام حسین (ع)

برای عایشه خبر بردند که بنی هاشم می خواهند جنازه را کنار قبر رسول خدا

1- امالی صدوق مجلسی 40 مقتل الحسین مقرّم ص240

(ص) دفن کنند، عایشه بر استری زین کرده سوار شد و به آنجا آمد و ایستاد و گفت:

نجوا ابنکم عن بینی فانه لا یدفن فیه شیی و لا یهتک علی رسول الله حجابه.

: «فرزند خود را از خانه من بیرون برید که نباید در اینجا چیزی دفن شود و نباید حجاب پامبر (ص) دریده گردد».

امام حسین (ع) به او فرمود: تو و پدرت از پیش حجاب پیامبر (ص) را دریدید و تو به خانه پیامبر (ص) کسی را بردی (مقصود ابوبکر است) که دوست نداشت نزدیک او باشد و خدا از این کار از تو بازخواست خواهد کرد، همانا برادرم حسن (ع) به من امر کرد که جنازه اش را نزدیک پدرش بیاورم تا تجدید عهد کند، و بدانکه برادر من از همه مردم به خدا و رسولش و معنی قرآن داناتر بود، و نیز او داناتر از این بود که حجاب رسول خدا (ص) را پاره کند... اگر دفن کردن در کنار قبر رسول خدا (ص) از نظر ما جایز بود، می فهیمیدی که برخلاف میل تو او در آنجا دفن می شد (ولی کلنگ زدن نزدذ گوش پیامبر (ص) از نظر ما جایز نیست).

سپس محمد حنفیّه رشته سخن را بدست گرفت و فرمود: ای عایشه! یک روز بر استر می نشینی و یک روز (در جنگ جمل) بر شتر می نشینی و تو به علت دشمنی که با بنی هاشم داری، نه مالک نفس خود هستی و نه در زمین قرار می گیری.

عایشه رو به او کرد و گفت: «ای پسر حنفیه، اینها فرزندان فاطمه ها هستند که سخن می گویند، دیگر تو چه می گوئی؟».

امام حسین (ع) به او فرمود: محمد را از بنی فاطمه به کجا دور می کنی، سوگند به خدا که او زاده سه فاطمه است: 1- فاطمه دختر عمران (مادر ابوطالب) 2- فاطمه بنت اسد (مادر علی علیه السلام) 3- فاطمه دختر زائده بن اصم (مادر عبدالمطب).

بار دیگر عایشه گفت: «پسر خود را دور کنید و ببرید که شما قومی دشمن

هستید».

امام حسین (ع) جنازه را به سوی بقیع حرکت داد. (1)

**

در نقل دیگر آمده: هنگامی که پس از غسل، جنازه را به سوی قبر رسول خدا (ص) حرکت دادند، مروان (که حاکم مدینه بود) با همدستانش یقین کردند که می خواهند جنازه امام حسن (ع) را کنار قبر جدش رسول خدا (ص) دفن کنند، به گرد هم آمدند و لباس جنگ پوشیدند و رو در روی بنی هاشم قرار گرفتند، عایشه سوار بر استر فریاد می زد: «من دوست ندارم فرزند خود را به خانه من بیاورید».

مروان می گفت:

یا رُبَّ هَیْجا هِیَ خَیرٌ مِنْ دِعَه، اَیُدْفَنُ عُثْمانُ فِی اَقْصَی الْمَدِینَهِ، وَ یَدْفَنُ الْحَسَنُ (ع) مَعَ النَّبِیّ؟ لا یَکُونُ ذلِکَ اَبَداً...

: «چه بسا جنگی که بهتر از آسایش است، آیا عثمان در دورترین جای مدینه دفن شود و حسن (ع) با پیغمبر (ص) به خاک سپرده شود، تا من شمشیر بدست دارم نمی گذارم».

نزدیک بود جنگ شدیدی بین بنی امیه و بنی هاشم واقع شود، عبدالله بن عباس نزد مروان شتافت و گفت: ای مروان، ما می خواهیم با زیارت قبر پیامبر (ص) تجدید عهدی کنیم، نمی خواهیم امام حسن را در کنار قبر آن حضرت دفن کنیم... سپس رو به عایشه کرد و گفت: «این چه رسوائی است ای عایشه! روزی بر استر و روزی بر شتر، می خواهی نور خدا را خاموش کنی و با دوستان خدا بجنگی، بازگرد که به آنچه دوست داری رسیده ای (یعنی آسوده باش ما نمی خواهیم جنازه امام حسن (ع) را کنار قبر رسول خدا دفن کنیم(خداوند انتقام این خاندان را گرچه پس از مدت طولانی باشد، خواهد گرفت». (2)

1- اصول کافی ج1 ص302 و 303
2- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص15

مَنَعَتْهُ عَنْ حَرَمِ الرَّسُولِ ضَلالَةً *** وَ هُوَ ابْنُهُ فَلِاَیِّ اَمْرٍ یُمْنَعُ

فَکَاَنَّهُ رُوحُ النَّبِیِّ وَ قَدْ رَأَتْ *** بِالْبُعْدِ بَیْنَهُما الْعَلائقُ تُقْطَعُ

: «عایشه از روی گمراهی، ورود جنازه امام حسن (ع) را به حرم رسول خدا (ص) منع کرد، با اینکه امام حسن (ع) پسر پیامبر (ص) بود، چرا او منع کرد؟ حسن (ع) همچون روح پیامبر (ص) است، و عایشه گمان کرد به خاطر فاصله انداختن بین (جنازه) آن دو، علاقه آنها نسبت به همدیگر گسیخته می شود».

تیر باران جنازه

محدّث قمی (مرحوم شیخ عبّاس) از صاحب مناقب نقل می کند: جنازه امام حسن (ع) را تیر باران کردند و (هنگام دفن) هفتاد چوبه تیر از آن بیرون آوردند. (1)

از این رو در زیارت جامعه ائمه المؤمنین (ع) می خوانیم:

وَ اَنْتُمْ صَریع قَدْ فَلَقَ السَّیْفُ هامَتَهُ وَ شَهیدٍ فَوْقَ الْجَنازَهِ قَدْ شُکَّتْ اَکفانُهُ بِالسِهامِ وَ قَتِیلٍ بِالعَراءِ قَد رُفِعَ فَوْقَ الْقَناهِ رَأْسُهُ وَ مُکَبَّلٍ فِی السِجْنِ قَدْ رُضَّتْ بِالحَدِیدِ اَعْضائُهُ وَ مَسْمُومٍ قَدْ قُطِعَتْ بِجُرَعِ السَّمِّ اَمْعائُهُ.

: «شما (خاندان نبوت هر کدام گرفتار ظلمی شدید) یکی با فرق شکفته در محراب افتاده، و دیگری پس از شهادت در بالای تابوت، پارچه های کفنش از تیرهای دشمن سوراخ سوراخ شده، و بعضی از شما پس از کشته شدن در بیابان سرش بالای نیزه، زده شده، و بعضی از شما در گوشه های زندان به زنجیر کشیده شده، و اعضایش بر اثر فشار آهن کوفته شده، و یا بر اثر زهر، اندرونش قطعه قطعه گشته است». (2)

1- انوار البهیّه ص83
2- این زیارت نامه در مصباح الزّائر از ائمّه اطهار (ع) نقل شده و در مفاتیح الجنان آمده است.

امام حسین (ع) و یاران جنازه امام حسن (ع) را به قبرستان بقیع بردند و در آنجا کنار قبر جده اش فاطمه بنت اسد به خاک سپردند.

مرثیه امام حسین (ع)

وقتی که امام حسین (ع) جنازه برادر را در لحد قبر نهاد، این اشعار را در سوگ آن حضرت خواند:

ءَاَدْهُنُ رَاْسِی اَمْ اَطِیبُ مُحاسِنِی *** وَ رَأْسُکَ مَعْفُور وَ اَنتَ تَسلیب

فَلا زِلْتُ اَبکِی ما تَغَنَّتْ حِمامَهٌ *** عَلَیْکَ وَ ما هَبَّتْ صَبا وَ جُنُوبُ

بُکائی طَویلٌ وَ الدُّمُوعُ غَریِزَهٌ *** وَ أَنْتَ بَعِیدٌ وَ الْمَزارُ قَرِیبٌ

فَلَیْسَ حَرِیباً مَنْ اُصِیبَ بِمالِهِ *** وَلکِنَّ مَن واری اَخاهُ حَرِیبٌ

: «آیا موی سرم را روغن بزنم و یا موی محاسنم را با عطر خوشبو کنم، با اینکه سرت را روی خاک می نگرم و تو را همچون درخت ضاخ و برگ ریخته می نگرم.

همواره تا کبوتر آواز می خواند، و باد شمال و جنوب می وزد، برای تو گریه می کنم.

گریه ام طولانی است، و اشکهایم روان است، و تو از ما دور شده ای و قبرت نزدیک است.

آن کس که مالش ربوده شده، غارت شده نیست، بلکه غارت شده کسی است که برادرش را در دل خاک بپوشاند». (1)

1- مناقب ابن شهر آشوب ج4 ص45

ای ماه چرخ پیر و مهین پور عقل پیر *** کز عمر سیر بودی و در بند غم اسیر

قربان آن دل و جگر پاره پاره ات *** از زهر جانگداز وز دشنام و زخم تیر

ای در سریر عشق، سلیمان روزگار *** از غم تو گوشه گیر ولی اهرمن امیر

***

از دوستان ملامت بی حد شنیده ای *** تنها ندیده ای ستم از دست اجنبی

زهر جفا نمود تو را آب خوشگوار *** از بکه تلخ کامی و بی تاب و پر تبی

گردون شود نگون و رخ مهر و مه سیاه *** کافتاده در لَحد چه تو تابنده کوکبی

نشنیده ام نشانه تیر ستم شود *** جز نعش نازنین تو در هیچ مذهبی

ای مفتقر بنال چون قُمری در این عزا *** کاین غصّه نیست کمتر از آن زهر جانگزا (1)

***

از تاب رفت و تشت طلب کرد و ناله کرد *** وان تشت را ز خون جگر باغ و لاله کرد

خونی که خورده بود همه عمر از گلو بریخت *** دل را تهی ز خون دل چند ساله کرد

(وصال شیرازی)

1- دیوان آیت الله اصفهانی ص107

خون جگر در طشت

جناده بن امیّه روایت می کند: در آن بیماری که امام حسن (ع) بر اثر آن به شهادت رسید، به عیادت آن حضرت رفتم، دیدم تشتی در نزد آن حضرت است و خون گلویش در آن می ریخت، لخته های جگرش در آن بود، گفتم: ای مولای من چرا معالجه نمی کنی؟

فرمود: ای بنده خدا، مرگ را به چه چیز معالجه کنم...

سپس به حضرت عرض کردم مرا موعظه کن، فرمود:

اِسْتَعِدْ لِسَفَرِکَ، وَ حَصِّلْ زادَکَ قَبْلَ حُلُولِ اَجَلِکَ، وَ اعْلَم اَنَّکَ تَطْلُبُ الدُّنْیا وَ الْمَوتُ یَطْلُبُکَ...

: «ای جناده! آماده سفر آخرت باش، و قبل از پایان عمر، توشه سفر آخرت را بدست آور، و بدان که تو در جستجوی دنیا هستی و مرگ در جستجوی تو است، و هیچگاه غم و اندوه فردا را که نیامده امروز مخور».

جناده می گوید: ناگاه دیدم امام حسین (ع) وارد حجره شد، در حالی که رنگ حسن (ع) زرد شده بود و نفسش قطع می شد، حسین (ع) خود را به روی بدن برادر افکند، و سر و چشم او را بوسید و نزد او نشست و ساعتی به یکدیگر راز گفتند. (1)

هرگز کسی دچار محن چون حسن نشد *** ور شد دچار آنهمه رنج و محن نشد

یوسف اگر چه از پدر پیر دور ماند *** لیکن غریب و بی همه کس در وطن نشد

جز غم نصیب آن دل والا گهر نبود *** جز زهر بهر آن لب شکر شکن نشد

1- انوار البهیه ص80

از دوست آنچه دید، ز دشمن روا نبود *** جز صبر، دردهای دلش را دوا نبود

هرگز دلی ز غم چو دل مجتبی نسوخت *** ور سوخت ز اجنبی، دگر از آشنا نسوخت

خونابه غم از جگر اندر پیاله ریخت *** یا غنچه دل از دهن شاخه لاله ریخت

آن سروری که صاحب بیت الحرام بود *** بیت الحرام بهر چه بروی حرام بود (1)

خوشحالی معاویه از شهادت امام حسن (ع)

هنگامی که خبر شهادت امام حسن (ع) به معاویه رسید، بسیار خوشحال شد، و به سجده افتاد و سجده شکر بجا آورد و تکبیرگفت. در آن هنگام ابن عباس (پسر عموی علی علیه السّلام) در شام بود، معاویه او را به حضور طلبید و در حالی که شادی می کرد به او تسلیت گفت و سپس از ابن عباس پرسید: «حسن بن علی (ع) چند سال داشت؟».

ابن عباس: همه قریشین به سن و سال او آگاهی دارند، عجیب است که تو اظهار بی اطلاعی می کنی.

معاویه: شنیده ام حسن (ع) کودکان خردسال دارد.

ابن عباس: هر کوچکی بزرگ می شود، و این را بدان که کودکان خردسال ما مانند پیران کهنسال هستند، و براستی چرا تو از وفات حسن (ع) شادمان هستی، سوگند به خدا مرگ او، اجل تو را تأخیر نمی اندازد، و قبر او، گودال قبر تو را پر نمی کند، و براستی چقدر بقای عمر ما و تو بعد از او، اندک است! (2)

1- دیوان آیت الله اصفهانی ص100-106
2- عقدالفرید ج4ص362

5- ذکر مصیبت معصوم پنجم امام حسین علیه السلام

حسین بن علی (ع) در سوم شعبان سال چهارم ه .ق در مدینه متولد شد و در روز عاشورای سال 61 هجری در کربلا در سن 57 سالگی به شهادت رسید، مرقد شریفش در کربلا در کشور عراق است.

آن حضرت حدود یازده سال امامت کرد که حدود ده سال آن مصادف با خلافت معاویه بود و حدود شش ماه آن مصادف با خلافت یزید بود.

ماجرای شهادت آن حضرت و یارانش، در کربلا، بسیار مشروح است که در بخش دوم این کتاب ذکر خواهد شد، و ما در اینجا برای حفظ ترتیب، تنها به ذکر چگونگی شهادت آن حضرت به طور اختصار می پردازیم:

پس از آنکه یاران و بستگان آن حضرت به شهادت رسیدند و او تنها ماند، مانند شیر شرزه شجاعت به میدان تاخت و به جنگ با دشمن پرداخت به جانب راست دشمن حمله کرد و این شعر را به عنوان رَجَز می خواند:

اَلْمُوْتُ اَوْلی مِنْ رُکُوبِ الْعارِ *** وَ الْعارُ اَولیٰ مِنْ دُخُولِ النّارِ

: «مرگ بهتر از پذیرفتن ننگ است و پذیرفتن ننگ (و شکست ظاهری) بهتر از ورود در آتش دوزخ است».

و به جانب چپ دشمن حمله کرد و گفت:

اَنَا الْحُسینُ بْنِ عَلِیٍّ اَلَیْتُ اَنْ لا اَنْثَنِی *** اَحْمِی عَیالاتِ اَبِی، اَمْضِی عَلی دِینِ النَّبِیِّ

: «من حسین پسر علی (ع) هستم، سوگند یاد کرده ام که در مقابل دشمن سر فرود نیاورم، من از اهل و عیال پدرم حمایت می کنم و در راه آئین پیامبر (ص) کشته می شوم».

آنچنان جنمگید که غیر از مجروحین، هزار و نهصد و پنجاه نفر از دشمن را کشت.

عمرسعد فریاد زد: «وای بر شما آیا می دانید که با چه کسی می جنگید؟ این شخص فرزند سطبر سینه و قوی قامت است، این پسر کسی است که (مشرکان) عرب را کشت، از هر جهت به او حمله کنید، لشگریان از هر سو به آن حضرت حمله کردند، از امام باقر (ع) نقل شده که فرمود: در بدن امام حسین (ع) اثر سیصد و بیست و چند ضربه نیزه، و ضربه شمشیر و نشانه تیر وجود داشت. و تیزهائی که در سوراخهای زره آن حضرت گیر کرده بود مانند تیرها در بدن خارپشت جلوه می کرد. (1)

شمر فریاد زد چرا در کشتن حسین (ع) خودداری می کنید؟ در انتظار چه هستید؟ مگر نمی بینید که تیرها و نیزه ها بدن او را داغ نموده و توان را از او برده است، بر او حمله کنید.

دژخیمان حمله کردند، هر کدام با حربه ای که در دست داشت بر بدن نازنین آن حضرت زد. (2)

***

هلال بن نافع (که جزء سربازان دشمن بود) می گوید: در نزدیک حسین (ع)

1- مناقب ابن شهر آشوب ج4 ص110-111
2- مقتل خوارزمی ج2 ص35

ایستاده بودم، می دیدم که آن حضرت به خود می پیچید، سوگند به خدا هرگز کُشته آغشته به خونی ندیده بودم که چهره ای برافروخته و نورانی مانند چهره حسین (ع) داشته باشد، درخشش صورت آن بزرگوار مرا از فکر درباره قتل او، بازداشت، در آن حال، آب طلبید، ولی کسی برای او آب نبرد.

شخص جسوری گفت: تو آب نیاشامی تا از حمیم دوزخ بنوشی.

آن حضرت در پاسخ فرمود: «من وارد بر جدّم رسول خدا (ص) می شوم و در جوار او سکونت می کنم، و از ظلمهائی که از ناحیه شما به من رسید به او شکایت می نمایم».

دشمنان بقدری نسبت به آن حضرت خشمگین بودند که گویا خداوند در قلب هیچیک از آنها ذرّه ای رحم قرار نداده بود. (1)

آن بزرگوار در لحظات آخر، چنین مناجات می کرد:

صَبْراً عَلی قَضائکَ یا رَبِّ لا اِلهَ سِواکَ یا غِیاثَ المُستَغِیثِینَ، ما لِی رَبُّ سِواکَ، وَ لا مَعْبُود غیرک، صبراً علیٍ حکمک یا غیاث من لا غیاث له، یا دائماً لا نفاد له، یا محیی الموتی یا قائماً علی کل نفس، بما کسبت احکم بینی و بینهم و انت خیر الحاکمین.

: «نسبت به قضای تو صبر می کنم ای پروردگار که معبودی غیر از تو نیست، ای پناه پناه آورندگان، پروردگار و معبودی غیر از تو ندارم، صبر می کنم بر حکم تو ای پناه بی پناهان، و ای خدائی که همیشه هستی، ای زنده کننده مردگان و ای کسی که بر اعمال هر کسی ناظر و مسلّط می باشی، بین من و دشمن خودت حکم کن که تو حاکمترین حاکمان هستی». (2)

عمرسعد فریاد زد: به سوی حسین (ع) بروید و او را راحت کنید.

1- مثیرالاحزان ابن نماص 39- مقتل الحسین مقرّم ص344
2- ریاض المصائب ص32- مقتل الحسین مقرّم ص345

شمر به سوی حسین (ع) شتافت و بر سینه آن حضرت نشست، و محاسن آن حضرت را با دست گرفت و با دوازده ضربه سر نازنین آن مظلوم غریب را از بدن جدا نمود. (1)

ای شمر، تشنه جگر مصطفی است این *** مهر سپهر سلسله اصطفا است این

مهمانیش کنی و بُری تشنه لب سرش *** آخر نه، مهمان کوی خدا است این

***

ای لب عطشان به نزد آب حسین جان *** کشته شمشیر بی حساب حسین جان

شرح غم و محنت تو تا صف محشر *** کرده دل انس و جان کباب حسین جان

قطره آبی ز کوفیان طلبیدی *** از چه ندادت کسی جواب حسین جان

بقیه ماجرای شهادت امام حسین علیه السلام در بخش دوم ...

-1

6- ذکر مصیبت معصوم شش امام سجّاد علیه السلام

اشاره

حضرت علی بن الحسین، امام سجاد (ع) در روز 5 شعبان یا 15 جمادی الاولی سال 38 هجری قمری در مدینه دیده به جهان گشود و در 12 یا 18 و بنابر مشهور در 25 محرم سال 95 ه.ق در سن حدود 56 سالگی مسموم شده و به شهادت رسید، آن حضرت در واقعه کربلا 23 سال داشت، مرقد شریفش در مدینه در قبرستان بقیع کنار قبر امام حسن مجتبی (ع) است.

دوران امامت او که 35 سال بود مصادف با دشوارترین دوران ظلم و خفقان امویان (از یزید تا ولیدبن عبدالملک) گذشت.

***

امام سجّاد در دوران زندگی، رنجها و ناراحتیهای بسیار دید، در ماجرای کربلا، سخت ترین شکنجه ها و ستمها به او وارد آمد، و بعد که به مدینه بازگشت در طول 35 سال عمر خود، همواره از مصائب کربلا یاد می کرد و می گریست و در حالی که اشک می ریخت می فرمود:

قُتِلَ اِبْنُ رَسُولِ اللهِ جائعاً، قُتِلَ اِبْنُ رَسُولِ اللهِ عَطْشانا.

: «حسین (ع) فرزند رسول خدا (ص) را گرسنه و تشنه کشتند». (1)

1- اللّهوف 209

روزی یکی از غلامانش مخفیانه به او نگریست، دید او به سجده افتاده و گریه می کند، عرض کرد: «آیا وقت پایان حزن نرسیده است؟».

امام سجاد (ع) به او فرمود: «وای بر تو، مادرت به عزایت بنشیند، حضرت یعقوب (ع) در میان دوازده پسر، یکی از پسرانش حضرت یوسف (ع) از نظرش غایب گردید، گریه می کرد و می گفت:

یا اَسَفی عَلی یُوسُفَ وَ اَبْیَضَّت عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ وَ هُوَ کَظِیمٌ.

: «آه و اندوه! بر یوسف، و چشم یعقوب بر اثر اندوه، سفید شد و او خشمگین بود». (یوسف -84)

و من در نزدیک خود، پدر و جماعتی از بستگانم را دیدم که سر بریدند، چگونه گریه نکنم؟

آن حضرت به نوادگان عقیل بیبشتر از نوادگان جعفر طیّار، نظر لطف داشت، وقتی علتش را پرسیدند، فرمود: «من وقتی که بیاد جانبازیهای پدران آنها در کنار امام حسین (ع) در کربلا می افتم، دلم به حال آنها می سوزد». (1)

***

یعقوب در فراق پر روز و شب گریست *** تا دیدگانش از غم یوسف سفید شد

من چون کنم که آنچه مرا بود سرپرست *** یک روز جمله از نظرم ناپدید شد

سقّا ندیده کس به جهان تشنه جان دهد *** عباس تشنه در لب دریا شهید شد

اکبر ز باب خویش تقاضای آب کرد *** افسوس و آه، از پدرش ناامید شد

1- کامل الزیاره ص107- بحار ج44 ص110

مسموم شدن امام سجّاد

مقام امام سجاد (ع) و توجه معنوی مردم حجاز به آن بزرگوار موجب شد که هشام بن عبدالملک در عصر حکومت ولید بن عبدالملک نقشه قتل آن حضرت را بریزد.

او توسط افراد مرموزی، آن حضرت را مسموم کرد، و آن بزرگوار بستری گردید و معالجات سودی نبخشید، و به شهادت رسید. (1)

و بعضی نقل می کنند: آن حضرت بر اثر زهری که ولید بن عبدالملک (ششمین خلیفه اموی) به آن حضرت خورانید، مسموم شده و به شهادت رسید (و این قول از نظر تطبیق تاریخی، صحیح تر به نظر می رسد).

و ممکن است که آن حضرت با دسیسه هشام بن عبدالملک، به دستور برادرش ولیدبن عبدالملک، مسموم شده باشد، و هر دو در این امر شریک باشند.

و از دعوات راوندی نقل شده که آن حضرت در بستر شهادت مکرر می گفت:

اَللهُمَّ ارحَمْنِی فَاِنَّکَ کَریمٌ، اَللهُمَّ ارحَمْنِی فَاِنَّکَ رَحِیمٌ.

: «خدایا به من رحم کن که تو بزرگوار هستی، خدایا به من رحم کن که تو مهربان هستی». (2)

***

امام باقر (ع) فرمود: هنگامی که وفات پدرم فرا رسید مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: پسر جانم:

اِیاکَ وَ ظُلْمَ مَنْ لا یَجِدُ عَلَیْکَ ناصِراً اِلاّ اللهَ.

: «پرهیز از ستم کردن بر کسی که یاوری برای انتقام تو جز خدا ندارد». (3)

1- این مطلب را از مصباح کفعمی ذکر شده است (منتخب التواریخ ص350)

2- اقتباس از منتهی الامال ج2 ص27و28

3- انوار البهیه ص128- اصول کافی ج2 ص331

حضرت ابوالحسن (ع) فرمود: هنگامی که وفات امام سجاد (ع) نزدیک شد، سه بار بیهوش شد و سپس دیده با کرد و سوره اذا وقعت الواقعه و انا فتحنا را قرائت کرد و فرمود:

اَلْحَمْدُ للهِ الَّذی صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ اَوْرَثنا الاَرْضَ نَتبَوَّءُ مِنَ الْجَنَّه حَیْثُ نَشاءُ فَنِعْمَ اَجْرُ الْعاملین.

: «سپاس خداوند را که وعده خود را با ما وفا کرد و زمین را میراث ما قرار داد و در بهشت هر جا که بخواهیم اقامت می نمائیم، چه نیک است پاداش اهل عمل». (زمر -4)

سپس همانده از دنیا رفت. (1)

مرگ جانسوز شتر امام سجاد (ع)

امام باقر (ع) فرمود: حضرت سجاد (ع) ناقه (شتر ماده) ای داشت که 22 صفر با او به حج رفته بود و حتی یک تازیانه به او نزده بود، بعد از وفات آن حضرت ما بی خبر بودیم ناگاه یکی از خدمتگزاران آمد و گفت: ناقه بیرون رفته و کنار قبر امام سجاد (ع) زانو زده است، گردنش را به قبر میمالد و می نالد، با اینکه هنوز قبر را ندیده بود. (2)

و در نقل دیگر آمده: امام باقر (ع) نزد آن شتر آمد، دید در خاک می غلطد و اشک می ریزد، به او فرمود: اکنون بس است برخیز به جایگاه خود برو، او برخاست و به جایگاه خود بازگشت، بعد از چند لحظه سراسیمه کنار قبر امام سجاد (ع) رفت و در خاک غلطید و اشک می ریخت، امام باقر (ع) کنار او آمد و فرمود: اکنون بس است برخیز، او برنخواست، فرمود: آزادش بگذارید، او وداع می کند، سه

1- اصول کافی ج1 ص448- بحار ج46 ص147
2- همان مدرک

روز به همان حالا بود تا مرد. (1)

خراشهای بدن امام سجاد (ع)

هنگامی که امام سجاد (ع) از دنیا رفت، مردم مدینه فهمیدند که آن حضرت به صد خانواده، غذا می رسانده است.

جمعی از فقرای مردم مدینه نمی دانستند که معاش آنها از کجا تأمین می شود، وقتی که امام سجاد (ع) از دنیا رفت، دریافتند که او بود شبانه به طور ناشناس غذای آنها را به دوش خود حمل کرده و به آنها می رسانید، هنگام غسل جنازه آن حضرت، خراشهائی در بدن او دیدند که آثار انبانها و بارهای غذا و طعام بود که شبها برای فقراء حمل می کرد. (2)

بعضی نقل کرده اند: امام باقر (ع) پس از غسل، گریه سختی کرد، بعضی از اصحاب او را دلداری می دادند، فرمود: هنگام غسل، آثار غل جامعه را در بدن نازنین پدرم دیدم بیاد مصائب آن حضرت هنگام اسارت شدم....

1- انوار البهیه ص128

2- کشف الغمه ج2 ص266

7- ذکر مصیبت معصوم هفتم امام باقر علیه السلام

اشاره

حضرت محمد باقر (ع) امام پنجم (ع) در اوّل ماه رجب یا سوّم ماه صفر سال 57 ه.ق در مدینه متولد شد، مادرش فاطمه (س) دختر امام حسن (ع) بود، و آن حضرت در روز دوشنبه 7 ذیحجه سال 114 ه.ق در سن 57 سالگی در مدینه از دنیا رفت، مرقد شریفش در قبرستان بقیع کنار قبر پدرش امام سجاد است.

او نوزده سال و ده ماه و دوازده روز (از 95 تا 114 ه.ق) امامت کرد و سرانجام به دستور هشام بن عبدالملک (دهمین خلیفه اموی) مسموم گردید.

آن حضرت در جریان کربلا همراه پدر بود در حالی که از عمر شریفش سه سال و شش ماه و ده روز گذشته بود. (1) او تمام مصائب کربلا و اسارت را از نزدیک دید و خود جزء مصیبت زدگان بود و به عنوان اسیر کوچک، سختیهای اسارت را دید، ظاهراً مادرش دختر امام حسن (ع) نیز در کربلا بوده، و مصائب برادران و عموها و عموزادگان و... را تحمل کرده و سختیهای دوران اسارت را دیده است.

ستمهای هشام به امام باقر (ع)

بیشتر دوران امامت امام باقر (ع) مصادف با حکومت طاغوتی هشام بن

1- در معالی السبطین ج2 ص 23 آمده که آن حضرت چهار سال داشت و با مادرش در کربلا بود.

عبدالملک بود.

در این دوران، امام باقر (ع) و یارانش شدیداً تحت نظر و سانسور بودند، صفوان بن یحیی از جدّش محمد نقل می کند: به در خانه امام باقر (ع) رفتم و اجازه ورود خواستم، به من اجازه ندادند ولی به دیگری اجازه دادند، به منزل بازگشتم در حالی که بسیار ناراحت بود، بر روی تختی که در حیاط بود دراز کشیدم و غرق در فکر بودم که چرا امام به من بی اعتنایی کرد، و با خود می گفتم فرقه های مختلف مانند زیدیه و حروریه و قدریه و... به حضور امام می روند و تا ساعتها نزد امام می مانند، ولی من که شیعه هستم این طور؟!

در این فکرها غوطه ور بودم، ناگهان صدای در را شنیدم، رفتم در را باز کردم دیدم فرستاده امام باقر (ع) است و می گوید: همین اکنون به حضور امام بیا، لباسم را پوشیدم و به حضور امام رفتم، به من فرمود: «ای محمد! حساب قدریه و حروریّه و زیدیّه و.... نبود، بلکه ما از تو کناره گرفتیم به خاطر این و آن» (یعنی جاسوسان حکومت دوستان ما را نشناسند که باعث آزار آنها گردند) من این گفتار امام باقر (ع) را پذیرفتم و خیالم راحت شد. (1)

امام باقر (ع) در زندان

وجود مقدّس امام باقر (ع) و روش و حرکات او در مدینه، گرچه مبارزه رو در رو و علنی با دستگاه طاغوتی هشام نبود، ولی همه آن برنامه ها نشانه یک نوع مخالفت با آن دستگاه بود، سرانجام هشام تصمیم گرفت تا آن حضرت را از مدینه به شام تبعید کند.

مأمورین، آن حضرت را با پسرش امام صادق (ع) از مدینه به شام آوردند، و برای اهانت به مقام آن حضرت سه روز به او اجازه ورود به نزد هشام ندادند، و حتی

1- رجال کشی ص223- بحار ج 46 ص371

آنها را در اردوگاه غلامان جای دادند هشام به درباریان خود گفت: وقتی که محمد بن علی (ع) (امام باقر) وارد مجلس شد، نخست من او را سرزنش می کنم، وقتی که سکوت کردم شما به اتفاق او را سرزنش کنید.

به دستور هشام، به امام باقر (ع) اذن ورود دادند، حضرت وارد مجلس شاهانه شد، و با دست به اهل مجلس اشاره کرد و فرمود: اَلسَّلامُ عَلَیکُم، سلام عمومی به همه حاضران کرد و نشست.

هشام دید امام باقر (ع) سلام خصوصی به او نکرد، به علاوه بی اجازه او نشست، خشمش بیشتر شد و گفت: ای محمدبن علی! همواره یک نفر از شما میان مسلمین اختلاف انداخته و مردم را به بیعت خود می خواند و خود را امام می داند، سرزنش بسیار کرد.

وقتی که ساکت شد، اهل مجلس طبق توطئه قبل به سرزنش آن حضرت پرداختند پس از آنکه همه ساکت شدند، امام باقر (ع) بر پا ایستاد و فرمود: ای مردم کجا می روید و شما را کجا می برند؟ خداوند اولین افراد شما را به وسیله ما راهنمائی کرد و هدایت آخرین افراد شما نیز با ما خواهد بود، اگر شما به پادشاهی چند روزه دل بسته اید، پادشاهی ابدی با ما است، چنانکه خداوند می فرماید:

وَالْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ. «عاقبت برای پرهیزکاران است». (صص - 83)

هشام دستور داد آن حضرت را به زندان افکندند.

ولی طولی نکشید که روش آن حضرت در زندان، همه زندانیان را به سوی او جلب کرد، جریان را به هشام گزارش دادند، سرانجام هشام دستور داد آن حضرت را تحت نظر به سوی مدینه باز گردانند (1) و در مسیر راه اتفاقاتی افتاد که بر ای رعایت اختصار از ذکر آنها خودداری شد.

1- تلخیص از اصول کافی ج1 ص471

مسموم شدن امام باقر (ع)

آنچه مسلم است این است که امام باقر (ع) با طرح مرموز و مخفیانه هشام بن عبدالملک، مسموم شده و به شهادت رسید، ولی عامل و چگونگی آن بروشنی مشخص نیست.

بعضی می نویسند: ابراهیم بن ولید بن یزید بن عبدالملک (پسر برادر زاده هشام) آن حضرت را مسموم نمود. (1)

و بعضی می نویسند: زیدبن حسن به دستور هشام، زهرا را به زین اسب مالید و اسب را به حضور امام باقر (ع) آورد، و اصرار کرد که آن حضرت بر ان سوار گردد، آن حضرت ناگزیر بر آن سوار شد و آن زهر در بدن او اثر کرد، به گونه ای که رانهایش متورم شد، و سه روز در بستر سخت بیماری افتاد و سرانجام به شهادت رسید.

آن حضرت ساعات آخر عمر، کفنهای خود را که پارچه سفیدی که با آن احرام بجا آورده بود مشخص نمود. (2)

از کف برفت صبر و نماندش دگر قرار *** دین شد تهی ز مخزن اسرار کردگار

از ضعف بر جبین منیرش عرق نشست *** ارکان پنجمین امامت ز هم شکست

گاهی زبان به ذکر حق و گه شدی به هوش *** از دل کشیده آه شرر بارو شد خموش

1- مناقب ابن شهر آشوب ج4 ص210 - منتخب طریحی ص416
2- الخرائج راوندی ص230- بحار ج 46 ص321- درباره عاقبت زیدبن حسن نوشته اند، چند روزی از شهادت امام باقر (ع) نگذشت که او به بیماری روانی مبتلا شد که همواره هذیان و بی ربط می گفت، و نماز یومیه را ترک کرد، و با این حال مُرد (همان مدرک).

وصیت امام باقر (ع)

امام صادق (ع) فرمود: پدرم هنگام وفات آنچه در اطرافش (از کتب و سلاح و نشانه های امامت) بود به من سپرد و فرمود: گواهانی نزد من بیاور، من چهار نفر از قریش را که نافع غلام عبدالله بن عمر در میان آنها بود، حاضر کردم، پس فرمود: بنویس: :این است آنچه حضرت (ابراهیم و) یعقوب (ع) به پسرانش وصیت کرد:

یا بَنِیَّ اِنَّ اللهَ اصْطَفی لَکُمُ الدِّینَ فَلا تَمُوتُنَّ اِلاّ وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ.

: «فرزندان من، خداوند این آئین پاک را برای شما برگزیده و شما جز به آئین اسلام (تسلیم در برابر فرمان خدا) نمیرید». (بقره -132)

و محمدبن علی (ع) به جعفر بن محمد (ع) وصیت کرد: او را در بردی (لباسی) را که نماز جمعه با آن می خواند، کفن کند، و با عمامه خودش، او را عمامه پوشد، و قبرش را چهار گوش سازد، و به مقدار چهار انگشت از زمین بالا آورد، و هنگام دفن بندهای کفن را بگشاید».

سپس فرمود: گواهان بروند، آنها رفتند، به پدرم عرض کردم: این وصیت چه احتیاجی به گواه داشت؟ فرمود: «پسر جانم! نخواستم که تو (در امر امامت) مغلوب باشی و مردم بگویند به او وصیت نکرده است، خواستم حجت داشته باشی». (1)

1- اصول کافی ج1 ص307

8- ذکر مصیبت معصوم هشتم امام صادق علیه السلام

اشاره

امام ششم حضرت جعفر صادق در روز 17 ربیع الاول سال 83 هجری در مدینه متولد شد، و در روز 25 شوال سال 148 ه.ق در سن 65 سالگی در مدینه به شهادت رسید، قبر شریفش در قبرستان بقیع کنار قبر امام حسن مجتبی (ع) می باشد.

دوران امامت او سی و چهار سال (از سال 114 تا 148 ه.ق) بود، آن حضرت از فرصت جنگ بین بنی امیه و بنی عباس، کمال استفاده را کرد و حتی حدود چهار هزار شاگرد تربیت نمود و اسلام راستین را از زیر پرده های حجاب حاکمان ظلم و جود آشکار ساخت.

منصور دوانیقی دومین طاغوت عباسی در 12 ذیحجه سال 136 ه.ق بر مسند خلافت نشست و در ششم ذیحجه سال 158 ه.ق از دنیا رفت، بنابراین 22 سال خلافت کرد. [1] سالهای آخر عصر امامت حضرت صادق (ع) (حدود 12 سالل) در عصر خلافت منصور دوانیقی بود، و سرانجام به دستور او مسموم شده و به شهادت رسید.

منصور جنایتکار، طاغوتی بسیار خونخوار بود، برای حفظ حکومت خود

1- تتمه المنمتهی ص113.

مردان و برجستگان بسیار از آل علی (ع) و سادات را کشت، و دستش تا مرفق به خون عزیزان اسلامخواه،آغشته بود.(1)

منصور چندین بار تصمیم گرفت امام صادق (ع) را به قتل رساند، ولی موفق نمی شد تا سرانجام آن حضرت را مسموم نمود، برای توضیح این مطلب به داستانهای زیر توجه کنید:

1- خشونت منصور بر امام صادق (ع)

روزی منصور به وزیر دربارش «ربیع» گفت همین اکنون جعفربن محمد (امام صادق علیه السلام) را در اینجا حاضر کن.

ربیع فرمان منصور را اجرا کرد، حضرت صادق (ع) را احضار نمود، منصور با کمال خشم و تندی به آن حضرت رو کرد و گفت: «خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، آیا در مورد سلطنت من اشکال تراشی می کنی؟...».

امام: آنکس که چنین خبری به تو داده دروغگو است...

ربیع می گوید: امام صادق (ع) را دیدم هنگام ورود لبهایش حرکت می کند، وقتی که کنار منصور نشست، لبهایش حرکت می کرد و لحظه به لحظه از خشم منصور کمتر می شد، وقتی که امام صادق (ع) از نزد منصور رفت، پشت سر امام رفتم، و به او عرض کردم: وقتی که شما وارد بر منصور شدید، منصور نسبت به شما بسیار خشمگین بود، ولی وقتی که نزد او آمدی و لبهای تو حرکت کرد، خشم او کم شد، شما لبهایتان را به چه چیز حرکت می دادی؟

امام صادق (ع) فرمود: لبهایم را به دعای جدّم امام حسین (ع) حرکت می دادم، و آن دعا این است:

یا عُدَّتِی عِنْدَ شِدَّتِی وَ یا غَوْثِی عِنْدَ کُرْبَتِی، اَحرِسنِی بِعَیْنِکَ الْتِی

1- شرح این مطلب را در تتمه المنتهی از صفحه 127 تا 147 بخوانید.

لا تَنامُ وَ اکْفِنِی بِرُکنِکَ الَّذی لا یُرام.

: «ای نیرو بخش من، هنگام دشواریهایم، و ای پناه من هنگام اندوهم، به چشمت که نخوابد مرا حفظ کن و مرا در سایه رکن استوار و خلل ناپذیرت قرار بده». (1)

2- به آتش کشیدن خانه امام صادق (ع)

مفضّل بن عمر می گوید: منصور دوانیقی برای فرماندار مکه و مدینه حسن بن زید پیام داد: خانه جعفربن محمد (امام صادق علیه السّلام) را بسوزان، او این دستور را اجرا کرد و خانه امام صادق (ع) را سوزانید که آتش آن تا به راه رو خانه سرایت کرد، امام صادق (ع) بیرون آمد و میان آتش گام برمی داشت و می فرمود:

انا بن اعراق الثری، انا بن ابراهیم خلیل الله.

: «منم فرزند اسماعیل، که فرزندانش مانند رگ و ریشه در اطراف زمین پراکنده اند، منم فرزند ابراهیم خلیل خدا (که آتش نمرود بر او سرد و سلامت شد). (2)

3- تاکتیکی برای پرسیدن مسأله

مردی از شیعیان، همسر خود را در یک مجلس سه طلاقه کرد، بعداً از علمای شیعه پرسید، آنها گفتند چنین طلاقی در یک مجلس، (بدون دو بار رجوع شوهر به زن بعد از طلاق) درست نیست.

ولی همسر او می گفت: «تا پاسخ این مسأله را از شخص امام صادق (ع) نشنویم، دلم راضی نمی شود».

1- تلخیص از اعلام الوری ص270-271- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص178.
2- اصول کافی ج1ص473.

زمان حکومت ابوالعباس سفاح (اولین طاغوت عباسی) بود، امام صادق (ع) در این وقت در جیره (بین نجف و کوفه) سکونت داشت.

شوهر آن زن می گوید: به حیره رفتم، در فکر بودم که چگونه به حضور امام صادق (ع) برسم و مسأله خود را بپرسم ناگاه دیدم خیار فروشی خیار می فروشد، نزد او رفتم، خیارهای او را خریدم و لباس او را نیز عاریه گرفتم و پوشیدم و به عنوان خیار فروش فریاد می زدم: آهای خیار، آهای خیار!

به این بهانه تا نزدیک خانه امام صادق (ع) رفتم، پسری از گوشه ای گفت: ای خیار فروش بیا نزد امام، رفتم فرمود: «خوب نیرنگی به کار بردی مسأله تو چیست؟» مسأله را گفتم، فرمود: «نزد همسر خود بازگرد و طلاق تو باطل است و چیزی بر گردن تو نیست». (1)

4- برخورد خشن منصور با امام صادق (ع)

شبی به دستور منصور، امام صادق (ع) را در نیمه های شب با سر برهنه و بدون روپوش به حضور او آوردند، منصور با کمال جسارت و خشونت به آن حضرت گفت: «ای جعفر! با این سن و سال آیا شرم نمی کنی که خواهان ریاست هستی و می خواهی بین مسلمین فتنه و آشوب بپا کنی؟».

سپس شمشیر خود را از غلاف بیرون کشید، تا گردن امام را بزند، ناگاه رسول خدا (ص) را در برابر خود دید، شمشیر را در غلاف گذاشت، برای بار دوم همین کار را کرد و باز رسول خدا (ص) را در برابر خود دید، برای بار سوم نیز تکرار کرد باز رسول خدا (ص) را در برابر خود دید،سرانجام از قتل امام صادق (ع) منصرف گردید. (2)

1- انوار البهیه ص175
2- صباح الدموع ص141

امام صادق (ع) در بستر شهادت

سرانجام منصور به وسیله انگوری که آن را زهر آلود کرده بود، به امام صادق (ع) زهر خورانید و آن حضرت را مسموم کرد.

از آن پس روز بروز حال آن حضرت رو به وخامت می رفت، یکی از اصحاب به حضورش رسید، پرسید: شما چرا این گونه لاغر شده اید و دیگر چیزی از بدن مبارکتان بای نمانده است، سپس دلش سوخت و گریه کرد.

امام به او فرمود: چرا گریه می کنی؟

او گفت: چگونه گریه نکنم با اینکه شما را در چنین حالی می نگرم.

امام فرمود: گریه نکن زیرا همه نیکیها به مؤمن عرضه می شود، اگر اعضای بدنش را از هم جدا کنند برای او خیر است، و اگر مالک مشرق و مغرب دنیا شود، باز برای او خیر است [1] (یعنی مؤمن به رضای خدا هر چه باشد راضی است).

آن حضرت چندین بار بیهوش شد و وقتی به هوش آمد سخنی می فرمود و سپس بیهوش می شد.

سفارش به صله رحم و نماز

از گفتنیهای جالب اینکه: هنگام شهادت آن حضرت، دو موضوع (صله رحم و نماز) دیده شده که آن بزرگوار تأکید و توجه بسیار به آن نمود:

1- هر وقت به هوش می آمد از بستگان نزدیک می پرسید و نام آنها را می برد و می فرمود: به فلانی و فلانی آنقدر پول بدهید و حتی نام یکی از بستگانش را که شمشیر به رویش کشیده بود، ذکر کرد و فرمود: فلان مقدار پول به او بدهید.

یکی از کنیزان آن حضرت به نام «سالِمِه» عرض کرد: آیا به کسی که با شما

1- انوار البهیه ص178- منتخب التواریخ ص465

فرمود: می خواهم مشمول این آیه باشم که خداوند می فرماید:

وَالَّذِینَ یَصِلُونَ ما اَمَرَاللهُ بِهِ اَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشوْنَ رَبَّهُم وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ... اُولئکَ لَهُمْ عُقْبَی الدّارِ.

: «و آنانکه پیوندهائی را که خداوند به آن امر کرده برقرار می نماید (یعنی صله رحم می کنند)... عاقبت نیک در سرای دیگر از برای آنها خواهد بود». (رعد - 21 و 22)

2- ابوبصیر می گوید پس از شهادت امام صادق (ع) برای عرض تسلیت نزد اُمّ حبیبه (کنیز و همسر آن حضرت) رفتم او گریه کرد، من هم گریستم، گفت: ای ابوبصیر! اگر امام صادق (ع) را هنگام شهادت می دیدی چیز عجیبی، مشاهده می کردی، او در آن وقت دیدگان خود را گشود و فرمود:

اِنَّ شَفاعَتَنا لا تَنالُ مُسْتَخِفّاً بِالصَّلوهِ.

: «شفاعت ما به او نرسد که نماز را سبک بشمرد». (1)

به این ترتیب امام صادق (ع) آخر

ین پیامهای خود را داد و وصیتهای خود را به امام کاظم (ع) کرد و جان سپرد.

عکس العمل منصور از خبر شهادت امام صادق (ع)

ابو ایّوب نحوی می گوید: نیمه های شب منصور دوانیقی مرا طلبید، به حضورش رفتم ددم روی صندلی نشسته و در کنار شمعی روشن است و نامه ای در دستش می باشد، وقتی به او سلام کردم، آن نامه را به طرف من انداخت و گریه کرد و گفت این نامه محمّدبن سلیمان (والی مدینه) است که نوشته: جعفربن محمد (امام صادق علیه السّلام) وفات کرده است، و سه بار گفت: اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ،

1- انوار البهیه ص179-180.

کجا مانند جعفر (ع) یافت می شود؟ سپس به من گفت برای محمدبن سلیمان بنویس: «اگر او (امام صادق) به شخص معینی وصیت کرده، او را احضار کن و گردنش را بزن».

جواب آمد: او به پنج نفر وصیت کرده که عبارتند از: ابوجعفر منصور، محمدبن سلیمان، عبدالله و موسی (دو پسرش) و حُمَیّدَه (مادر امام کاظم علیه السّلام).

و در روایت دیگر آمده: جواب آمده: به پنج نفر وصیت کرده است: 1- ابوجعفر منصور 2- عبدالله 3- موسی 4- محمدبن جعفر 5- به غلامی از خود.

منصور دوانیقی گفت:

لَیْسَ اِلی قَتْلِ هؤُلاءِ سَبِیلٌ.

: «راهی به کشتن اینها نیست». (1)

***

امامُ الهُدی صالح بعد صالح *** دلیلُ الْوَری صادق بعد صادق

ز منصور مخذول چندان بلا دید *** لَقد کادَتَنّهَدُّ منه الشَّواهِق

سر اهل ایمان سر و پای عریان *** بی رفت در محفل آن منافق

چنان تلخ شد کامش از جور اعداء *** که شد سمّ قاتل بر او شهد فائق (2)

1- اصول کافی ج1 ص310- ناگفته نماند که وصیت آن حضرت به این افراد از روی تقیّه بوده است، وگرنه وصیّ اصلی و حقیقی او، امام کاظم (ع) بود.
2- از دیوان آت الله اصفهانی ص270

9- ذکر مصیبت معصوم نهم امام کاظم علیه السلام

اشاره

امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) در صبح روز یکشنبه هفتم صفر سال 128 هجری قمری در روستای ابواء (بین مکه و مدینه) متولد شد، و در 25 رجب سال 183 ه.ق در زندان هارون در بغداد در سن 55 سالگی به دستور هارون مسموم شده و به شهادت رسید، مرقد شریفش در شهر کاظمین نزدیک بغداد قرار داد.

آن بزرگوار 35 سال (از سال 148 تا 183 ه.ق) امامت کرد که 23 سال و دو ماه و 17 روز آن در عصر حکومت طاغوتی هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی) بود.

آن امام مظلوم به خاطر حقگوئی و افشاگری بر ضدّ خلفای بنی عباس، مخصوصاً هارون، همواره در زندانها محبوس بود، از چهار تا هفت سال در زندانهای مخوف با سخت ترین شکنجه ها به سر برد (1) در این راستا به ماجراهای زیر توجه کنید:

1- در کتاب کافی آمده هارون، آن حضرت را در 20 شوّال سال 179 با خود برد و در ششم ماه رجب سال 183 در بغداد در زندان سندی بن شاهک شهید شد (اصول کافی ج1 ص476

حدود فدک

مهدی عباسی (سوّمین خلیفه عباسی) برای سرپوش گذاشتن بر جنایات خود، روزی اعلام کرد: می خواهم مظالم عباد و حقوقی که مردم بر گردن من دارند، به صاحبانشان بدهم.

امام کاظم (ع) این اعلام را شنید و نزد مهدی عباسی رفت و دید او در ظاهر به ادای حقوق مردم اشتغال دارد، به او فرمود:

ما بالُ مَظْلَمِتِنا لا تُرَدُّ.

: «چرا حقوق از دست رفته ما به ما باز نمی گردد؟».

مهدی گفت: حقوق شما چیست؟

امام فرمود: «فدک».

مهدی گفت: حدود فدک را مشخص کن تا به شما باز گردانم.

امام فرمود: حد اول آن کوه اُحُد است، حدّ دوّم آن عریش مصر است، حدّ سوّم آن «سیف البحر» (حدود شام و سوریه) است و حدّ چهارمش «دَوْمهُ الجندل» (بین شام و عراق) است.

مهدی گفت: آیا همه این ها از حدود فدک است؟

امام کاظم (ع) فرمود: آری.

مهدی آنچنان ناراحت شد که آثار خشم در چهره اش پدیدار گشت، چرا که پاسخ امام به او فهماند که زمام حکومت همه دنیای اسلام باید در دست امامان باشد.

مهدی برخاست و از آنجا رفت در حالی که می گفت: «این حدود بسیار است، باید پیرامون آن بیندیشم». [(1)]

1- بحار ج48 ص156-اصول کافی ج1 ص543.

روزی همین تقاضا را هارون از آن حضرت کرد و گفت: فدک را بگیر تا رسماً آن را به تو واگذار کنم.

امام کاظم (ع) جواب مثبت نداد، هارون بسیار اصرار کرد، امام کاظم (ع) فرمود: «من فدک را نمی گیرم مگر با تمام حدودش».

هارون گفت: حدود آن چه اندازه است؟

امام فرمود: اگر آن را مشخص کنم در اختیار من نخواهی گذاشت.

هارون گفت: به حق جدّت قطعاً آن را در اختیار تو می گذارم.

امام کاظم (ع) فرمود: حدّ اول آن، «عَدَن» (قسمتی از یمن) اسیت، چهره هارون متغیر شد و گفت: اوه!!

سپس امام فرمود: حدّ دوّم آن «سمرقند» است، رنگ هارون بیشتر تغییر کرد.

امام افزود: حدّ سوم آن، «آفریقا» است، هارون از این سخن به قدری ناراحت شد که رنگش سیاه گشت و گفت: اوه!!

امام فرمود: حدّ چهارم آن، «سیف البحر» (نزدیک شهر حلب و سرزمین وسیع شمال حجاز) است.

هارون گفت:

فَلَمْ یَبْقِ لَنا شیئٌ.

: «بنابراین چیزی برای ما باقی نمی ماند».

امام فرمود: «من که تو را آگاه کردم که اگر حدود فدک را مشخص کنم، آن را در اختیار من نخواهی گذاشت».

هارون در همین هنگام تصمیم کشتن آن حضرت را گرفت. (1)

1- مناقب ابن شهر آشوب ج4 ص321.

یک حادثه عجیب !

هارون در سفر حجّ، وارد مدینه شد، کنار قبر مطهر رسول اکرم (ص) رفت و از روی فخر فروشی به غیره گفت:

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ عَمّ.

«سلام بر تو ای پسر عمو!». (با توجه به اینکه عباس عموی پیامبر (ص) جدّ هارون بود و در نتیجه رسول خدا (ص) پسر عموی هارون خواهد شد).

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبَه !».

: «سلام بر تو ای رسول خدا ! سلام بر تو ای پدر !».

هارون مغرور، از این سخن امام کاظم (ع) چهره در هم کشید و همانجا فرمان دستگیری آن حضرت را صادر کرد، آن بزرگوار را در مسجد پیامبر دستگیر نمودند.(1)

سخن چینی محمدبن اسماعیل برادر زاده امام کاظم (ع)

گفتار و حرکات و شیوه های زندگی امام موسی بن جعفر (ع)، و حتّی سکوت آن حضرت یک نوع مبارزه با دستگاه هارون بود، و ه.ارون دنبال بهانه می گردید تا فرصتی به دست آید و آن حضرت را به شهادت برساند، یکی از افرادی که بهانه بدست هارون داد و او را در تصمیم خود جدی و شتابزده کرد، محمدبن اسماعیل بن امام صادق (ع) (برادر زاده امام کاظم علیه السّلام) بود. (2)

1- همان مدرک.
2- طبق بعضی از روایات، نام این شخص علی بن اسماعیل بوده است چنانکه در روایت بعد ذکر خواهد شد، و شاید دو نفر باشند.

علی بن جعفر (برادر امام کاظم) می گوید: برای انجام عمره ماه رجب در مکه بودم که محمدبن اسماعیل نزد من آمد و گفت: «عمو جان تصمیم دارم به بغداد مسافرت کنم، دوست دارم با عمویم موسی بن جعفر (ع) خداحافظی نمایم، دلم می خواهد تو نیز همراه من باشی»، من با او به حضور امام کاظم (ع) رفتیم، پارچه رنگ کرده ای به گردنش بسته بود و پائین آستانه در نشست و من خم شدم و سر آن حضرت را بوسیدم و عرض کردم: برادر زاده، محمدبن اسماعیل،می خواهد مسافرت برود، آمده تا با شما خداحافظی کند.

فرمود: بگو بیاید، من او را که در کناری ایستاده بود صدا زدم، نزدیک آمد و سر حضرت را بوسید و گفت: قربانت مرا سفارشی کن و به من پند و موعظه بفرما.

امام کاظم به محمدبن اسماعیل فرمود:

اُوصیِیکَ اَنْ تَتَّقِی اللهَ فِی دَمِی.

: «سفارشت می کنم که درباره خون من از خدا بترسی». (و باعث ریختن خون من نگردی).

محمد گفت: هر کس درباره تو بدی کند، به خودش می رسد، سپس برای بدخواه امام کاظم (ع) نفرین کرد.

بار دیگر محمد، سر عمویش امام کاظم (ع) را بوسید و گفت: مرا موعظه کن.

امام بار دیگر فرمود: «ترا سفارش می کنم که درباره خون من از خدا بترسی». او باز همان سخن قبل را تکرار کرد.

و برای بار سوم سر امام را بوسید و گفت: ای عمو! مرا موعظه کن.

امام برای سومین بار به او فرمود: «تو را درباره خون خودم سفارش می کنم که از خدا بترسی».

محمدبن اسماعیل باز بر بدخواه امام نفرین کرد.

علی بن جعفر می گوید: در این هنگام برادر امام کاظم (ع) به من فرمود: اینجا

باش، من ایستادم، حضرت به اندرون رفت و مرا صدا زد، نزدش رفتم کیسه ای که محتوی صد دینار بود به من داد و فرمود: این پول را به پسر برادرت (محمد) بده تا در سفر کمک خرجش باشد، دو کیسه دیگر نیز داد و فرمود: همه را به او بده.

عرض کردم: اگر طبق آنچه فرمودی از او می ترسی، پس چرا او را علیه خود کمک می کنی؟

فرمود: هرگاه من صله رحم کنم، ولی او قطع رحم نماید، خدا عمرش را قطع می کند، سپس سه هزار درهم دیگر که در همیانی بود داد و فرمود: به او بده، من نزد محمدبن اسماعیل رفتم کیسه اوّل (صد دینار) را دادم، بسیار خوشحال شد و برای عمویش دعا کرد، کیسه دوّم و سوّم را دادم به گونه ای خوشحال شد که گمان کردم دیگر به بغداد نمی رود، باز سیصد درهم به او دادم.

ولی در عین حال او به بغداد نزد هارون رفت و گفت: «گمان نمی کردم در روی زمین دو خلیفه باشد، تا اینکه دیدم مردم به عمویم موسی بن جعفر (ع) به عنوان خلافت سلام می کنند». (به این ترتیب سخن چینی کرد و هارون را بر ضدّ امام کاظم (ع) برانگیخت).

هارون صد هزار درهم برای او فرستاد، ولی خداوند او را به بیماری «ذُبْحَه» (درد شدید گلو شبیه دفتری) مبتلا کرد، که نتوانست به یک درهمش بنگرد و آن را به مصرف برساند، و به این ترتیب مرد. (1)

سخن چینی علی بن اسماعیل

یحیی بن خالد (وزیر هارون) به یحیی بن ابی مریم گفت: مرا به یکی از افراد آل ابوطالب راهنمائی کن که دلبستگی به دنیا داشته باشد، تا به زندگی مادی او توسعه بدهیم (و در نتیجه او را پلی برای کشتن موسی بن جعفر (ع) قرار دهیم).

1- اصول کافی ج1 ص485.

یحیی بن ابی لیلی گفت: من مردی را به این صفت می شناسم و او علی بن اسماعیل بن امام صادق (ع) است، یحیی بن خالد نزد او فرستاد، او حاضر شد، به او گفت: از عمویت (موسی بن جعفر) و شیعیان او چه خبر؟

علی بن اسماعیل گفت: «او پیروانی دارد و اموال بسیاری نزد او می آورند و اخیراً با آن اموال باغی بنام «بُشیره» به سی هزار دینار خریده است...».

تا اینکه سالی هارون در حج شرکت کرد، و پس از مراسم حجّ به سوی عراق رهسپار شد، علی بن اسماعیل نیز تصمیم گرفت با کاروان خلیفه به سوی عراق حرکت کند، امام کاظم (ع) برادرزاده اش (علی بن اسماعیل) را خواست و به او گفت: برای چه می خواهی با خلیفه به سوی عراق بروی؟

علی بن اسماعیل گفت: مقروض هستم.

امام فرمود: قرض تو به عهده من.

او گفت: می خواهم معاش زندگی خانواده ام را تأمین کنم.

امام گفت: من عهده دار تأمین معاش آنها می شوم.

او گفت: نه، من باید مسافرت کنم.

امام کاظم (ع) سیصد دینار و چهار هزار درهم، توسط برادرش محمدبن جعفر برای او فرستاد و پیام داد، اکنون که می روی این پول را به عنوان خرج سفر با خود ببر و فرزندانم را یتیم نکن (اِجْعَلْ هذا فِی جَهازِکَ وَ لا تُؤْتِمْ وُلْدِی). (1)

در روایت دیگر آمده: امام کاظم (ع) به او فرمود: «سوگند به خدا او برای ریختن خون من، سعایت و سخن چینی می کند و فرزندانم را یتیم می نماید...».

سرانجام علی بن اسماعیل نزد یحیی بن خالد (در بغداد) رفت و جریان امام کاظم (ع) را گفت، و یحیی او را نزد هارون برد، او به هارون گفت:

«اموال بسیار از

1- عیون اخبار الرّضا ج1 ص69.

مشرق و مغرب نزد موسی بن جعفر می آورند، او چند خانه برای انبار آن اموال دارد، و باغی به سیصد هزار دینار خریده است و نام آن باغ را «یسیره» گذاشته است...».

هارون دستور داد دویست هزار درهم به او جایزه دادند تا در بعضی از نواحی بغداد، برای خود خانه بسازد و زندگی خود را رونق دهد.

او در یکی از بلاد شرق بغداد سکونت گزید، تا اینکه روزی به بیت الخلاء رفت و بر اثر ابتلای به بیماری خاصّ، همه روده هایش از او دفع شد و همانجا به زمین افتاد، حاضران هر کار کردند که آن روده ها در جای خود قرار دهند نتوانستند و او به حال مرگ افتاد، اموالش را نزدش آوردند، گفت:

ما اَصْنَعُ بِهِ وَ انَا فِی المَوْتِ.

: «این پولها را چه کنم؟ و به چه درد من می خورد با اینکه در حال جان کندن هستم». (1)

دستگیری امام کاظم (ع)

در همین سال، هارون برای حج به حجاز رفت و وارد مدینه شد، و کنار قبر رسول خدا (ص) آمد و گفت: «ای رسول خدا! من از پیشگاه تو معذرت می خواهم از تصمیمی که دارم، می خواهم موسی بن جعفر را زندانی کنم، زیرا او با برنامه خود می خواهد در میان امّت تو اختلاف اندازی کند و خون مسلمین را بریزد».

سپس هارون فرمان داد، آن حضرت را در مسجد النبی (که مشغول نماز بود) دستگیر کردند و نزد هارون آوردند، هارون دستور داد دو محمل تشکیل دادند و بر هر کدام مأمورین بسیار گماشت، و امام کاظم (ع) را در یکی از آنها قرار داد، و وانمود کرد که یکی از آنها به سوی بصره می رود و دیگری از راه کوفه (به سوی

1- بحار ج48 ص232.

بغداد) حرکت می کند، تا مردم نفهمند که آن امام بزرگوار در میان کدامیک از این دو کاروان است.

امام در میان کاروان بصره بود، آن بزرگوار را به بصره آوردند و به عیسی بن جعفر بن منصور دوانیقی، که در آن عصر حاکم بصره بود، سپردند، امام یکسال در حبس او بود. (1)

زندانهای مختلف

اشاره

در مورد امام کاظم (ع) آمده:

لا يَزالُ يَنْتَقِلُ مِنْ سِجْنِ اِلى سِجْنٍ.

: «آن حضرت همواره از زندانی به زندان دیگر منتقل می شد».

اینک توضیح مطلب:

1- در زندان عیسی بن جعفر

وقتی که امام کاظم (ع) را به بصره آوردند، نخست در زندان عیسی بن جعفر بن منصور (نوه منصور دوانیقی) بود.

یکسال گذشت، عیسی بن جعفر براثی هارون چنین نامه نوشت:

«زمانی است که موسی بن جعفر (ع) در زندان من است، و من در این مدت او را آزمودم، و جاسوسان و دیده بابانانی بر او گماشتم، از او چیزی جز عبادت و دعا دیده نشد، و کسی را گماردم تا بشنود که او هنگام دعا، چه دعائی می کند، شنیده نشد که بر تو یا بر من نفرین کند، و برای خود نیز جز به آمرزش و رحمت، دعائی نکرد، بنابر این اکنون کسی را بفرست تا من موسی بن جعفر را به او تحویل دهم وگرنه من او را

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص231.

آزاد و رها می کنم، زرا من بیش از این نمی توانم او را در زندان نگهدارم».

از دعاهای امام این بود:

اَللّهُمَّ اِنَّکَ تَعْلَمُ اَنِّی کُنْتُ اَسْئَلُکَ اَنْ تَفَرَّعَنِی لِعِبادَتِکَ، اَللْهُمَّ وَ قَدْ فَعَلْتَ فَلَکَ الْحَمْدُ.

: «خدایا تو می دانی که من از تو تقاضا داشتم مرا در خلوتگاه قرار دهی تا با فراغت، تو را عبادت کنم، تقاضایم را برآوردی، تو را شکر و سپاس می گویم».

2- در زندان فضل بن ربیع

هارون پس از وصول نامه عیسی، مأموری فرستاد تا موسی بن جعفر (ع) را از عیسی تحویل گرفته و به بغداد نزد (یکی از وزرای خود) فضل بن ربیع ببرد.

آن مأمور، دستور هارون را اجرا کرد، و امام کاظم (ع) مدت طولانی در نزد فضل بن ربیع (تحت نظر او در زندان او) باقی ماند.

هارون از فضل خواست تا آن حضرت را بکشد، او از انجام این کار خودداری کرد، آنگاه هارون برای فضل بن ربیع نامه نوشت که امام کاظم (ع) را به فضل بن یحیی برمکی بسپرد.

3- در زندان فضل بن یحیی

طبق این دستور، فضل بن یحیی در بغداد، امام کاظم (ع) را از فضل بن ربیع تحویل گرفت، و آن حضرت را در یکی از اطاقهای خانه اش تحت نظرش جا داد، و دیده بانانی بر او گماشت، آن بزرگوار شب و روز سرگرم عبادت بود، و بیشتر روزها را روزه می گرفت و روی خود را از محراب عبادت به جانب دیگر نمی گرداند.

فضل بن یحی چون چنین دید، گشایش در کار آن حضرت داده و او را گرامی داشت، این خبر به هارون رسید، نامه ای برای فضل بن یحی نوشت و در آن نامه او را از احترام به امام کاظم (ع) بر حذر داشت و از او خواست آن حضرت را بکشد، فضل به چنین کاری اقدام نکرد.

4- در زندان سندی بن شاهک

هارون خشمگین شد، و خادم خود بنام «مسرور» را طلبید و به او گفت: «هم اکنون به بغداد برو و یکسره نزد موسی بن جعفر می روی، اگر دیدی او در آسایش است، این نامه را به «عباس بن محمد» برسان و به او دستور بده تا به آنچه در نامه نوشته شده عمل کند، و نامه دیگری نیز به او داده و گفت این نامه را نیز به «سندی بن شاهک» برسان و به او دستور بده که از عباس بن محمد اطاعت کند.

مسرور با شتاب به بغداد آمد و به خانه فضل بن یحیی رفت، و کسی نمی دانست که برای چه کاری آمده، نزد موسی بن جعفر (ع) رفت، او را در آسایش دید، بی درنگ نزد عباس بن محمد و سندی بن شاهک رفت، و نامه های هارون را به آنها داد.

فوری عباس بن محمد (که رئیس دژخیمان بود) فضل بن یحیی را احضار کرد و به سندی بن شاهک دستور داد، او را برهنه کرده و صد تازیانه بر او زد... به این ترتیب امام کاظم (ع) در زندان سندی بن شاهک (که مخوفترین و تاریکترین زندانها بود تحت شکنجه) قرار گرفت. (1)

تحت تأثیر قرار گرفتن کنیز

عامری می گوید: هارون، کنیز زیبا چهره و خوش قامتی را به زندان نزد امام

1- اقتباس و تلخیص از ترجمه ارشاد مفید ج2 ص231-234.

کاظم (ع) فرستاد، تا در زندان خدمتگزار آن حضرت باشد، امام (ع) آن کنیز را نپذیرفت و به عامری فرمود: به هارون بگو:

بَلْ اَنْتُمْ بِهَدِیَّتِکُمْ تَفْرَحُونَ.

: «بلکه شما هستید که به هدایایتان خوشحالید». (نمل - 36) (1)

من نیازی به این کنیز و امثال آن ندارم.

عامری بازگشت و جریان را به هارون گفت، هارون خشمگین شد و به او گفت به زندان برو و به موسی بن جعفر (ع) بگو: «نه ما با رضایت تو، ترا زندانی کرده ایم و نه با رضایت تو ترا دستگیر نموده ایم، کنیز باید در زندان باشد».

سپس هارون دیده بانی بر زندان امام قرار داد، تا بنگرد که کنیز چه می کند؟ دیدبان دید: کنیز (آنچنان تحت تأثیر عبادتهای امام شده) که به سجده افتاده و همچنان می گوید:

قُدّوُسٌ سُبْحانَکَ، سُبْحانَکَ.

: «ای خدای پاک و بی عیب که از هرگونه نقص و عیب منزّه هستی...».

دیده بان جریان را به هارون گزارش داد، هارون گفت: «به خداوند سوگند، موسی بن جعفر (ع) آن کنیز را با جادوی خود سحر کرد، آن کنیز را نزد من بیاور».

کنیز را در حالی که لرزه بر اندامش بود نزد هارون آوردند در حالی که به آسمان نگاه می کرد و بهت زده بود.

هارون پرسید: حال و روزگار تو چگونه است؟

کنیز گفت: در حضور موسی بن جعفر (ع) ایستاده بودم، او شب و روز سرگرم

1- این سخن در قرآن، سخن حضرت سلیمان است که به هدیه آورندگان بلقیس (ملکه سبأ) چنین فرمود.

نماز بود، و بعد از نماز تسبیح و تقدیس الهی بجا می آورد، گفتم: ای آقای من! آیا حاجتی داری تا برآورم؟ که من برای خدمتگزاری به اینجا آمده ام.

فرمود: اینها (هارون و اطرافیانش) درباره من چه فکر می کنند؟ ناگهان به سوئی متوجه شد و من به آن سو نگریستم باغی پر درخت و شاداب و با فرشهای زیبا و بالشهای حریر و هوای دل انگیز و با صفا دیدم که همه رقم غذا در آنجا بود و حوریان و غلمان بهشتی پذیرایی می کردند... بی اختیار به سجده افتادم تا اینکه (دیده بان) آمد و مرا از سجده بلند کرد و به اینجا آورد.

هارون گفت: ای زن ناپاک، گوئی در سجده به خواب رفته ای و در عالم خواب چنین باغی دیده ای؟!.

کنیز گفت: «نه به خدا سوگند، آن باغ را قبل از سجده دیدم، و از این رو سجده کردم».

هارون به عامری گفت: این زن خبیث را تحت نظر بگیر تا این مطالب را به کسی نگوید، آن کنیز همچنان مشغول عبادت و راز و نیاز بود تا اینکه قبل از شهادت امام کاظم (ع) ازدنیا رفت. (1)

ماجرای شهادت امام کاظم (ع)

سرانجام هارون به تنگ آمد، او می دید روز بروز بر عظمت امام کاظم (ع) افزوده می شود و شیعیان بسیاری از او پیروی می کنند و به امامت او اعتقاد دارند، احساس خطر کرد و تصمیم گرفت تا آن حضرت را مسموم کند.

مقداری خرما طلبید، چند عدد از آن را خورد، سپس یک کاسه طلبید و بیست عدد خرما در آن نهاد، و سوزنی با نخ آماده کرد و آن نخ را به زهر می آلود و آن سوزن را با نخش داخل خرماها می کرد، به این ترتیب خرماها را زهر آلود نمود،

1- مناقب ابن شهر آشوب ج4 ص297 و 298.

آنگاه آن کاسه را به خادم داد و گفت: این خرما را نزد موسی بن جعفر (ع) ببر و بگو امیر مؤمنان (هارون) از این خرما خورده و این مقدار را برای شما فرستاده و شما را به حقش سوگند می دهند که همه این خرماها را بخورید، که از دستچین خود من است و به هیچکس از آن نداده ام و فقط آن را برای تو برگزیده ام».

خادم خرما را به زندان نزد امام کاظم (ع) آورد و پیام هارون را به آن حضرت ابلاغ کرد، و آن حضرت خلالی طلبید، و از آن خرما مقداری خورد... (1)

***

در عبارت دیگر می خوانیم: سِندی بن شاهک، مقداری خرمای زهرآلود در نزد آن حضرت گذاشت، و آن حضرت ده عدد از آن خرما را خورد.

سندی بن شاهک گفت: بیشتر بخورید.

آن حضرت فرمود:

حَسْبِکَ قَدْ بَلَغْتَ ما یَحْتاجُ اِلَیْهِ فِیما اُمِرْتَ بِهِ.

: «همین مقدار کافی است، و با همین مقدار تو به آنچه مأمور بودی و مقصود تو بود نائل شدی».

امام کاظم (ع) پس از آنکه مسموم گردید، سه روز بر اثر آن در بستر شهادت قرار گرفت و از دنیا رفت.

سندی بن شاهک (برای ظاهر سازی) چند نفر قاضی و افراد عادل نما را احضار کرد تا گواهی دهند که موسی بن جعفر (ع) مسموم نشده است، و هیچگونه بیماری و ناراحتی مزاجی ندارد.

امام کاظم (ع) متوجّه آنها شد و فرمود: «گواهی دهید که من مدّت سه روز است که مسموم شده ام، ظاهراً سالم هستم ولی مسموم شده ام و بزودی بر اثر این

1- اقتباس از عيون اخبار الرضا ج1 ص100- بحار ج48 ص223.

مسمومیّت از دنیا می روم، در آخر روز سوم از دنیا رفت. (1)

***

روایت شده وقتی که هنگام وفات آن حضرت رسید، از سندی بن شاهک خواست دوستی که آن حضرت در بغداد داشت و از اهل مدینه بود و خانه او نزد خانه عباس بن محمد بود را حاضر کند تا سرپرست غسل و کفن آن حضرت گردد.

سندی بن شاهک می گوید: عرض کردم به من اجازه بده تا این کارها را خودم انجام دهم، به من اجازه نداد و گفت: «ما خاندانی هستیم که مهریه زنانمان، و خرج نخستین حج، و کفن مردگانمان از مال پاک خودمان می باشد، و کفن من نزد خودم موجود است و می خواهم سرپرست غسل و دفن و کفن فلان دوست من باشد.

پس همان شخص که نام برده بود، حاضر شد و کارهای پیش گفته را انجام داد. (2)

آمدن طبیب به بالین امام کاظم (ع) و حرکت جنازه

روایت شده، در ساعات آخر عمر امام کاظم (ع) پزشکی به بالین امام آوردند، پزشک به آن حضرت گفت: «حالا شما چطور است؟».

حضرت توجه به او نکرد، چون او زیاد اصرار کرد، حضرت زردی کف دستش را به او نشان داد (که نشانه مسمومیت آن حضرت به وسیله زهر بود) فرمود: بیماری من این است.

پزشک نزد مأمورین بازگشت و گفت: سوگند به خدا و (امام) از شما نسبت

1- بحار ج48 ص247- عیون المعجزات ص95- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص234. نقل شده آن حضرت به امر هارون توسط سندی بن شاهک، در زندان معروف به خانه مسیب در پانزدهمین سال سلطنت هارون به شهادت رسید (منتخب التواریخ ص518).

2- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص235-236.

به زهری که به او داده اید آگاهتر است، پس از آن، آن حضرت از دنیا رفت.

راوی گوید: پس از آن، جنازه آن مظلوم غریب را روی تابوت نهاده و از زندان بیرون آوردند، شخصی پیشاپیش جنازه فریاد می زد:

هذا اِمامُ الرَّفَضَهِ فَاعْرِفوُهُ.

: «این پیشوای رافضیان است او را بشناسید».

جنازه را به بازار بردند و در آنجا به زمین گذاردند، و اعلام کردند که این موسی بن جعفر (ع) است که به مرگ خدائی از دنیا رفته است، بیائید و بر او نظر کنید، مردم می آمدند و جنازه را می دیدند... (1)

***

به نقل شیخ حُرّ عاملی در اثباه الهداه، سندی بن شاهک دستور داد جنازه را روی جِسْرِ (پُل) بغداد گذاشتند و به مردم اعلام کرد که موسی بن جعفر (ع) به مرگ خدائی از دنیا رفته است، مردم بر آن حضرت نگاه می کردند و اثر جراحت در او نمی دیدند، روایت شده: یکی از مخلصین از شیعه در آن هنگام کنار جنازه آمد و شنید می گویند: موسی بن جعفر (ع) کشته نشده بلکه به مرگ خدائی از دنیا رفته است، به حاضران گفت: من این موضوع را از خود امام کاظم (ع) می پرسم، گفتند: او از دنیا رفته، چگونه تو را از حال خود آگاه سازد؟، او نزدیک جنازه آمد و گفت: «ای فرزند پیغمبر، تو راستگو و پدرت راستگو است، به ما خبر بده آیا تو را کشته اند یا خود از دنیا رفته ای؟».

امام لب به سخن گشود و سه بار فرمود:

قَتْلاً قَتْلاً قَتْلاً. «مرا کشته اند...». (2)

1- انوار البهّیه محدّث قمی ص209-212- عیون اخبار الرضا ج1 ص108- کمال الدین ج1 ص118.
2- اثباه الهداه شرح حال امام کاظم (ع).

خاکسپاری امام کاظم (ع) در مقبره قریش

جنازه آن امام مظلوم و شهید را به محل نگهبانان و نوکران دولت عباسی آوردند، مردم اجتماع کرده بودند و در شهر غلغله افتاد، سلیمان بن ابی جعفر (یکی از پسران منصور دوانیقی که عموی هارون بود) در قصر خود که در کنار شط قرار داشت، صدای مردم را شنید و از جریان اطلاع یافت، غلامان خود را جمع کرده و به آنها گفت: با ضرب و زور جنازه را بگیرید تا با احترام آن را به قبرستان بنی هاشم و قریش روانه سازیم.

سلیمان با سر و پای برهنه بیرون آمد و گریبان چاک کرد و کنار جنازه آمد، حکم کرد ندا کنند: «هر که می خواهد نظر کند بر طیب پسر طیب، بیاید به جنازه موسی بن جعفر (ع) نظر کند»، همه مردم بغداد اجتماع کردند، و با ناله و شیون جنازه را تا قبرستان قریش تشییع نمودند.

سلیمان بر حسب ظاهر دستور داد با کفنی که به دو هزار و پانصد دینار خرج آن شده بود و همه قرآن را بر آن نوشته بودند، آن حضرت را کفن کردند و با احترام به خاک سپردند.

هارون بر حسب ظاهر در ضمن نامه ای برای عمویش سلیمان، کار او را ستود و نوشت که سندی بن شاهک ملعون آن کارها و ظلمها را بدون رضایت من به موسی بن جعفر (ع) کرده است، و من از روش تو خشنود شدم. (1)

1- انوار البهیه، محدث قمی، ص215

مناجات امام کاظم (ع)

از روایات استفاده می شود که امام موسی بن جعفر (ع) را در زندان در میان سیاه چالهای آن شکنجه می دادند و غل و زنجیر آهنین به پای او بسته بودند.

آن بزرگوار در آغاز در زندان می گفت: «خدایا ترا حمد و سپاس که مرا در جای خلوتی قرار دادی که با فراغت بهتر می توانم ترا عبادت کنم».

ولی در اواخر چنین مناجات می کرد:

... یا مُخَلِّصَ الَّشَجِر مِنْ بَیْنِ رَمْلٍ وَ ماءٍ وَطینٍ، یا مُخَلِّصَ النّارِ مِنْ بَیْنِ الْحَدِیدِ وَ الْحَجَرِ، یا مُخَلِّصَ اللَّبَنِ مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ یا مُخَلِصَ الَولَدِ مِنْ بَیْنِ مَشِمَهٍ وَ رَحِمٍ، یا مُخَلِّصَ الرُّوحِ مِنَ الاحْشاءِ وَ الاَمْعاَءِ خَلَصِنْی مِنْ یَدِ هارونِ الرَّشِیدِ.

: «ای خداوندی که گیاه را از بین آب و گل و ریگ نجات می دهی، ای خدائی که آتش را از بین آهن و سنگ، رهائی می بخشی، ای خدائی که شیر را از بین فضولات و خون خلاص می کنی، ای خدائی که بچه را از میان پرده رحم نجات می بخشی، ای خدائی که روح را از میان درون حجابها، خلاص می کنی، مرا از دست هارون خلاص کن». (1)

من جوان بودمو زنجیر گران پیرم کرد *** گشته کاهیده تن و مانده بجا تصویرم

یا ز زندان برسان مرگ مرا یا الله *** یا خلاصم بکن از زیر غُل و زنجیرم

فرازی از صلواتنامه امام کاظم (ع)

در فرازی از صلوات بر امام موسی بن جعفر (ع) آمده:

1- عیون اخبار الرضا ج1 ص94.

اَللّهُمَ صَلِّ عَلی ... الْمُعَذَّبِ فِی قَعْرِ السُّجُونِ وَ ظُلَمِ المَطامِبرِ ذِی الساقِ المَرضُوضِ بِحِلَقِ القُیوُدِ وَ الْجَنازَهِ الْمِنادَی عَلَیها بِذُلِّ الاِسْتِخْفافِ، وَ الْوارِدِ عَلی جَدِّهِ المُصْطَفی وَ اَبیهِ المُرْتَضی وَ اُمِّهِ سَیّدَهِ النِّساءِ بِاِرْثٍ مَغْصُوبٍ وَ وِلاءِ مَسْلُوبٍ وَ اَمْرٍ مَغْلُوبٍ وَ دَمٍ مَطِلُوبٍ، وَ سَمٍّ مَشْروُبٍ.

: «خدایا درود بفرست بر آن کسی که در قعر زندانها و تاریکی چاهها مورد شکنجه می شد، ساق پای نازنینش بر اثر حلقه های زنجیر، کوبیده شده بود، و بر جنازه اش منادی با ذلت و خواری ندا می داد، آن بزرگواری که با ارث غصب شده و حق گرفته شده و امر مغلوب، و خون طلب شده، با حال مسموم، به حضور جدّش مصطفی (ص) و پدرش مرتضی (ع) و مادرش سیّده زنان جهان شتافت». (1)

***

در روایتی نقل شده که امام کاظم (ع) وصیت کرد او را با همان زنجیرهائی که در زندان به وسیله آنها شکنجه می شد دفن کنند. (2)

این وصیت شاید از این رو بوده که وقتی با جدش رسول خدا (ص) یا مادرش زهرا (س) ملاقات کرد بفرماید: مرا با این زنجیرها، در زندان شکنجه می دادند....

***

فلک بر عترت خیر البشر لختی مدارا کن *** نگر بر گوشه زندان بغداد و تماشا کن

1- مصباح الزّائر سیّد بن طاووس بخش زیارت امام کاظم (ع) - کبریت الاحمر ص176.
2- منتخب التواریخ ص517.

رها از کُند و زنجیر جفا سلطان بطحا کن *** شکسته بینی اش گر استخوان پا مداوا کن

که باشد منتظر معصومه تا بیند گل رویش

***

از گردش فلک سر و سالار سلسله *** شد در کمند عشق، گرفتار سلسله

نبود هزار یوسف مصری بهای او *** آن یوسفی که بود خریدار سلسله

تا دست و پا و گردن او شد به زیر غل *** رونق گرفت ز آن همه بازار سلسله

هرگز گلی ندیده ز خار آنچه را که دید *** آن عنصر لطیف ز آزار سلسله

آگه ز کار سلسله جز کردگار نیست *** کان نازنین چه دید ز کردار سلسله

غمخوار و یار تا نفس آخرین نداشت *** نگشود دیده جز که به دیدار سلسله

جانها فدای آن تن تنها که از غمش *** خون می گریست دیده خونبار سلسله

این قصّه، غصّه ای است جانسوز و جانگداز *** کوتاه کن که سلسله دارد سر دراز (1)

1- دیوان آیت الله اصفهانی ص281.

10- ذکر مصیبت معصوم دهم امام رضا علیه السلام

اشاره

امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در روز یازدهم ذیقعده سال 148 ه.ق در مدینه دیده به جهان گشود، و در آخر صفر سال 203 ه.ق در سن 55 سالگی به وسیله مأمون (هفتمین خلیفه عباسی) در شناباد نوقان (که امروز یکی از محل های شهر مشهد است) مسموم شده و به شهادت رسید،، مرقد منورش در مشهد مقدس (واقع در کشور ایران) قرار دارد.

دوران امامت آن حضرت، بیست سال (از سال 183 تا 203 ه.ق) بود که 17 سال آن در مدینه و سه سال آن در خراسان گذشت.

امام هشتم در عصر هارون

حدود ده سال از امامت حضرت رضا (ع) (از سال 183 تا 193 ه.ق) در عصر خلافت هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی) قاتل حضرت موسی بن جعفر (ع) واقع شد، امام رضا (ع) در این عصر در مدینه می زیست، و همواره تحت نظر بوده و مورد مزاحمت هارون و حاکمان منصور از جانب او به سر می برد، به عنوان نمونه:

1- هنگامی که هارون از «رِقّه» عازم مکه شد، عیسی بن جعفر (عموی او) به

او گفت: بیاد آور سوگندی را که خورده ای مبنی بر اینکه هر کس بعد از موسی بن جعفر (ع) ادعای امامت کند، گردنش را بزنی، اکنون پسر او (حضرت رضا) چنین ادعائی دارد.

هارون با نظر خشم به عیسی نگریست و گفت: «می خواهی چه کنم؟ آیا همه آنها را بکشم؟...». (1)

2- صفوان بن یحیی می گوید: پس از شهادت حضرت امام کاظم (ع)، حضرت رضا (ع) خطبه خواند و امامت خود را آشکار ساخت، ما از عواقب این امر ترسیدیم، به حضور حضرت رضا (ع) رفتم و عرض کردم: «شما جریان امامت خود را آشکار نمودید و ما از گزند این طاغوت (هارون) ترس داریم».

امام فرمود: «او هر چه سعی دارد انجام دهد، قدرت تسلط بر مرا نخواهد یافت».

صفوان می گوید: خبر مورد اطمینان به ما رسید که «یحیی بن خالد برمکی» (وزیر هارون) به هارون گفته: «این علی پسر موسی بن جعفر (ع) برای خود ادعای امامت می کند».

هارون در پاسخ گفت: «آنچه که در مورد پدرش (در مورد سرکوب مخالفان) انجام دادیم، نتیجه نگرفتیم، آیا می خواهی همه آنها را بکشیم؟».

برمکیان که در دستگاه سلطنتی هارون، نفوذ بسیار داشتند، دشمنان آل محمد (ص) بودند و از هر فرصتی می خواستند هارون را بر ضد آنها بشورانند. (2)

3- محمدبن سنان می گوید: به امام رضا (ع) عرض کردم، شما بعد از پدرتان، امامت خود را آشکار نمودید با توجه به اینکه از شمشیر هارون، خون

1- عیون اخبار الرضا ج2 ص226.
2- همان مدرک.

می چکد؟

امام در پاسخ فرمود: سخنی از رسول خدا (ص) مرا بر این کار جرئت بخشید آنجا که فرمود: «اگر ابوجهل از سر من یک لاخه مو بگیرد، گواهی دهید که من پیامبر نیستم»، و من به شما می گویم: «اگر هارونم از سر من یک لاخه مو بگیرد، گواهی دهید که من امام نیستم». (1)

4- اباصلت هروی می گوید: روزی حضرت رضا (ع) در خانه خود بود، قاصد هارون به حضور آن حضرت آمد و گفت: «هم اکنون هارون شما را خواسته، دعوت او را اجابت کن».

امام برخاست و به من فرمود: ای اباصلت! در این وقت هارون مرا نخواسته جز اینکه آسیبی عظیم به من برساند، سوگند به خدا او هیچ آسیبی نمی تواند به من برساند، و من با کلماتی (ازدعا) که از جدّم رسول خدا (ص) به من رسیده، از گزند او جلوگیری می کنم.

همراه امام رضا (ع) نزد هارون رفتیم، وقتی که نگاه امام رضا (ع) به هارون افتاد همان دعا را خواند، هنگامی که امام در جلو هارون ایستاد، هارون به او نگریست وگفت: «ای ابوالحسن، دستور داده ایم صد هزار درهم در اختیار تو بگذارند تا نیازمندیهای خانه ات را با آن، تأمین کنی».

پس از آنکه امام از نزد هارون بیرون آمد، هارون از پشت سر به امام می نگریست و گفت: «من چیزی را اراده کرده بودم، ولی خدا چیز دیگر را اراده نموده و اراده خدا بهتر است. (2)

1- روضه الکافی ص257.
2- مهج الدعوات - بحار ج49 ص116.

این فرازهای تاریخی نشان می دهد که امام هشتم و یارانش در عصر خلافت هارون، تحت نظر و در سانسور شدید بودند، ولی هارون در جریان شهادت رساندن امام کاظم (ع) شکست سیاسی اجتماعی خورده بود و می خواست با امام رضا (ع) به گونه ملایمتر رفتار کند.

امام هشتم در عصر خلافت مأمون

در حدود سال 196 ه.ق مأمون فرزند هارون بر مسند خلافت نشست و خلافت او بیست و یکسال طول کشید، مأمون امام هشتم (ع) را از مدینه به خراسان آورد، و برحسب ظاهر می خواست با نزدیک جلوه دادن خود به آن حضرت، شورشها را بخواباند و مردم را از خود راضی نگهدارد، توضیح مختصر اینکه:

با روی کار آمدن عباسیان، دو نیرو همواره با آنها در حال مبارزه بودند، یکی علویان و دیگری ایرانیان.

به نظر صاحب نظران به احتمال قوی همین امر باعث شد که مأمون حضر رضا (ع) را به خراسان بطلبد و او را به قبول ولایت عهدی وادار نماید، و با این روش، هم علویان را راضی کند و هم ایرانیان را که حبّ علی (ع) و آل علی (ع) سرلوحه زندگیشان بود، خشنود سازد، ولی چنانکه خواهیم خواند، روش امام هشتم (ع) توطئه مأمون را خنثی کرد، و کم کم مردم فهمیدند که مأمون نیز مانند پدرش، طاغوت است و پیروی از او، پیروی از طاغوت می باشد.

مأمون در سال 200 ه.ق نامه ها و رسولان متعدّد به مدینه به حضور حضرت رضا (ع) فرستاد و آن حضرت را با تاکید و تشدید، و... به خراسان دعوت کرد، و جریان به گونه ای شد که امام هشتم (ع) صلاح را بر اینم دید که به این مسافرت، تن در دهد، اکنون در اینجا به این چند روایت در اینم راستا توجه کنید:

وداع امام هشتم از مدینه و مکه

1- هنگامی که فرستاده های مامون برای حرکت دادن حضرت رضا (ع) از مدینه به خراسان به مدینه آمدند، حضرت رضا (ع) برای وداع به مسجد النبی کنار قبر رسول خدا (ص) رفت و مکرر با قبر پیامبر (ص) وداع می کرد و بیرون می آمد و نزد قبر می بازگشت، و هر بار صدایش به گریه بلند بود.

محول سجستانی می گوید: به حضور امام رضا (ع) رفتم و سلام کردم و جواب سلام مرا داد، آن حضرت را در رفتن به سفر خراسان، مبارکباد گفتم، فرمود: به دیدار من بیا زیرا از جوار جدّم خارج می شوم و در غریبی از دنیا می روم و در کنار قبر هارون مدفون می گردم، من همراه حضرتش به خراسان رفتم، تا اینکه از دنیا رفت و در کنار قبر هارون به خاک سپرده شد. (1)

2- امیّه بن علی می گوید: من در آن سالی که حضرت رضا در مراسم حج شرکت کرد و سپس به سوی خراسان حرکت نمود، در مکه با او بودم و فرزندش امام جواد (ع) (که پنج سال داشت) نیز با او بود، امام با خانه خدا وداع می فرمود و چون از طواف خارج شد، نزد مقام رفت و در آنجا نماز خواند، امام جواد (ع) بر دوش موفق (غلام آن حضرت) بود که او را طواف می داد، و نزدیک حجر اسماعیل، نام جواد از دوش موفق به زیر آمد و مدتی طولانی در آنجا نشست.

موفق گفت: فدایت شوم برخیز.

امام جواد (ع) فرمود: نمی خواهم از جایم برخیزم، مگر خدا بخواهد و آثار اندوه در چهره اش آشکار شد.

1- عیون اخبار الرضا ج2 ص216.

موفق نزد حضرت رضا (ع) رفت و گفت: فدایت گردم، حضرت جواد (ع) در کنار حجر اسماعیل نشسته و بلند نمی شود.

امام هشتم (ع) عرض کرد: «چگونه برخیزم با اینکه خانه خدا را به گونه ای وداع نمودی که دیگر نزد آن بر نمی گردی !».

امام رضا (ع) فرمود: «حبیب من برخیز» آنگاه حضرت جواد (ع) برخاست و با امام رضا (ع) به راه افتاد. (1)

3- امام رضا (ع) هنگام خروج از مدینه خانواده و بستگان خود را به دور خود جمع کرد و به آنها فرمود: هم اکنون برای من گریه کنید، تا من صدای گریه شما را بشنوم (2) سپس دوازده هزار دینار بین آنها تقسیم کرد و به آنها فرمود: «من دیگر هرگز به سوی اهل بیتم باز نمی گردم».

سپس دست پسرش جواد (ع) را گرفت و به مسجد برد و دستش را بر قبر رسول خدا (ص) نهاد، و او را به قبر مطهر چسبانید و به رسول خدا (ص) سپرد، و حفظ او را به برکت پیامبر (ص) از خدا خواست.

حضرت جواد (ع) به امام هشتم نگریست و گفت: «به خدا سوگند به سوی خدا می روی».

سپس امام هشتم (ع) به تمام خدمتکاران و وکلا دستور داد تا از حضرت جواد (ع) اطاعت کنند، و با او مخالفت ننمایند، و به آنها فهماند که حضرت جواد (ع)

1- کشف الغمّه ج3 - انوار البهیّه ص239- اعیان الشّیعه ج2 ص18.
2- در زیارت آن حضرت به همین موضوع اشاره شده، آنجا که می خوانیم: اَلسَّلامُ عَلی مَنْ اَمَرَ اَهْلَهُ وَ عَیالَهُ بالنِّیاحَهِ عَلَیِه قَبْلَ وُصُولِ الْقَتْلِ اِلَیْهِ: «سلام بر آن کسی که به اهل و عیال خود دستور داد، پیش از آنکه به شهادت برسد، بر او گریه و نوحه کنند».

جانشین او است. (1)

امام رضا (ع) در نیشابور

شهر «مَرْو» مرکز خلافت در خراسان بود و مأمون در آنجا حکومت می کرد، او «رجاء بن ضحاک» را به جمعی برای آوردن امام هشتم از مدینه به مرو، فرستاد، و برای اینکه امام در مسیر خود به شهرهای شیعی برخورد نکند، دستور داده بود تا رجاء، حضرت را از بصره به اهواز و از آنجا به فارس و بعد به خراسان آورد، نه از طریق کوفه (2) در بعضی از مصادر آمده که امام از طریق «قم» آورده شده است.(3)

امام رضا (ع) در مسیر خود به نیشابور رسید، جمعیت بسیار از آن حضرت استقبال کردند، هنگامی که خواست به سوی «مرو» برود جماعتی از علمای اهل تسنن به سر راه آن حضرت آمدند تا آن حضرت را زیارت کنند و خواستند تا حدیثی از آباء گرامش نقل کند، امام دستور داد پرده را کنار زدند، مردم در حال هجوم بودند و سر و صدا می کردند، امام از مردم خواست تا ساکت گردند، آنگاه فرمود:

پدرم از پدرش تا امیرمؤمنان علی (ع) و او از پیامبر (ص) و او از جبرئیل نقل کرد که خداوند فرمود:

کلمه لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی.

: «کلمه توحید، حصار محکم من است، هر کس داخل آن گردید، از عذاب من ایمن خواهد شد».

1- کشف الغمّه ج3 ص141- انوار البهیّه ص239.
2- الخرائج و الجرائح ص236- عیون اخبار الرضا ج2 ص180.
3- فرحه الغری سیدبن طاووس - انوار البهیّه ص240.

امام بعد از اندکی تأمّل، به آنها فرمود: این موضوع شروطی دارد.

وَ اَنَا مِنْ شُرُوطِها.

: «پذیرش امامت من از جمله شروط آن است». (این حدیث به حدیث سلسله الذهب معروف گردید).

بیست هزار و به قولی 24 هزار نفر، این سن را نوشتند. (1)

به این ترتیب امام، محبت و دوستی مردم را نسبت به آل علی (ع) جهت دار کرد و خواست شیعه ناشی از دوستی علی (ع) را شیعه اعتقادی اصیل کند.

امام رضا (ع) در مَرْو و مسأله ولایت عهدی

از آن پس امام رضا (ع) با همراهان به سوی «مَرْو» حرکت کردند، تا اینکه وارد مرو شدند، مأمون حضرت رضا (ع) را در خانه جداگانه ای وارد کرد، و بسیار به آن حضرت احترام نمود.

آنگاه شخصی را خدمت امام فرستاد من می خواهم از خلافت کنار روم و آن را به شما واگذار سازم.

امام شدیداً این پیشنهاد را رد کرد.

مأمون بار دیگر پیشنهاد کرد، ولی امام نپذیرفت، سرانجام مأمون گفت: اکنون که خلافت را نمی پذیری، به ناچار باید ولیعهدی مرا بپذیری، حضرت به سختی از این کار خودداری می فرمود... سرانجام مامون سخنی تهدید آمیز به زبان آورد و گفت: همانا عمربه خطاب خلافت را به طور مشورت، میان شش نفر قرار داد که یکی از آنان جد تو امیرمؤمنان علی (ع) بود و شرط کرد گردن آن کس را که از آن شش نفر مخالفت کند بزنند، و شما بناچار باید خواسته مرا بپذیری، من راهی

1- اعیان الشیعه طبع ارشاد ج2 ص18.

جز این ندارم».

آنگاه حضرت رضا (ع) فرمود: من ولیعهدی را می پذیرم به شرط آنکه:

لا آمُرُ وَ لا اَنْهِی وَ لا اَفْتِی وَ لا اَقْضِی وَ لا اُوَلِّی وَ لا اَعْزِلُ وَ لا اُغَیِرُ شَیْئاً مِمّا هُوَ قائمٌ.

: «نه امری کنم و نه نهی، نه فتوائی دهم و نه حکمی، و نه کسی را به کار گمارم و نه کسی را از کار بر کنار کنم، و هیچ چیزی را که پا برجا است، دگرگون نسازم».

مأمون همه این شرائط را پذیرفت. (1)

نتیجه اینکه: در حقیقت امام هشتم (ع) ولایت عهدی را نپذیرفت، و تنها از روی ناچاری به نام آن بی آنکه در امور دخالت کند، اکتفا شد.

خنثی شدن نقشه های مأمون

قبلاً گفتیم که مامون برای استحکام خلافت خود می خواست با این نقشه ها، جلو اعتراضها و شورشها را بگیرد، و حتی پیوند مردم را نسبت به امام هشتم (ع) سست نماید و... در این راستا نقشه های دیگری را نیز اجرا کرد، که برحسب ظاهر احترام به امام بود ولی در باطن می خواست خودش را حفظ نماید.

اما می دید نقشه ها یکی بعد از دیگری خنثی می شود، و نتیجه معکوس می دهد، و روز بروز بر مقام علمی و معنوی، و شخصیت سیاسی و اجتماعی امام می افزاید، سرانجام آن دنیا پرست بدطینت چاره ای ندید جز اینکه به طور مرموزی، آن بزرگوار را مسموم کرده و شهید کند.

علاّمه مجلسی می گوید: «بدانکه علمای شیعه و سنّی اختلاف نظر دارند که آیا

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص251.

امام رضا (ع) به مرگ خدائی از دنیا رفته و با اینکه با زهر، مسموم شده و به شهادت رسیده است؟، آیا مامون او را مسموم کرده یا غیر او؟، مشهورتر در بین علمای ما این است که آن حضرت بر اثر زهری که مأمون به او خورانید به شهادت رسید. (1)

و در پایان می گوید: «نصیحت و موعظه کردن افراد شقی، در حضور مردم، مخصوصاً آنها که ادعای خلافت و فضل دارند، موجب کینه توزی و حسادت و دشمنی آنها خواهد شد (امام هشتم در حضور مردم، مأمون را موعظه می کرد، و مأمون کینه امام را بدل گرفت) با توجه به اینکه مامون در همان آغاز از راه توطئه و نیرنگ وارد شد تا شورشهای بزرگان و سادات و علویین را که در اطراف و اکناف دیده می شد، بخواباند، وقتی که به مقصود رسید و حکومتش استقرار یافت، نیرنگ خود را آشکار نمود.

فَالْحَقُّ ما اخْتارَهُ الصَّدُوقُ وَ الْمُفیدُ وَ غَیرُهُما مِنْ اَجِلَّهِ اَصْحابِنا اِنَّهُ (ع) مَضی شَهِیداً بِسَمِّ المَأمُونِ اللَّعِینِ...

: «حق همان رای است که مرحوم صدوق و شیخ مفید و علمای بزرگ دیگر از علمای شیعه برگزیده اند که: امام رضا (ع) بر اثر زهری که مامون ملعون به آن حضرت ،خورانید، به شهادت رسید». (2)

چگونگی شهادت حضرت رضا (ع)

جریان شهادت حضرت رضا (ع) را چند گونه ذکر کرده اند:

1- روایت شده: عبدالله بن بشیر گفت: مامون به من دستور داد ناخنهای خود

1- بحار ج49 ص311-323.
2- بحار ج49 ص313- شیخ مفید نیز همین مطلب را فرموده است (ترجمه ارشاد مفید ج2 ص260).

را بلند کنم، و این کار را برای خود عادی نمایم، و برای کسی درازی ناخن خود را آشکار ننمایم، من نیز چنان کردم، سپس مرا خواست و چیزی به من داد که شبیه «تمر هندی» بود، و به من گفت: این را به همه دو دست خود بمال، من چنان کردم، سپس برخاسته و مرا به حال خود گذارد و نزد حضرت رضا (ع) رفته گفت: «حال شما چطور است؟».

امام فرمود: امید بهبودی دارم.

مامون گفت: من نیز امروز بحمدالله بهترم، آیا هیچکدام از غلامان و پرستاران امروز نزد شما آمدند؟

حضرت فرمود: نه.

مامون خشمناک شده، به غلامانش فریاد زد (که چرا رسیدگی به حال آن حضرت نکرده اند؟)...

عبدالله بن بشیر می گوید: در این هنگام مامون به من گفت برای ما انار بیاور، و من چند انار حاضر کردم، مامون به من گفت: با دست خود آن را بفشار، من فشردم و مامون آن آب انار فشرده را با دست خود به حضرت خورانید، و همان سبب وفات آن حضرت گردید، و پس از خوردن آن افشره، آن حضرت دو روز بیشتر زنده نماند.

اباصلت هِروی می گوید: پس از آنکه در آن روز، مامون از حضور حضرت رضا (ع) بیرون رفت، من به محضرش رفتم، حضرت به من فرمود:

یا ابا الصلت قد فعلوها.

: «ای اباصلت! اینها کار خود را کردند».

و در آن حال زبانش به وحدانیت و حمد خدا، گویا بود. (1)

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص261- نظیر این مطلب با کمی تفاوت در عیون اخبار الرضا ج2 ص240 آمده است.

2- روایت شده محمدبن جیم گفت: حضرت رضا (ع) انگور را دوست می داشت، قدری انگور برای او تهیه کردند و در جای حبه های آن چند روز سوزنهای زهرآلود زدند، سپس آن سوزنها را کشیده و آن انگور را به نزد آن بزرگوار آوردند، حضرت که بیمار بود، از آن انگور خورد، و همان سبب شهادتش گردید. (1)

3- از علی بن حسین کاتب نقل شده: حضرت رضا (ع) مبتلا به بیماری تب شد و بستری گردید، تصمیم گرفت «فَصَد» کند (یعنی رگ زن، رگش را بزند تلا خون دستش کم گردد) مامون از این فرصت استفاده کرد به یکی از غلامان خود دستور داده بود تا ناخنهای خود را مدتی نگیرد تا بزرگ شود، سپس آمیزه ای زهر آلود که مانند تمر هندی بود، به آن غلام داد تا آن را ریزه ریزه کند و میان ناخنهای خود را از آن پر نماید و دستش را نشوید و این موضوع را پنهان سازد.

در این هنگام مامون به عیادت حضرت رضا (ع) رفت و در محضرش توقف کرد، تا قصد آن حضرت تمام شد، آنگاه به همان غلام مذکور گفت: از آن انارها که در همین باغ حضرت رضا (ع) هست بچین و بیاور، او رفت و انار چید و آورد، مامون به او گفت: با دست خود آب انار بگیر و در میان ظرف بریز، او چنین کرد، مامون آب انار را جلو امام گذارد و گفت: از این بخور، امام فرمود: بعد از آنکه شما رفتید می خورم، مامون بسیار اصرار کرد و سوگند به خدا خورد که باید در نزد من بخوری، آن حضرت مقداری از آن آب انار خورد، مامون رفت، هنوز نماز عصر نخوانده بودیم که دیدیم حال امام منقلب شد و بر اثر شدت درد، پنجاه بار از اطاق بیرون رفت و بازگشت... و همچنان بر درد می افزود و صبح به شهادت رسید (2) به

1- همان مدرک.
2- عیون اخبار الرضا ج2 ص240.

این ترتیب مامون آن حضرت را که بیمار بود، مسموم نمود، و به راستی عجب مهمان نوازی و عیادت کرد!!

***

سبط بن جوزی در تذکره می نویسد: حضرت رضا (ع) به حمام رفت و چون بیرون آمد، طبقی از انگور زهر آلود که به وسیله سوزن، زهر در آن داخل شده بود، نزد او آوردند امام از آن تناول نمود و همان موجب وفاتش گردید. (1)

4- یاسر خادم می گوید: چون ساعتهای آخر روز وفات حضرت رضا (ع) رسید، بسیار ضعیف بود، پس از ادای نماز ظهر به من فرمود: آیا غلامان و خدمتکاران غذا خورده اند؟

گفتم: آقا جان با این حالی که شما دارید، چه کسی در اینجا غذا می خورد؟

حضرت برخاست و نشست و فرمود: سفره را بیاورید، خدمتکاران را کنار سفره نشانید و خود نیز کنار سفره نشست، و از حال یکایک آنها تفقد کرد، و سپس به دستور آن حضرت غذا برای زنها بردند، و پس از غذا خوردن آنها، امام بیهوش شد، و ضعف بر آن حضرت غالب گردید، از حاضران صدای شیون برخاست، مامون (برحسب ظاهر) می گریست و اشک بر گونه هایش می ریخت و اظهار تأسف می کرد، او بالای سر حضرت بود که به هوش آمد و به مأمون فرمود: «با ابی جعفر (فرزندم محمدتقی) خوشرفتاری کن!...» امام پس از گذشتن پاسی از شب رحلت نمود. (2)

1- انوارالبهیّه ص254.
2- همان مدرک و عیون اخبار الرضا ج2 ص241- توضیح بیشتر درباره علل شهادت حضرت رضا (ع) را در کتاب منتخب التواریخ ص578 به بعد بخوانید، به قدری از ناحیه مامون به آن حضرت ناراحتی روحی وارد شد که روز جمعه در مسجد جامع دست به دعا بلند می کرد و می گفت: اَللّٰهُم اِنْ کانَ فَرَجِی مِمّا اَنَا فِیهِ بِالْمَوْت فَعَجِّلْ لِیَ السّاعَةَ: «خدایا اگر گشایش کار من در چنین وضع ناگواری که هستم با مرگ انجام می شود، هم اکنون در مرگ من شتاب کن» (منتخب التواریخ ص581).

روایت اباصلت، و آمدن امام جواد (ع)

در روایت دیگر می خوانیم: امام رضا (ع) به اباصلت فرمود: فردا من بر این فاجر (فاسق یعنی مامون) وارد می شوم، اگر با سر برهنه بیرون آمدم با من سخن بگو که جواب سخنت را می دهم، و اگر با سر پوشیده بیرون آمدن با من سخن مگو

اباصلت می گوید: فردای آن روز شد، امام لباس بیرونی خود را پوشید و در محراب عبادتش نشست و در انتظار بود که ناگهان غلام مامون آمد و به امام گفت: «امیرمؤمنان شما را خواسته هم اکنون خواسته او را اجابت کن».

امام عبا و کفش خود را پوشید و برخاست و به خانه مأمون روانه گردید و من پشت سرش رفتم، تا اینکه امام نزد مامون رسید، دیدم مقداری انگور و میوه های دیگر در جلو مامون است، و در دست مامون خوشه انگوری بود، که قسمتی از آن خورده بود و قسمتی از آن باقی مانده بود، وقتی که مأمون حضرت رضا (ع) را دید، برخاست و با احترام خاصّی با حضرت معانقه کرد و بین دو چشم آن حضرت را بوسید و کنارش نشانید، و سپس همان خوشه را که در دستش بود به آن حضرت داد و گفت: «ای پسر رسول خدا، انگوری بهتر از این انگور ندیده ام بفرمائید بخورید».

امام: چه بسا انگوری که در بهشت است بهتر از این است.

مأمون: از این انگور بخور.

امام: مرا از خوردن آن معاف دار.

مأمون: حتماً باید بخوری، مبادا از اینکه نمی خوری می خواهی ما را به چیزی متهم کنی، با آنهمه اخلاصی که از من می بینی! مأمون آن خوشه را از حضرت

گرفت، چند دانه آن (که می شناخت مسموم نشده) خورد و بار دیگر آن خوشه را به امام داد و مبالغه کرد که بخور.

امام (ع) سه دانه از آن انگور را خورد، پس از چند لحظه حالش دگرگون گردید، و بقیه آن خوشه را به زمین افکنده و هماندم برخاست که برود، مأمون گفت: کجا می روی؟

امام فرمود:

اِلی حَیْثُ وَجَّهْتَنِی: «به همانجا که مرا فرستادی».

امام در حالی که سرش را پوشانده بود (عبا بر سر افکنده بود) بیرون آمد، من طبق سفارش قبل امام، با او سخن نگفتم تا وارد خانه اش شد و فرمود: در را ببند، در بسته شد، سپس به بستر خود خوابید، و من در حیاط خانه، غمگین و ناراحت ایستاده بودم، ناگهان جوان خوش سیما و پیچیده موئی را دیدم که بسیار به امام رضا (ع) شباهت داشت، به طرف او شتافتم و گفتم: در بسته بود از کجا وارد شدی؟

فرمود: همان خدائی که در این وقت از مدینه مرا به اینجا آورد، او مرا از در بسته وارد این خانه کرد.

گفتم: تو کیستی؟

فرمود:

اَنَا حُجَّهُ اللهِ عَلَیْکَ یا اَباصَلْتٍ...

: «ای اباصلت من حجت خدا بر تو هستم، من محمدبن علی هستم».

سپس به طرف پدرش رهسپار شد و داخل حجره گردید و به من فرمود: تو نیز وارد خانه شو.

وقتی که امام رضا (ع) او را دید، از جای جست و دست بر گردن جوانش انداخت و او را در آغوش خود چسبانید، و بین دو چشمش را بوسید و او را در بستر خود وارد کرد.

امام جواد (ع) خود را به روی پدر افکند و پدر را می بوسید، در این حال امام رضا (ع) راز و اسراری با او گفت که من نفهمیدم... و در این حال امام هشتم (ع) در آغوش پسر از دنیا رفت.

اباصلت می گوید: امام جواد (ع) به من فرمود: «برخیز دو به اندرون این خزانه برو و تخت آب بیاور».

گفتم: تخت و آب در آنجا نیست، فرمود: آنچه را گفتم انجام بده. به خزانه رفتم و در آنجا تخت و آب دیدم و آوردم و آماده شدم که جنازه حضرت رضا (ع) را غسل دهیم.

امام جواد (ع) به من فرمود: تو از اینجا دور شو، کسانی هستند که مرا کمک کنند، آن حضرت را غسل داد و سپس به من فرمود: برو به این خزانه، کفن و حنوط بیاور، رفتم و سبدی دیدم که کفن و حنوط در آن بود، آن را به حضور امام آوردم، آن حضرت با آن حنوط و کفن، جنازه امام را جنوط کرده و کفن نمود سپس بر آن نماز خواند، سپس فرمود: تابوت بیاور، گفتم آن را نزد نجار برای اصلاح ببرم و بعد بیاورم.

فرمود: در خزانه تابوت هست آن را بیاور، رفتم تابوتی را که هرگز آن را ندیده بودم دیدم و آوردم و امام جواد (ع) جنازه را در میان آن تابوت نهاد...

در این هنگام مأمون و غلامانش وارد شدند و گریه می کردند و اظهار تأسّف می نمودند... (1)

بروزگار چو عمر پدر بر آید *** خوش است گر پسری بر سر پدر آید

ولی چسان گذرد در زمانه بر پدری *** که روز مرگ پسر بر سر پسر آید

1- اقتباس از عیون اخبار الرضا ج2 ص243-244.

کنم چو باد حسین، وقت مرگ اگر او *** هزار ناله جانسوزم از جگر آید

در اینجا به این نکته توجه کنید: امام رضا (ع) هنگام وداع با بستگان خود در مدینه به آنها فرمود: «اکنون برای من گریه کنید، من دیگر از این سفر باز نمی گردم».

ولی امام حسین (ع) به بانوان حرم فرمود:

اُسْكُتْنَ فَاِنَّ البُكاءَ اَمامُكُنَّ.

: «آرام باشید و گریه در پیشاپیش شما (در آینده) است».

و به سکینه (س) فرمود: «تا جان در بدن دارم قلبم را به گریه ات مسوزان، وقتی کشته شدم تو بر هر کس نزدیکتر به من می باشی که کنار پیکرم بیائی و گریه کنی، ای برگزیده بانوان».

علت این سفارش امام حسین (ع) این بود که می دانست بعد از شهادتش مصائب جانگداز بسیاری در پیش است، آنها اشکهای خود را برای آن مصائب ذخیره کنند که ناگزیر به آن هستند. (1)

دفن شبانه و غریبانه

مامون یک شبانه روز مرگ آن حضرت را پنهان کرد، سپس به نزد محمدبن جعفر (عموی آن حضرت) و گربوهی از خاندان ابوطالب که در خراسان بودند فرستاد، چون حاضر شدند، خبر وفات آن حضرت را به آنها داد و (برحسب ظاهر) گریه کرد و بی تابی از خود نشان می داد، و جنازه آن حضرت را سالم به آنها نشان داد... (2)

وقتی که صبح بعد شد مردم اجتماع کردند و فریادها و صداثی گریه هایشان

1- کبریت الاحمر ص182.
2- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص262.

بلند بود، به همدیگر می گفتند، آن حضرت به حیله مأمون کشته شده است، مامون احساس خطر کرد و به محمدبن جعفر (عموی حضرت رضا) گفت: برو به مردم بگو، جنازه حضرت رضا (ع) امروز خارج و تشیع نمی شود، محمدبن جعفر پیام مأمون را به مردم رسانید، مردم پراکنده شدند، و آن حضرت شبانه بدون تشییع مردم، غریبانه به خاک سپرده شد.

مامون دستور داد در یک طرف قبر پدرش قبر کندند، سپس به حاضران گفت: صاحب این جنازه به من خبر داد قبری را که برای او حفر می کنند، آب و ماهی در آن ظاهر می شود، اکنون قبر را بیشتر حفر کنید، وقتی که بیشتر کندند، آب و ماهی ظاهر شد و در زمین فرو رفت، و امام در آنجا به خاک سپرده شد. (1)

غرقه لجّه غم شد دل خلق دو سرا *** چونکه از زهر ستم سوخت ز سر تا به سرا

میوه باغ نبوت چه ز انگور چشید *** ریخت برگ و بر آن شاخ گل روح افزا

با دل و با جگرش دانه انگور چه کرد *** خرمنی سوخت ز یک خوشه بی قدر و بها

او قریبانه در آن منزل غربت جان داد *** منهدم شد ز غمش دائره ارض و سماء

زان جنایت که ز مامون شده با شاه رضا *** پر غمین شد حَجَر و کعبه و ارکان و صفا

1- انوارالبهیّه ص255-257.

11- ذکر مصیبت معصوم یازدهم امام جواد علیه السلام

اشاره

حضرت محمدتقی امام جواد (ع) در روز دهم رجب سال 195 هجری در مدینه متولد شد و در آخر ذیقعده سال 220 ه.ق در سن 25 سالگی بر اثر زهری که همسرش اُمّ الفضل به دستور معتصم (هشتمین خلیفه عباسی) به او خورانید، مسموم شده و به شهادت رسید، مرقد شریفش در شهر کاظمین (نزدیک بغداد) است، او یگانه فرزند حضرت رضا (ع) است، و حضرت رضا (ع) غیر از او فرزندی نداشت. آن حضرت هفده سال (از سال 203 تا 220 ه.ق) امامت کرد.

بیشتر عصر امامت آن حضرت از سال 203 تا سال 218 ه.ق) در عصر خلافت مامون بود، و حدود دو سال و نیم آن در عصر خلافت معتصم برادر مامون بود.

جریان ازدواج با اُمّ الفضل

امام جواد (ع) هنگام شهادت پدرش حضرت رضا (ع) در مدینه بود و حدود هفت سال داشت، مامون عبّاسی در همین سال دختر خود اُمّ الفضل را که نه سال داشت به عقد ازدواج امام جواد (ع) درآورد.

توضیح اینکه: پس از شهادت امام رضا (ع) در سال 203 ه.ق، مامون از خراسان به بغداد رفت (از نظر سیاسی برای حفظ حکومت خود چنین صلاح دانست که با امام جواد (ع) پیوند خویشی برقرار کند).

مامون در بغداد نامه ای برای امام جواد (ع) نوشت، و آن حضرت را به بغداد احضار کرد.

وقتی که بنی عباس از تصمیم مامون آگاه شدند، سخن به اعتراض گشودند، و از هر سو به او انتقاد کردند، که اگر مامون این کار را انجام دهد، ترس آن است که مقام خلافت از بنی عباس به بنی هاشم منتقل گردد، لبه تیز انتقاد آنها این بود که چرا مامون خود را آنقدر کوچک می کند و دخترش را به یک کودک هفت (یا نه) ساله می دهد، و این برخلاف شئون و شوکت خلافت است.

مامون می گفت: درست است که حضرت جواد، نوباوه است ولی از نظر علم و کمال، سرآمد همه بزرگان و دانشمندان سالخورده و با تجربه می باشد، ولی بنی عباس این سخن را از مامون نمی پذیرفتند، سرانجام مامون در بغداد مجالسی تشکیل داد و در حضور سران بنی عباس و دیگران، عظمت علمی و اوج کمال امام جواد (ع) را به آنها نشان داد.

امام جواد (ع) قهرمان میدان علم

به عنوان نمونه، مامون مجلس عظیمی تشکیل داد و علمای بزرگ را به آن مجلس دعوت کرد که یکی از آنها «یحیی بن اکثم» قاضی بغداد و اعلم علمای زمان بود، امام جواد (ع) را در صدر مجلس جای دادند و مامون نیز کنار آن حضرت نشست.

در آن مجلس، یحیی در حضور اشراف و شخصیتها، پس از اجازه به امام جواد (ع) رو کرد و گفت: «در حق کسی که در احرام حج بود و حیوانی صید کرد و آن را کشت چه می فرمائید؟».

امام جواد (ع) فرمود: این مسأله دارای شاخه های بسیار است:

1- آیا آن مُحرِم در حرم (مکّه و اطرافش تا چهار فرسخ) بود یا در بیرون حرم

2- آیا او آگاه به مساله بود یا ناآگاه؟

3- آیا او عمداً آن صید را کشت یا از روی خطا؟

4- آیا آن مُحرِم، آزاد بود یا ترده؟

5- آیا او صغیر بود یا کبیر؟

6- آیا این بار، نخستین بار او به صید و قتل بود یا قبلاً نیز صید کرده بود؟

7- آیا آن صید از پرندگان بود یا غیر پرندگان؟

8- آا آن حیوان صید شده، کوچک بود یا بزرگ؟

9- آیا او به کار خود اصرار داشت و یا اظهار پشیمانی می کرد؟

10- آیا او در شب صید کرد یا در روز؟

11- آیا او در احرام حج بود یا در احرام عمره؟

یحیی با شنیدن این مسائل متحیر ماند و هوش از سرش رفت، و درماندگی از چهره اش پدیدار گشت و زبانش لکنت پیدا کرد، و عظمت کمال و مقام علمی امام بر حاضران معلوم شد.

پاسخ سؤالات یازده گانه فوق را از آن حضرت خواستند، آن بزرگوار به یک یک آن مسائل با بیان شیوا پاسخ داد.

مأمون فریاد زن: اَحْسَنْتُ، اَحْسَنْتُ!» (1)

سپس از امام جواد (ع) خواستند: او نیز از «یحیی بن اَکْثَم»: مسأله ای بپرسد، حضرت به یحیی رو کرد و فرمود: به من خبر بده از مردی که:

1- اول روز به زنی نگاه کند، حرام باشد.

2- پس از ساعاتی، نگاه به آن زن برای او روا باشد.

3- و هنگام ظهر نگاه به آن زن برای او حرام باشد.

4- و هنگام عصر جایز باشد.

1- الفصول العليّه محدّث قمی ص138-139.

5- و هنگام غروب حرام باشد.

6- آخر شب، جایز باشد.

7- نصف شب حرام باشد.

8- هنگام طلوع فجر جایز باشد.

بگو بدانم این مسائل چگونه است؟

یحیی گفت: سوگند به خدا پاسخ این مسائل و وجوه را نمی دانم.

امام جواد (ع) فرمود:

این زن، کنیز شخصی بود، مردی به او در اول روز نگاه کرد که نگاه او حرام بود.

پس از ساعاتی آن کنیز را از صاحبش خرید، نگاه آن مرد به آن زن جایز شد، هنگام ظهر آن کنیز را آزاد کرد، نگاه او به آن زن حرام گردید، هنگام عصر با او ازدواج کرد، نگاه به او جایز شد، هنگام غروب آن مرد به آن زن ظهار (1) کرد، و نگاه آن مرد به آن زن حرام گردید، و در آخر شب، کفاره ظِهار را داد و نگاه به او جایز شد، نصف شب او را طلاق داد، نگاه مرد به او حرام گردید، صبح به آن زن رجوع کرد، نگاه به آن زن جایز گردید!!.

همه حاضران از بیان شیوا و دلنشین امام جواد (ع) حیران شدند، و به عظمت مقام علمی او اعتراف نمودند. (2)

در همان مجلس، به تقاضای مامون، امام جواد (ع) خطبه و عقد ازدواج را

1- ظِهار یعنی مردی به زنش می گوید: «اَنْتَ عَلَیَّ کَظَهْرِ اُمّیِ: «تو بر من مانند پشت مادرم هستی»، این عبارت طلاق مردم جاهلیت بود، اسلام آن را (نه به عنوان طلاق) تقریر کرد و رجوع آن را به وسیله کفاره (مانند کفاره روزه خوردن) قرار داد که دستورش در اول سوره مجادله آمده است.

2- كشف الغمّه ج3 ص207 و 208.

خواندند و اُمّ الفضل رسماً همسر امام جواد (ع) گردید و مراسم باشکوهی به عنوان عروسی برگزار شد. (1)

بازگشت امام جواد (ع) به مدینه

از آن پس، امام جواد (ع) با همسرش به مدینه بازگشت، و حدود پانزده سال با همسرش در مدینه بود.

ولی اُمّ الفضل، عَقیم (نازا) بود و همین باعث شد که امام جواد (ع) با کنیز مغربیه بنام سمانه (مادر امام دهم) ازدواج نماید. همین باعث شد که اُمّ الفضل، طریق نزاع و مخالفت را با امام شروع کرد، برای پدرش مامون نامه نوشت و در آن نامه از امام جواد شکایت کرد که او کنیزی بر سر من می آورد (و برای من هوو درست می کند) و غیرت مرا جریحه دار می سازد.

مأمون در جواب نوشت: «دخترم من تو را همسر حضرت جواد (ع) نکردم که حلال را بر او حرام کنم، و بعد چنین شکایتی را تکرار مکن». (2)

روی کار آمدن معتصم و شهادت امام جواد (ع)

مأمون در هفده رجب سال 218 ه.ق از دنیا رفت، برادرش معتصم بجای او بر مسند خلافت نشست، نام معتصم، محمد و به قولی ابراهیم بود، معتصم که همانند سایر طاغوتها می خواست همه مردم دربست همچون برده او باشند و شخص دیگری دارای شخصیت و پیرو نباشد، تصمیم گرفت امام جواد (ع) را که در مدینه دارای شخصیت و مقام بود، به بغداد احضار کند، سرانجام روز 28 محرم سال 220 ه.ق امام جواد با همسرش به بغداد آمدند.

1- اقتباس از کشف الغمّه ج3 ص207 و 208.
2- همان مدرک ص209.

در این ایام اُم الفضل همسر امام جواد (ع) با برادرش جعفر بن مامون و عمویش معتصم، همدست شدند، و توطئه قتل امام جواد (ع) را طرح کردند، و چنین تصمیم گرفته شد که اُم الفضل آن حضرت را با زهر مسموم کند. (1)

معتصم و جعفر، برای اینکه مبادا خلافت از بنی عباس به علویین منتقل گردد، به اُمّ الفضل تلقین کردند، و به او. گفتند: تو دختر و برادر زاده خلیفه هستی و احترامت بر همه کس لازم است، ولی محمدبن علی (امام جواد) مادر امام هادی را بر تو مقدم می دارد... همین امور باعث شد که اُمّ الفضل تهییج شد و تصمیم گرفت شوهرش را مسموم نماید. (2)

معتصم و جعفر سمی را در انگور رازقی تزریق کردند و برای اُم الفضل فرستادند، اُم الفضل نیز آن را در میان کاسه ای گذاشت و جلو همسر جوانش امام جواد (ع) نهاد و از آن انگور توصیف بسیار نمود و سرانجام امام جواد (ع) از آن انگور خورد، طولی نکشید که آن حضرت آثار سمّ را در جگر خود احساس نمود و کم کم درد شدید بر او عارض گردید و موجب رنج و ناراحتی سخت امام جواد (ع) شد.

در همان حال اُمّ الفضل پشیمان شده و گریه می کرد، حضرت به او فرمود: چرا گریه می کنی؟ اکنون که مرا کشتی گریه تو سودی ندارد، این را بدان که بخاطر این خیانتی که کردی چنان به دردی مبتلا می شوی که هرگز علاج ندارد، و چنان به فقر و تنگدستی مبتلا گردی که جبران پذیر نباشد.

بر اثر نفرین آن حضرت، در مخفی ترین اعضای اُمّ الفضل دردی پدیدار گردید،

1- کامل ابن اثیر ج5 ص238.
2- جریان دیگری در مورد حسادت معتصم، و فرمان او به یکی از منشیان وزیرانش، و مسموم شدن امام جواد (ع) توسط آن منشی در منتخب التواریخ ص744 نقل شده است.

همه اموالش را در راه معالجه آن مصرف کرد ولی سودی نبخشید و با نکبت بارترین شکل به هلاکت رسید، و برادرش جعفر نیز در حال مستی به چاه افتاد و جسد بی جانش را از چاه بیرون آوردند. (1)

***

در روایت دیگر آمده: معتصم برای عبدالملک زیات (یکی از وزراء خود) نوشت، حضرت جواد (ع) و اُمّ الفضل را به بغداد نزد من بفرست، او آنها را به بغداد فرستاد، معتصم از آنها استقبال گرم کرد و هدایائی برای آنها برد و آنها را به مهمانی های باشکوهی دعوت می کرد، سپس شربت ترش و شیرینی درست کرد که قبلاً آن را زهر آلود کرده بود، و آن را همراه برف خدمت آن حضرت فرستاد، و سر شیشه را مهر کردت و به غلام خود داد و گفت: نزد حضرت جواد (ع) ببر و به او بگو اگر برف آب شود، طعم آن زایل می گردد و آن حضرت را الزام کن تا از این شربت بخورد.

غلام نزد حضرت جواد (ع) آمد و گفت: خلیفه از شیرینی که برای او آورده اند، سهم شما را فرستاده و گفت تا برف آن آب نشده تناول کنید.

امام آن شربت را نوشید و مسموم گردید.

و چگونگی شهادت آن حضرت توسط اُمّ الفضل را به گونه دیگر نیز نقل کرده اند. (2)

***

آری آن امام بزرگوار در جوانی در حالی که 25 بهار بیشتر از عمرش نگذشته بود این گونه مظلومانه به شهادت رسید، او نیز مانند پدرش مهمان و در دیار

1- انوار البهیّه محدّث قمی ص297-298- اعیان الشیعه ج2 ص36.
2- مناقب ابن شهر آشوب ج4 ص384-391.

غربت بود، براستی عجیب مهمان نوازی کردند.

عُروهُ دین منقسم از ستم معتصم *** عاقر قوم ثمود ثانی شدّ ادعاد

ریخت به کامش ز قهر، شربت سوزنده زهر *** که تلخ شد کام دهر و حُلْوُهُ لا یُعاد

ز زهر جانسوزتر، ز تیر دل دوزتر *** همدمی اُمّ الفضل، طعنه بنت الفساد

به غربت آر در گذشت من نکنم سرگذشت *** که آبش از سر گذشت ز ظلم اهل عناد (1)

1- دیوان کمپانی ص305.

12- ذکر مصیبت معصوم دوازدهم حضرت امام هادی علیه السلام

اشاره

حضرت علی بن محمد معروف به امام هادی (ع) در روز 15ذیحجه سال 212 ه.ق در مدینه متولد شد و در سوم رجب سال 254 ه.ق در شهر سامره در سن چهل و دو سالگی بر اثر زهری که معتمد عباسی (پانزدهمین خلیفه عباسی) در عصر خلافت مهتدی عباسی به آن حضرت خورانید به شهادت رسید، مرقد شریفش در شهر «سامره» است.

عصر امامت او 33 سال (از سال 220 تا 254) بود.

سخت ترین عصر امامت او مصادف با خلافت دیکتاتوری حدود پانزده ساله جعفربن محمد بن هارون معروف به متوکل (دهمین خلیفه عباسی) از سال 232 تا 247 ه.ق بود.

دشمنی متوکّل با آل علی (ع)

متوکّل مردی بسیار خبیث و بدطینت بود و نسبت به آل علی (ع) دشمنی و کینه عمیق داشت، رنجها و سختیهائی که در عصر او به آل علی (ع) رسید در زمان هیچیک از خلفاء عباسی نرسید، مثلاً کار بجائی رسید که جمعی از زنهای علویّه دارای یک پیراهن سالم شدند که هرگاه می خواستند نماز بخوانند به نوبت آن پیراهن را پوشیده و نماز می خواندند.

یکی از کارهای متوکل، ویران کردن قبر امام حسین (ع) و جلوگیری زائران، از زیارت قبر آن بزرگوار بود و دیدبانانی را گماشت تا هر کس برای زیارت قبر امام حسین (ع) می رود، او را دستگیر کرده و بکشند. (1)

تبعید امام هادی به سامره

امام هادی در مدینه می زیست، و برنامه و روش زندگی او نشان می داد که نقطه مقابل حکومت متوکل است، به علاوه در هر فرصتی مردم را از حکومت طاغوتی متوکل بر حذر می داشت و با رعایت اهم و مهم، افشاگری می کرد، عبدالله بن محمد (فرماندار مدینه) جریان را به متوکل گزارش داد، متوکل برای امام هادی (ع) نامه محترمانه ای نوشت و در آن نامه او را به سامره دعوت کرد، امام هادی (ع) همراه یحیی بن هرثمه به سامره روانه شد، و چون به سامره رسید متوکل با آن همه وعده ها (و احتراماتی که در نامه کرده بود) یک روز خود را از امام هادی (ع) پنهان داشت، و آن حضرت را د ر کاروانسرائی که معروف به کاروانسرای گداها بود فرود آوردند و آن روز را در آنجا ماند تا اینکه به دستور متوکّل، آن حضرت را از آنجا به یک خانه انفرادی انتقال داده و تحت نظرنگه داشتند. (2)

امام هادی (ع) در زندانی مخوف و وحشتناک

ابوسلیمان از ابن اورمه نقل می کند در عصر خلافت متوکل به سامره رفتم، متوکل حضرت هادی (ع) را زیر نظر سعید حاجب محبوس نموده بود تا او آن حضرت را به قتل برساند.

نزد سعید حاجب رفتم، به من گفت: آیا دوست داری خدای خود را بنگری؟

1- اعلام الوری ص347- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص298.
2- تتمّه المنتهی ص238-239.

گفتم: پاک و منزّه است خدائی که چشمها نمی توانند او را بنگرند. (1)

گفت: منظور این شخص (امام هادی) است که شما می پندارید او امام شما است:

گفتم: بی میل نیستم.

گفت: من مأمور شده ام تا او (امام هادی) را بکشم، فردا او را خواهم کشت، رئیس پست در نزد سعی حاجب بود، واسطه گردید و من به آن خانه ای که امام هادی (ع) در آنجا بود وارد شدم، ناگاه دیدم در مقابل آن حضرت قبری کنده اند، به محضر آن حضرت رفته و سلام کردم و گریه سختی نمودم، فرمود: چرا گریه می کنی؟

گفتم: به خاطر آنچه را که می نگرم.

فرمود: گریه نکن، آنها به این کار دست نمی یابندا، از این سخن آرامش یافتم، و از این جریان دو روز نگذشت، که خداوند او (متول) و همدمش (فتح بن خاقان) را کشت، آری سوگند به خدا بیش از دو روز از این جریان نگذشت که آنها کشته شدند. (2)

سفره شراب متوکّل

دشمنان به متوکل به دروغ گفتند: در منزل علی بن محمد (امام هادی) علیه السلام نامه ها و اسلحه از ناحیه شیعیانش از اهالی قم موجود است، و او می خواهد بر ضدّ حکومت یام کند.

متوکل جماعتی از دژخیمان خود را شبانه به خانه آن حضرت روانه کرد، آنها شبانه سر زده وارد خانه آن حضرت شدند و به جستجو پرداختند دیدند آن حضرت در

1- سُبْحانَ الَّذِی لا تُدْرِکُهُ الاَبصار.

-2

اطاق در بسته ای، لباس موئین پوشیده و روی ریگ و خاک رو به قبله نشسته و قرآن می خواند.

در همان حال به او حمله کردند و او را با همان وضع (سر برهنه و پا برهنه) به حضور متوکل آوردند، و گزارش دادند که ما به جستجوی خانه علی بن محمد (ع) پرداختیم چیزی نیافتیم، دیدیم او رو به قبله نشسته و قرآن می خواند.

متوکّل که در کنار سفره شراب نشسته بود و در دستش جام شراب بود، برخاست و با احترام شایانی آن حضرت را در کنار خود نشانید، و جام شراب را به آن حضرت تعارف کرد.

امام فرمود: سوگند به خدا هرگز گوشت و خون من با شراب آمیخته نشده و نخواهد شد، مرا معاف بدار.

متوکل او را معاف داشت و گفت: اشعاری بخوان (و بزم ما را با اشعار خود شادان گردان).

امام فرمود: من در شعر، بهره اندک دارم.

متوکل گفت: حتماً باید اشعاری بخوانی.

امام هادی این اشعار غرور شکن را (که در مورد بی وفائی دنیا است) خواند:

باتُوا عَلی قَلَلِ الأَجبالِ تَحْرسُهُمْ *** غُلْبُ الرِّجالِ فَلَمْ تَنْفَعُهُمْ الْقُلَلُ

وَاسْتُنْزِ لُوا بَعْدَ عِزٍ عَنْ مَعاقِلِهِمْ *** وَ اُسْكِنُوا حُفْراً يا بِئْسً ما نَزَلوُا

ناداهُمُ صارِخٌ مِنْ بَعدِ دَفْنِهِمْ *** اَيْنَ الأَساوِرَ و التِيجانَ وَ الْحُلَلُ

اَيْنَ الوُجُوهُ الَّتِی كانَتْ مَنَعَّمَةً *** مِنْ دُونِها تُضْرَبُ الأَستارُ وَ اَلْكُلَلُ

فَاَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُم حِيَن سائَلَهُمْ *** تِلْکَ الْوُجُوهُ عَلَيْها الدَوُدُ يَفْتُتِلُ

قَدْ طالَ ما اَكَلُوا دَهْراً وَ قَدْ شَرَبُوا *** وَ اَصْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الأَكْلِ قَدْ اُكِلُوا

: «گردنكشان زورمند بر قُلّه هاى كوهها براى سكونت و حراست خود خانه ساختند، ولى آن قله ها به حال آنها سودى نبخشيد.

و پس از آن همه شكوه از خانه هاى رفيع خود به پائين سرازير شدند، و در گودالهاى قبر جاى گرفتند و براستى در چه جايگاه بدى افتادند!!

پس از دفن، منادى به آنها گفت: كجا رفت آن دستبندهاى طلائى و آن تاجها و زيورها؟!

كجا رفت آن چهره هاى مرفه كه در برابرشان پرده ها و آذين ها آويخته مى شد.

قبر در برابر اين سوالى كه از آنها مى شود

اين چهره هائى (كه مى گويند) هم اكنون محل

آنها مدت طولانى خوردند و نوشيدند

شده اند».

متوكل شديداً تحت تاثير

حاضران نيز گريستند، سپس دستور داد

بازگردانند.

و روايت شده: متوكل

روز عيش او مبدل به عزا

امام هادی (ع) بیست سال دور از وطن، در سامره تحت نظر بود و سرانجام آن حضرت در اواخر حکومت معتمد عباسی، بر اثر زهری که او به طور مرموز به آن حضرت خورانید به شهادت رسید.

در آن هنگام از بستگانش هیچکس در سامره نبود جز فرزندش امام حسن عسکری (ع) که متکفل غسل و کفن و نماز و دفن پدر گردید، و جنازه آن مظلوم غریب تبعید شده را در خانه خودش در سامره، به خاک سپردند، او هنگام شهادت 40 یا حدود 42 سال داشت. (1)

***

جنازه امام هادی (ع) را جمعیت بسیار از بنی هاشم و بنی عباس و طالبیون و غیر آنها در حضور امام حسن عسکری (ع) تشییع کردند و به خاک سپردند، امام حسن عسکری (ع) از شدت ناراحتی با سر برهنه و گریبان دریده شده بیرون آمد (و خرج ابومحمد الحسن حاسِراً مکشوف الرّأسِ، مشقوق القیاب).

جو به گونه ای بود که با وجود امام حسن عسکری (ع) جریان را به گونه ای ساخته بودند که معتمد (قاتل مرموز امام هادی (ع)) بر جنازه او نماز بخواند، امام حسن عسکری (پیش از آنکه نزد مردم بیاید و جنازه را حرکت دهند) بر جنازه نماز خواند، سپس جمعیت جنازه را برداشتند و حرکت دادند و معتمد عباسی بر آن نماز

به امام حسن عسکری (ع) ایراد کردند، امام

؟ موسی بن عمران در مصیبت برادرش

-1

شها تو شاهد میقات لی مَعَ اللّهی *** تو شمع جمع شبستان ملک ایجادی

مقام باطن ذات تو قاب قوسین است *** به ظاهر ار چه در این خاکدان اجسادی

کشیدی از متوکل شدائدی که به دهر *** ندیده دیده گردون ز هیچ شدادی

گهی به بِرکه درندگان گهی زندان *** گهی به بزم می و ساز و باغی و عادی

تو شاه یکه سواران دشت توحیدی *** اگر پیاده روان در رکاب اِلحادی

ز سوز زهر و بلاهای دهر جان تو سوخت *** که بر طریقه آباء و رسم اجدادی

13- ذکر مصیبت معصوم سیزدهم امام حسن عسکری علیه السلام

اشاره

حضرت حسن بن علی (ع) در هشتم ربیع الثانی یا 24 ربیع الاول سال 232 ه.ق در مدینه متولد شد و در هشتم ربیع الاول سال 260 ه.ق به دسیسه معتمد عباسی (پانزدهمین طاغوت عباسی) در سامره در سن 28 سالگی به شهادت رسید، مرقد شریفش در شهر سامره واقع در کشور عراق است.

عصر امامت آن حضرت، شش سال (از سال 254 تا 260 ه.ق) بود، و اکثراً آن حضرت در تبعید و زندان و تحت نظر به سر برد و سرانجام به دستور معتمد عباسی به 4طور مرموز، مسموم شده و شهید شد.

خراسانی در منتخب می نویسد: اصلح آن است که قاتل آن بزرگوار، معتمد عباسی بود چنانکه کفعمی در جدول مصباح نوشته، و ملاّ صالح در شرح کافی از شیخ صدوق نقل کرده که آن حضرت را معتمد کشت. (1)

امام حسن عسکری (ع) در عصر سه طاغوت

با توجه به اینکه امام حسن عسکری (ع) در سوّم رجب سال 254 ه.ق به

1- منتخب التواریخ ص828.

امامت رسید، آغاز امامت آن حضرت مصادف با عصر خلافت «اَلْمعتَز» (سیزدهمین طاغوت عباسی) بود که تا دوم شعبان 255 طول کشید و آخر رجب سال 255 ه.ق «مهتدی بالله) (چهاردهمین طاغوت عباسی) بر مسند خلافت نشست، و خلافت او تا شانزدهم رجب سال 256 ه.ق به طول انجامید، و پس از او معتمد (پانزدهمین خلیفه عباسی) بر مسند خلافت نشست و خلافت او را از ماه رجب سال 256 تا آخر رجب سال 279 (یعنی 23 سال) دانسته اند. (1)

بنابراین عصر امامت امام حسن عسکری (ع) مصادف با حکومت سه طاغوت مذکور (المعتز، المهتدی و المعتمد) بود، و بیشتر دوران امامتش (حدود چهار سا از شش سال) در عصر خلافت معتمد عباسی بوده است.

آن بزرگوار از ناحیه هر سه طاغوت پیش گفته، ستمها و شکنجه ها و آزارها و زندانها دید، که به بعضی اشاره می شود:

سیدبن طاوس می گوید: سه نفر از سلاطین زمان خواستند امام حسن عسکری (ع) را به قتل برسانند، زیرا شنیده بودند حضرت مهدی علیه السلام (بر هم زننده حکومت جائران) از صلب او خواهد بود و چندین بار امام حسن عسکری (ع) را به زندان افکندند، و آن حضرت درباره چند تن از آنها نفرین کرد و آنها در سریعترین اوقات، به هلاکت رسیدند. (2)

علاّمه سیدمحسن امین می نویسد: «مدت شش ساله امامت امام حسن عسکری(ع) در شهر سامراء، چند ماه آن مصادف با خلافت «اَلْمُعْتز» بود، و یازده ماه و 28 روز آن مصادف با خلافت مهتدی بود، و پنج سال آن در عصر خلافت معتمد

1- اقتباس از تتمه المنتهی ص251 تا 259.
2- انوار البهیه ص348 مانند المعتّز که حدود سه سال، و «اَلْمُهْتَدِی» که حدود یکسال خلافت کرده و مردند.

عباسی گذشت». (1)

***

لازم به تذکر است که امام حسن عسکری (ع) 23 سال و چند ماه در شهر سامره همراه پدر بوده است، و حدود شش سال بعد از پدر در سامره اقامت داشته است.

بنابراین در همان دوران طفولیت، هنگام تبعید پدرش (در عصر خلافت متوکل) به شهر سامره همراه پدر بوده است، و بعضی احتمال داده اند که در سامره متولد شده باشد. (2)

امام حسن عسکری (ع) در زندان

امام حسن عسکری (ع) در دوران امامت همیشه در زندگی تحت نظر و در فشار سخت بوده، و اکثراً در زندانهای طاغوتها به سر برده است به عنوان نمونه:

1- المعتز (سیزدهمین خلیفه عباسی) امام حسن عسکری (ع) را با جمعی از طالبیون زندانی کرد، داود بن قاسم می گوید: ما با افرادی در زندان بودیم و زندانیان ما «صالح بن وصیف» بود، روزی دیدیم: امام حسن عسکری (ع) را وارد زندان کردند، در زندان شخصی جمحی بود (و به عنوان جاسوس در زندان بود و ما او را نمی شناختیم) و او خود را علوی معرفی می کرد، امام حسن عسکری (ع) به ما فرمود: اگر در میان شما بیگانه نبود به شما خبر می دادم که در چه زمان آزاد خواهید شد، و به آن شخص جمحی اشاره کرد بیرون برود، او بیرون رفت، امام به ما فرمود: این شخص از شما نیست (جاسوس است) احتیاط او را داشته باشید در لباس او

1- اعیان الشیعه ط ارشاد ج2 ص40.
2- اقتباس از همان مدرک.

کاغذی وجود دارد که گزارش کار شما را برای خلیفه نوشته است، یکی از افراد ما لباس او را جستجو کرد، همان گزارش را در آن یافت... (1)

2- صالح بن علی همراه گروهی از نزدیکان رژیم خلافت عباسی، نزد رئیس زندان «صالح بن وصیف» آمده و گفتند: «زندگی را در زندان بر ابومحمد (حسن عسکری علیه السلام) تنگ و سخت کن».

صالح در پاسخ گفت: دو نفر را مامور مخصوص زندان او کرده ام، تا بر او سخت بگیرند، ولی آن دو نفر آنچنان تحت تأثیر معنویّت او قرار گرفته اند که در عبادت و نماز به مرحله عظیمی رسیده اند، سپس دستور داد آن دو نفر را احضار کردند، و در حضور گروه عباسی، به آنها گفت: «وای بر شما، درباره این مرد (امام حسن عسکری علیه السلام) چه می گوئید؟ و کارتانت با او به کجا رسیده است؟».

آن دو نفر در پاسخ گفتند: «چه بگوئیم در مورد مردی که شبها را به عبادت وروزه، به پایان می رساند، و جز عبادت به چیزی اشتغال ندارد، وقتی که او به ما می نگرد، لرزه بر اندام می شویم و بی اختیار می گرییم، وقتی که گروه عباسی، چنین شنیدند، سرافکنده از زندان بیرون رفتند.» (2)

3- امام حسن عسکری (ع) را مدتی در زندان، به شخصی با تجربه و سختکوش و خشن به نام «نحریر» سپردند، او آن حضرت را شکنجه می داد و زندگی را بر او تنگ و سخت می گرفت.

همسر او بانوی با ایمان بود به او گفت: از خدا بترس، تو نمی دانی که چه شخصیتی در زندان تو است سپس آن زن پاره ای از عبادات و مقام ارجمند آن حضرت را برای شوهرش بیان کرد و آنگاه گفت: «من ترس آن دارم که بلائی به تو برسد».

1- اعلام الوری ص354- بحار ج50 ص312.
2- ارشاد مفید ص324.

تحریر، خشمگین شد و گفت: سوگند به خدا او را (در باغ وحش) به جلو درندگان می افکنم.

تحریر همین کار را با اجازه مقامات بالا کرد، و آن حضرت را به درون باغ وحش برد، و هیچگونه شکی نداشت که درندگان او را می خورند.

پس از ساعتی آن حضرت را دیدند نماز می خواند و درندگان در اطراف او آرام اجتماع کرده اند، آنگاه حریر دستور داد آن حضرت را از آنجا بیرون آوردند. (1)

4- ابوهاشم جعفری می گوید: همراه امام حسن عسکری (ع) در زندان مهتدی عباسی (چهاردهمین خلیفه عباسی) بودیم، امام حسن عسکری (ع) به من فرمود: «ای ابوهاشم !ی این طاغوت (مهتدی) امشب را می خواهد به سرور و عیاشی بگذراند، ولی خداوند عمرش را قطع می کند، و خلافت به خلیفه بعد می رسد». (او پسر ندارد که به پسرش برسد).

ابوهاشم می گوید: صبح باخبر شدیم که ارتشیان ترک به او یورش بوده و او را کشته اند و معتمد عباسی به جای او نشسته است. (2)

5- معتمد عباسی مدتی امام حسن عسکری (ع) را تحت نظر علی بن حزین می گفت: آن حضرت روزها روزه می گیرد و شبها نماز می خواند. (3)

6- عیسی بن صبیح می گوید: ما در زندان بودیم، امام حسن عسکری (ع) را نزد ما آوردند، به من فرمود: از سن تو 65 سال و چند ماه و یک روز گذشته، من کتاب دعائی داشتم که تاریخ ولادتم در آن نوشته بود، در آن نظرکردم، دیدم عین آن است

1- ارشاد مفید ص324-325- بحار ج50 ص309.
2- غیبه الشیخ - مناقب ج4 ص430.
3- انوار البهیه ص348.

که امام فرمود.

سپس به من فرمود: آیا فرزند داری؟ گفتم: نه، گفت: «خدایا فرزندی به او (عیسی بن وصیف) عطا کن که بازوی او باشد، فرزند بازوی خوبی است». آنگاه این شعر را خواند:

مَنْ کانَ ذا وَلَدٍ یُدْرِکَ ظُلامَتَهُ *** اِنَّ الذَّلِیلَ الَّذی لَیْسَتْ عَضُدٌ

: «کسی که دارای فرزند باشد، حقش را بدست می آورد، بیچاره کسی که بازو ندارد».

عرض کردم: آیا شما فرزند داری؟ فرمود: آری به خدا سوگند به زودی فرزندی به من عطا خواهد شد، که زمین را پر از عدل و داد می کند. (1)

7- وقت دیگری امام حسن عسکری (ع) را در زندانی تحت نظر «علی بن اوتاش» افکندند، او فردی بی رحم و خونخوار بود، و از دشمنان سرسخت آل محمد (ص) به شمار می آمد، و به او دستور داده بودند، هرگونه که خواستی آن حضرت را مورد شکنجه و آزار قرار بده، ولی حالت معنوی امام حسن (ع) به گونه ای بود که یک روز بیشتر طول نکشید، که علی بن اوتاش تحت تاثیر قرار گرفته و در برابرش زانوی عجز و تواضع به زمین زد، و حتی به احترام حضرت، چشمش را بلند نمی کرد.

و همین علی بن اوتاش وقتی از حضور امام (ع) بیرون آمد، از نظر شناخت و معرفت و گفتار، بهترین انسانهای مؤمن شده بود. (2)

داستان ابوالادیان و شهادت امام حسن (ع)

ابوالادیان می گوید: من از خدمتکاران امام حسن عسکری (ع) بودم و نامه های

1- همان مدرک 343.
2- اعلام الوری ص359.

آن حضرت را به اطراف و شهرها می بردم، آن حضرت بیمار و بستری شد به همان بیماری که رحلت کرد، به حضورش رسیدم، نامه هائ که برای مردم مدائن نوشته بود به من داد و فرمود: این ها را به مدائن ببر، و تو پس از پانزده روز مسافرت وقتی که به شهر سامره بازگشتی، از خانه من صدای گریه و عزاداری می شنوی و جنازه مرا روی تخته غسل می نگری.

ابوالادیان می گوید: گفتم: ای آقای من! اگر چنین پیش آید به چه کسی مراجعه کنم؟

فرمود: به کسی رجوع کن که: 1- پاسخهای نامه های مرا از تو مطالبه کند که او قائم بعد از من است.

گفتم: نشانه بیشتر بفرمائید، فرمود: 2- کسی که بر جنازه من نماز می خواند.

گفتم: باز نشانه بیشتر بفرمائید، فرمود: 3- آن کسی که از محتوا و اشیاء داخل همیان خبر دهد، او قائم بعد از من است.

سپس شکوه امام، مانع شد که سوال بیشتر کنم، به سوی مدائن رفتم و نامه ها را به صاحبانشان دادم، و پاسخهای آنها را گرفتم و پس از پانزده روز به سامره بازگشتم، ناگاه همانگونه که فرموده بود صدای گریه و عزا از خانه امام حسن عسکری (ع) شنیدم، به خانه آن حضرت آمدم ناگاه دیدم جعفر کذّاب (برادر آن حضرت) در کنار در خانه ایستاده، و شیعیان اطراف او را گرفته اند و به او تسلیت گفته به او به عنوان امام بعد از امام حسن عسکری (ع) مبارکباد می گویند.

با خود گفتم: اگر امام، این شخص باشد، مقام امامت تباه خواهد شد زیرا من جعفر را می شناختم که شراب می خورد و قمار بازی می کند و با ساز و آواز سر و کار دارد، نزد او رفتم و تسلیت و تهنیت گفتم، از من هیچ سؤالی نکرد.

سپس عقید (غلام آن حضرت) آمد و به جعفر گفت: ای آقای من جنازه برادرت کفن شد، برای نماز بیا، جعفر و شیعیان اطراف او وارد خانه شدند، من نیز همراه

آنها بودم، و در برابر جنازه کفن شده امام حسن عسکری (ع) قرار گرفتم، جعفر پیش آمد تا نماز بخواند، همین که آماده تکبیر شد، کودکی که صورتش گندمگون، و موی سرش بهم پیچیده و بین دندانهایش گشاده بود به پیش آمد و ردای جعفر را گرفت و کشید و گفت:

تَأَخَّر یا عَمِّ فَاَنَا اَحَقُّ بِالصَّلاهِ عَلی اَبی.

: «ای عمو! به عقب برگرد، من سزاوارتر به نماز خواندن بر جنازه پدرم هستم».

جعفر عقب بازگشت در حالی که چهره اش تغییر کرده و غبار گونه شده بود.

کودک جلو آمد و نماز خواند، و سپس آن حضرت را در کنار قبر پدرش امام هادی (ع) در شهر سامره به خاک سپردند.

سپس آن کودک به من گفت: پاسخهای نامه ها را که در نزد تو است بیاور، آنها را به آن کودک دادم و با خود گفتم: این دو نشانه (1- نماز 2- مطالبه نامه ها) اما نشانه سوّم (خبر از محتوای همیان) باقی مانده است.

سپس نزد جعفر کذّاب رفتم دیدم مضطرب است، شخصی بنام «حاجز و شاء» به جعفر گفت: «آن کودک چه کسی بود؟» (حاجز می خواست با این سوال، جعفر را در حجتش درمانده سازد).

جعفر گفت: «سوگند به خدا هرگز آن کودک را ندیده ام و نشناخته ام».

ابوالادیان می گوید: ما نشسته بودیم ناگاه چند نفر از قم آمدند و جویای امام حسن عسکری (ع) بودند، دریافتند که آن حضرت از دنیا رفته است، پرسیدند: امام بعد از او کیست؟

مردم آنها را به جعفر اشاره کردند.

آنها بر جعفر سلام کردند و به او تسلیت و تهنیت گفتند و عرض کردند: همراه ما نامه ها و اموال است، به ما بگو نامه ها را چه کسی فرستاده و اموال چه مقدار است؟!

جعفر برخاست در حالی که لباسش را می تکانمید و گفت: «از ما علم غیب می خواهید؟».

در این هنگام خادم (از جانب امام عصر علیه السلام) بیرون آمد و گفت: نزد شما نامه هائی است از فلان کس و فلان کس (نام آنها را به زبان آورد) و در نزد شما همیانی است که هزار دینار دارد، که ده دینار (اشرفی) آن، طلای روکش دارد.

قمی ها آن نامه ها و همیان را به آن خادم دادند و گفتند: آن کسی که تو را نزد ما فرستاده، امام همان است (امام زمان (ع) همان کودک بود).

پس از این جریان، جعفر کذّاب نزد معتمد عباسی (پانزدهمین خلیفه عباسی) رفت و گفت: در خانه برادرم حسن عسکری (ع) کودکی هست که شیعیان به امامت او معتقدند...

معتمد دژخیمان خود را برای دستگیری آن کودک فرستاد، آنها آمدند و پس از جستجو، کنیز امام حسن (ع) بنام «صقیل» را دستگیر کرده و کودک را از او مطالبه کردند، او انکار و اظهار بی اطلاعی کرد و برای منصرف کردن آنها از جستجوی کودک، گفت: من حملی از آن حضرت دارم (یعنی حامله هستم از امام حسن علیه السلام).

ماموران آن کنیز را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند (تا وقتی که بچه متولد شد آن را بکشند) در این میان عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر از دنیا رفت، و صاحب الزنج (امیر زنگیان) در بصره خروج کرد، و دستگاه خلافت سرگرم این امور شد و از جستجوی کودک منصرف گردیدند، و کنیز (صقیل) از خانه قاضی به خانه خود آمد. (1)

***

چنانکه گفتیم: امام حسن عسکری (ع) به گونه مرموزی به دستور معتمد

1- کمال الدین ج1 ص150-152- بحار ج5 ص332-333.

عباسی، مسموم شد و در بستر بیماری قرار گرفت.

جعفر کذاب برادر آن حضرت که مرد فاسقی بود توسط افراد، جریان را به خلیفه گزارش داد، پانزده نفر از افراد مورد اطمینان خلیفه به خانه امام حسن (ع) آمدند و خانه را شدیداً تحت نظر و کنترل قرار دادند... در سه روز آخر عمر، حال حضرت وخیمتر می شد، دو روز گذشت به خلیفه خبر دادند که حال امام رو به وخامت است، برحسب ظاهر او پزشکان و قاضی القضاه را به خانه امام حسن عسکری (ع) فرستاد و به آنها دستور داد که شب و روز در خانه آن حضرت بمانند، آنها آنجا بودند که آن حضرت از دنیا رفت، خبر وفات آن حضرت به مردم رسید، شهر سامره یکپارچه عزا شد. (1)

***

در ساعات آخر، بیماری آنچنان بر آقا امام حسن (ع) شدید شد که آن حضرت توان دوا خوردن را نداشت، به غلامش عقید فرمود: به آن حجره برو کودکی را می بینی که پشت پرده به سجده افتاده است، او را بیاور، غلام به آنجا رفت و آن کودک را در حال سجده دید، کودکی که چهره ای درخشان، و موی سرش به هم پیچیده، و بین دندانهایش گشاده بود، نزد پدر آمد، وقتی که نگاه امام حسن (ع) به او افتاد گریه کرد و فرمود:

یا سَیِّدَ اَهْلِبَیْتِهِ اِسْقِنِی الْماءَ فَاِنّی ذاهِبٌ اِلی رَبِّی.

: «ای سرور اهل خانه خود، به من آب بیاشام، همانا من به سوی پروردگارم می روم». (و قائم نزدیک است).

آن آقازاده،ظرف آب جوشانیده را به دست گرفت و با دست خود به پدر آشامانید سپس امام حسن (ع) فرمود: مرا برای نماز آماده کنید.

1- اقتباس از کمال الدین صدوق ج1 ص120-124.

آن آقازاده در وضو گرفتن پدر را کمک کرد، امام حسن (ع) به او فرمود: «بشارت باد تو را ای پسرم که توئی صاحب الزمان و توئی مهدی و حجت خدا بر روی زمین.... و این عهدی است از پدرم از پدرانش تا رسول خدا (ص)». (1)

***

از پس پرده برون حجّت اثنا عشر است *** با که در غرّه قرص قمر جلوه گر است

بلبل از دوری گل تا سحر امشب به نوا است *** یا پسر بر سر بالین پدر نوحه گر است

هاتفی گفت که خاموش مگر بی خبری *** حسن عسگری امشب به جناح سفر است

سر به دامان پسر گرم سخن با معبود *** چهره اش بر اثر زهر جفا پر گهر است

شد برون طایر روحش ز قفس سوی جنان *** مهدی منتظر از بهر پدر خون جگر است

1- منتهی الآمال ج2 ص278.

14- ذکر مصیبت معصوم چهاردهم حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

اشاره

حضرت مهدی (اَرواحُنا الْفِداه) در روز 15 شعبان سال 255 یا 256 ه.ق در شهر سامره متولد شد، و تحت کفالت پدر، به طور مخفی زندگی می کرد، و جز خواص، کسی از وجود او اطلاع نداشت، زیرا آن حضرت را از خطر گزند طاغوتهای عباسی مخفی می داشتند.

او در روز هشتم ربیع الاول سال 260 ه.ق که پدر بزرگوارش شهید شد، در پنج سالگ به مقام امامت رسید.

آن حضرت به امر خداوند دارای دو غیبت بود:

1- غیبت صغری، که از سال 260 ه.ق شروع شد و در سال 329 ه.ق پایان یافت که تقریباً 70 سال می شود (اقوال دیگری نیز گفته شده است).

2- غیبت کُبری، که از سال 329 ه.ق شروع شد و تا وقتی که خدا بخواهد و ظهور کند ادامه خواهد یافت.

دوران زندگی آن حضرت را می توان در چهار بخش خلاصه کرد:

1- دوران پدر (حدود پنج سال).

2- دوران غیبت صغری که با چهار نفر از سفرای خاص خود به ترتیب: عثمان بن سعید، محمدبن عثمان، حسین بن روح و علی بن محمدسیمری تماس

داشت و سپس به علی بن محمد سیمری، دستور داد که جانشین برای خود تعیین نکند.

3- غیبت کبری و انتظار آن حضرت و ملاقات بعضی با آن حضرت... که آن حضرت در این زمان، زمام امور را به «ولیّ فقیه» (مجتهد جامع شرائط) سپرده است.

4- دوران درخشان ظهور آن حضرت، و حکومت جهانی او.

مصائب حضرت ولی عصر (ع)

مصائب آن حضرت بسیار است، آن بزرگوار در سوگ همه امامان معصوم (ع) و در سوگ پیامبر (ص) و فاطمه (س) و در همه رنجهائی که در راه اسلام متوجه مردان خدا می شود و آنها شهید یا مجروح می گردند،مصیبت زده و متأثّر می گردد، در اینجا به ذکر مصیبت آن بزرگوار در رابطه با جدش امام حسین (ع) اکتفا می کنیم.

خاطره کربلا بسیار جانسوز و غمبار است، هیچکس عمق آن فاجعه را مانند امام زمان (ع) درک و لمس نمی کند، آن حضرت به یاد مصائب جانگداز و جگر سوز امام حسین (ع) بیاناتی دارد که در اینجا به چند فراز از آن که از زیارت ناحیه مقدّسه گرفته شده می پردازیم، در فرازی می فرماید:

لَئِن اَخَّرَتْنِی الدُّهورُ، و عاقَنی عَن نَصرِکَ الْمَقْدور، لا بَکِیَّنَکَ صَباحاً وَ مَساءً... فَلاَ نَدُبَنَّکَ صَباحاً وَ مَساءً، و لاَ بکِیَنَّ عَلَیْکَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَماً.

: «اگر زمانه مرا تأخیر انداخت، و مقدرات مرا از یاری تو جلوگیری کرد، صبح و شب به یاد مصائب تو گریه می کنم، و از بام تا شام سرشک از دیده می بارم و ندبه می نمایم، و بجای اشک خون می گریم».

اَمَرَ اللَّعینِ جُنُودَهِ فَمَنعُوکَ الْماءَ وُرِوُدَهُ، وَ ناجَزُوکَ الْقِتالَ، وَ عاجَلوکَ النِزالَ، و رَشَقُوکَ بِالسِّهامِ وَ النِّبالِ فَاْحدَقُوا بِکَ مِنْ کُلِّ جَهاتٍ، وَ اَثْخَنُوکَ بِالْجَراحِ.

: «ای جدّ بزرگوار فراموش نمی کنم، آن هنگام را که عمر سعد ملعون به لشکرش فرمان داد که از ورود آب به خیام جلوگیری نمایند، و با تو بجنگند و به تو حمله کنند و بدن نازنینت را آماج تیرها و نیزه ها قرار دهند، و از هر سو تو را محاصره کردند، و هر کدام با اسلحه ای پیکرت را مجروح ساختند و داغ زخم را بر بدنت نهادند».

***

وَ اَسْرَعَ فَرَسُکَ شارِداً اِلی خِیامِکَ قاصِداً مُحَمحِماً باکِیاً وَ هِیَ تَقُولُ اَلظَّلیَمهُ الظّلیمَهُ مِنْ اُمَّهٍ قَتَلَتْ اِبْنُ بِنْتِ نَبِیّها.

: «ای جد بزرگوار فراموش نکنم آن هنگام را که: اسب بی صاحبت، میده به سوی خیمه های تو آمد، همهمه می کرد و سرشک اشک از چشمانش سرازیر بود، (و با زبان بی زبانی) می گفت: وای از این ظلم و ستم امتی که پسر دختر پیامبرشان را کشتند».

***

فَلَمّا رَأیْنَ النِساءُ جَوادَکَ مَخْزیاً، وَ نَظَرْنَ سَرجَکَ عَلَیْهِ مَلْوِیَاً، بَرَزْنَ مِنَ الْخُدوُرِ، ناشِراتُ الشُّعُور، لاطِماتُ الخُدوُدِ، سافِراتُ الوُجُوهِ، بِالْعُوَیْل داعِیاتٌ، وَ بَعْدَ الْعِزِّ مُذَلَلاتٌ وَ اِلی مِصْرَعِکَ مُبادِراتٌ، وَ الشِّمْرُ جالِسٌ عَلی صَدْرِکَ، مُولِعٌ سَیْفَهُ عَلی نَحْرِکَ...

: «ای جدّ بزرگوار چگونه یاد بیاورم آن منظره دلخراش را که بانوان حرمت، اسب تو را خوار و شرمنده دیدند، که زینش واژگون شده است، از خیمه ها

بیرون آمدند، در حالی که موهای خود را پریشان نموده و سیلی بر چهره خود می زدند، و صورتهایشان آشکار شده بود، و فریاد و فغانشان بلندت بود، چرا که عزّت خود را از دست داده بودند، با آن حال به سوی قتلگاه شتافتند، دیدند شمر بر سینه ات نشسته و شمشیر خود را بر گلویت گذارده و می خواهد سرت را از بدنت جدا سازد».

***

فَهَوَیْتَ اِلَی الاَرْضِ جَرِیْحاً تَطَؤُکَ الخَیولُ بِحَوافِرِها وَ تَعلُوکَ الطُّغاةُ بِبَواتِرِها قَدَ رَشَحَ لِلْمَوْتِ جَبِینکَ و اخْتَلَفَ بِالانْقباضِ وَ الاِنْبِساطِ شِمالُکَ وَ یَمینُکَ ...

: «ای جدّ بزرگوار چگونه یاد بیاورم آن هنگام که پیکر پر از زخمت بر زمین قرار گرفت، گروهی سرکش بر اسبهای خود سوار شدند و پیکرت را لگد کوب آسیبها قرار دادند، در حالی که لحظات آخر عمر را می پیمودی و راه به جانان نزدیک می نمودی».

***

وَ سُبِیَ اَهْلُکَ کَالْعَبیدِ، وَ صُفِدوُا بِالْحَدیدِ، فَوْقَ اقْتابِ الْمَطِیاتِ، تَلْفَحِ وُجُوهَهُم حَرُّ الْهاجِراتِ یُساقون فِی الْبَرارِی وَ الْفَلَواتِ، اَیْدِیهُم مَغْلُولَهٌ اِلَی الاَعناقِ یُطافُ بِهِمْ فِی الاَسْواقِ، فَوَیْلٌ لِلْعُصاهِ الفُشاقِ...

: «ای جدّ بزرگوار فراموش نمی کنم آن هنگام را که پس از شهادتت، افراد خانواده ات را مانند بردگان اسیر کردند و زنجیر آهنین به آنها بستند، و آنها را بر فراز شتران تندرو بی سرپوش و فاقد مَحْمل (با کمال بی احترامی) سوار نمودند که پوست صورتشان از شدّت گرمای سوزان سوخت، آنها در بیابانها

و راهها سیر داده شدند، دستهایشان را به گردنهایشان ببندند، و در کوچه ها و میدانها عبور دادند، وای بر آن مردم گسیکار و بی شرم».

***

فقام ناعِیکَ اِلَیه بِالدَّمعِ الْهَطُولِ، قائلاً یا رَسُولَ اللهِ قُتِلَ سِبْطُکَ وَ فَناکَ، وَ اسْتُبیحَ اَهْلُکَ و حِمامُکَ، وَ سُبِیَت بَعْدَکٍ ذَرِیکَ، وَ وَقَع الْمَحْدوُرُ بِعِتْرَتِکَ وَ ذَوِیکَ فَانَزَعَجَ الرَّسُولُ، وَ بَکی قَلَبُهُ المهول...

: «خبر شهادت تو را در کنار قبر جدّت رسول خدا (ص) (بشیر) به او داده در حالی که گریان بود، عرض کرد: ای رسول خدا، سبط تو کشته شد و من خبر شهادت فرزندت را آورده ام، زاده جوانمردت کشته گردید، ای رسول خدا! فرزندان و نزدیکان خاندانت، با سختی و محنت، دست به گریبان و اسیر دشمنان گردیدند، رسول خدا (ص) از این خبر، منقلب و گریان شد و قلب داغدارش پر درد گردید...». (1)

سلامها و درودهای امام زمان (ع)

حضرت ولی عصر (ع) در مورد دیگر، با سلام و درود، از امام حسین (ع) یاد کرده و بر هر یک از اعضاء آن امام همام سلام و درود می فرستند.

و در فرازهای آن به طور کوتاه از بعضی مصائب جد مظلوم‌ش حسین (ع) یاد کرده است: گاهی می فرماید:

السلام علی المغسل بدم الجراح.

: «سلام بر کسی که با خون زخمهایش غسل داده شد».

1- الحوادث و الوقایع ج3 ص301-304.

اَلسَّلامُ عَلَی المُجَرَّعِ بِکَأْساتِ الرِّماحِ.

: «سلام بر کسی که با جامهای نیزه و شمشیر، شربت شهادت به کامش ریخته شد».

اَلسَّلامُ عَلَی الْمَقْطُوعِ الْوَتِینِ.

: «سلام بر کسی که رگهای قلبش با تیر دشمن بریده شده».

اَلسَّلامُ عَلَی الشَیْبِ الْخَضِیبِ، اَلسَّلامُ عَلَی الْخَدِّ التَّرِیبِ.

: «سلام بر کسی که محاسنش به خون خضاب شد، سلام بر چهره بر خاک نهاده ات».

اَلسَّلامُ عَلَی الْبَدَنِ السَّلِیبِ.

: «سلام بر آن بدن برهنه که لباسهایش را غارت کردند».

اَلسَّلامُ عَلَی الثَّغْرِ الْمَقْروعِ بِالْقَضِیبِ.

: «سلام بر دندانی که با چوب خیزران کوبیده شد».

اَلسَّلامُ عَلَی الرَأسِ المَرْفُوعِ.

: «سلام بر سر برفراز نیزه».

اَلسَّلامُ عَلَی الشَّفاهِ الذابِلاتِ.

: «سلام بر آن لبهای تشنه کام و خشکیده».

اَلسَّلامُ عَلَی الاَعْضاءِ الْمُقَطَّعاتِ.

: «سلام بر اعضای بریده بریده شده».

اَلسَّلامُ عَلَی الرُؤُسِ الشّامِلاتِ.

: «سلام بر سرهای برفراز نیزه که شهر به شهر گردانده شدند».

اَلسَّلامُ عَلَى النِسْوَهِ البارِزات.

: «سلام بر بانوانی که اسیر و دربدر شدند». (1)

1- همان مدرک ص305-307.

چو خوش باشد که بعد از انتظاری *** به امیدی رسند امیدواران

جمال الله شود از غیب طالع *** پدیدار آید اندر بزم یاران

همی گوید منم آدم منم نوح *** خلیل داورم قربان جانان

منم موسی، منم عیسی بن مریم *** منم پیغمبر آخر زمانان

تو موسی و ار شمشیر خدائی *** بکش وانگه بکش فرعون و هامان

تو ای عدل خدا کن دادخواهی *** ز جا خیز ای پناه بی پناهان

برون کن ز آستین دست خدا را *** به خونخواهی و از خون نیاکان

قدم در کربلا بگذار و بستان *** سر پر خون ز دست نیزه داران

تو ای دست خدا از شصت قدرت *** بکش تیر از گلوی شیرخواران

خبر داری که از سُمّ ستوران *** دگر جسمی نماند از اسب سواران

شنیدستی چنان دست خدا را *** جدا کردند از تن ساربانان (1)

در دعای ندبه می خوانیم:

اَیْنَ الطَالِبُ بِذُحُولِ الاَنْبیاءِ وَ اَبْناءِ الاَنْبیاءِ، اَیْنَ الطّالِبُ بِدَمِ الْمَقْتُولِ بِکَرْبَلا، اَیْنَ الْمَنْصُوُر عَلی مَنِ اعْتَدی عَلَیْهِ وَ افْتَری.

: «کجاست جوینده خون پیامبران و فرزندان آنها؟ کجاست جوینده خون شهید کربلا؟ کجاست آنکس که بر متجاوزان و فاسقان پیروزمند است؟ !».

اَلْعَجَل ای صاحب محراب و منبر اَلْعَجَل *** اَلْعَجَل ای حامی دین پیمبر اَلْعَجَل

اَلْعَجَل ای باعث ایجاد عالم اَلْعَجَل *** اَلْعَجَل ای وارث شمشیر حیدر اَلْعَجَل

1- اقتباس از قصیده اشعار سروده شده توسط مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد ارباب، پدر مرحوم حجه الاسلام حاج میرزا محمدتقی اشراقی (واعظ معروف قم).

شهسوارا زودتر بشتاب که از انبوه کفر *** کشور ایمان شده یکسر مسخَّر اَلْعَجَل

تا بکی ما را بنماند بر سر راه وصال *** چشم حسرت روز و شب چون حلقه بر در اَلْعَجَل

مهدی (ع) آخر زمان ای پادشاه انس و جان *** خیز و میکُن دفع دَحال بد اختر اَلْعَجَل

***

در زیارت معروف به زیارت ناحه مقدسه که به نقل سیدبن طاووس از ناحیه امام زمان حضرت مهدی (ع) نقل شده نام 79 شهید کربلا و وصفی از آنها ذکر شده در فرازی از آن می خوانیم:

اَلسَّلامُ عَلَیْکُم بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّارِ، بَوَّأَکُمُ اللهُ مُبَوَّءَ الاَبْرارِ، اَشْهَدُ لَقَدْ کَشَفَ اللهُ لَکُمْ الْغَطاءَ، وَ مَهَّدَ لَکُمْ الْوِطاءَ، وَ اَجْزَلَ لَکُمُ العَطاءَ وَ کُنْتُمْ عَنِ الْحَقِّ غَیْر بِطاءٍ وَ اَنْتُم لَنا فرَطاءٌ وَ نَحْنُ لَکُمْ خُلَطاءُ فِی دارِ الْبَقاءِ...

: «سلام بر شما به خاطر صبر و پاداری شما، نیکو خانه ای است خانه آخرت، خداوند شما را در جایگاه ابرار قرار دهد، من گواهی می دهم که خداوند پرده ها را در برابر چشمهای شما برداشت (و حقایق و بهشت را دیدید و با این یقین به شهادت رسیدسید) و خداوند خاک زمین را هنگام شهادت گهواره شما ساخت، و پاداش فراوان به شما بخشید، شما که در راه حق، سخت کوش و چابک بودید، شما در این راه از ما پیشقدم شدید، و ما نیز در خانه بقاء (آخرت) به شما خواهیم پیوست و همراه و همنشین شما خواهیم بود، سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد» (بحار ج45 ص65 تا 73).

(پایان بخش اول)

بخش دوم: مصائب شهداء کربلا تا هنگام شهادت امام حسین علیه السلام

وصیت معاویه به یزید

امام حسین (ع) در سال 50 ه.ق پس از شهادت برادرش امام حسن (ع) به امامت رسید، دوران امامت او از سال 50 تا سال 61 بود که 9 سال و چهار ماه آن در عصر خلافت معاویه بود و تقریباً شش ماه آخر آن در عصر خلافت یزید بن معاویه بود.

معاویه پس از چهل سال خلافت و دیکتاتوری در نیمه رجب سال 60 ه.ق از دنیا رفت، اما با اینکه در صلحنامه خود با امام حسن (ع) متعهّد شده بود تا برای خود، خلیفه و جانشین تعیین نکند، در زمان حیات خود از مردم برای یزید بیعت گرفت و رسماً او را ولیعهد خود خواند.

افراد سرشناسی مانند امام حسین (ع) و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابوبکر با خلافت و جانشینی یزید مخالفت کردند.

معاویه در بستر مرگ، به پسرش یزید گفت: من برای تو از همه بیعت گرفتم و همه را رام کردم، ولی از سه نفر ترس دارم که با تو مخالفت کنند: 1- حسین بن علی (2) 2- عبدالله بن عمر 3- عبدالله بن زبیر، وصیت من در مورد این سه نفر به تو این است:

اما عبدالله بن عمر او با تو است او را زیر پر نگهدار، اما عبدالله بن زبیر هر

جابر او دست یافتنی او را بکش و بدنش را قطعه قطعه کن زیرا او اگر فرصتی بدست آورد می خواهد مثل شیر تو را بدرد، و گرنه همچون روباه که با سگ رفتار می کند، با تو رفتار خواهد کرد.

اما امام حسین (ع)، مقامش را نسبت به رسول خدا (ص) می دانی، او گوشت و خون پیامبر (ص) است، و می دانم که مردم عراق ناگزیر به سوی او می گروند، ولی او را تنها می گذارند و مقامش را تباه می سازند اگر به او دست یافتی، حق و مقامش را بشناس، او را بازخواست مکن، با توجه به اینکه یک رشته خویشی نیز با او داریم، حتماً از برخورد با او بپرهیز. (1)

نامه یزید به فرماندار مدینه و پی آمدهای آن

وقتی که معاویه از دنیا رفت، یزید به وصیت او اعتنا نکرد، و برای فرماندار مدینه که پسر عمویش «ولیدبن عُتبه بن ابوسفیان»(2) بود چنین نامه نوشت:

«... ای ولید! بدون درنگ از حسین بن علی (ع) بیعت بگیر و به هیچ وجه به او مهلت نده».

ولید شبانه کسی را نزد امام حسین (ع) فرستاد و او را طلبید.

امام حسین (ع) از جریان آگاه شد، گروهی از بستگان خود را خواست و به آنها فرمود: اسلحه های خود را بردارید، ولید شبانه مرا خواسته و من اطمینان ندارم که او مرا به کاری مجبور نکند و من آن را نپذیرم و از طرفی اطمینان به ولید نیست (که به من آسیب نرساند) بنابراین شما همراه من باشید، وقتی که من نزد او رفتم هرگاه صدای مرا شنیدند نزد من بیائید و از من دفاع کنید.

1- بحار ج44 ص311.
2- فرماندار مدینه در عصر معاویه، نخست مروان بود، سپس عتبه بن ابوسفیان بود، و بعد ولید بن عتبه بجای پدر فرماندار شد.

شبانه امام حسین (ع) نزد ولید رفت، دید مروان نیز نزد او است ولید خبر مرگ معاوه را به آن حضرت داد، آن حضرت طبق معمول فرمود: اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون.

آنگاه ولید نامه یزید را خواند که دستور داده بود از حسین (ع) بیعت بگیرد.

امام حسین (ع) فرمود: گمان ندارم تو قانع باشی که من در پنهانی با یزید بیعت کنم، بلکه منظورت بیعت آشکار در نزد مردم است.

ولید گفت: آری چنین است.

امام حسین (ع) فرمود: بنابراین، این موضوع تا فردا بماند و تو اندیشه کنی.

ولید گفت: بنام خدا اکنون بازگرد و فردا صبح با گروهی از مردم نزد من برای بیعت بیا.

در این هنگام مروان بن ولید گفت: «اگر حسین (ع) از تو جدا گردد و بیعت نکند دیگر هرگز تو بر او دست نمی یابی، تا کشتار بسیار بین شما پدید آید، او را نگهدار تا بیعت کند وگرنه گردنش را بزن».

امام حسین (ع) از جا جست و به مروان گفت:

اَنْتَ یَابْنَ الزَّرْقاءِ تَقْتُلُنِی اَمْ هُوَ؟ کَذِبْتُ وَ اللهِ وَ اَثِمْتَ.

: «ای پسر زن کبود چشم، تو مرا می کشی یا او؟ سوگند به خدا دروغ گفتی و نابجا سخن گفتی».

همان دم امام حسین (ع) از فرمانداری بیرون آمد و با نزدیکان خود به سوی خانه خود بازگشت.

گفتگوی مروان و ولید

وقتی که امام حسین (ع) رفت، مروان به ولید گفت: گوش به سخن من ندادی به خدا دیگر حسین (ع) نخواهد گذارد که بر او دست یابی.

ولید: وای به حال دیگران باد، ای مروان تو کاری برای من انتخاب کرده بودی، که نابودی دین من در آن بود، سوگند به خدا دوست ندارم آنچه خورشید بر آن می تابد و از آن غروب می کند، از مال دنیا و ملک آن، از آنِ من باشد، و من حسین (ع) را بکشم، سُبحانَ الله! آیا همین که حسین (ع) گفت: من بیعت نمی کنم، او را بکشم؟ به خدا سوگند گمان ندارم کسی که به خون حسین (ع) در قیامت بازجوئی شود، ترازویش سبک باشد (یعنی گمان ندارم مجازاتش اندک باشد).

مروان: اگر به این خاطر، حسین (ع) را آزاد نمودی، کار شایسته ای کردی، مروان این را در زبان می گفت، ولی رأیش چنین نبود بلکه برای خوش آیند ولید، چنین سخن می گفت. (1)

[این گفتگو حاکی است که ولید با اینکه در دستگاه طاغوتی بود، بهره ای از دین و متانت و خوش جنسی داشت].

***

صبح مروان با امام حسین (ع) ملاقات کرد و گفت: تو اگر از من پیروی کنی نجات می یابی، من به تو پیشنهاد می کنم: با امیرمؤمنان یزید بیعت کن که این روش برای تو در دنیا و آخرت بهتر است.

امام حسین (ع) در پاسخ فرمود:

1- ترجمه ارشاد مفید ج4 ص30-31.

وَ عَلَی الاسْلامِ السّلامُ اِذْ قَدْ بُلِیَتِ الاسلامُ بِراع مِثْلَ یَزِیدَ، وَ لَقَدْ سَمِعْتُ جَدِّی یَقُولُ اَلْخِلَافَهُ مَحَرَّمَّهٌ عَلی آلِ سُفیان.

: «اگر با یزید بیعت کنم باید با اسلام جدا گردم، زیرا اسلام به رهبری مانند یزید مبتلا شده، و من از جدّم رسول خدا (ص) شنیدم می فرمود: خلافت بر آل سفیان حرام است». (1)

ما سر ذلّت فرو ناریم در پیش کسی *** سر فرازان، و سر فراز نیزه ها خواهیم کرد

دستهائی که پی بیعت ز ما خواهد یزید *** ما بدست خود از پیکر خدا خواهیم کرد

ناز بالش در خور شأن سر شوریده نیست *** بالش از خاکستر مطبخ سرا خواهیم کرد

هجرت شبانه امام حسین (ع) و یاران از مدینه به مکه

ملاقات امام حسین (ع) با ولید در شب شنبه 27 رجب سال 60 هجری صورت گرفت، امام حسین (ع) آن شب را در مدینه در خانه خود ماند.

ولید عصر روز شنبه گروهی را نزد امام حسین (ع) فرستاد، تا آن حضرت نزد او رفته و در حضورش با یزید بیعت کند.

امام حسین (ع) به فرستادگان ولید فرمود: تا فردا صبح مهلت دهید، تا امشب هم شما و هم ما در این باره بیندیشیم، خبر به ولید رسید، ولید مهلت داد، امام حسین در همان شب که شب یکشنبه 28 رحب سال 60 بود همراه فرزندان و برادران و برادر زادگان و بیشتر خاندانش جز برادرش محمد حنفیّه، شبانه از مدینه به سوی

1- مثیر الاحزان ابن نما (متوفی 645 ه.ق) ط مؤسسه امام مهدی (عج).

مکه حرکت کردند.

آن حضرت با همراهان در شب جمعه سوّم شعبان به مکه رسید. (1)

نامه های مردم کوفه

خبر مرگ معاویه، و بیعت نکردن امام حسین (ع) با یزید، ورود آن حضرت به مکه به مردم کوفه رسید.

شیعیان کوفه در منزل «سلیمان بن صُرَد خُزاعی» اجتماع کردند پس از گفتگو و بیانات سلیمان، نامه دعوت از امام حسین (ع) برای ورود به کوفه، در آن مجلس نوشته، نویسندگان نامه افرادی مانند سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد، حبیب بن مظاهر و شیعیان مؤمن دیگر بودند.

افرادی این نامه را با شتاب به مکه نزد امام حسین (ع) بردند و در دهم ماه رمضان نامه را به امام حسین (ع) تحویل دادند.

مردم کوفه نامه های دیگری نیز فرستادند که روی هم حدود «صد و پنجاه» نامه می شد، یکی از نامه های آنها چنین بود:

«بسمِ اللهِ الرّحمن الرّحیم: نامه ای است به حسین بن علی (ع) از شیعیان آن حضرت از مؤمنین و مسلمانان، پس از حمد و ثنای پروردگار، بزودی به نزد ما بشتاب، زیرا مردم چشم براه تو هستند، و اندیشه ای جز تو ندارند، فَالْعَجَلُ فَالْعَجَلُ ثُمَّ الْعَجَلُ : «پس بشتاب پس بشتاب، سپس بشتاب» وَالسّلام. (2)

و طبق روایتی، مردم کوفه از جمله نوشتند: «در کوفه صد هزار شمشیر آماده دفاع از تو است بنابراین، آمدن به کوفه را تأخیر نینداز». (3)

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص31-34.
2- همان مدرک ص35.
3- اعیان الشیعه ج1 ص589.

حضرت مسلم (ع) در کوفه و خواندن نامه امام حسین (ع)

امام حسین (ع) در آغاز در میان یاران خود حضرت مسلم بن عقیل، پسر عمو و شوهر خواهرش رقیه را برگزید و همراه پاسخ نامه های مردم کوفه، به سوی کوفه فرستاد.

حضرت مسلم (ع) با همراهان به سوی کوفه روانه شد و پنجم شوال سال 60 وارد کوفه گردید و در آنجا به خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی که معروف به خانه سالم بن مسیب بود نزول فرمود، و طبق روایت طبری، به خانه مسلم بن عوسجه وارد شد، جمعیت بسیاری از شیعیان در آنجا اجتماع کردند، حضرت مسلم (ع) نامه امامن حسین (ع) را برای آنها خواند، و آنها با شنیدن فرازهای نامه، گریه می کردند آن نامه چنین بود:

: بِسم اللهِ الرحّمن الرّحیم: نامه ای است از حسین بن علی (ع) به سوی مؤمنان و مسلمانان، اما بعد، همانا هانی و سعید نامه های شما را به ما رساندند، و این دو نفر آخرین فرستادگان شما بودند، . من به همه گفتار و مطالب شما آگاهی یافتم سخن بیشتر شما این بود که ما امام و پیشوا نداریم، پس به سوی ما بیا، شاید خداوند به وسیله تو ما را هدایت کند، من هم اکنون برادرم و پسر عمویم و آنکس که مورد اطمینان و وثوق من در میان خاندانم است یعنی «مسلم بن عقیل» را به سوی شما فرستادم (1) تا اگر مسلم براب منم نوشت که رای و اندیشه گروه شما و خردمندان و دانایانتان همانند سخن فرستادگان شما و آنچه در نامه هایتان خواندم می باشدا، انشاء الله بزودی به سوی شما خواهم آمد».

فَلَعَمْرِی مَا الامامُ اِلاّ الْحاکِمُ بِالْکِتابِ، اَلْقائِمُ بِالْقِسطِ، اَلدْاِینُ

1- وَ اِنّی باعِثٌ اِلَیکُمْ اَخِی وَ ابْنَ عَمِی وَ ثِقَتِی مِنْ اَهْلِ بَیْتی مُسلِمَ بنِ عَقیلٍ.

بِدينِ الْحَقِّ، اَلْحابِسُ نَفْسهُ عَلی ذاتِ اللهِ.

: «به جانم سوگند امام و پیشوا نیست مگر کسی که به کتاب خدا (قرآن) در میان مردم حکم کند، و براساس عدالت برخیزد، و به دین حق دینداری کند و خود را در آنچه مربوط به خدا است با اخلاص نگهداری نماید». والسّلام. (1)

ذکر مصیبت حضرت مسلم (ع)

کم کم شیعیان به حضور مسلم (ع) رفت و آمد کردند و با او بیعت نمودند، تا حکومت کوفه را در اختیار آن حضرت قرار دهند.

به این ترتیب «هیجده هزار نفر» با حضرت مسلم (ع) بیعت کردند. (2) آن حضرت همین موضوع را در ضمن نامه ای برای امام حسین (ع) نوشت.

در آن هنگام «نُعمان بن بشیر» فرماندار کوفه بود.

طرفداران یزید، برای یزید نامه نوشتند و او را از جریان کوفه اطلاع دادند، یزید پس از مشورت با نزدیکان، چنین نتیجه گرفت که باید «عبیدالله بن زیاد» را که فرماندار بصره بود، با حفظ سمت فرماندار کوفه کند، و به وسیله او کوفه را از چنگ حضرت مسلم (ع) و طرفدارانش بیرون آورد.

یزید برای عبیدالله نامه نوشت و جریان کوفه را گوشزد کرد و اختیار تام به عبیدالله داد، تا به کوفه رود تا آنجا را حفظ کند.

حیله و نیرنگ ابن زیاد و تهدید او

عبیدالله پس از خواندن نامه، هماندم توشه سفر را فراهم کرد و برادرش عثمان

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص36-38.
2- درباره تعداد بیعت کنندگان، 25 هزار و 40 هزار نیز نوشته اند (مثیر الاحزان ص11 - مناقب ج2 ص310).

بن زیاد را بجای خود در بصره گماشت، و خود به سوی کوفه رهسپار گردید وقتی که نزدیک کوفه رسید، عمامه سیاهی بر سر نهاد و دهان خود را با پارچه بست و با همراهان وارد کوفه گردید.

مردم که شنیده بودند امام حسین (ع) بزودی وارد کوفه می گردد، با دیدن عبیدالله که به شکل بنی هاشم در آمده بود، گمان کردند و امام حسین (ع) است، با استقبال گرم و سلام و صلوات از او استقبال کردند و فریاد می زدند:

ای پسر رسول خدا (ص) خوش آمدی...

وقتی که جمعیت بسیار شد، مسلم بن عُروه (یکی از همراهان عبیدالله) فریاد زد ای مردم پراکنده شوید، این حسین بن علی (ع) نیست بلکه عبیدالله بن زیاد امر جدید کوفه است (ولی بسیاری این سخن را نپذیرفتند و بسیاری در شک فرو رفتند).

هوا تاریک شد، ابن زیاد و همراهان به در قصر دارالاماره رسیدند، هنوز عده ای فکر می کردند، او امام حسین (ع) استو

نعمان بن بشیر فرماندار کوفه که در قصر فرمانداری بود، درها را بست یکی از همراهان عبیدالله فریاد زد: در را باز کن.

نعمان که هنوز فکر می کرد، امام حسین (ع) و همراهانش برای تصرف دارالاماره آمده اند از بالای قصر سر کشید و گفت: «ای پسر پیامبر! تو را به خدا از اینجا دور شو، زیرا امانتی را که من در دست دارم به تو نمی دهم، و نیازی به جنگ با تو نیز نیست».

عبیدالله خود را نزدیک کرد، و نعمان نیز خود را از قصر سرازیر کرد، عبیدالله خود را معرفی کرده و گفت: «در را بگشا که شب به درازا کشید».

مردی این سخن را از عبیدالله شنید، به مردم گفت: پراکنده شوید، این شخص امام حسین (ع) نیست، بلکه پسر مرجانه است.

به این ترتیب، در قصر را گشودند، ابن زیاد وارد قصر شد، و در را به روی مردم

بستند، و آنها پراکنده شدند.

صبح آن شب، عبیدالله در اجتماعی خطبه خواند و مردم را شدیداً از حکومت یزید ترسانید و گفت: «هر کسی با ما مخالفت کند، خون و مالش برای ما مباح است، و به بزرگان و رؤسای طوائف و محله ها اخطار می کنم، هر کس از شما دشمنان یزید را بشناسد و به ما معرفی نکند، بر در خانه خود به دار آویخته خواهد شد و حقوق ماهیانه اش قطع می گردد...» (1)

عجیب اینکه: هنگام ورود عبیدالله بن زیاد به کوفه، و استقبال مردم از او به عنوان اینکه امام حسین (ع) است، دسته دسته مردم می آمدند و سلام می کردند و بیش از چهل هزار نفر فریاد می زدند: «ما با تو هستیم» زنی فریاد می زد: اَللهُ اَکْبَرُ ! اِبْنُ رسولِ اللهِ، و مردم نیز تکبیر می گفتند. (2)

گزارشات جاسوس ابن زیاد

هنگامی که حضرت مسلم (ع) از ورود ابن زیاد به کوفه، و سخنرانی و تهدیدات او آگاه شد، و دریافت که افراد سرشناس در خطر شدید قرار گرفته اند، از خانه مختار به خانه هانی بن عروه، منتقل شد. شیعیان مخفیانه در خانه هانی به حضور آن حضرت رفت و آمد می کردند. (3)

ابن زیاد یکی از غلامان خود بنام «معقَلْ» را طلبید و سه هزار درهم به او داد و به او گفت: مسلم بن عقیل را پیدا کن و خود را به او نزدیک گردانم تا از یاران مخصوص او گردی، وقتی که بر این مقام دست یافتی، و با دوستان او نزدیک شدی، این پول را به آنان بده و بگو این پول را برای جنگ با دشمنان، کمک بگیرید،

1- همان مدرک ص42.
2- اعیان الشیعه ج1 ص590.
3- و مطابق تاریخ، مختار دستگیر شد و زندانی گردید.

و چنین وانمود کن که تو از آنان هستی، و با دادن پول، به تو مطمئن می شوند، سپس صبح و شام نزد مسلم (ع) برو و ببین او در کجا است و چه می کند، و به ما گزارش بده.

معقل همین برنامه را یاده کرد و اطرافیان مسلم (ع) او را از خودشان دانستند تا جائی که اولین نفر که نزد حضرت مسلم (ع) می آمد او بود، و آخرین نفر که از حضورش بیرون می رفت او بود،و همه امور را به ابن زیاد گزارش می داد. (1)

بی وفائی مردم و غریبی مسلم (ع)

به دنبال این گزارشات ابن زیاد دستور داد هانی بن عروه نزد او آمد، و هانی را با وضع دلخراشی بازخواست نمود، و کم کم مردم از ترس جان خود از اطراف حضرت مسلم (ع) پراکنده شدند، کار بجائی رسید که وقتی حضرت مسلم (ع) به مسجد برای خواندن نماز جماعت آمد، (نمازی که دهها هزار نفر شرکت می کردند) سی نفر در نماز مغرب شرکت کردند هنگامی که آن حضرت از مسجد بیرون آمد، وقتی که به «بابُ الْکِندَه» رسید، ده نفر همراه آن حضرت بودند، وقتی که از آن در بیرون آمد، هیچ کس حتی یک نفر با او نماند، و او تنها به راه خود ادامه داد.

آن غریب مظلوم، همچون افراد متحیر گاهی به طرف راست و گاهی به طرف چپ حرکت می کرد تا اینکه وارد یکی از کوچه های کوفه شد و نمی دانست که کجا می رود.

همچنان راه می رفت ناگهان دید بانوئی کنار خانه اش ایستاده و در انتظار پسرش است که از بیرون بیاید، آن بانو «طَوْعه» نام داشت، حضرت مسلم (ع) به او فرمود: «ای کنیز خدا مقداری آب به من بده بیاشامم».

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص44.

آن زن به خانه رفت و ظرف آبی آورد و به حضرت داد و از آن آب آشامید، و سپس در همانجا نشست.

طَوعه که او را نمی شناخت، گفت: ای بنده خدا، توقف تو در اینجا مناسب نیست به خانه خود برو.

غریب کوفه با چشم پر اختر *** بدان زن گفت: ای فرخنده مادر

مرا سوز عطش بر بوده از تاب *** رسان بر کام خشکم قطره آب

حضرت مسلم (ع) در خانه طَوعَه

طوعه بانوی سالخورده بود و از بانوان شیعه و دوستدار اهل بیت نبوّت (ع) بود، ولی حضرت مسلم (ع) را نمی شناخت، حضرت در این هنگام به او فرمود: «ای کنیز خدا، من در این شهر خانه ندارم، آیا ممکن است امشب مرا مهمان خود کنی، شاید در آینده بتوانم جبران نمایم».

طوعه گفت: تو کیستی؟

او فرمود: من مسلم بن عقیل هستم، این مردم پس از اجتماع، از من جدا شدند و مرا تکذیب کردند و از خود راندند:

طوعه: به راستی تو مسلم هستی؟

مسلم: آری

طوعه: بنابراین وارد خانه شو.

حضرت مسلم (ع) وارد خانه شد، طوعه از او پذیرائی کرد، تا اینکه پسر طوعّه به نام بلال به خانه آمد و از جریان مطلع شد.

طوعه نمی خواست پسرش از جریان مطلع گردد، ولی پسر اصرار کرد که حتماً باید بگوئی در آن اطاق کیست؟

طوعه او را سوگند داد که به کسی نگوید، او سوگند یاد کرد که به هیچ کس نمی گویم، طوعه گفت: حضرت مسلم (ع) مهمان ما است.

بلال آرام گرفت و آن شب را تا صبح در خانه ماند، صبح نزد عبدالرحمان بن محمدبن اشعث رفت و جریان را گفت، و عبدالرحمن نزد پدرش «محمدبن اشعث» که از دژخیمان ابن زیاد بود آمده و آهسته گزارش داد که مسلم در خانه طوعه است.

ابن زیاد جریان را دریافت و به محمدبن اشعث گفت: «هم اکنون برو و مسلم را به اینجا بیاور».

او برخاست با عِبیدالله بن عباس سلمی، همراه هفتاد نفر یا سیصد جنگجو به طرف خانه طَوعه حرکت کردند.

***

طوعه پذیرائی و مهمان نوازی مهر انگیزی از حضرت مسلم (ع) نمود، غذا برای مسلم (ع) آورد ولی او از غذا نخورد، و آن شب اندکی خوابید ولی برخاست و به عبادت مشغول شد، طوعه هنگام اذان صبح، آب برای مسلم (ع) برد تا وضو بگیرد، عرض کرد: ای مولای من امشب هیچ نخوابیدی، مسلم (ع) فرمود: اندکی خوابیدم در عالم خواب عمویم امیرمؤمنان علی (ع) را دیدم، به من فرمود:

اَلْوَحا اَلْوَحا، اَلْعَجَلْ اَلْعَجَلْ. «زود با شتاب نزد ما بیا»

به گمانم آخرین ایام عمرم فرا رسیده است، وضو گرفت و نماز خواند و مشغول دعا و تعقیب نماز بود که صدای حرکت لشگر دشمن را شنید، دعایش را زود تمام کرد، و اسلحه اش را برداشت و آماده جنگ گردید و به خود خطاب کرد و گفت: «بیرون برو برای مرگی که ناگزیر از آن هستی».

طوعه گفت: ای مولای من آماده مرگ شده ای.

مسلم (ع) فرمود: آری چاره ای جز آن نیست، و تو وظیفه خود را انجام دادی و کمال احسان را نمودی، و از شفاعت رسول خدا (ص) بهره مند گشتی.

در این هنگام سیصد نفر از دژخیمان ابن زیاد برای دستگیری حضرت مسلم

(ع) وارد خانه طوعه شدند، او ترسید که خانه را به آتش بکشند، با شمشیر بر آنها حمله کرد و کار را بر آنها سخت گرفت و سرانجام آنها را از خانه بیرون کرد و در بیرون خانه درگیری سختی درگرفت، عده ای به بالای بامها رفتند، سنگ به سوی مسلم (ع) پرتاب می کردند، و دسته های نی را آتش زده و از بالا به سرش می ریختند مسلم (ع) با شمشیر در کوچه به آنها حمله می کرد، و همچنان می جنگید.

در نقلی آمده: مسلم (ع) در خانه را از جای کند و سپر خود قرار داد و آنچنان جنگید که صد و هشتاد نفر اسب سوار دشمن را کشت.

محمدبن اشعث برای ابن زیاد پیام داد که لشکر کمکی برای من بفرست.

ابن زیاد لشگری فرستاد، بار دیگر محمدبن اشعث تقاضای کمک کرد، ابن زیاد در پاسخ او گفت: «مادرت به عزایت بنشیند، آیا یک نفر این گونه عده ای از شما را می کشد؟ پس اگر شما را به جنگ شخصی نیرومندتر از او یعنی امام حسین (ع) بفرستم چه خواهی کرد؟».

ابن اشعث جواب داد: «تو خیال کرده ای مرا به جنگ بقالی از بقالهای کوفه یا زارعی از زارعان حیره فرستاده ای، آیا نمی دانی که مرا به جنگ شیری شجاع، و دلاور مردی قوی، و شمشیری از شمشیرهای پیامبر (ص) فرستاده ای؟ ابن زیاد پانصد سوار دیگر فرستاد و گفت: وای بر شما امانش دهید وگرنه شما را نابود می کند. (1)

محمدبن اشعث خطاب به مسلم فریاد زد: «ما به تو امان دادیم، بی جهت خود را به کشتن نده».

ولی حضرت مسلم (ع) که به امان آنها اطمینان نداشت، همچنان رَجَز می خواند و به دشمن حمله می کرد و ضربات سنگینی بر آنها وارد ساخت.

1- ترجمه مقتل الحسین ابی مخنف ص62-63- معالی السبطین ج1 ص235.

بار دیگر محمدبن اشعث گفت: دروغ به تو نگویند و فریبت ندهند، تو در امان هستی، اینها (ابن زیاد و...) پسر عموهای تو هستند، تو را نخواهند کشت.

حضرت مسلم (ع) که بر اثر سنگ پرانی و تیر اندازی دشمن،بدنش پر از زخم شده بود، و خون زیاد از بدنش ریخته بود، اندکی آرام گرفت و نتوانست به جنگ ادامه دهد، کنار دیوار رفت و به دیوار خانه طوعه تکیه کرد، تا بار دیگر آماده گردد.

باز محمدبن اشعث گفت: تو در امان هستی، فرمود: «آیا من در امان هستم؟» همه گفتند در امان هستی.

در این هنگام استری آوردند و حضرت مسلم را بر آن سوار نمودند، ولی همان دم امان خود را شکستند، به طرف او جمع شده و شمشیرش را از دستش گرفتند، قطرات اشک از چشمان مسلم (ع) سرازیر شد و فرمود:

هذا اَوَّلُ الغَدَرِ.

: «این نخستین حیله شما است که امان را شکستید.» (1)

گفتگوی مسلم (ع) و ابن زیاد

حضرت مسلم (ع) را اسیر کرده نزد ابن زیاد آوردند.

وقتی که مسلم (ع) وارد بر ابن زیاد شد، سلام نکرد.

پاسبانی گفت: به امیر و فرماندار سلام کن.

مسلم (ع) به او گفت: ساکت باش وای بر تو، او امیر و فرماندار من نیست.

ابن زیاد گفت: اشکالی ندارد، سلام کنی یا نکنی کشته خواهی شد.

مسلم (ع) گفت: اگر تو مرا بکشی تازگی ندارد، بدتر از تو بهتر از مرا کشته است...

1- اعلام الوری ص225-226 - اعیان الشیعه ج1 ص592.

ابن زیاد گفت: ای مخالف سرکش، بر پیشوایت خروج کردی، وصف اتحاد مسلمین را درهم شکستی، و فتنه و آشوب، به راه انداختی.

مسلم (ع) گفت: ای پسر زیاد! وحدت مسلمین را معاویه و پسرش یزید در هم شکستند و فتنه و آشوب را تو و پدرت برده بنی علاج از ثقیف بر پا نمودید و من امیدوارم که خداوند مقام شهدت را بدست بدترین خلق نصیبم گرداند.

ابن زیاد گفت: در آرزوی چیزی بودی که خداوند آن را به ثمر نرسانید و بدست اهلش سپرد.

مسلم گفت: ای پسر مرجانه! چه کسی صلاحیت آن را دارد.

ابن زیاد گفت: یزیدبن معاویه.

مسلم (ع) گفت: سپاس خداوند را، ما به رضای خدا راضی هستیم، خدا بین ما و شما حکم کند...

ابن زیاد از شدت خشم به مسلم (ع) و علی (ع) و حسن و حسین (ع) ناسزا می گفت: مسلم به او گفت:

انت و ابوک احق بالشتیمه فاقض ما انت قاض یا عدو الله.

: «تو و پدرت سزاوارتر به این ناسزاها هستید، هر چه خواهی بکن ای دشمن خدا».

ابن زیاد به «بکر بن حمران» دستور داد که آن حضرت را بالای قصر ببرد و به قتل برساند، بکربن حمران، مسلم را به بالای قصر می برد، مسلم (ع) تسبیح و ذکر خدا می گفت و بر پیامبر (ص) صلوات می فرستاد و می گفت: خدایا خودت بین ما و این گروه حکم کن.

بکربن حمران که ضربت سختی از مسلم (ع) خورده بود و کینه مسلم (ع) را در دل داشت آن حضرت را بالای قصر برد، و او را از بالای قصر به طرف زمین سرازیر کرد و گردنش را زد، سر مقدسش جدا گردید، سرش را به زمین انداخت و سپس

بدنش را از بالا به سشوی زمین افکند و با این کیفیت جانخراش آن حضرت را شهید نمود. (1)

وصیتهای حضرت مسلم (ع)

در عبارت دیگر می خوانیم: حضرت مسلم (ع) را که سخت مجروح و ناتوان شده بود به صورت اسیر به قصر فرمانداری آوردند، حضرت سخت تشنه شده بود، در کنار دروازه قصر، جمعی در انتظار اجازه ورود بودند، عمروبن حریث نیز در آنجا بود، و کوزه آبی در نزدیک آنجا قرار داشت، حضرت مسلم (ع) فرمود: شربتی از آب به من بدهید، آنگاه نشست و بر دیوار تکیه داد، عمروبن حریث غلام خود را فرستاد و او ظرف آبی آورد و به مسلم داد، مسلم (ع) ظرف را بدست گرفت همین که خواست بیاشامد، آب خون آلود شد، آن آب ریخت و عوض کردند، باز خواست بیاشامد، از دهان و لبهای خون آلودش، خون به آب رسید و آب را نیاشامید، بار سوم ظرف را پر از آب کردند، خواست بیاشامد، دندانهای پیشین آن جناب در میان ظرف ریخت، فرمود:

اَلْحَمْدُ لِلْهِ لَوْ کانَ لِی مِنَ الرِّزْقِ الْمَقْسُومِ شَرِبْتُهُ.

: «حمد و سپاس خدای را، اگر این آب روزی من شده بود، آن را نوشیده بودم».

(چنین قسمت شده که تشنه باشم) در همین حال فرستاده ابن زیاد آمد و دستور داد آن حضرت را وارد قبصر کنند.

مسلم (ع) وارد قصر شد...

ابن زیاد بعد از سخنان بی شرمانه ای گفت: حتماً کشته خواهی شد، مسلم (ع) فرمود: اکنون که کشته می شوم اجازه بده وصیت خود را بیان کنم، ابن زیاد اجازه

1- اللهوف ص57-58- اعلام الوری ص226.

داد، حضرت مسلم (ع) عمر سعد را در آنجا دید، و به او فرمود: ای پسر سعد، بین من و تو خویشاوندی هست، وصیتی دارم آن را انجام بده، ولی وصیتم پنهانی است، عمرسعد از شنیدن وصیت مسلم (ع) سرباز زد، ابن زیاد به او گفت: وصیت پسر عمویت را بپذیر، عمرسعد برخاست و با مسلم کنار مجلس آمد و در کناری نشستند، و ابن زیاد هر دو را می دید.

مسلم (ع) به عمر سعد فرمود:

1- من در شهر کوفه هفتصد درهم قرض گرفته ام، زره و شمشیرم را بفروش و قرضم را ادا کن.

2- وقتی که کشته شدم،بدنم را از ابن زیاد بگیر و دفن کن.

3- کسی را نزد امام حسین (ع) بفرست تا او را از این سفر باز دارد، زیرا من برای او نوشته بودم که مردم با او هستند، اکنون گمانم در راه هستند و به طرف کوفه می آیند.

عمر سعد (برای اینکه ابن زیاد بد گمان نشود) نزد ابن زیاد آمد و وصیتهای مسلم (ع) را به ابن زیاد گفت، ابن زیاد به او گفت: شخص امین خیانت نمی کند (یعنی اگر تو شخص امینی بودی، به مسلم که وصیت مخفیانه کرد خیانت نمی کردی و آن را فاش نمی ساختی).

اما ادای قرض او، اختیارش با تو است، و اما دفن او، آن نیز مانعی ندارد، پس از کشتن او را دفن می کنند، اما در مورد حسین (ع) اگر او کاری به ما نداشته باشد ما کاری به او نداریم.

ابن زیاد سپس متوجه حضرت مسلم (ع) شد و گستاخی را از حد گذراند تا آنجا که گفت: تو را به این امور چه کار، مگر در مدینه شراب نمی خوردی؟

مسلم (ع) فرمود: سوگند به خدا تو دروغ می گوئی، تو به میخوارگی سزاوارتر از من هستی، سزاوارتر به شرابخوری کسی است که (مثل سگ) زبان به خون

مسلمین تر کند، و آنکس را که خداوند کشتنش را حرام نموده بکشد...

ابن زیاد دیگر طاقت شنیدن نیاورد و به جلاد خود دستور داد گردن آن حضرت را بالای قصر بزنند... (1)

*** عجب غمی است به عالم شهادت مسلم *** مباد حالت کس همچو حالت مسلم

ز قصّه ش شنوی یک سخن اگر به جهان *** شوی ز غصّه هلاک از هلاکت مسلم

خدا به داد دل آن غریب بیکس رس *** که کس نکرد در آن شهر نصرت مسلم

ز اهلبیت او سی هزار تن، یک تن *** نماند و شد متفرق جماعت مسلم

هزار لعنت ح بر زیاد و ابن زیاد *** که لب گشود بناح به لعنت مسلم

چگونه آه، که بر گِرد کوچه و بازار *** رسن بپا و نمودند اهانت مسلم

چگونه آه، نبودش حنوط و غسل و کفن *** نکرد ناله کسی در مصیبت مسلم

1- ترجمه ارشاد مفید ج4 ص61 و 64 (حضرت مسلم (ع) در روز سه شنبه 8 ذیحجع سال 50 خروج کرد و در روز چهارشنبه نهم همان ماه (روز عرفه) به شهادت رسید).

چگونه آه، دو طفلش پس از شهادت او *** شدند کشته به تیغ از عداوت مسلم

***

دمی مهلت دهیدم بر شما من تازه مهمانم *** اگر مهمان نباشم آخر ای مردم مسلمانم

نثار میهمان سازند مردم سیم و زر امّا *** من از دست شما نابخردان چون شمع سوزانم

گروهی بر سرم آتش بریزند از در و از بام *** گروه دیگر از عدوان نمایند سنگبارانم

به من رحمی نمائید و دهیدم جرعه آبی *** که رفته از کفم صبر و قرار از بس که عطشانم

امید زندگی هرگز ندارم لحظه دیگر *** ولی بهر حسینم در دم مردنم پریشانم

شهادت عبدالله پسر حضرت مسلم (ع)

حضرت مسلم (ع) پسری بنام عبدالله، در روز عاشورا جزء یارانی دائی خود امام حسین (ع) بود (1) پس از شهادت طِرِمّاه، به حضور امام حسین (ع) آمد و اجازه برای رفتن به میدان طلبید.

امام فرمود: «پسرم (با کشته شدن مسلم) کشته شدن برای تو و خانواده ات بس است».

1- ابوالفرج در مقاتل الطالبیین می گوید: حضرت مسلم (ع) از رقیه دختر علی (ع) (که او را اُمّ کلثوم صُغری می خواندند) دو پسر بنام عبدالله و محمد آورد، و این دو پسر هر دو در کربلا شهید شدند (ریاحین الشریعه، ج3 ص299).

عبدالله عرض کرد: عمو جان! من چگونه و با چه روئی با جدّت رسول خدا (ص) در قیامت ملاقات کنم، اگر تو را یاری ننمایم، ای آقای من هرگز چنین نخواهد شد، بلکه در راه تو می جنگم تا خدا را ملاقات نمایم.

به میدان تاخت و بازوهای خود را نمایان کرد و چنین رجز خواند:

«ما از بنی هاشم هستیم و از پسر دختر رسول خدا (ص) حمایت می کنیم، او که از نسل علی (ع) شیر مرد است، شما را با اسلحه خود می گویم و امید به رستگاری قیامت را در پیشگاه خدا دارم»«.

به دشمن حمله کرد و بسیاری را کشت و سرانجام تیری به گلویش رسید، و به زمین افتاد، آخرین سخنانش این بود: ای پدرم! (مسلم) کمرم شکست.

امام حسین (ع) به بالین جسد بخون طپیده او آمد و فرمود: اِنّا للهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ، خدایا بکش کشنده خاندان عقیل را. (1)

***

و در نقل دیگر آمده، عبدالله بن مسلم بعد از علی اکبر، به عنوانم دومین نفر از بنی هاشم، به میدان رفت و چنین رجز خواند:

اَلْیَوْمُ اُلْقِی مُسْلِماً وَ هُوَ اَبِی *** وَ عُصْبَةً بادُوا عَلی دِینِ النَّبِی

: «امروز با پدرم مسلم (ع) و با جوانان نیرومندی که در راستای دین پیامبر اسلام (ص) سر سپردند، ملاقات می کنم»

سه بار به دشمن حمله کرد و جماعتی از آنان را کشت، در این هنگام یزید بن رقّاد تیری به سوی عبدالله روانه ساخت، عبدالله دست خود را سپر تیر قرار داد، تیر دست او را سوراخ کرد و در پیشانی او فرو رفت و دستش را به پیشانیش دوخت، او نتوانست آن را از پیشانیش بیرون آورد، عرض کرد: «خدایا! دشمنان ما را بکش

1- مقتل ابی مخنف ص116.

همانگونه که ما را می کشند»، هماندم ظلم دیگری به پیش آمد و نیزه خود را بر قلب مبارک او زد و او را شهید نمود.

سپس یزید بن رقاد به بالین جنازه عبدالله آمد، و تیر خود را از پیشانی او بیرون کشید، و پیکان تیر در پیشانی او باقی ماند. (1)

چگونگی شهادت هانی بن عروه

هانی بن عروه از بزرگان شیعه از قبیله مُذحَج بود، و روایت شده که عصر پیامبر را درک نموده بود و از اصحاب آن حضرت به شمار می آمد و هنگام شهادت 89 سال داشت.

هانی در کوفه شخصیتی عظیم داشت، و طبق نقل مسعودی در مروج الذهب نفوذ اجتماعی هانی به گونه ای بود که چهار هزار سواره زره پوش با او سوار می شد و هشت هزار پیاده فرمان پذیر داشت. (2)

هانی تا آنجا که توان داشت از حضرت مسلم (ع) حمایت کرد، و میزبان آن حضرت شد، و مردم را بر ضد ابن زیاد می شورانید، او را دستگیر کردند، پس از شهادت حضرت مسلم (ع) ابن زیاد به غلام خود بنام «رشید» دستور داد حضرت هانی (ع) را در بازار کوفه گردن زد.

و به نقل دیگر آن پیرمرد 89 ساله را به میدان کناسه کوفه کشاندند و در آنجا کشتند و به دار آویزان کردند. (3)

1- مقتل الحسین مقرم ص317- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص111- وقتی که یزید بن رقاد را دستگیر کرده نزد مختار آوردند، گفت: تیری به پیشانی عبدالله بن مسلم زدم، پیوسته آن تیر را کشیدم تا بیرون آید، تا آن را در آوردم، نگاه کردم دیدم تیر بیرون آمده ولی پیکان آن در پیشانی او مانده است (منتهی الآمال ج1 ص273).
2- منتهی الآمال ج1 ص230.
3- مثیر الاحزان ابن نما ص37.

سیدبن طاوس نقل می کند: به دستور ابن زیاد، هانی را از خانه اش بیرون آوردند. مکرر می گفت: ای قبیله مُذحَج، کجاست مُدحَج که به داد من برسد.

دژخیم ابن زیاد به او گفت: گردنت را بکش (که برای شمشیر زدن آماده تر باشد).

هانی گفت: به خدا سوگند چنین سخاوتی ندارم و شما را به کشتن خود یاری نمی کنم، سرانجام یکی از غلامان ترک ابن زیاد که رشید نام داشت، با شمشیر به گردنش زد، ولی شمشیر کارگر نشد.

هانی گفت:

اِلیَ اللهِ الْمَعادُ، اَللّٰهُمَّ اِلی رَحْمَتِکَ وَ رِضْوانِکَ.

: «بازگشت به سوی خدا است، خدایا به سوی رحمت و رضوان تو می آیم».

سپس آن غلام ضربت دیگری بر گردن آن پیر مظلوم زد و او هماندم شهید شد.

ابن زیاد سر بریده مسلم (ع) و هانی را برای یزید فرستاد، و جریان را در ضمن نامه ای برای یزید نوشت و برای او فرستاد.

یزید در پاسخ، از ابن زیاد تشکر کرد و به او دستور اکید داد که برای مقابله با حسین (ع) و یارانش آماده گردد..

و نیز نقل شده: یزید به دستور سر بریده آن دو بزرگوار را در بالای دروازه دمشق، آویزان کردند.

***

عبدالله بن زبیر اسدی در سوگ مسلم (ع) و هانی چنین گوید:

فَاِنْ کُنْتَ لا تَدرِینَ فَا الْمَوتُ فَانْظُرِی *** اِلی هانیٍ فِی السَوقِ وَ ابْنِ عَقِیلٍ

اِلی بَطَلٍ قَدْ هَشَمَ السَّیفُ وَجْهَهُ *** وَ آخَرُ یَهْوِی مِنْ طِمارِ قَتیلٍ

اَصابَهُما اَفْرُ الاَمیرِ فَاَصْبَحا *** اَحادِیثَ مَنْ یَسْرِی بِکُلِّ سَبِیلٍ

تَری جَسَداً قَدْ غَیَّرَ الْمَوْتُ لَوْنَهُ *** وَ نَضْحَ دَمٍ قَدْ سالَ کُلُّ مَسیِلٍ

یعنی: «اگر نمی دانی که مرگ چیست، بنگر به پیکر پاک هانی و مسلم (ع) در بازار».

به آن پهلوانی که شمشیر، روی او را درهم شکست، و به آن دیگری که بدن کشته او از بالای بلندی به زمین افتاد.

دستور امیر آن دو را گرفتار کرد و به دین روزگار دچار شدند که جریان کشتنشان نقل مجالس شد.

تن بی سری را می بینی که مرگ رنگش را دگرگون کرده، و خونهائی بینی که به هر راه ریخته شده است. (1)

گر تو بخواهی که مرگ بینی با چشم *** مسلم و هانی نگر بر سر بازار

پیل تنی کز ز تیغ چهره مجروح *** کشته دیگر ز بام کشته نگونسار

دست زنا زاده ای به خونشان آغشت *** شد سخن روز، این جنایت و کشتار

پیکری از مرگ، رنگ گشته دگرگون *** جسمی، خونش روان به دامن کُهسار

***

اراذل و اوباش جنازه بی سر حضرت مسلم (ع) و هانی را به طنابی بستند و در بازار می کشاندند، قبیله مُذْحَج مطلع شدند، سوار بر اسبهای خود شده و نزد آن اراذل آمدند و با آنها جنگیدند تا اینکه جنازه آن دو بزرگوار را از دست آنها

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص65 - اعلام الوری ص227 - لهوف ص59 - معالی السبطین ج1 ص242.

گرفته، و شستند و به خاک سپردند (1) شاعر عرب در رثاه حضرت مسلم (ع) می گوید:

رَمُوکَ مِنَ الْقَصْرِ اِذْا اَوْثَقُوکَ *** فَهَلْ سَلُمَتْ فِیکَ مِنْ جارِحهٍ

تَجُرُّ بِاَسْوافِهِم فِی الْجِبالِ *** اَلَسْتَ اَمِیرَهُمُ الْبارِحَهِ

اَتَقْضِی وَ لَمْ تَبْکِکَ الباکِیاتِ *** اَما لَکَ فِی الْمِصّرِ مِنْ نائحهٍ

لَئن تَقْضِ نَحباً فَکَمْ فِی زَرُودٍ *** عَلَیْکَ العَشِیَّه مِنْ صائحَه

: «تو را در حالی که بسته بودند از بالای قصر به زمین افکندند، آیا از اعضای تو چیزی سالم ماند؟

جنازه تو را با طناب در بازارهای خود کشاندند، آیا تو شب قبل، امیر و رهبر آنها نبودی؟

تو رفتی و گریه کنندگان برای تو نگریستند، آیا در شهر کوفه کسی نداشتی تا برای تو گریه و ندبه کند؟

اگر با شتاب از میان ما رفتی، ولی در سرزمین «زرود» وقتی خبر شهادتت رسید، در آنجا شب صدای گریه دوستان و بستگان از فراق تو بلند شد».

***

در مقاتل آمده:

وَ اَمَر اِبْنُ زِیادٍ بِسَحْبِ مُسْلِمِ وَ هانِی بِالْحِبالِ مِن اَرْجُلِهِما فِی الأَسواقِ وَ صَلَبَهُما بِالْکُناسَهِ مَنْکُوسَیْنِ وَ اَنْفَذَ الرَّأْسَیْنِ اِلی یَزِیدَ، فَنَصَبَهُما فِی دَربٍ مِنْ دِمِشْقٍ.

: «ابن زیاد دستور داد پاهای حضرت مسلم و هانی (ع) را به طنابی ببستنند و در بازار کشاندند، سپس جنازه بی سر آنها را در محل کناسه کوفه به طور

1- معالى السبطين ج1 ص244.

معکوس (پاها بالا، و سرها پائین) به دار آویزان نمودند، و سر آن دو بزرگوار را به سوی یزید فرستاد، و یزید آنها را در یکی از دروازه های دمشق نصب نمود». (1)

ذکر مصیبت طفلان مسلم (ع)

پسران مسلم (ع) یکی به نام ابراهیم و دیگری به نام محمد، کودک (کمتر از ده سال داشتنمد) بودند محمد بزرگتر از ابراهیم بود، یکی از اقوال در مورد شهادت آنها چنین است:

ابراهیم و محمد همراه پدر در کوفه بودند و در خفا بسر می بردند، حضرت مسلم (ع) وقتی که احساس خطر کرد شریح قاضی را طلبید و محمد و ابراهیم را به او تحویل داد و سفارش کرد که به آنها محبت کند، شُریح آنها را در خانه خود نگهداشت تا هنگامی که حضرت مسلم (ع) شهید شد.

ابن زیاد دستور داد که منادیان در کوفه اعلام کنند که: «هر کس از حال پسران مسلم (ع) اطلاع دارد، و به ما خبر نمی دهد، ریختن خونش روا است».

هنگامی که شریح این اعلام را شنید نزد این دو آقا زاده آمد، گریه کرد و بسیار نسبت به آنها محبت نمود.

آنها گفتند: ای شریح چرا گریه می کنی؟

شریح گفت: پدر شما کشته شد.

وقتی که آنها این سخن را شنیدند، سخت گریه کردند و فریاد ویل و وای آنها بلند گردید و می گفتند: وا اَبَتاه و اغُربَتاه.

شریح آنها را دلداری می داد و آرام می کرد، سپس موضوع اعلام ابن زیاد را

1- مقتل الحسین مقرّم ص187 به نقل از مدارک متعدّد.

به آنها گفت، آنها ترسیدند و خاموش شدند.

شریح به آنها گفت: شما نور چشم من و میوه قلبم هستید، و من نمی گذارم که احدی از ناحیه ابن زیاد و غیر او بر شما دست یابد، و نظر من این است که شما را به یک شخص امین بسپارم تا شما را به سوی مدینه روانه کند.

شریح پسرش را که «آسد» نام داشت طلبید و به او گفت: اطلاع یافته ام که کاروانی آماده حرکت به سوی مدینه هستند، این دو کودک را به آن کاروان برسان و به یک شخص امینی بسپار تا آنها را به مدینه برساند.

شریح آن دو آقازاده را بوسید و به هر یک پنجاه دینار داد و با آنها وداع و خداحافظی کرد، وقتی که پاسی از شب گذشت، اسد پسر شریح، آن دو کودک را به دوش گرفت و به پشت شهر کوفه آورد، و چند کیلومتر از کوفه دور شدند، ولی دریافتند که کاروان رفته است.

اسد به آنها گفت: کاروان رفته است، و سیاهی آن از دور پیدا است شما به دنبال آن بروید تا به آن برسید، در رفتن شتاب کنید، مبادا در راه بمانید، سپس با آنها خداحافظی کرد و بازگشت.

آن دو کودک در بیابان در تاریخی شب با سرعت حرکت می کردند تا اینکه خسته شدند، در این هنگام شخصی از اهالی کوفه انها را دید، آنها را گرفت و نزد ابن زیاد آورد.

ابن زیاد زندانبان را خواست و آنها را به او سپرد، زندانبان شخصی به نام «مشکور» از محبان خاندان نبوت بود، وقتی آنها را در زندان شناخت به آنها محبت و احسان می کرد، تا اینکه مقداری غذا و آب برای آنها تهیه نموده و آنها را شبانه از زندان آزاد کرد، و انگشتر خود را به آنها داد و گفت از این مسیر حرکت کنید وقتی که به قادسیّه رسیدید، خود را به برادرم که در آنجا است معرفی نمائید، و با نشان دادن این انگشتر، او به شما اطمینان پیدا می کند و راه و جاده مدینه را به شما

نشان می دهد و در رسیدن به مدینه به شما کمک می نماید.

ابراهیم و محمد شبانه از کوفه بیرون آمده و به سوی قادسیه حرکت کردند، ولی چون آنها راه و جادّه را نمی شناختند و شب و تاریخ بود، تا صبح راه رفتند، ولی صبح خود را در اطراف کوفه دیدند، ترسیدند و به نخلستانی رفتند و به بالای درخت خرما رفته و خود را پنهان ساختند.

در این میان یک کنیز حبشی، کنار آب که در آنجا بود آمد تا آب بنوشد ناگاه عکس چهره دو کودک را در میان آب دید، بالا نگاه کرد ناگاه دو کودک را روی درخت مشاهده کرد، کودکان زیبائی که نظیر نداشتند، نسبت به آنها مهربانی کرد تا آنها از درخت به زمین آمدند، و آن کنیز آنها را به خانه خود برد، و پیدا کردن دو کودک را به خانم خود (که همسر حارث بود) خبر داد، وقتی که آن خانم آنها را دید آنها را در آغوش گرفت و بوسید و گفت: عزیزانم شما کیستید؟

گفتند: ما از عترت حضرت محمد (ص) از فرزندان حضرت مسلم (ع) هستیم وقتی که آن خانم آنها را شناخت، بیشتر به آنها احترام کرد، غذا و آب برای آنها آورد، و از روی شادی کنیز خود را در آغوش گرفت، و به او گفت: «به شوهرم اطلاع نده»، زیرا می دانست که شوهرش یک فرد فاسق و درّنده خو است.

***

از سوی دیگر به ابن زیاد خبر رسید که مشکور زندانبان، طفلان مسلم (ع) را آزاد کرده، دستور داد به او پانصد تازیانه بزنند، او را در حالی که مناحات با خدا می کرد زیر ضربات تازیانه ها جان داد...

***

ابراهیم و محمد غذا خوردند و آب آشامیدند و به بستر رفتند و خوابیدند، وقتی که نیمه های شب شد، صاحب خانه که حارث ین عروه بود، به خانه آمد، اما بسیار خشمگین بود، همسرش علت پرسید، گفت: کنار قصر امیر (ابن زیاد) بودم، شنیدم

منادی اعلام کرده که: مشکور زندانبان کودکان مسلم (ع) را آزاد کرده، هر کس آنها را بجوید و نزد امیر بیاورد، جایزه همیشگی دارد، و نیازهایش تأمین می گردد، من از آن هنگام تاکنون سوار بر اسبم شده ام و همه راهها و جاده ها را گشته ام به طوری که شکم اسبم ترکید و از اسب به زمین افتادم، پیاده شدم و از راه دور با زحمت بسیار خود را به خانه رسانده ام و ازشدت تشنگی هلاک شده ام.

همسرش گفت: وای بر تو ای مرد از خدا بترس، و بترس از روزی که محمد (ص) خصم تو باشد و خود را برای ستم رساندن به آن کودکان به زحمت نیفکن.

حارث گفت: ای زن ساکت باش، اگر آنها را پیدا کنم، امیر اموال و طلا و نقره فراوان به من می بخشد، برخیز و برایم غذا و آب بیاور.

زن برخاست و غذا و آب آورد، حارث از غذا خورد و به بستر رفت و خوابید.

***

ابراهیم و محمد در حجره جداگانه ای خوابیده بودند، ناگاه محمد که برادر بزرگتر بود بیدار شد، و به برادرش ابراهیم گفت: برخیز تا خوابی که اکنون دیده ام برای تو تعریف کنم، به گمانم بزودی کشته می شویم در خواب دیدم پیامبر (ص) و علی (ع) و فاطمه (ص) و حسن و حسین (ع) در یکجا در بهشت جمع بودند و پدر ما مسلم (ع) نیز آنجا بود، رسول خدا (ص) به ما نگاه کرد و گریست، و آنگاه به پدرمان مسلم (ع) نگریست و فرمود: چطور دلت آمد کودکان خود را بین دشمنان گذاشتی؟

مسلم (ع) عرض کرد: آنها فردا نزد ما می آیند.

ابراهیم گفت: من نیز همین خواب را دیدم آنگاه آن دو، دست در گردن هم کردند و همدیگر را می بوئیدند.

گفتگوی آنها را، حارث شنید و همان ساعت برخاست و شمع بدست خود گرفت و در حجره ها به جستجو پرداخت تا اینکه کنار محمد و ابراهیم آمد،

دید

دست به گردن هم افکنده اند، گفت: «شما کیستید و در اینجا چه می کنید؟».

نَحْنُ اَضْیافُکَ وَ مِنْ عِتْرَهِ نَبِیِّکَ وَ ابْنَی مُسْلِمٍ بْنِ عَقیلٍ.

: «ما مهمان تو و از عترت پیامبر تو هستیم و فرزند مسلم (ع) می باشیم».

حارث گفت: من خود و اسبم را در دستیابی به شما هلاک نموده ام، و شما در خانه من هستید، آنگاه سخت آنها را کتک زد و سپس شانه های آنها را به همدیگر بست و آنها را در گوشه حجره انداخت.

همسر حارث آمد، دست و پای شوهرش را می بوسید و ملتمسانه از او می خواست که به آن کودکان آسیب نرساند و گفت: شوهرم! این دو کودک یتیم هستند، کوچک هستند و از بستگان پیامبر تو بوده و مهمان ما می باشند، دست از آنها بردار.

ولی آن بی رحم ستمگر به التماس های همسرش اعتنا نکرد، و آن دو کودک به همان حال در آن حجره ماندند تا صبح شد.

صبح حارث، اسلحه خود را برداشت و همراه غلام خود، آن دو کودک را کنار آب فرات برد، همسر حارث به دنبال آنها گریه کنان می دوید، وقتی نزدیک می شد، حارث با شمشیر او را رد می کرد.

حارث شمشیر را به غلام داد و گفت: گردن این دو کودک را بزن غلام از دستور او اطاعت نکرد و سرانجام بدست او کشته شد.

این بار حارث اسلحه را به پسرش داد و گفت: گردن آنها را بزن.

پسر گفت: معاذ الله که دست به چنین کاری نزنم یا بگذارم که تو آنها را بکشی.

زن گفت: این دو کودک چه گناهی کرده اند، آنها را زنده نزد امیر ببرد.

حارث گفت: هیچ راهی جز کشتن آنها نیست، اطمینان ندارم که در راه

شیعیان متوّجه شده و آنها را از دست من بگیرند.

آنگاه آن جانی بی رحم برخاست و شمشیر را از غلاف بیرون کشید و تصمیم کشتن پسرش را گرفت، هر چه زن داد و فریاد کرد، فایده نبخشید، سرانجام پسرش کشته شد، سپس حارث متوجه کودکان گردید، آنها گریه می کردند و می لرزیدند، گفتند: به ما مهلت بده دو رکعت نماز بخوانیم (طبق نقلی) به آنها مهلت نداد، خواست برادر بزرگتر (محمد) را بکشد، ابراهیم خود را به جلو شمشیر او افکند، خواست ابراهیم را بکشد، محمد خود را به جلو شمشیر انداخت، سرانجام شمشیر بر گردن محمد زد و سرش را از بدنش جدا نمود و جسد او را به آب فرات انداخت، برادر کوچک برخاست و سر برادر را به دست گرفت و آن را می بوسید، حارث به سوی او متوجه شد و سر را از او گرفت و شمشیر بر گردن او زد، سر او نیز از بدن جدا شد، جسد او را نیز به آب فرات افکند، سرها را در توبره خود نهاد و با شتاب به قصر فرمانداری نزد ابن زیاد برد، و سرها را نزد او گذاشت.

ابن زیاد گفت: این سرها از آن کیست؟

حارث گفت: سرهای دشمنان تو است، به آنها دست یافتم و کشتم و سرشان را نزد تو آوردم تا به وعده خود (جایزه) وفا کنی و پاداش جزیل مرا بدهیو

ابن زیاد گفت: کدام دشمنانم؟

حارث گفت: پسران مسلم (ع) هستند.

ابن زیاد دستور داد،سرها را شستند و پاکیزه نمودند و در میان طبق جلو او گذاردند، سپس ابن زیاد به حارث رو کرد و گفت: «وای بر تو، آیا از خدا نترسیدی که دو کودک بی گناه را کشتی....»

آنگاه ابن زیاد به ندیم خود بنام «مقاتل» که از محبین اهل بیت (ع) بود گفت: این ملعون بدون اجازه من این دو کودک را کشته است او را به همان مکانی که آنها را کشته ببر و بهر نحوی که خودت می خواهی او را بکش.

مقاتل از این مأموریت بسیار خوشحال شد، شانه های حارث را محکم بست، و با پای برهنه و سر برهنه در کوچه های کوفه او را عبور می داد، و سر نازنین طفلان مسلم (ع) نیز همراهش بود، و در کوچه و جاده ها فریاد می زد:

اَیُهَّا النّاسُ هذا قاتِلُ الصَّبِیینِ.

: «ای مردم، این شخص کودکان مسلم (ع) را کشته است».

مردم گریه می کردند و حارث را لعنت می نمودند، جمعیت بسیار جمع شدند و با هم کنار آب فرات آمدند، ناگاه در آنجا دو جنازه غلام و پسر جوان و همسر مجروح و کتک خورده حارث را دیدند، و از خباثت و بی رحمی حارث تعجب کردند.

حارث به مقاتل گفت: ده هزار دینار به تو می دهم، مرا آزاد کن.

مقاتل گفت: سوگند به خدا اگر همه اموال دنیا مال تو باشد و به من بدهی، تو را آزاد نمی کنم، و من با کشتن تو خواهان بهشت هستم، آنگاه دستها و پاهای حارث را قطع کرد و به آب انداخت، چشم و گوش و شکمش را درید، سپس مردم لاشه ناپاک او را به آتش کشیدند... (1)

***

ظالما ما به سر سفره احسان توایم *** بی پناهیم در این بادیه مهمان توایم

بند بردار ز ما بنده فرمان توایم *** تا نگوئی به جهان مایه نقصان توایم

گیسوی ما بتراش و بنما حلقه بگوش *** ببر آنگه سر بازار و تو ما را بفروش

***

1- معالی السّبطین ج2 ص72.

گر از این گونه روش نیست تو را خاطر شاد *** خود بسر زنده تو ما را ببر این ز یاد

شاید آنجا کسی افتد به خیال میعاد *** بخرد ما دو یتیم و بنماید آزاد

تا مگر بار دگر چهره خواهر ببینم *** بوطن با زر و سیم و رخ مادر ببینیم

***

آه و صد آه که حارث پس از آن گفت و شنید *** از ره کین ز کمر خنجر بیداد کشید

هر دو را بست بهم پهلوی هم خوابانید *** لب خشکیده، سر هر دو بیکبار برید

سرشان برد و تن هر دو به دریا افکند *** جودی غمزده از این الم از پا افکند

***

در کتاب امالی صدوق مجلس 19 آمده: حارث صبح به بالین دو کودک حضرت مسلم (ع) آمد، غلام سیاهش بنام «فلیح» را طلبید و به او گفت: این دو کودک را کنار فرات ببر و سرشان را جدا کن و نزد من بیاور تا نزد ابن زیاد ببرم و دو هزار درهم جایزه بگیرم، غلام آن دو کودک را با خود برد و شمشیر را آماده کرد تا گردن آنها را بزنند، در مسیر راه، یکی از آن دو به غلام گفت: سیاهی رنگ تو چقدر به سیاهی رنگ بلال حبشی مؤذّن رسول خدا (ص) شباهت دارد.

غلام گفت: مولای من فرمان داده تا شما را بکشم، شما کیستید؟

آنها گفتند: ما از عترت پیامبر تو محمد (ص) هستیم و از زندان ابن زیاد گریخته ایم و پیرزنی ما را میهمان کرد، اکنون مولای تو می خواهد ما را بکشد، غلام

سیاه تا آنها را شناخت خود را بر روی پاهای آنها افکند و می بوسید و می گفت: جانم به فدای جان شما ای عترت حضرت مصطفی (ص) سوگند به خدا کاری نکنم که در قیامت پیامبر (ص) خصم من گردد، شمشیرش را به جانبی افکند و خود را به آب فرات انداخت و از جانب دیگر بیرون آمد، حارث فریاد زد: ای غلام آیا از من نافرمانی می کنی؟

غلام گفت: من در موردی از تو اطاعت می کنم که نافرمانی از خدا نکنی ولی وقتی که نافرمانی خدا کردی من از تو در دنیا و آخرت بیزارم.

حارث از غلام مأیوس شد و پسرش را طلبید و به او مانند غلامش پیشنهاد کشتن کودکان مسلم (ع) را کرد.

پسر حارث آن دو کودک را روانه کنار فرات کرد، در راه کودکان مسلم (ع) به او گفتند: ای جوان! آیا در این سنین جوانی از آتش دوزخ نمی ترسی؟

او گفت: شما کیستید؟

گفتند: ما از عترت پیامبر تو محمد (ع) هستیم، پدرت می خواهد ما را بکشد؟

پسر حارث تا آنها را شناخت به روی پاهای آنها افتاد و بوسید و مانند سخن غلام سیاه با آنها سخن گفت و شمشیر را به جانبی انداخت و خود را به آب فرات افکند و از آن عبور کرد، پدرش فریاد زد: پسرم آیا از من نافرمانی می کنی؟ پسر گفت: اگر من خدا را اطاعت کنم و از تو نافرمانی نمایم برای من بهتر از آنست که تو را اطاعت کنم و از خدا نافرمانی نمایم.

حارث گفت: غیر از خودم هیچکس نباید آنها را بکشد، شمشیر برگرفت و کودکان را جلو انداخت تا کنار فرات آمدند، شمشیر را از غلاف کشید، وقتی که چشم کودکان مسلم (ع) به شمشیر افتاد، قطرات اشک از چشمانشان سرازیر شد و به حارث گفتند: ما را به بازار ببر و بفروش و از پول ما استفاده کن، کاری نکن که

در قیامت حضرت محمد (ص) خصم تو گردد.

حارث گفت: نه، باید شما را بکشم و سرهای شما را نزد ابن زیاد ببرم، و دو هزار درهم جایزه بگیرم.

کودکان گفتند: ای حارث! آیا به خاطر خویشاوندی ما به رسول خدا (ص) به ما محبت نمی کنی؟

حارث گفت: شما خویشاوندی با رسول خدا (ص) ندارید.

کودکان گفتند: ما را زنده نزد ابن زیاد ببر، تا او درباره ما حکم کند.

حارث گفت: هیچ راهی نیست جز اینکه با ریختن خون شما به پیشگاه ابن زیاد مقرب گردم.

کودکان گفتند: آیا به کودکی ما رحم نمی کنی؟

حارث گفت: خداوند هیچ رحمی در دل من نسبت به شما قرار نداده است.

گفتند: اکنون که قصد کشتن ما را داری اجازه بده چند رکعت نماز بخوانیم.

حارث گفت: هر چه می خواهید نماز بخوانید اگر به حال شما سود دارد.

کودکان چهار رکعت نماز خواندند، سپس دستها را به سوی آسمان بلند کردند و گفتند:

یا حَیُّ یا حَکِیمُ، یا اَحْکَمَ الْحاکِمینَ اُحْکُمْ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُ بِالْحَقِّ.

: «ای خدای زنده و حکیم، ای کسی که حاکمترین هستی خودت بین ما و این شخص (حارث) به حق داوری کن».

حارث به سراغ برادر بزرگ (محمد) رفت و سر از بدنش جدا کرد، و آن را در میان توبره اش انداخت، سپس به سراغ برادر کوچک (ابراهیم) رفت که او خود را به خون برادرش رنگین کرده بود و می گفت: تا با پیامبر (ص) ملاقات کنم در حالی که پیکرم به خون برادرم رزنگین است.

سپس حارث سر از بدن برادر کوچک جدا کرد و آن را در توبره اش گذاشت،

و بدن آن دو کودک را به آب فرات افکند، و سر آنها را نزد ابن زیاد آورد، ابن زیاد بر تخت خود نشسته بود و چون خیزران در دست داشت، حارث آن دو سر را جلو ابن زیاد گذاشت، وقتی که ابن زیاد به آن سرها نگریست، سه بار برخاست و نشست و به حارث گفت: وای بر تو، جریان تو با این دو کودک چگونه است. حارث جریان را شرح داد... ابن زیاد شخصی را مأمور کرد، حارث را به همان مکانی که آنها را در آنجا کشته بود ببرد و گردن او را بزند و سرش را نزدش بیاورد آن مأمور چنین کرد، سرش را آورده و آن را روی نیزه نصب کردند، کودکان سنگ و نیزه به طرف سر او می انداختند و می گفتند: «این قاتل ذریه رسول خدا (ص) است.» (1)

خروج امام حسین (ع) و یاران از مکّه

قبلاً گفتیم امام حسین (ع) و یاران در شب یکشنبه 28 رجب سال 60 ه.ق از مدینه به سوی مکه رهسپار شدند و در شب جمعه سوّم شعبان به مکه رسیدند.

آن حضرت با یاران همچنان برای یک قیام بزرگ بر ضد حکومت طاغوتی یزید، زمینه سازی می کردند و با گروهها و افراد تماس می گرفتند، تا اینکه آن حضرت و یاران در روز هشتم ذیحجه (روز ترویه) سال 60 ه.ق از مکه به سوی عراق روانه شد، بنابراین امام حسین (ع) و یاران حدود 95 روز در مکّه اقامت نموده اند.

امام حسین (ع) در ایام آغاز ذیحجه احساس خطر کرد، چرا که بیم آن می رفت دژخیمان مخفی یزید آن حضرت را دستگیر کرده و به شام نزد یزید ببرند، آن حضرت خانه خدا را طواف کرد و میان صفا و مروه سعی نمود و از احرام بیرون آمده، و احرام حج را به عمره تبدیل نمود، زیرا نمی توانست حج را تمام کند، امام در روز هشتم ذیحجّه سال 60 با خاندان و فرزندان و شیعیانی که به او پیوسته بودند از مکه

1- امالی صدوق مجلس 19- بحار ج45 ص103-105.

به سوی عراق، بیرون آمد و هنوز خبر شهادت مسلم (ع) به او نرسیده بود، زیرا مسلم (ع) در همان روزی که آن حضرت از مکه بیرون آمد، خروج کرد. (1)

***

هنگام بیرون آمدن از مکّه، کاغذی طلبید، و این نامه مختصر را برای بنی هاشم نوشت:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم: مِنَ الْحُسینِ بْنِ عَلِیّ اِلی بَنِی هاشم اَماّ بَعْدَ: فَاِنَّهُ مَنْ لَحِقَ بِی مِنْکُمْ اِسْتَشْهَدَ، وَ مَن تَخَلَّفَ عَنِّی لَم یَبْلُغِ الْفَتْحَ - وَالسّلامُ.

: «بنام خدا: نامه ای است از حسین بن علی به بنی هاشم، اما بعد هر کس به من پیوست کشته خواهد شد و هر که باز ماند به پیروزی (و رستگاری معنوی و فوز شهادت) نخواهد رسید». (2)

وصیت نامه امام حسین (ع)

امام حسین (ع) هنگام حرکت به سوی عراق، وصیتنامه ای نوشت و به برادرش محمد حنیفه داد، در این وصیت نامه پس از اقرار به یکتائی خدا و صدق نبوت پیامبر (ص) و اقرار به حقانیت معاد چنین آمده:

وَ اَنِّی لَمْ اَخْرُجْ اَشِراً وَ لا بَطَراً وَ لا مُفْسِداً وَ لا ظالِماً وَ اِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الاِصْلاحِ فِی اُمَّهِ جَدّی وَ شِیعَهِ اَبِی عَلِیِّ بن اَبیطالِبٍ.

: «من از روی خودپسندی و گردنکشی و فساد و بیدادگری، قیام نکرده ام، بلکه برای اصلاح امت جدّم و شیعه پدرم علی بن ابیطالب (ع) حرکت کردم».

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص67 و 68.

2- اللهوف ص66- مثیر الاحزان ابن نما ص39.

هر کس دعوت مرا بپذیرد، پس سر و کارش با خدا است، چه آنکه حق از آن خدا است، و هر کس دعوت مرا رد کند، شکیبائی می نمایم، تا خداوند میان من و این گروه به حق داوری کند و او بهترین داور است.

برادرم! این است وصیت من به تو، پیروزی از طرف خدا است، بر او توکّل می کنم و به او بازگشت می نمایم».

آنگاه امام نامه را پیچید و پایان ان را با انگشتر خود مهر فرمود و به برادرش داد. (1)

خطبه امام حسین (ع) هنگام خروج از مکّه

امام حسین (ع) یک روز قبل از خروج از مکه خطبه ای برای یاران خواند که به خطبه «خَطُّ الْمَوت» معروف است، در آخر این خطبه آمده:

مَنْ کانَ باذِلاً فِینا مُهْجَتَهُ، وَ مُوَطِناً عَلی لِقاءِ اللهِ نَفْسَهُ، فَلْیَرْحَلْ، فَاِنّیِ راحِلٌ مُصْبِحاً اِنْشاءَاللهِ.

: «هر که می خواهد تا خون دل خود را در راه ما نثار کند و آماده حرکت است، همراه ما کوچ نماید که من فردا صبح بخواست خدا کوچ خواهم کرد.» (2)

دلهای مردم کوفه و شمشیرهایشان!

امام حسین (ع) همراه بستگان و یاران از مکّه به سوی عراق، منزل به منزل حرکت کردند، از مکه به تنعیم، صفاح، ذات عرق، خزیمه، زرود، حاجز، ذو حسم،

1- نهج الشهاده ص269- طبق بعضی از روایات، عبدالله بن عباس به امام حسین (ع) عرض کرد: «به سوی عراق نرو، بلکه به یمن برو، زیرا در آنجا یارانی هستند تو را حفظ می کنند» امام پاسخ فوق را (با اندکی تفاوت) داد (مناقب ابن شهر آشوب ج89.
2- مثیرالاحزان ص41-لهوف ص61.

ثعلبیه، شقوق، زباله، بطن العقبه، شراف، بیضه، رهیمه، قادسیه، عذیب، قصر بنی مقاتل، روستاهای کربلا و خود کربلا.

در مسیر راه حوادث و گفتوهائی بین آن حضرت و افراد مختلف واقع شد، و آن حضرت در هر فرصت مناسب، مردم را به یاری و پیوستن به نهضت دعوت می کرد.

یکی از مطالبی که امام در برخورد با افراد بدست آورد این بود که امام اطلاع یافت که دلهای مردم کوفه با او است ولی شمشیرهایشان بر ضد او است، و هنوز ایمان مردم کوفه در سطحٍ عالی نیست که آنها را به صورت مجاهد شیفته شهادت درآورده باشد، مثلاً:

در منزلگاه «صفاح» (چند فرسخی مکّه) فرزدوق که از کوفه می آمد، با امام ملاقات کرد، امام از او پرسید: در کوفه چه خبر؟ او در پاسخ گفت:

قُلُوبُهُمْ مَعَکَ وَ السُّیُوفُ مَعَ بَنِی اُمَیَّه وَ الْقَضاءُ یَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ.

: «دلهای آنها با تو است، ولی شمشیرهایشان با بنی اُمیه است و قضا و تقدیر از طرف خدا است».

امام فرمود: راست گفتی، همه چیز از طرف خدا است و هر روزی دارای شأنی است، و اگر قضای الهی بر مراد بود حمد و شکر خدا را بجا می آوریم وگرنه کسی که نیتش حق است و باطنش را تقوی فرا گرفته، باکی بر او نیست». (1)

در منزلگاه «ذات العرق» امام با بُشر بن غالب ملاقات کرد و از او پرسید چه خبر؟ او نیز گفت:

السُّیُوفُ مَعَ بنی اُمَیَّهَ وَ القُلُوبُ مَعَکَ.

: «شمشیرها با بنی اُمیه است و دلها با تو است». (2)

1- کامل ابن اثیر ج4 ص16- تاریخ طبری ج6 ص218.
2- مثیرالاحزان ص42.

در منزلگاه «عذیب الهجانات» (نزدیک قادسیّه) امام با طرماح بن عدی و همراهان او ملاقات کرد، و از او پرسید: چه خبر؟ آنها نیز همان پاسخ بالا را دادند با این تفاوت که: اعیان و اشراف کوفه به ابن زیاد پیوسته اند و اموال خود را در اختیار او نهاده اند و بر ضد تو آماده شده اند، ولی سایر مردم دلهایشان با شما است اما شمشیرهایشان بر ضد شما برهنه شده است. (1)

شهادت رسول و نماینده امام حسین (ع)

هنگامی که امام حسین (ع) با یاران به منتزلگاه «حاجز» رسیدند امام، قیس بن مُسهر صیداوی را به عنوان نماینده، جلوتر به سوی کوفه فرستاد، و نامه ای نوشت و به او داد، در آن نامه بعد از حمد و ثناء چنین آمده بود:

«نامه مسلم بن عقیل به من رسید، و طبق آن شما با رای نیک و اتحاد و نظم به یاری او شتافته اید، و آماده یاری ما می باشید، از خدا می خواهم که ملاقات من با شما به خوبی انجام گردد و شما در این راه استوار بمانید، من روز سه شنبه روز ترویه (هشتم) به سوی شما حرکت کرده ام، جلوتر رسول خودم (قیس) را به سوی شما فرستادم به سرعت کارهای خود را سامان دهید که بخواست خدا بزودی نزد شما می آیم».

قَیس بن مُسهر سوار بر اسب با شتاب به قادسیّه آمد، ولی در آنجا به وسیله حصین بن نمیر و دژخیمانش (که آن سامان را تحت حکومت نظامی خود در آورده بودند) دستگیر شد او را نزد ابن زیاد فرستادند، قیس نامه امام حسین (ع) را به دهان گرفت و جوید و خورد تا کسی به مضمون آن آگاه نگردد.

ابن زیاد، به او گفت: تو کیستی؟

قیس: من از شیعیان امیرمؤمنان علی (ع) هستم.

1- همان مدرک ص44.

ابن زیاد: چرا نامه را جویدی؟

قیس: تا ندانی که در آن چه نوشته شده.

ابن زیاد: نامه را چه شخصی برای چه کسی نوشته است؟

قیس: نامه از جانب امام حسین (ع) به قومی از مردم کوفه بود، که نام آنها را نمی شناسم.

ابن زیاد خشمگین شد و گفت: بالای منبر برو، و دروغگو پسر دروغگو حسین بن علی را لعنت کن.

قیس بالا رفت و پس از حمد و ثنا گفت: ای مردم! حسین (ع) بهترین خلق خدا فرزند فاطمه دختر رسول خدا (ص) است، و من از جانب او به سوی شما آمده ام، من در سرزمین حاجز از او جدا شدم، دعوت او را اجابت کنید و به او بپیوندید، سپس عبیدالله و پدش و بنی امیه را لعنت کرد و برای علی و حسن و حسین (ع) استغفار کرد و رحمت فراوان فرستاد. ابن زیاد آنچنان خشمگین شد که دستور داد جلادان او، قیس را بالای قصر دارالاماره برده و از همان بالا به زمین افکندند و او به این ترتیب به شهادت رسید.

یکی از دژخمان دشمن به نام عبدالملک بن عُمیر نزد او آمد و سرش را از بدنش جدا نمود. (1)

نظیر این مطلب در مورد رسول دیگر امام حسین (ع) بنام «عبدالله بن یَفطَر» نیز ذکر شده که در منزلگاه زباله خبر شهادت او به امام رسید.(2)

***

کاروان امام از سرزمین حاجز بیرون آمد و همچنان حرکت می کرد، تا اینکه

1- مثیرالاحزان ص43- بحار ج44 ص370- لهوف ص76.

2- طبری ج6 ص226- مقتل الحسین مقرّم ص211.

با کاروانی که از کوفه می آمدند و در میانشان هلال بن نافع و عمربن خالد بود، ملاقات کرد و از آنها در مورد قاصی خود «قیس بن مَسَهر» پرسید.

آنها گفتند: ابن زیاد او را کشت، امام فرمود: اَنا للهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ سپس گریه کرد و در حال گریه گفت: خداوند بهشت را پاداش او قرار داد، آنگاه متوجه خدا شده و عرض کرد: «خدایا برای ما و شیعیان ما مقام ارجمندی در پیشگاه خود قرار بده که تو بر هر چیزی قادر هستی». (1)

***

امام با یاران خود به منزلگاه «ذی حسم» رسید، در آنجا خطبه ای در بی وفائی دنیا خواند و در پایان به فلسفه نهضت خود اشاره کرد و فرمود:

اَلا تَرَوْنَ اِلَی الْحَقِّ لا یُعْمَلُ بِهِ، وَ اِلی الْباطِلِ لا یَتَناهِی عَنْهُ، لَیَرْغَبُ الْمُؤْمِنُ فِی لِقاءِ اللهِ مُحِقاً، فَاِنّیِ لا اَری الْمَوْتَ اِلا سَعادَةً وَ الْحَیاهُ مَعَ الظالِمِینِ اِلا بَرَماً.

: «آیا نمی نگرید که به حق عمل نمی شود و از باطل جلوگیری نمی گردد، بنابراین اشتیاق مؤمن به لقای خدا (و شهادت طلبی) سزاوار و لازم است، من در این وضع، مرگ را جز سعادت، و زندگی با ستمگران را جز رنج و نکبت نمی دانم». (2)

سخن دلربای علی اکبر

در سرزمین ثعلبیه هنگام ظهر، امام حسین (ع) اندکی خوابید و سپس بیدار شد و فرمود: «در خواب دیدم هاتفی می گفت: شما به سرعت عبور می کنید، ولی مرگ به سرعت شما را به سوی بهشت می برد».

1- لهوف سیدبن طاووس ص67.
2- طیرالاحزان ص44- حلیه الاولیاء ج2 ص39.

علی اکبر (ع) عرض کرد: آیا ما بر حق نیستیم؟

امام حسین (ع) فرمود: پسرم آری به آن کسی که بازگشت بندگان به سوی او است ما بر حق هستیم.

علی اکبر (ع) گفت:

اِذاً لا تُبالِی بِالْمَوْتِ.

: «بنابراین باکی از مرگ نداریم».

چون بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا است *** سخن شناس نئی جان من، خطا اینجا است

امام حسین (ع) فرمود: «فرزندم! خداوند بهترین پاداشی را که از جانب پدر به فرزند داده، به تو عطا فرماید». (1)

یاری طلبی امام، و نمونه ها

امام حسین (ع) در مسیر راه، مردم و سران قوم را به یاری خود می طلبید، در این راستا بعضی سفیدرو و عاقبت به خیر می شدند، و بعضی سیه رو و سیه بخت می گشتند، در اینجا به ذکر سه نمونه می پردازیم:

1- سردار پشیمان و سیه بخت

امام با یاران خود وقتی که به منزلگاه قصر بنی مقاتل رسیدند در آنجا فرود آمدند، امام نگاه کرد و دید خیمه ای در بیابان برپا شده و در کنار آن اسبی ایستاده و نیزه ای به زمین کوبیده شده است، از صاحب آن خیمه پرسید، گفتند: این خیمه مال «عُبیدالله بن حُرّ جُعفی» است، امام یکی از فامیلهای او به نام حجاج بن مسروق

1- لهوف سیدبن طاووس ص70.

را نزد عبیدالله فرستاد تا او را دعوت به یاری کند، حجاج نزد او رفت و جریان ورود امام حسین (ع) را به او گفت و ادامه داد: اگر به عنوان دفاع از حریم حسین (ع) با دشمن بجنگی، به پاداش آن می رسی و اگر در این راه کشته شوی به مقام شهادت، نائل می گردی، عبیدالله گفت: سوگند به خدا از کوفه بیرون نیامدم مگر به خاطر بسیاری دشمن، که همه مهیای جنگ با حسین (ع) شده اند و شیعیان او را تنها گذاشته اند، دانستم که حسین (ع) را می کشند و من توان یاری او را ندارم،دوست ندارم که نه من او را ببینم و نه او مرا ببیند.

حجاج به سوی امام بازگشت و جریان را گفت، امام حسین (ع) با گروهی از بستگان و یاران خاصش نزد عبیدالله رفتند و احترام شایانی به امام کرد و آن حضرت را در خیمه خود در صدر مجلس نشانید و می گفت: من تاکنون شخصی زیباتر و چشمگیرتر از حسین (ع) ندیده ام و برای هیچ کس همچون حسین (ع) دلم نسوخت که همراه عده ای زن و بچه حرکت می کرد و به ریش امام نگاه کردم، گوئی همچون پر کلاغ سیاه بود، گفتم سیاه است یا رنگ کرده ای؟

فرمود: ای پسر حرّ پیری بر من شتاب کرده است، فهمیدم که آن حضرت محاسنش را رنگ کرده است، بعد از آرام گرفتن مجلس، امام پس از حمد و ثنا فرمود: ای عبیدالله بن حُر، همشهریان شما (مردم کوفه) برای من نامه نوشته اند که همگی اجتماع بر یاری من نموده اند، و از من تقاضای رفتن به سوی آنها نموده اند و انک می بینم ورق برگشته است و بر گردن تو گناهان بسیار می باشد، آیا می خواهی توبه کنی و در پرتو آن گناهانت محو گردد؟

عبیدالله گفت: آن توبه چیست؟

امام فرمود: آن توبه، یاری پسر دختر پیامبر تو، و جنگ با دشمن همراه او است.

عبیدالله گفت: سوگند به خدا می دانم که هر کس همراه تو باشد در آخرت

خوشبخت است، ولی امید چنین توفیی ندارم تا برای تو کاری انجام دهم، و در کوفه یاری برای تو نمانده است، امام اسبی دارم که سوگند به خدا با این اسب هیچ کس را دنبال نکردم مگر اینکه او را گرفتم، و هیچ کس مرا دنبال نکرد مگر اینکه به من نرسید، این اسب مال شما باشد.

امام حسین از او مأیوس شد و به او فرمود: وقتی تو از ایثار جانت در راه ما دریغ داری ما نه نیازی به اسب تو داریم و نه به خودت.

وَ ما کُنْتُ مُتَخِذُ الْمُضِلِّینَ عَضُداً.

: «و من افراد گمراه را بازوی خود قرار نمی دهم».

و من تو را نصیحت می کنم، و اگر نمی خواهی صدای ما را بشنوی و در جنگ ما شرکت کنی، اختیار با خودت هست، ولی بدان هر کس که ندای ما را بشنود ولی بیاری ما نشتابد، خداوند او را به رو بر دوزخ می افکند.

عبیدالله در این لحظات حساس نتوانست از دنیا دل بکند و به حسین بپیوندد ولی بعدها اظهار پشیمانی می کرد و حسرت می برد که چرا به یاری امام حسین (ع) نرفت، اما چه سود که فرصت از دست رفت، و سیه بختی برای او ماند. (1)

2- سردار خوشبخت و روسفید

زُهَیْر بن قَین با بستگان خود که کاروانی را تشکیل می دادند از کوفه به مکه بر انجام حج آمده بودند، او جریان حرکت امام حسین (ع) را شنید، و از شیعیان بود، در عین حال آنگونه آمادگی نداشت که قهرمانانه به امام بپیوندد و با او به کربلا رود، از این رو هنگام برگشت از مکه، سعی داشت کاروانش با کاروان امام حسین (ع) ملاقات نکنند، زیرا اگر حسین (ع) او را می دید و دعوت به یاری می کرد، برای زهیر سخت بود که جواب رد بدهد، پس چه بهتر که دور را دور ناظر جریان باشد.

1- مقتل الحسین مقرّم ص221-224.

ولی از قضای روزگار، کاروان زهیر در مسیر راه در جائی برای استراحت، توقف کرد که کاروان امام حسین (ع) نزدیک آنجا به استراحت پرداخته بودند، اینک بقیه داستان را بشنوید:

گروهی از قبیله فرازه و بجیله نقل کردند: ما در کاروان زُهَیر بن قین بجلی بودیم و در مسیر راه مکه به کوفه، از بیم بنی امیه نمی خواستیم با کاروان امام حسین (ع) ملاقات کنیم، و چیزی برای ما مکروه تر از آن نبود که با کاروان حسینی، در یکجا هم منزل گردیم، ولی ناچار در سرزمینی کاروان امام فرود آمد و ما نیز چاره ای نداشتیم که در آن سوی آن سرزمین فرود آئیم، در این میان که ما نشسته بودیم و غذا می خوردیم ناگاه مردی از جانب حسین (ع) نزد ما آمده سلام کرد و سپس خطاب کرد و گفت: «ای زهیر بن قین! ابا عبدالله الحسین (ع) مرا به سوی تو فرستاده است که بگویم به نزد او بروی!!».

پس هر که با ما نشسته بود آنچه دردست داشت انداخت و خاموش و مبهوت نشستیم.

ناگاه دُلهم همسر زهیر، برخاست و خطاب به زهیر گفت: «سُبحانَ اللهِ! آیا پسر پیغمبر خدا به سو تو پیام می فرستد، و تو به سوی او نمی روی، چه می شود که نزد او بروی و سخنش را بشنوی و سپس بازگردی؟».

زهیر (از سخن غیورانه همسرش تکانی خورد) و برخاست و به حضور امام حسین (ع) رفت، و چیزی نگذشت که خوشحال بازگشت به گونه ای که صورتش می درخشید، و دستور داد خیمه های او را برچینند، و بارها و اسباب سفر او را به سوی کاروان حسین (ع) ببرند، آنگاه به همسرش گفت: «تو را طلاق دادم و آزادی نزد کسان خود بروی، زیرا من دوستن ندارم، به سبب من گرفتار گردی، و به همراهان گفت: هر کس می خواهد با من بیاید (هر که دارد هوس کرببلا بسم اله) وگرنه اینجا آخرین دیدار من با شما است، گوش کنید من برای شما حدیثی نقل کنم، ما در

دریا با دشمن می جنگیدیم و پیروز شدیم و غنائمی بدست آوردیم، سلمان فارسی با ما بود، به ما گفت: آیا به این پیروزی و آنچه از غنائم بدست آورده اید خوشنودید؟

گفتیم: آری.

فرمود: هنگامی که آقای جوان آل محمد (حسین علیه السلام) را دیدار کنید آنگاه در جنگ کردن به همراه او شادتر هستید، از شادی این غنائم، سپس گفت: من همه شما را به خدا می سپارم، رفت و به حسین (ع) پیوست و تا آخر در رکاب او بود تا شهد شهادت نوشید. (1)

وفا و ایثار زُهیر به جائی رسید که شب عاشورا به امام حسین (ع) گفت: اگر هزار بار در راه تو کشته گردم و زنده شوم، دست از تو بر نمی دارم.

زهیر در روز عاشورا دست بر شانه امام حسین (ع) گذاشت و گفت: اجازه جنگم بده.

امام به او اجازه داد، او مانند شیر به میدان تاخت و چنین رجز خواند:

اَنَا زُهَیْرٌ وَ اَنَا بْنُ الْقَیْنِ *** اَذُودُکُم بِالسَّیْفِ عَنْ حُسَیْنٍ

: «منم زهیر پسر قین هستم، و با شمشیر شما را از حریم حسین (ع) دور می سازم».

صد و بیست نفر از دشمن را کشت، سپس دو نفر از دشمن، به او حمله کرده و او را به شهادت رساندند.

امام حسین (ع) به بالین زهیر آمد و فرمود: «ای زهیر خداوند تو را در پیشگاه قرب خود قرار دهد، و دو قاتل تو را لعنت کند». (2)

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص73-74- نفس المهموم ص89.
2- همان مدرک ص253- مقتل خوارزمی ج2 ص20.

3- شهادت وَهب تازه داماد و تازه مسلمان با همسرش

سه نفر (مادر و پسر و عروس) در بیابان ثعلبیه خیمه زده بودند و دامداری می کردند، این سه نفر به نامهای قمر، وَهَب و هانیه، زندگی آرام و ساده ای داشتند، وهب گوسفندان خود را برای چریدن به دشت و کوه می برد و شب باز می گشت، او تازه با هانیه عروسی کرده بود، و هر سه مسیحی بودند.

امام حسین (ع) با یاران که به سوی کربلا حرکت می کرد، چشمشان در صحرای ثعلبیه به خیمه سیاه سوخته ای افتاد، امام نزدیک آن خیمه رفت، دید پیرزنی فقیر در آنجا زندگی می کند او قمر مادر وهب بود، امام حال و روزگار او را پرسید، او گفت: روزگار می گذرد، ولی ما در مضیقه آب هستیم، اگر آب می داشتیم بسیار خوب بود، امام با او به کناری رفتند، تا به سنگی رسیدند، امام با نیزه خود آن سنگ را از جا کند، آب خوشگواری از زیر آن بیرون آمد، پیرزن بسیار شادمان شد و از امام تشکر کرد، هنگام خداحافظی، امام حسین (ع) جریان خود را گفت و به آن مادر پیر فرمود: ما نیاز به یار و یاور داریم وقتی که پسرت وهب، بازگشت بگو به ما بپیوندد و ما را در راه دفاع از حق و مبارزه با ظلم کمک کند.

امام رفت، ولی پیرزن در حیرت فرو رفته بود، عظمت و کرامت و ضعیف نوازی و مهربانی امام فکر و قلب او را قبضه کرده بود، می خواست پر در آورد و با امام حرکت کند، صبر کرد تا عروسش و پسرش وهب آمدند، آنها آب گوارای چشمه در کنار خیمه خود دیدند، از علت پرسیدند قمر همه جریان را برای آنها تعریف کرد، و پیام امام را نیز به پسرش ابلاغ نمود،این سه نفر شیفته امام شدند، بار و بُنه خود را برداشتند و به سوی کاروان امام حرکت کرده و به حضور امام رسیده و قبول اسلام کردند و جزء سپاه امام با کمال عشق و علاقه به راه خود ادامه داده تا به کربلا رسیدند، 9 روز از عروسی وهب و هانیه می گذشت، آنها ماه عسل خود را در

کربلا کنار حسین (ع) و خاندان ارجمند او گذراندند، سرانجام در روز عاشورا هفدهمین روز عروسی خود، وهب و هانیه به شهادت رسیدند، و قمر با دلاوریهای خود، حماسه ها آفرید و رو سفیدی دو سرا را کسب کرد، اینک به چگونگی شهادت وهب و هانیه توجه کنید:

روز عاشورا فرا رسید، قمر به وهب گفت: پسرم برخیز پسر دختر پیامبر (ص) را یاری کن.

وهب گفت: مادرم، حتماً یاری می کنم و کوتاهی نخواهم کرد.

زبان حال مادر دلسوخته وهب

فخر عرب وهب پسر نازنین من *** نو کدخدا جوان سعادت قرین من

روزی که ما ز دین نصاری گذشته ایم *** عقبی خریده ایم ز دنیا گذشته ایم

شد موسم خزان گلستان فاطمه *** بار رحیل بسته جوانان فاطمه

در حیرتم که دیده ز دنیا نبسته ای *** می بینی این قیامت و فارق نشسته ای

برخیز جان فدای شه ارجمند کن *** ما را بنزد مادر او سربلند کن

اُمّ وهب آنچنان پسرش را عاشقانه به سوی میدان دعوت می کرد، که گوئی می خواهد کبوترش را به سوی میدان به پرواز در آورد.

او اشک شو می ریخت که جوان تازه دامادش، در رکاب حسین (ع) شهد شهادت بنوشد، و کاکل و محاسن خود را به خون زیبایش رنگین کند.

هانیه همسر وهب به خاطر غربت و اینکه با وهب تازه عروسی کرده بودند، در آغاز در مورد رفتن وهب به میدان، بی میل بود، و تحمل فراق وهب برایش سخت و رنج آور بود، ولی قمر اصرار داشت که وهب به میدان برود و می گفت: پسرم از تو راضی نخواهد شد مگر اینکه به یاری پسر پیغمبر (ص) بروی، و تو هرگز به شفاعت جدّ امام حسین (ع) نمی رسی مگر با رضایت امام و رضایت من.

سرانجام هانیه به وهب گفت: تو وقتی که کشته شوی وارد بهشت می گردی و همنشین حورالعین می شوی، و آنگاه مرا فراموش می کنی، اگر می خواهی دلم را آرام کنی نزد امام حسین (ع) برویم در محضر او با من عهد کن که مرا فراموش نکنی.

وهب و هانیه به حضور امام آمدند، هانیه به امام عرض کرد: من دو حاجت دارم:

1- وقتی که وهب کشته شد، من بی سرپرست می شوم، مرا به اهل بیت خودت ملحق کن.

2- وقتی که وهب کشته شد و با حورالعین محشور گردید، شاهد باش که او مرا فراموش نکند.

گفتار از دل برخاسته هانیه، حسین (ع) را منقلب کرد، قطرات اشک از چشمان حسین (ع) سرازیر شد، هانیه را آرام کرد و قول داد که به خواسته های او عمل شود.

وهب به میدان تاخت و رجز جانانه خواند و ایثارگونه جنگید، و جماعتی را کشت و نزد مادر بازگشت و گفت: آیا از من راضی شدی؟

قمر گفت: از تو راضی نمی شوم تا در پیشگاه حسین (ع) کشته گردی، او به میدان بازگشت و همچنان با صولت عجیب می جنگید به طوری که نوزده نفر سواره و بیست نفر پیاده را کشت، سپس هر دو دست او را قطع کردند.

همسرش هانیه عمودی برداشت و کنار شوهرش آمد و گفت: پدر و مادرم به فدایت در رکاب پاکان، با دشمن جنگ کن، وهب لباس همسرش را گرفت تا او را به خیمه ها برگرداند، ولی او می گفت: بر نمی گردم تا با تو کشته شوم.

امام حسین (ع) فرمود: از ناحیه ما بهترین پاداش به شما برسد، به خیمه ها برگرد، هانیه بازگشت، وهب همچنان جنگید تا او را اسیر کرده نزد عمرسعد آوردند، عمر سعد که صلابت و دلاوری او را دیده بود، به او گفت:

ما اَشَدَّ صَوْلَتُکَ : «چقدر صولت و رشادت سختی داری».

سپس دستور داد گردنش را زدند، و سر بریده اش را به سوی لشگر امام حسین (ع) انداختند.

مادرش قمر سر او را گرفت و به آغوش کشید و خون صورتش را پاک کرد، و گفت: «حمد و سپاس خداوندی را که با شهادت تو، روی مرا سفید کرد»

سپس سر بریده فرزندش را به سوی دشمن انداخت (یعنی متاعی که در راه خدا دادم پس نمی گیرم) آنگاه عمود خیمه را از جا کند و به میدان رفت و دو نفر از دشمن را کشت، امام حسین (ع) فرمود: ای مادر وهب به خیمه برگرد، پسرت اکنون با رسول خدا (ص) است، او به خیمه بازگشت در حالی که می گفت: «خدایا امیدم را ناامید نکن»، امام به او فرمود: ای مادر وهب، امیدت برآورده است.

هانیه همسر وهب خود را به جنازه به خون غلطیده همسرش وهب رسانید خونها را از پیکر او پاک می کرد و می گفت:

هَنِیئاً لَکَ الْجَنَّهُ.

: «بهشت بر تو گوارا باد».

شمر وقتی که او را دید به غلامش که رستم نام داشت دستور داد او را بکشد، رستم با عمود بر آن نو عروس زد و او را کشت.

و این نخستین زن، و یگانه زنی بود که در کربلا در راه دفاع از حریم امام

حسین (ع) به شهادت رسید.

وهب هنگام شهادت 25 سال داشت، او و خانواده اش در روز عاشورا ده روز بود که به اسلام گرویده بودند، و در پیکر وهب اثر هفتاد ضربه شمشیر و نیزه و تیر دیده می شد. (1)

مناجات مادر وهب

هر دم هزار شکر تو ای داور وهب *** کآمد بر آستان تو لایق سر وهب

این شمر شوم کافر و این پای چکمه دار *** این فرق غرقه خون شده، این خنجر وهب

گفتی بگوی تا تو چه آری به ارمغان *** این بزم قرب کوی تو این همسر وهب

گفتی به راه من بنما ترک از عیال *** این نو عروس آن اطهر وهب

گفتی سر بریده و پیکر، پر از جراح *** این سر جدا و پیکر پر آزروها

خبر شهادت حضرت مسلم و هانی (ع)

عبدالله بن سلیم و مذری بن مشعل (که هر دو از طا یفه اسدی بودند) روایت می کنند: وقتی که ما همراه امام حسین (ع) به منزلگاه «زَرود» رسیدیم، مسافری را دیدیم که از راه کوفه می آید، او تا حسین (ع) را دید، از جاده خارج

1- اقتباس از معالی السبطین ج1، ص286-288- و ریاحین الشریعه ج3 ص300-303.

امام به او نگاه می کرد، گویا می خواست از او کسب اطلاع کند، ولی او رفت و امام به حرکت خود ادامه داد، یکی از ما به دیگری گفتیم: خوبست برویم اخبار کوفه را از آن مردم بپرسیم، هر دو نزد او رفتیم و گفتیم: کیستی؟ گفت: از قبیله اسدی هستم.

گفتیم: ما نیز از این قبیله هستیم، چه خبر؟

گفت: از کوفه بیرون نیامدم مگر اینکه دیدم جنازه مسلم (ع) و هانی (ع) را به ریسمانی بسته اند و می کشانند.

ما به حضور امام آمدیم و به حرکت ادامه دادیم تا به سرزمین «ثعلبیّه» رسیدیم، عرض کردیم: ما خبر تازه ای داریم، اگر بخواهی آشکارا بگوئیم وگرنه مخفیانه بگوئیم.

امام به ما و اصحاب خود نگریست و فرمود: ما با این ها رازمی نداریم آشکارا بگوئید، خبر شهات مسلم و هانی (ع) و کشاندن جنازه آنها را در کوچه و بازار به آن حضرت خبر دادیم.

امام فرمود: «اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ رَحْمتَهُ اللهِ عَلَیهِما» و این عبارت را مکرّر فرمود.

عرض کردیم: شما را به خدا از این سفر باز گردید، اکنون روشن شد که شما در کوفه یار و یاور ندارید، آن حضرت به پسران عقیل نگاه کرد و فرمود: رای شما چیست؟ مسلم (ع) کشته شده است.

آنها گفتند: سوگند به خدا باز نمی گردیم تا از خون او انتقام بگیریم یا مثل او شربت شهادت را بچشیم.

امام حسین (ع) فرمود:

لا خَیْرَ فِی الْعَیْشِ بَعْدَ هَؤُلاءِ.

:«بعد از شهادت مسلم و هانی (ع) خیری در زندگی نیست».

دریافتیم که آن حضرت تصمیم به حرکت به سوی کوفه دارد.

گفتیم: خداوند کار را بر شما به خبر بگذراند.

فرمود: خداوند شما را رحمت کند (طبق نقل دیگر در منزلگاه زباله خبر شهادت مسلم (ع) به امام رسید).

عزاداری برای حضرت مسلم (ع)

وقتی که خبر شهادت مسلم (ع) رسید، صدای شیون و گریه فضای بیابان را پر نمود، و سیلاب اشکها جاری گشت.

از بی وفائی روزگار اینکه جماعت بسیاری که در مکه و مسیر راه به طمع دنیا به امام پیوسته بودند، وقتی خبر شهادت مسلم (ع) و برگشتن ورق را در کوفه فهمیدند و امام حقیقت موضوع را برای آنها تشریح کرد، به چپ و راست نگاه کردند و همانجا پراکنده شدند، و فقط خانواده آن حضرت و برگزیدگان از یاران با حضرت باقی ماندند. (1)

***

فرزدق با امام حسین (ع) ملاقات کرد و گفت: ای پسر رسول خدا! چگونه بر اهل کوفه اعتماد می کنی، آنها همان افرادی هستند که پسر عموی تو مسلم و یارانش را کشتند.

قطرات اشک از چشمان نازنین امام حسین (ع) سرازیر شد و فرمود: خدا مسلم (ع) را رحمت کند.

فَلَقَدْ صارَ اِلی رَوْحِ اللهِ وَ رَیْحانِهِ وَ جَنَّتِهِ وَ رِضْوانِهِ اَما اِنَّهُ قَدْ قَضی ما عَلَیْهِ وَ بَقِیَ ما عَلَیْنا.

: «او به رَوْح و ریحان و بهشت رضون خدا بازگشت، و وظیفه ای که بر عهده

1- اعیان الشّیعه ج1 ص595- لهوف ص73- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص76.

داشت انجام داد و اکنون نوبت ما است که آنچه بر ما است انجام دهیم». سپس اشعاری در بی وفائی دنیا خواند. (1)

***

محدّث قمی از بعضی از تواریخ نقل می کند: حضرت مسلم (ع) دختری سیزده ساله داشت (که بعضی نام آن را حمیده گفته اند) در میان کاروان امام حسین (ع) بود، پس از خبر شهادت حضرت مسلم (ع) امام حسین (ع) به خیمه خود آمد و آن دختر را طلبید و بیش از حدّ معمول به او نوازش و محبت کرد، او را روی زانویش نشانید، دست بر سر و پیشانی او کشید. (2)

حمیده موضوع را دریافت و به امام عرض کرد: «ای عمو، با من همانند نوازش و محبتی که به یتیمان می شود رفتار می کنی، مگر پدرم مسلم (ع) را شهید کرده اند؟ قبلاً این گونه با من رفتار نمی کردی».

قطرات اشک از چشمان حسین (ع) جاری شد و فرمود: دخترم اندوهگین مباش، اگر مسلم نباشد، من پدر تو، خواهرم مادر تو، و دخترانم خواهران تو و پسرانم برادران تو باشند.

دختر مسلم (ع) به یاد غریبی و مظلومیت پدر، زار زار گریست، و پسران مسلم (ع) عمّامه ها را از سر گرفتند و صدای گریه آنها بلند شد، همه اهل بیت (ع) با آنها همدردی کرده و عزاداری نمودند، امام حسین (ع) از شهادت مسلم (ع) بسیار رنجیده و غمگین شد. (3)

1- لهوف سیدبن طاووس ص73-74.
2- ظاهراً این دختر، خواهر زاده امام حسین (ع) بود و مادرش رقیه که او را ام کلثوم صغری می خواندند، خواهر امام حسین (ع) بود (منتخب التواریخ ص300).
3- اقتباس از منتهی الآمال ج1 ص238.

ملاقات با لشگر حُرّ بن یزید ریاحی

خبر حرکت امام حسین (ع) به سوی کوفه باعث شد که ابن زیاد، شب و روز در فکر آماده سازی سپاه و کنترل اوضاع باشد، او سپاه سی هزار نفری و به قولی بیست هزار نفری مجهز تشکیل داد و آنها را گردان به گردان روانه کربلا کرد تا نگذارند امام به سوی کوفه بیاید.

کمترین عددی که نوشته اند، ابن زیاد فرستاده دوازده هزار بود ولی غالباً تا سی هزار نفر به ترتیب زیر نوشته اند:

1- حر با هزار نفر 2- مضایر بن رهینه با سه هزار نفر 3- شمر با چهار هزار نفر 4- یزید بن رکاب با دو هزار نفر 5- حصین بن نمیر با چهار هزار نفر 6- شبث بن ربعی با هزار نفر 7- کعب بن طلحه با سه هزار نفر 8- حجاربن ابجر با هزار نفر 9- نصربن حرشه با دو هزار نفر

در ششم محرم، بیست هزار نفر در نزد عمر سعد اجتماع کردند، و ابن زیاد همواره لشگر می فرستاد تا تعداد آنها به سی هزار نفر رسید. (1)

***

کاروان حسینی، شب را در منزلگاه شراف به سر بردند، بامداد امام (ع) دستور داد ظروف و مشکها را پر از آب کرده و به راه خود ادامه دهند، هنگام ظهر یکی از همراهان تکبیر گفت، امام از علت تکبیر پرسید.

او گفت: نخلستانهای کوفه دیده می شود، کسانی که به راه آشنا بودند، گفتند:

1- مقتل الحسین مقرّم ص 229- علامه مجلسی در جلاء العیون، تعداد آنها را 22 هزار نفر، ذکر نموده، و در کتاب صَواعِق الْمَحرِقه تعداد آنها بیست هزار نفر ذکر شده است (کبریت الاحمر ص141).

اینجا کجا و کوفه کجا؟ خوب به راه نگاه کردند، فهمیدند که لشگر مجهزی غرق در اسلحه به پیش می آید، امام فرمود: آری سپاه مجهزی به پیش می آید... در این هنگام با اصحاب به مشورت پرداختند که در برابر سپاه دشمن در کجا سنگر بگیرند، آنها گفتند: در همین نزدیکی از ناحیه چپ، قریه «دو حُسُمْ» مکان مناسبی است.

کاروان آنجا رفته و خیمه ها را بر پا کرده و آماده دفاع شدند.

طولی نکشید که سپاه هزار نفری غرق در اسلحه به فرماندهی حرّ بن یزید ریاحی، به سر رسید، اما معلوم بود که فعلاً قصد جنگ نداشتند، امام آثار تشنگی و رنج فراوان را از قیافه های سپاه حُرّ مشاهده نمود، و به یاران فرمود: از آبی که همراه دارند آنها و حیواناتشان را سیراب کنند، به دستور آن حضرت تا آخرین نفر آنها را آب دادند.

علی بن طعان محاربی گوید: من آن روز در لشگر حُرّ بودم و آخرین نفری بودم که دنبال لشگر به آنجا رسیدم، چون حسین (ع) تشنگی من و اسبم را دید فرمود: راویه (شتر آبکش) را بخوابان، من شتر را خواباندم فرمود: از آب بیاشام، آشامیدم، و اسبم را نیز سیراب کردم. (1)

نماز جماعت

بین حرّ و امام گفتگوئی پیش نیامد، حسین (ع) خواست با یارانش نماز بخواند حجاج بن مسروق جُعفی اذان ظهر را گفت امام قبل از نماز بین دو لشگر ایستاد و به سپاه حُرّ رو کرد و چنین اتمام حجّت کرد، پس از حمد و ثنا فرمود:

«ای مردم! من بدون دعوت نزد شما نیامده ام بلکه شما با فرستادن نامه و قاصد، اصرار کردید و مرا به کوفه دعوت نمودید و گفتید: ما پیشوا نداریم بیا تا شاید در پرتو

1- نفس المهموم ص93- ترجمه ارشاد ومفید ج2 ص80- مقتل الحسین مقرّم ص93.

راهنمائیهای تو، به حق راه یابم، اینک آمده ام، اگر به عهد خود باقی هستید در میان شما می مانم وگرنه به وطنم باز می گردم».

همه در سکوت فرو رفتند، سرها در گریبانها انداختند تا اینکه به دستور امام حجاج بن مسروق جُعفی اذان ظهر را گفت، امام به حُرّ فرمود: شما با اصحابت نماز بخوان و من هم با اصحاب خود.

حُرّ گفت: نه، شما نماز بخوان و ما پشت سر شما نماز می خوانیم، هر دو سپاه به امام حسین (ع) اقتدا کرده و نماز ظهر را خواندند. (1)

گفتگوی امام با حُرّ

پس از نماز ظهر، امام به سپاه حُرّ رو کرد و پس از حمد و ثنا و درود بر پیامبر (ص) فرمود: «ای مردم اگر تقوی و پاکدامنی پیشه کنید، و حقّ صاحبان حق را بشناسید، مشمول رحمت خدا شده اید، ما از دودمان محمد (ص) بوده و سزاوارتر به حکومت و رهبری هستیم، به علاوه نامه های شما بیانگر این مطلب است، درست بیندیشید و اگر بخواهید ما از اینجا باز می گردیم».

حُرّ گفت: ما از این نامه ها بی اطلاع هستیم، به دستور امام یکی از یاران دو خورجین پر از نامه را به پیش آورد و حُرّ آن نامه ها را دید و گفت: من جزء نویسندگان نامه ها نیستم، با شما هم کاری ندارم، فقط ماmورم هر کجا که شما را ملاقات کنم از شما جدا نشوم تا آنگاه که شما را در کوفه تسلیم ابن زیاد کنم.

امام از سخن حُرّ خشمگین شد و فرمود: مرگ از این اندیشه به تو نزدیکتر است، حُرّ چیزی نگفت.

امام به اصحاب خود فرمود: برخیزید تا برگردیم.

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص80.

حُرّ سر راه کاروان را گرفت و مانع شد، امام به حُرّ فرمود: مادرت به عزایت بنشیندا از ما چه می خواهی؟».

حُرّ گفت: اگر از عرب غیر تو نام مادرم را این گونه به زبان می آورد من هم نام مادرش را می بردم، ولی سوگند به خدا جز اینکه مادرت را به بهترین وجه یاد کنم، راهی ندارم.

امام فرمود: اکنون چه می خواهی؟

حُرّ گفت: مامورم شما را به کوفه نزد ابن زیاد ببرم، گفتگو ادامه یافت و سرانجام حُرّ گفت: حقیقت این است که من قصد جنگ با شما ندارم، مأمورم از شما جدا نگردم تا به ابن زیاد نامه بنویسم و از سوی ابن زیاد پیام جدیدی برسد، امیدوارم بین ما حادثه بدی رخ ندهد.

سپس حُرّ به قول خودش خواست امام را نصیحت کند، عرض کرد: «ای حسین! برای خدا جانت را حفظ کن، من یقین دارم که اگر جنگ کنی کشته می شوی».

امام فرمود:

اَفَبِا الْمَوتِ تُخَوِّفُنِی، وَ هَلْ یَعْدوبِکُمْ الْخَطْبُ اِنْ تَقْتُلُونی.

: «آیا مرا از مرگ می ترسانی، و آیا با کشتن من، کار شما سامان می یابد؟».

اشعار پر معنای امام حسین (ع)

در پایان گفتگو، امام به حُرّ فرمود: من همان را می گویم که یکی از مسلمین دودمان اَوْس وقتی که می خواست رسول خدا (ص) را یاری کند، پسر عمویش به او گفت: کجا می روی؟ کشتن در کار است، او در پاسخ این اشعار را خواند:

سَأَمضِی وَ ما بِالْمَوْتِ عارٌ عَلَی الْفَتی *** اِذا ما نوی حَقّاً و جاهَدَ مُسْلِماً

وَ واسَی الرِّجالَ الصّالِحینَ بِنَفْسِهِ *** وَ فارَقَ مَثْبُوراً وَ خالَفَ مُجْرِماً

فَاِنْ عِشْتُ لَمْ اَنْدِمْ و اِنْ مُتُّ لَمْ اَلُمُ *** کَفی بِکَ ذُلا اَنْ تعِیشَ و تُرْغَماً

: «من می روم و مرگ برای جوانمرد، عیب نیست وقتی که نیتش حق باشد و در حال اسلام بجنگد.

و در راه مردان صالح جانبازی نماید و از هلاک شدگان جدا گشته و از مجرمان روی گرداند.

پس در این صورت و با این هدف، اگر زنده ماندم پشیمانم نیستم وگرنه سرزنشی ندارم، و این ذلت تو را بس است که زنده بماندی ولی بینی تو را به خاک بمالند».

وقتی که حر این اشعار را شنید و هدف امام را دریافت که حاضر است تن به کشته شدن دهد ولی تن به ذلت ندهد، به کنار رفت و با سپاه خود حرکت کرد، امام نیز با سپاه خود حرکت می نمود.

خطبه امام در منزلگاه بیضه

دو سپاه امام و حُرّ، با فاصله از همدیگر به راه خود ادامه دادند تا به سرزمین «بیضه» رسیدند، امام در آنجا باز برای اتمام حجت، خطبه غرانی خواند و مطالب و هدف خود را روشن ساخت، در آغاز خطبه پس از حمد و ثنا فرمود:

اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ رَسُولَ اللهِ قالَ: مَنْ رَأی سُلطاناً جائراً مُسْتَحِلاً لِحَرامِ اللهِ، ناکِثاً عَهْدَهُ، مُخالِفاً لِسُنَّهِ رَسُولِ اللهِ یَعْمَلُ فِی عِبادِ اللهِ بِالاثْمِ وَ الْعُدْوانِ فَلَمْ یُغَیِرِ عَلَیْهِ بِفِعلٍ، وَ لا قَولٍ، کانَ حَقّاً عَلَی اللهِ اَنْ یُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ.

: «ای مردم، رسول خدا (ص) فرمود: کسی که سلطان ستمگری را بنگرد که حرام خدا را حلال می کند و عهد شکن است، و با سنت پیامبر (ص) مخالفت می نماید، و با بندگان خدا با گناه و تجاوز برخورد می نماید، ولی بر چنین سلطانی با عمل و سخن عتراض شدید نمی کند، بر خداوند سزاوار است که او را در همان جایگاه دوزخ که سلطان در آن است، قرار دهد».

دو سپاه باز به حرکت ادامه دادند تا اینکه نامه ای از طرف ابن زیاد به حُر رسید که: «به محض رسیدن نامه، حسین و همراهانش را در بیابان بی آب و علف بازداشت کن». (1)

امام حسین (ع) در کربلا

در این وقت کاروان امام به سرزمین نَیْنَوی رسیده بود، امام به حُرّ فرمود: وای بر تو، بگذار ما در این روستا یعنی نینوا و غاضریّه، یا در آن روستای دیگر بنام شفیه فرود آئیم.

حُرّ گفت: نمی توانم اجازه دهم، زیرا این قاصد ابن زیاد برای دیده بانی به اینجا آمده که ببیند آیا من به دستور ابن زیاد عمل می کنم یا نه، من ناچارم دستور او را در برابر چشم آن قاصد، اجرا کنم.

زهیر بن قَیْن سردار سپاه اسلام، به امام عرض کرد: اکنون تناسب دارد که ما با این گروه بجنگیم، امام فرمود: من هرگز آغاز به جنگ نمی کنم.

زهیر گفت: در اینجا قریه ای نزدیک شطّ فرات هست که برای سنگر گرفتن مناسب است.

1- ارشاد مفید ص206- تاریخ طبری ج4 ص325- اعلام الوری ص203- ترجمه ارشاد مفید ص82.

امام فرمود: نام آن قریه چیست؟ او گفت: «عَقْر»، فرمود:

نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْعَقْرِ. : «پناه می برم به خدا از عقر» (هلاکت و پی کردن).

امام به حُرّ فرمود: مانع نشو تا ما از اینجا به این نزدیکی (کنار فرات) حرکت کنیم، حُرّ و سپاهش مانع شدند، در این کشمکش، کاروان حسینی حرکت کردند تا انکه اسب حسین (ع) ایستاد.

امام پرسید: نام این زمین چیست؟

زُهیر گفت: «طف» (ساحل فرات).

امام فرمود: آیا نام دیگری دارد؟

زهیر عرض کرد: آن را «کربلا» می خوانند.

امام فرمود: خدایا پناه می برم به تو از کرب و بلا (اندوه و رنج) سپس فرمود:

هیهُنا مَناخُ رِکابِنا وَ مَحَطِ رِحالِنا وَ مَسْفَکِ دِمائنا...

: «همین جا محل بارهای ما و مکان اقامت ما و محل ریختن خون ما است، و همین جا جایگاه قبرهای ما است و جدّم رسول خدا (ص) این چنین به من خبر داده است.

همین جا فرود آئید، امام و یارانش «روز دوم محرم» در همانجا فرود آمدند، و سپاه حُرّ نیز در جانب دیگر فرود آمدند. (1)

***

اُمّ کلثوم (ع) نزد برادر آمد و عرض کرد: برادرم این بیابان، خوفناک است، و خوف عظیمی در اینجا به من رو آورده است.

امام فرمود: خواهر جانم! هنگام رفتن به جبهه صفین در همین جا با پدرم فرود آمدیم، پدرم سرش را روی دامن برادرم حسن (ع) گذاشت، و

ساعتی خوابید و من

1- مقتل خوارزمی ج1 ص237- فصول المهمه ص180.

حاضر بودم، پدرم بیدار شد و گریه کرد، برادرم حسین (ع) پرسید: چرا گریه می کنی؟

پدرم فرمود: گویا در خواب دیدم این بیابان دریائی از خون است، و حسین (ع) در آن غرق شده و فریاد رس می طلبد و کسی به فریاد او نمی رسد.

سپس پدرم به من رو کرد و فرمود: هنگامی که چنین حادثه ای رخ داد، چه کار می کنی؟

گفتم: صبر می کنم، که جز صبر چاره ای نیست. (1)

***

حرم را از حرم کردند بیرون *** همه سرگشته اندر دشت و هامون

کسانی را که عالم را پناهند *** برون کردند از کاخ خداوند

همه قربانیان کعبه دل *** برون خبرگه زدند از کنجه دل

***

آه از آن ساعت که سبط مصطفی *** گشت وارد بر زمین کربلا

پس بیاران کرد رو سلطان دن *** کای هواداران مقام ما است این

باز بگشائید خوش منزلگهی *** تا بجنت زین مکان اندک رهی است

بار بگشائید کاینجا از عذاب *** می شود لبها کبود از قحط آب

بار بگشائید کاینجا از جفا *** اُمّ لیلا گردد از اکبر جدا

باز بگشائید کاینجا بی درنگ *** بر گلوی اصغرم آید خدنگ

***

اندر این دشت بلاغارت جان خواهد شد *** آنچه مقصود دل ماست همان خواهد شد

1- معالی السبطین ج1 ص286.

ای با تن که در این دشت بیفتد بر خاک *** ای با سر که در اینجا به ستان خواهد شد

این لب شطّ فراتست که از سوز عطش *** آب از دیده اطفال روان خواهد شد (1)

ورود عمر سعد به کربلا

ابن زیاد اطلاع یافت که امام حسین (ع) به کربلا آمده، نامه ای برای امام نوشت و او را به بیعت با یزید دعوت کرد و تهدید کرد که اگر بیعت نکنی کشته خواهی شد، امام آن را خواند و به دور افکند و به نامه رسان فرمود: نامه ابن زیاد در نزد من جواب ندارد، نامه رسان جریان را به ابن زیاد خبر داد.

ابن زیاد خشمگین شد و عمر سعد را که علاقه وافر به استانداری سرزمین رَی داشت طلبید و به او گفت: برو کار حسین (ع) را تمام کن و بعد بیا و به سوی ری برای حکومت ده ساله در آنجا حرکت کن. (2)

عمر سعد گفت: یک روز به من مهلت بده، ابن زیاد مهلت داد.

عمر سعد با دوستان و بستگانش در این باره مشورت کرد، همه به او گفتند این کار را قبول نکن، حمزه بن مغیره پسر خواهرش گفت: تو را به خدا ای دائی به سوی حسین (ع) نرو، که ریشه خاندانت بریده می شود، سوگند به خدا اگر همه دنیا مال تو باشد بهتر از آنست که هنگام مرگ به تو بگویند در خون حسین (ع) شرکت کرده ای.

عمر سعد گفت: راست می گوئی، چنین کاری نمی کنم.

1- اشعار از جوادی.
2- کشف الغُمه ج2 ص225- کبریت الاحمر ص193.

شب شد، و در فکر فرو رفت که آیا ملک ری را رها کند و با حسین (ع) روبرو نشود، و یا خون حسین (ع) را بریزد و به ملک ری برسد، شنیدند می گوید:

فَوَاللهِ ما اَدْرِیَ وَ اَنّی لَحائرٌ *** اُفَکِّرُ فِی اَمْرِی عَلی خَطَرَیْنِ

أَأتْرُکُ مُلْکَ الَّرِی وَ الرَّیُّ مُنیَتِی *** اَمْ اَرْجِعُ مَأثُوماً بِقَتْلِ حُسَینٍ

حُسَیْنٌ بْنُ عَمِّی وَ الْحَواِدثُ جُمَّهٌ *** لَعَمْرِیِ وَ ِلی فِی الرَّی قُرَّهً عَیْنِی

: «سوگند به خدا نمی دانم و من در حیرت هستم، و در دو راهی خطرناک افتاده ام، آیا ریاست ملک ری را که آرزوی من است ترک کنم، یا از کشتن حسین (ع) با بار گناه باز گردم؟

حسین پسر عموی من است و پدیده ها هم بسیار خطیر، ولی به جانم سوگند ملک ری نور چشم من می باشد.

عمر سعد در این دو راهی خطرناک، سرانجام با توجیه باطل (مانند اینکه اگر موش را بشوئی می توان آن را خورد) چنین گفت:

یَقُولُونَ اِنَّ اللهَ خالِقُ جَنَّهٍ *** وَ نارٍ تَعْذِیبٍ وَ غُلَ یَدَیْنِ

فَاِنْ صَدَقُوا فِیما یَقُولُونَ اِنَّنی *** اَتُوبُ اِلَی الرَّحمانِ مِنْ سَنَتَیْنِ

وَ اِنْ کَذبُوا فُزْنا بِدُنیا عَظِیمَهٍ *** وَ مُلْکٍ عَظِیمٍ دائمِ الْحَجَلَیْنِ

: «می گویند: خدا آفریدگار بهشت، و آتش دوزخ و عذاب و غلهای آهنین جهنم است، اگر این سخن راست باشد، من در دو سال بعد از واقعه کربلا، توبه می کنم، و اگر دروغ باشد، اولاً به دنیای وسیع و پادشاهی بزرگی که دائماً مانند عروس به زیور آراسته شده رسیده ایم».

قتل او موجب نار است و مرا طاقت آن *** نبود لیک زری هست مرا قُرَّه عین

آتش قتل حسین نسیه وری دولت نقد *** هیچ عاقل ندهد دولت موجود به دَیْن

صبح شد، عمر سعد نزد ابن زیاد آمد و آمادگی خود را برای رفتن به کربلا اعلام کرد، عمرسعد با چهار هزار نفر و به قولی شش هزار نفر، روز سوم یا چهارم

محرّم وارد کربلا شد. (1)

گفتگوی رسول امام با عمر سعد

عمر سعد با سپاه عظیم خود وارد کربلا شد و امر بر حسین (ع) و یارانش بسیار سخت گرفت، حتّی آنها را در مضیقه آب قرار داد.

بُرَیر بن خضیر (2) از امام اجازه گرفت تا با عمر سعد در مورد آب، گفتگو کند، امام اجازه داد، بُرَیر نزد عمر سعد آمد و بی آنکه سلام کند نزد او نشست.

عمر سعد خشمگین شد و گفت: چرا سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم که خدا و رسولش را می شناسم.

بُرَیر گفت: تو اگر مسلمان بودی، بر اهل بیت پیامبرت محمد (ص) خروج نمی کردی و تصمیم بر قتل آنها و اسارت افراد خانواده آنها نمی گرفتی، به علاوه این آب فرات است که سگ و خوک از آن می آشامند، ولی حسین فرزند فاطمه و بستگانش بر اثر تشنگی می میرند تو جلو آب را از آنها گرفته ای و گمان می کنی که خدا و پیامبرش را شناخته ای.

عمر سعد اندکی سر در گریبان فرو برد و سپس سر بلند کرد و گفت: ای بُرَیر! من یقین دارم که هر کس به جنگ حسین (ع) آید و او و یارانش را بکشد، اهل دوزخ است ولی من با ملک ری چه کنم، آیا آن را واگذارم و غیر من آن را بدست گیرد؟ سوگند به خدا دلم به این راضی نمی شود.

بُرَیر به حضور امام آمد و جریان را گزارش داد، امام فرمود: او به مالک ری نمی رسد و دروی بستر خود کشته خواهد شد. (3)

1- معالی السّبطین ج1 ص302-307- مقتل ابی مخنف ص87- اعیان الشیعه ج1 ص568.
2- بعضی نام این شخص را «یزید بد حصین» ذکر کرده اند.
3- معالی السّبطین ج1 ص308.

گفتگوی امام با عمر سعد

امام حسین (ع) (برای اتمام حجت) برای عمر سعد پیام فرستاد که می خواهم با تو ملاقات کنم، عمر سعد دعوت امام را پذیرفت، و جلسه ای بین دو لشگر منعقد شد، عمر سعد با بیست هزار نفر از یارانش، و حسین (ع) نیز با بیست نفر از یارانش در آن جلسه شرکت نمودند، امام به یاران خود فرمود: از جلسه بیرون روند جز عباس و علی اکبر، عمر سعد نیز به یاران خود گفت: بیرون روید فقط پسرم حفص، و غلام بماند، آنگاه گفتگو به این ترتیب شروع شد:

امام: وای بر تو ای پسر سعد از خداوندی که بازگشت به سوی او است نمی ترسی و می خواهی با من جنگ کنی؟ با اینکه مرا می شناسی که پسر پیامبر (ص) و فاطمه (س) و علی (ع) هستم... ای پسر سعد! اینها (یزیدیان) را رها کن و به ما بپیوند، که این کار برای تو بهتر است و تو را مقرّب پیشگاه خدا کند.

عمر سعد: می ترسم خانه ام را خراب کنند.

امام: اگر خراب کردند من آن را می سازم.

عمر سعد: می ترسم باغم را بگیرند.

امام: اگر گرفتند من بجای آن بهتر از آن در بغیغه در حجاز که چشمه عظیمی است به تو می دهم، چشنه ای که معاویه آن را هزار هزار دینار خرید و به او فروخته نشد.

عمر سعد: من اهل و عیال دارم و در مورد آنها ترس دارم که مورد آزار قرار گیرند امام ساکت شد و دیگر به او جواب نداد و برخاست و از او دور گردید در حالی که می فرمود: تو را چه کار، خدا تو را روی بسترت بکشد و در قیامت نیامرزد امیدوارم از گندم رَی جز اندکی نخوری.

عمر سعد از روی مسخره گفت:

وَ فِی الشَّعِیرِ کِفایَه. : «اگر از گندمش نخورم، جو آن برای من کافی است». خدا رویش را سیاه کند که آخرین پاسخش این بود که در مورد اهل و عیال خود می ترسم که مورد آزار قرار گیرند، ولی بر اهل و عیال رسول خدا و دختران زهرا (س) نترسید و برای آنها دلش نسوخت.

***

حمید بن مسلم می گوید: من با عمر سعد دوست بودم، پس از جریان کربلا نزدش رفتم و پرسیدم حالت چطور است؟

گفت: از حال من مپرس، هیچ غایبی به خانه اش بازنگشته که مانند من بار گناه را به خانه آورد، من قطع رحم کردم و مرتکب گناه بزرگ شدم (خویشاوندی عمر سعد با امام حسین (ع) از این رو بود که پدرش سعد وقّاص، نوه عبد مناف (جدّ سوّم پیامبر) بود.) (1)

نامه دروغین عمر سعد به ابن زیاد، و جواب ابن زیاد

در روز هفتم عمروبن حجّاج با پانصد سوار، مأمور نگهبانی شریعه فرات گردیدند و آب به روی اهل بیت (ع) بسته شد.

عمر سعد که تصمیم داشت جریان را با صلح و سازش تمام کند به دروغ برای ابن زیاد نوشت: حسین (ع) خواهان آن است که به وطن خود باز گردد، و یا به یکی از مرزهای اسلامی روانه شود، یا نزد یزید برود و با او سازش کند، در این صورت مسأله حلّ است و صلاح امت نیز در همین می باشد.

عمر سعد این دروغ و افتراء بزرگ را به امام نسبت داد با اینکه آن حضرت مکرر می فرمود:

1- معالی السّبطین ج1 ص304 و 307.

اِنَّ الدَّعِیَّ بْنَ الدَّعِیَ قَدْ رَکَزَ بینَ اِثْنَینِ، بینَ السِّلَّهِ وَ الذِّلَّهِ وَ هَیْهاتَ مِنَّا الذِلَّهِ...

: «زنازاده پسر زنازاده، مرا بین دو کار مخیر ساخته است، بین کشتن و زنده بودن با ذلت، و هیهات که من ذلت را برگزینم، خدا و رسول و مؤمنین و دامنهای پاک و مردان غیور هرگز ذلت را نمی پذیرند و پیروی افراد پست را بر کشته شدن پر افتخار مقدم نمی دارند».

***

هنگامی که نامه دروغین عمر سعد به ابن زیاد رسید و آن را خواند، گفت:

هذا کُتابُ ناصِحٍ مُشْفِقٍ عَلی قَوْمِهِ.

: «این نامه شخص خیرخواه مهربانی است که برای قومش فرستاده است».

خواست جواب نامه را بنویسد، شمربن ذی الجوشن برخاست و به ابن زیاد گفت: «آیا این گفتار را از ابن سعد می پذیری بعد از آنکه حسین (ع) و یارانش به سرزمین تو گام نهاده اند و دست بیعت بر دست تو ننهاده اند، تا تو قوی گردی و خودش ضعیف؟...»

همین گفتار شمر، رأی ابن زیاد را عوض کرد و در جواب عمر سعد نوشت: من تو را برای صلح و سازش و تأخیر انداختن امور و میانجی گری نفرستاده ام، بنگر که اگر حسین (ع) سر بر فرمان من نهاده او را به عنوان تسلیم شدن نزد من بفرست وگرنه بر او سخت بگیرد و با او بجنگ و پس از کشتن او پیکرش را زیر سم ستوران قرار بده... اگر چنین کردی نزد من مقرب هستی و پاداش کلان داری وگرنه کنار برو و زمام فرماندهی را بدست شمر بده،فرمان من این است که شمر فرمانده لشگر گردد.

ابن زیاد این جواب نامه را به شمر داد و او را با چهار هزار نفر روانه کربلا کرد.

شمر به کربلا آمد و نامه ابن زیاد را به عمر سعد داد و پس از بگو مگو، شمر گفت: اکنون بگو تصمیم تو چیست، اگر فرمان امیر (ابن زیاد) را اجرا می کنی که باکی بر تو نیست وگرنه کنار برو، من زمام فرماندهی لشگر را برای اجرای فرمان امیر بدست می گیرم.

عمرسعد گفت: «من خود سرپرستی لشگر را به عهده می گیرم و به تو می سپارم و چنین افتخاری برای تو نخواهد بود، ولی تو فرمانده پیادگان باش». (1)

وقایع روز تاسوعا

اشاره

عمر سعد عصر روز نهم محرم به سپاه خود اعلام کرد:

یا خَیلَ اللهِ اِرْکَبی وَ بِالْجَنَّهِ اَبشِری.

: «ای سپاه خدا سوار گردید و بهشت بر شما مژده باد».

و محاصره را تنگ تر کنید و به خیام حسین (ع) نزدیک گردید، امام حسین (ع) کنار خیمه اش بر شمشیرش تکیه داده بود، در همین لحظه اندکی خوابش برد، در عالم خواب دید، رسول خدا (ص) به او فرمود: «تو به زودی نزد ما می آئی».

حضرت زینب (ع) صداهای سپاه دشمن و شیهه های اسبهای آنها را شنید، نزد برادر آمد و عرض کرد: «دشمن به ما نزدیک شده است».

امام به برادرش عباس (ع) فرمود: از جانب من به سوی قوم برو و از آنها بپرس برای چه آمده اند و قصدشان چیست؟

حضرت عباس (ع) با بیست سواره که در میانشان زُهیر بن قین و حبیب بن مظاهر بودند، به سوی سپاه دشمن رفتند، و پرسیدند برای چه آمده اید و هدفتان چیست؟

1- تاریخ طبری، ج6 ص235 و 236 - کامل ابن اثیر ج4 ص55- مقتل الحسین مقرّم ص246 تا 250- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص91-93.

دشمن گفت: «فرمان امیر صادر شده تا شما سر به فرمان او نهید وگرنه با شما بجنگیم».

حضرت عباس (ع) نزد امام بازگشت و پاسخ آنها را به امام گزارش داد، همراهان عباس در برابر دشمن توقف کرده و دشمن را نصیحت می کردند، حبیب بن مظاهر گفت: «سوگند به خدا شما بد مردمی هستید، مردمی که در قیامت به عنوان قاتل اهل بیت پیامبر (ص) در پیشگاه خدا قرار می گیرید، و به عنوان قاتل این بندگان صالح و عابد وارسته الهی شناخته می شوید».

شخصی از دشمن بنام عزره گفت: «آیا تو خودت را تزکیه و تهذیب کرده ای؟».

زهیر به عزره گفت: خداوند حبیب بن مظاهر را پاک و هدایت نموده است از خدا بترس و تقوای الهی پیشه کن، و من تو را نصیحت می کنم که گمراهان را بر ضدّ پاکان کمک نکن...

امام حسین (ع) به عباس رو کرد و فرمود: بِنَفْسِی اَنْتَ یا اَخِی : «فدایت گردم ای برادرم». (1) به سوی دشمن برگرد و بگو امشب را به ما مهلت دهند تا ما امشب به نماز و مناجات با خدا و به دعا و استغفار بپردازیم.

فَهُوَ یَعْلَمُ اِنّی اُحِبُّ الصَّلاةَ لَهُ وَ تَلاوَةَ کِتابِهِ وَ کَثْرَةَ الدُّعاءِ وَ الاِسْتِغفار.

: «خدا می داند که من نماز و تلاوت قرآن و دعای بسیار، و استغفار را دوست دارم».

عباس به سوی سپاه دشمن آمد و پیام امام را به آنها ابلاغ کرد، عمر سعد با سپاه خود به مشورت پرداخت، بعضی گفتند: مهلت ندهید، عمرو بن حجاج که از

1- این تعبیر بیانگر مقام بسیار ارجمند عباس در پیشگاه امام حسین (ع) است (منتخب التواریخ ص259).

سران قوم بود به عمر سعد گفت: سُبْحانَ الله! اگر اینها از کفار دیلم بودند و چنین تقاضائی می کردند مهلت می دادید، به این ترتیب این تقاضا پذیرفه شد، و عمر سعد رسولی نزد امام فرستاد، او در جائی که صدایش به یاران امام می رسید: فریاد زد: «تا فردا به شما مهلت می دهیم اگر تسلیم شوید شما را نزد امیر عبیدالله می فرستیم وگرنه شما را رها نخواهیم کرد». (1)

ردّ امان دشمن

شمر در همان روز تاسوعا نزدیک آمد و در برابر یاران حسین (ع) ایستاد و گفت:

اَیْنَ بَنُو اُخْتِنا؟

: «خواهر زادگان من کجایند؟». (با توجه به اینکه اِمّ البنین از قبیله شمر بود). عباس و جعفر و عثمان و عبدالله (پسران اُمّ البنین) جلو آمدند و گفتند: از ما چه می خواهی؟

شمر گفت:

یا بَنِی اُخْتِی آمِنُونَ. «ای فرزندان خواهرم، شما در امان هستید».

آن جوانمردان در پاسخ گفتند:

لَعَنَکَ اللهُ وَ لَعَنَ اَمانَکَ اَتُؤمِنُنا وَ ابْنُ رَسُولِ اللهِ لا اَمانَ لَهُ.

: «خدا تو و امان تو را لعنت کند، آیا به ما امان می دهی، و فرزند رسول خدا (ص) امان ندارد؟» (2)

در روایت دیگر آمده: حضرت عباس فریاد زد: «دو دستت بریده باد، چه بد امانی است این امانی که آوردی، ای دشمن خدا آیا می گوئی ما سرور خود فرزند

1- نفس المهموم ص113-114- تاریخ طبری ج6 ص337.

2- ترجمه ارشد مفید ج2 ص91.

فاطمه (س) را رها کنیم و در فرمان لعینان و لعین زادگان در آئیم؟». شمر خشمناک شد و به سپاه خود بازگشت. (1)

***

در عبارت دیگر آمده: امام حسین (ع) روز عاشورا سوار بر اسب خود شد و آماده جنگیدن با دشمن گردید، در این هنگام شمر فریاد زد: «ای خواهر زادگان من، خود را با برادرتان حسین (ع) به کشتن ندهید، و به اطاعت امیر مؤمنان یزید، تن در دهید».

حضرت عباس (ع) به او گفت: «دو دستت بریده باد ای دشمن خدا،آیا ما آقا و برادرمان را رها کنیم و در اطاعت لعینان و لعین زادگان در آئیم». (2)

بنابراین شمر هم در روز نهم و دهم در روز عاشورا، خواسته وساطت کند و خویشان خود (عباس و برادرانش) را از کشته شدن نجات دهد،ولی آنها با کمال استواری دعوت او را رد کردند و تا آخرین نفس از امام حسین (ع) حمایت نمودند.

1- نفس المهموم ص113- کامل ابن اثیر ج4 ص56.

2- مُثیر الاحزان ابن نما ص56. و در تاریخ طبری نقل شده: عبدالله بن ابی المحل بن حزام برادر زاده اُمّ البنین (دختر حزام مادر حضرت عباس)، نزد ابن زیاد رفت و گفت: خواهر زادگان ما همراه حسین (ع) هستند، تقاضا دارم که امان نامه ای برای آنها بنویسی، ابن زیاد به منشی خود دستور داد و امان نامه برای آنها نوشت، عبدالله آن امان نامه را توسط غلامش بنام کرمان به حضرت عباس و برادرانش رسانید، آنها به غلام گفتند: «سلام ما را به دائیمان عبدالله برسان و به او بگو: ما نیازی به امان شما نداریم اَمانُ اللهِ خَیْرٌ مِنْ اَمانِ اِبْن سُمَیَّه.: «امان خدا بهتر از امان پسر زن بدکاره است» (منتخب التواریخ ص57- اعیان الشیعه ج4 ص129).

وقایع شب عاشورا

1- وفاداری اصحاب

اشاره

نزدیک شب عاشورا، امام حسین (ع) یاران خود را به گرد خود آورد، امام سجّاد (ع) می فرماید: من با اینکه بیمار بودم، نزدیک شدم ببینم پدرم به آنان چه می گوید، شنیدم رو به اصحاب کرد و پس از حمد و ثنا فرمود:

اَما بَعْدُ وَ اِنِّی لا اَعْلَمُ اَصْحاباً اَوْفی وَ لا خَیراً مِنْ اَصْحابِی وَ لا اَهْلَ بَیْتٍ اَبَرَّ وَ لا اَوْصَلَ مِن اَهْلِ بَیتِی فَجَراکُمُ اللهُ عَنِّی خَیْراً...

: «همانا من یارانی باوفاتر از یاران خود سراغ ندارم، و بهتر از ایشان نمی دانم، و خاندانی نیکوکارتر و مهربانتر از خاندان خود ندیده ام، خدایتان از جانب من پاداش نیکو بدهد.. آگاه باشید من دیگر گمان یاری کردن از این مردم ندارم، آگاه باشید، من به همه شما رخصت رفتن دادم، پس همه شما آزادانه بروید و بیعتی از جانب من بر گردن شما نیست، واین شب که شما را فرا گرفته فرصتی است، آن را شتر راهوار خود کنید و به هر سو خواهید بروید».

برادران و پسران و برادر زادگان و پسران عبدالله بن جعفر و زینب (ع) به پیش آمدند و گفتند: برای چه این کار را بکنیم؟ برای اینکه بعد از تو زنده بمانیم؟ هرگز، خداوند آن روز را برای ما پیش نیاورد.

حضرت عباس (ع) به عنوان نخستین نفر سخنانی به این مضمون گفت، و بعد

از او دیگران نیز چنین گفتند.

امام حسین (ع) به پسران عقیل رو کرد و فرمود: «ای پسران عقیل! کشته شدن مسلم (ع) بس است، پس شما بروید، من اجازه رفتن به شما دادم».

آنها عرض کردند: سُبّحانَ اللهِ! آنگاه مردم درباره ما چه می گویند، ما بزرگ و آقا و عموی خود را که بهترین عموهایمان بود به خود واگذاریم و یک تیر با هم نینداختیم و یک نیزه و شمشیر به کار نبردیم، و ندانم که به سرشان چه آمد؟ نه هرگز ما چنین کاری نخواهیم کرد،بلکه ما جان و مال و زن و فرزند خود را فدای تو می سازیم، و در رکاب تو می جنگیم تا به هر جا رفتی ما نیز همراه تو باشیم.

فَقَبَّحَ اللهُ الْعَیْشَ بَعْدَکَ.

: «پس خداوند زندگی بعد از تو را زشت گرداند».

***

در میان یاران غیر بنی هاشم، مسلم بن عَوّسَجه برخاست و گفت: آیا ما از تو دست برداریم؟ آنگاه ما چه عذر و بهانه در مورد حق شما به پیشگاه خدا ببریم؟ آگاه باش به خدا دست از تو بی نمی دارم تا نیزه به سینه دشمن بکویم، و آنها را با شمشیر بزنم تا قائمه شمشیر در دستم می باشد وگرنه سنگ به سوی آنها پرتاب کنم،سوگند به خدا دست از تو بر نمی دارم تا خدا بداند که ما حرمت پیامبرش را درباره تو رعایت نمودیم و اگر مرا هفتاد بار در راه تو بکشند و بسوزانند و زنده کنند تا دم آخر با تو هستم تا چه رسد به اینکه یک کشتن بیش نیست، و آن کشتن در راه تو کرامتی است که هرگز پایان ندارد.

پس از او «زُهیر بن قین» برخاست و گفت: «سوگند به خدا دوست ندارم کشته شوم سپس زنده گردم، دوباره کشته شوم تا هزار بار و خدا به وسیله کشته شدن من از کشته شدن تو و جوانان از خاندانت جلوگیری نماید».

گروهی از یاران نیز همین گونه سخن گفتند، امام از همه تشکّر کرد و برای

همه دعا نمود و به خیمه خود بازگشت. (1)

شاها من ار به عرش رسانم سریر فضل *** مملوک این جنابم و محتاج این درم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر *** این مهر بر که افکنم و این دل کجا برم

***

لِلّهِ دَرُّهُمُ مِنْ فِتیَهٍ صَبَروُا *** ما اِنْ رَأَیْتُ لَهُمْ فِی النّاسِ اَمْثالاً

تِلْکَ الْمَکارِمُ لا قُعْبانُ مِنْ لَبَنٍ *** شِیَبا بِماءِ فَعادا بَعْدُ اَبْوالاً

: «براستی چه نیک جوانمردان استوار و پایداری، که نظیر آنها را در میان مردم ندیده ام.

جوانمردان با فضیلتی که خالصند و مانند شیر و آب مخلوطی نیستند که پس از نوشیدن، مبدّل به ادرار گردند». (2)

یاد امام حسین (ع) از حضرت مهدی (عج)

امام باقر (ع) فرمود: امام حسین (ع) به اصحاب خود فرمود: «بهشت بر شما بشارت باد، سوگند به خدا پس از این جریانات که بر ما وارد می گردد،مدتی می گذرد، سپس ما و شما (زنده شده و) خارج می شویم تا اینکه قائم ما (حضرت مهدی علیه السلام) ظهور کند و انتقام ما را از ستمگران بگیرد، و ما و شما زنجیرها

1- ترجمه ارشاد مفید ج3 ص93-95.
2- نفس المهموم ص116.

و غل ها و انواع عذابها را که بر دشمنان ما وارد می گردد مشاهده می کنیم.

شخصی پرسید: قائم شما کیست؟ فرمود: هفتمین فرزند پسر محمد باقر (ع) خواهد بود و او حجه بن الحسن (ع)... است، او مدتی طولانی غایب می شود، سپس ظهور می کند و سراسر زمین را همانگونه که پر از ظلم و جور شده، پر از عدل و داد می کند». (1)

***

نیز روایت شده: امام حسین (ع) به یاران خود فرمود: خداوند جزای خیز به شما اعطا فرماید، و جایگاه آنها را در بهشت به آنان نشان داد، آنها در شب عاشورا مقام ارجمند خود را در بهشت دیدند، و به یقینشان افزوده شد، از این رو از شمشیر و نیزه و تیر، احساس درد و رنج نمی کردند و آنچنان در سطح بالائی از روحیه شهادت طلبی بودند، که برای وصول به مقام شهادت از همدیگر پیش دستی می کردند. (2)

2- فریاد و بی تابی زینب (ع) در شب عاشورا

امام سجّاد (ع) می فرماید: من شب عاشورا نشسته بودم و عمّه ام نزد من بود و از من پرستاری می کرد، در آن هنگام پدرم به خیمه خود رفت و جون (یا جوین) غلام ابوذر در نزد آن حضرت سرگرم اصلاح شمشیر آن حضرت بود و پدرم این اشعار را (که حاکی از بی اعتباری دنیا است) خواند:

یا دَهْرُ اُفٍّ لَکَ مِنْ خَلِیلٍ*** کَمْ لَکَ بِالاِشراقِ و الاَصیلِ

مِنْ صاحِبٍ اَوْ طالِبٍ قَتِیلٍ *** وَالدَّهْرُ لا یَقْنَعُ بِالبَدیلِ

وَ اِنَّما الاَمْرُ اِلَی الْجَلیلٍ *** وَ کُلُّ حَیٍّ سالِکٌ سَبِیلیِ

1- مقتل الحسین مقرّم ص258.
2- منتهی الآمال ج2 ص247.

: اف بر تو ای روزگار یار ستمگر *** چند به صبح و پسین چو گرگ تناور

بر کنی از یار و دوست، افسر و همسر *** نیست قناعت ورا به اندک و کمتر

کار همانا است سوی حضرت داور *** هر که بود زنده راه من رود آخر

و در بعضی از روایات، شعر آخر، این گونه آمده:

ما اَقْرَبُ الْوَعْدُ مِنَ الرَّحِیلِ *** وَ اِنَّما الاَمْرُ اِلَی الْجَلیلِ

: اکنون که نزدیک است وقت کوچ کردن *** جز بار گاه عزّتش نبود پناهی (1)

امام حسین این اشعار را دو بار یا سه بار خواند، من آن اشعار را شنیدم و مقصود امام را دریافتم، گریه گلویم را گرفت، اما خود را نگه داشتم و خاموش شدم و دانستم بلا فرود آمده است.

اما عمه ام زینب (ص) تا آن اشعار را شنید، مقصود را دریافت، نتوانست خودداری کند، گریه کنان با سر و روی باز بی تابانه به حضور امام دوید و گفت:

وائَکْلاهُ ! لَیْتَ الْموْتُ اَعْدَمَنِی الْحَیوهَ...

: «آه از این مصیبت، کاش مرگ من رسیده بود و زنده نبودم، امروز خود را چنان می نگرم که مادر و پدر و برادرم حسن (ع) از دنیا رفته اند، ای بازمانده گذشتگان (تنها تو را دارم) ای دادرس بازماندگان».

امام به او نگریست و فرمود: خواهر جان ! شیطان صبر و شکیبائی را از تو نرباید، این را گفت: قطرات اشک از چشمانش سرازیر گشت و فرمود:

لَوْ تُرِکَ الْقَطا لَنامَ.

: «اگر پرنده قَطا را می گذاشتند، آسوده در آشیانه خود آرام می گرفت».

زینب عرض کرد: ای وای بر حال من، تو ناگزیر خود را به مرگ سپرده ای،

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص96- ترجمه لهوف ص81.

و بندهای قلبم را گسسته ای و بسیار بر من ناگوار و دشوار است، این را گفت و مشت بر صورت زد، و دست بر گریبان برده و آن را چاک زد و بیهوش به زمین افتاد.

امام حسین (ع) برخاست و آب به روی خواهر پاشید، و او را دلداری داد و فرمود: آرام باش ای خواهر، پرهیزکاری و شکیبائی را که خدا بهره ات ساخته پیشه کن و بدانکه همه اهل زمین و آسمان می میرند، و جز خدا هیچ کس باقی نمی ماند جد و پدر و مادرم بهتر از من بودند، برادرم حسن (ع) بهتر از من بود (همه از دنیا رفتند) و من و هر مسلمانی باید به رسول خدا (ص) اقتدا کنیم.

خواهرم تو را سوگند می دهم بعد از کشتن من گریبان چاک مزن، روی خود را مخراش، وای و هلاکت برای خود مخواه، امام سجاد (ع) می فرماید: آنگاه پدرم، زینب (ع) را نزد من آورد و نشاند و خود به سوی یارانش رفت. (1)

[شب عاشورا امام بود که زینب را دلداری دهد ولی بعد از ظهر عاشورا چه کسی زینب (س) را دلداری داد؟ !]

3- مناجات و راز و نیاز با خدا

از وقایع شب عاشورا اینکه امام حسین (ع) و اصحابش مشغول دعا و تلاوت قرآن و نماز و مناجات بودند، به گونه ای که در روایت آمده:

وَ لَهُمْ دَوِیٌّ کَدَوِیُّ النَّحْلِ ما بَیْنَ راکِعٍ وَ ساجِدٍ وَ قائمٍ وَ قاعِدٍ.

: «آنها زمزمه ای مانند زمزمه زنبور عسل داشتند، بعضی در حال رکوع و بعضی در مسجد بودند و بعضی در حال قیام و قعود بسر می بردند».

همین آوای پر سوز که از دلهای پاکبازان و عاشقان خدا بر می خاست، باعث شد که سی و دو نفر از سربازان دشمن تحت تأثیر قرار گرفته، همان شب به سپاه امام

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص97.

حسین (ع) پیوستند. (1)

4- خاطره نافع بن هلال در شب عاشورا

شب عاشورا، امام حسین (ع) تنها از خیمه خود بیروتن آمد و برای شناسائی به طرف بیابان رفت و به بررسی بلندیها و گودالها و فراز و نشیبهای بیابان پرداخت، نافع بن هلال می گوید: من پشت سر امام به راه افتادم (تا اگر از ناحیه دشمن به او آسیب برسد از او دفاع کنم) امام فهمید و به من فرمود: برای چه بیرون آمده ای؟ عرض کردم: «از اینکه تنها بیرون رفتی پریشان شدم چرا که لشکر این طاغوت، در همین نزدیکی است».

امام فرمود: برای بررسی فرازها و گودالهای این بیابان آمده ام، تا هنگام حمله دشمن و حمله ما، میدان و کمینگاههای میدان را بشناسم.

نافع می گوید: سپس امام بازگشت و دستم را گرفت و فرمود: همان واقع می شود و وعده خدا خلاف ناپذیر است! سپس به من فرمود: «آیا نمی خواهی شبانه بین این دو کوه بروی و جان خود را از این گیر و دار نجات دهی؟».

نافع تا این سخن را شنید، روی دو پای امام افتاد و بوسید و با سوز و گداز می گفت: «مادرم به عزایم بنشیند (که بروم) شمشیرم معادل هزار درهم، و اسبم نیز معادل هزار درهم است، خداوند افتخار همسوئی با تو را به من عطا کرده، از تو جدا نگردم تادر راه تو قطه قطعه شوم».

سپس امام به خیمه زینب (س) وارد شد، نافع در مقابل خیمه در انتظار امام ایستاد، شنید زینب به برادر می گوید: آیا اصحاب خود را امتحان کرده ای، من ترس آن دارم که هنگام خطر تو را تنها بگذارند.

امام فرمود: «سوگند به خدا آنها را آزمودم دیدم همه آماده و استوار هستند

و همانند اشتیاق کودک به پستان مادرش، اشتیاق به مرگ دارند».

نافع می گوید: وقتی که این سخن را از زینب (س) شنیدم، گریه کردم، و نزد حبیب بن مظاهر آمدم و آنچه را شنیده بودم به او گفتم.

حبیب گفت: سوگند به خدا اگر انتظار فرمان امام نبود هم اکنون با شمشیر به سوی دشمن حمله می کردم.

گفتم: من گمان می برم بانوان حرم با حضرت زینب (س) این گونه سخن بگویند و پریشان گردند، مناسب است که اصحاب را جمع کنی و نزد خیمه زینب (س) برویم و با گفتار خود، قلب آنها را گوارا و استوار سازیم.

حبیب برای آنها دعا کرد، و با هم کنار خیام بانوان آمدند و صدا زدند: «ای گروه بانوان و حرم های رسول خدا (ص) این شمشیرهای جوانمردان شما است که سوگنمد یاد کرده اند در غلاف نکنند مگر اینکه گردن دشمنان را بزنند، و این نیزه های جوانان شما است که قسم خورده اند به زمین نیفکنند مگر اینکه به سینه های دشمن فرو کنند».

بانوان با گریه و ندبه از خیمه ها بیرون آمدند و گفتند: «ای پاکبازان، از حریم دختران رسول خدا و بانوان منسوب به امیر مؤمنان (ع) حمایت کنید و دریغ منمائید».

اصحاب همه صدا به گریه و شیون بلند کردند (که آری ما عاشقانه از شما حمایت می کنیم و اشک شوق می ریزیم). (2)

1- بحار ج44 ص394- نفس المهموم ص118.
2- مقتل الحسین مقرّم ص262-263.

5- آبرسانی به خیام

از وقایع شب عاشورا اینکه امام حسین (ع) فرزندش علی اکبر را با سی سواره و بیست پیاده برای آب آوردن (به سوی فرات) فرستاد، آنها در شرائط بسیار خطرناک رفتند آب آوردند، امام به یاران فرمود: «برخیزید و از آب بنوشید و وضو بسازید و غسل کنید و لباسهای خود را بشوئید تا کفن شما باشد». (1)

نیز در مقاتل نقل شده: امام حسین (ع) برادرش حضرت عباس (ع) را (شب تاسوعا یا عاشورا) با سی نفر سواره و بیست نفر پیاده برای آوردن آب، روانه فرات کرد، بیست مشک همراه آنها بود، آنها در تاریکی شب خود را به آب فرات رساندند عمروبن حجّاج فرمانده نگهبانان آب فرات وقتی که آنها را شناخت به آنها گفت: حق آشامیدن آب دارید ولی حق بردن آن را ندارید.

عباس (ع) و همراهان، مشکها را پر از آب کرده و روانه خیام شدند، دشمنان سر راه آنها را گرفتند و جنگ سختی درگرفت، جمعی از دشمنان کشته شدند، ولی از اصحاب عباس (ع) کسی کشته نشد، و آنها مشکهای آب را به خیمه رسانیدند، امام حسین (ع) و سایر اهل بیت (ع) از آن آب آشامیدند.

فلذا سمی العباس سقاء.

: «از این رو عباس (ع) به عنوان سقّاء (آبرسان) نامیده شد». (2)

6- گودال آتش، سر راه دشمن

امام حسین (ع) به اصحاب فرمود: خیمه های خود را نزدیک هم کنند

1- نفس المهموم ص117.
2- کبریت الاحمر ص192.

و خیمه های مردان را در جلو خیمه های زنان قرار دهند، و در پشت خیمه ها گودالی کندند و هیزم و نی در آن ریختند و آتش افروختند تا لشکر دشمن نتواند از پشت خیمه ها به سوی خیمه ها هجوم بیاورد. (1)

7- شوخی بُرَیر

امام در نزدیک سحر شب عاشورا، در سرا پرده مخصوص بدن خود را نوره کشید که آن را با بوی مُشک معطّر کرده بودند، در آن وقت بُرَیر بن خضیر و عبدالرحمان کنار آن خیمه به نوبت ایستاده بودند که بعداً خود بدنشان را پاک و خوشبو سازند، بُرَیر با عبدالرّحمن شوخی می کرد، عبدالرحمان به او گفت: امشب هنگام شوخی نیست.

بُرَیر گفت: قوم من می دانند که من نه در جوانی و نه در پیری اهل شوخی نبوده ام، اکنون که می بینی شادی می کنم از این رو است که می دانم شهید می شوم و بعد از شهادت، حوریان بهشت را در بر خواهم گرفت و از نعمتهای بهشت بهره مند می شوم. (2)

8- دو جلسه مذاکره در نصف شب عاشورا

از حضرت زینب (ع) نقل شده فرمود: در شب عاشورا، نصف شب به خیمه برادرم حضرت عباس (ع) رفتم دیدم جوانان بنی هاشم به دور او حلقه زده اند و او مانند شیر ضرغام با آنهها سخن می گوید، و به آنها می فرماید: «ای برادرانم و ای پسر عموهایم! فردا هنگامی که جنگ شروع شد، نخستین کسانی که به میدان رزم می شتابد، شما باشید، تا مردم نگویند: بنی هاشم جمعی را برای یاری خواستند، ولی

1- همان مدرک.
2- مثیرالاحزان ابن نما ص54- لهوف ص84- بحار ج5 ص1.

زندگی خود را بر مرگ دیگران ترجیح دادند...».

جوانان بنی هاشم پاسخ دادند: «ما مطیع فرمان تو می باشیم».

حضرت زینب (س) می گوید: از آنجا به خیمه «حبیب بن مظاهر» رفتم دیدم با یاران (غیر بنی هاشم) جلسه مذاکره تشکیل داده و به آنها می گوید: «فردا وقتی که جنگ شروع شد، شما پیش قدم شوید و نخست به میدان بروید، و نگذارید که یک نفر از بنی هاشم، قبل از شما به میدان برود، زیرا که بنی هاشم، سادات و بزرگان ما می باشند....».

اصحاب گفتند: «سخن تو درست است» و به آن وفا کردند. (1)

9- خواب دیدن امام حسین (ع)

هنگام سحر شب عاشورا، امام حسین (ع) اندکی خوابید و بیدار شد، و به حاضران فرمود: در خواب دیدم، سگانی به من روی آوردند تا مرا بدرّند، در میان آنها سگی دو رنگ دیدم که از همه بر من سخت تر بود، و گمان دارم کُشنده من از میان دشمن، مردی مبتلا به پیسی است، باز در عالم خواب رسول خدا (ص) را با جمعی از اصحاب دیدم، فرمود: «ای پسرک من، تو شهید آل محمد هستی، و اهل آسمانها و صفیح اعلی از آمدن تو شادی می کنند و امشب افطار تو در نزد من باشد، تأخیر مکن، این فرشته ای است که از آسمان فرود آمده تا خون تو را بگیرد و در شیشه سبزی نگهدارد».

این خوابی را که دیده ام حاکی است که اجل نزدیک است و بدون شک هنگام کوچ کردن فرا رسیده است. (2)

1- کبریت الاحمر ص479.
2- نفس المهموم ص119.

وقایع روز عاشورا

حمله دسته جمعی و شهادت پنجاه نفر

صبح عاشورا پس از نماز صبح، امام حسین (ع) یاران خود را برای جنگ به صف کرد، آنها 32 نفر سواره و 40 نفر پیاده بودند. (1)

زهیربن قَیْن را امیر سمت راست لشگر، و حبیب بن مظاهر را امیر جانب چپ لشگر قرار داد، و پرچم جنگ را به دست برادرش حضرت عباس (ع) سپرد و خود و بنی هاشم در قلب لشگر قرار گرفتند. و خیمه ها را پشت سر خود قرار داد، اطراف خیمه ها را قبل از آن، خندق کنده بود پر از هیزم و چوب نموده و آتش زدند از بیم آنکه دشمن از پشت سرشان نیاید.

و از آن سو عمر سعد لشگر خود را راست کرد و با همراهان خود به سوی حسین (ع) آمدند، و در سمت راست لشگرش عمروبن حجاج بود، در جانب چپ، شمر بن ذی الجوشن بود، و عروه بن قیس فرمانده سواران، و شبث بن ربعی امیر پیادگان و پرچم را به دست غلامش «درید» داد.

1- در مورد تعداد سپاه امام، اختلاف بسیار نقل شده، کمترین عدد که گفته اند 61 نفر است (اثباه الوصیه ص25) و بیشتری عددی که ذکر شده 45 نفر سواره و صد نفر پیاده است (مثیر الاحزان، و لهوف به نقل از امام باقر علیّه السلام).

جمعی از دشمنان به نزدیک آمدند اسبهای خود را در اطراف خیمه ها به جولان در آوردند، و آن خندق مرا پشت خیمه ها و آتش را که در آن شعله ور بود دیدند، شمر با آواز بلند گفت: ای حسین، قبل از آتش دوزخ، به آتش دنیا شتاب کرده ای.

امام فرمود: ای پسر زن بزچران، تو به آتش افروخته دوزخ سزاوارتر هستی.

مسلم بن عوسجه خواست، شمر را هدف تیر قرار دهد، امام او را از این کار جلوگیری کرد.

مسلم عرض کرد: اجازه بده او را بزنم، زیرا او شخصی فاسق و از دشمنان و از ستمگران بزرگ است، و اکنون خداوند کشتن او را برای ما آسان نموده است، امام فرمود:

لا تَرِمْهُ فَاِنِّی اُکْرِهُ اَنْ اَبَدَأَهُمْ.

: «او را نزن، زیرا من خوش ندارم آغازگر جنگ باشم».

در این موقع امام شتر خود را خواست، سوار بر آن شد و خطبه ای خواند (که به عنوان خطبه اول آن حضرت در عاشورا یاد می شود) در آن خطبه موعظه کرد و خود را معرفی نمود، از جمله فرمود: آیا این سخن پیامبر (ص) به شما نرسیده که فرمود:

هذانِ سَیِّد اَشبابِ اَهْلِ الْجَنَّهِ.

: «حسن و حسین (ع) دو آقای جوانان بهشت هستند».

... اگر می گوئید دروغ می گویم، همانا در میان شما کسانی مانند جابربن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زیدبن ارقم و انس بن مالک هستند، بروید از آنها بپرسید تا به شما آگاهی دهند که این گفتار را از پیامبر (ص) درباره من و برادرم شنیده اند، آیا این گفتار، شما را از ریختن خون من جلوگیری نمی کند؟

شمر گفت: او (حسین علیه السلام) خدا را تنها با زبان می پرستد (هُوَ یَعدُ اللهَ

عَلی حَرْفٍ) (1) اگر بدانم چه می گوید؟

حبیب بن مظاهر فریاد زد:

وَ اللهِ اِنِّی لاراکَ تَعْبُدُ اللهَ عَلی سَبْعِینَ حَرْفاً...

: «سوگند به خدا من تو را می نگرم که تو تنها خدا را با زبان آن هم هفتاد زبان می پرستی». (یعنی سراسر وجودت نفاق است). و من گواهی می دهم که تو نمی دانی امام حسین (ع) چه می گوید، و قلب تو تیره و مهر زده شده است...».

و پس از گفتگوی دیگر، لشگر دشمن حمله را شروع کردند وقتی که حُربن یزید ریاحی، دید جریان به جنگ انجامید، بی درنگ خود را کنار کشید (که جریان او بعداً ذکر می شود).

عمر سعد به پرچمدار خود رو کرد و فریاد زد: ای درید! پرچم را نزدیک بیاور، سپس تیری به کمان گذاشت و به سوی لشگر حسین (ع) پرتاب نمود و گفت: گواهی دهید که من نخستین کسی بودم که تیر رها کردم، به دنبال او لشگر تیرها را رها کردند و جنگ شروع شد، و پس از جنگ تن به تن چند نفر، حمله دسته جمعی شروع شد و از دو طرف گروهی کشته شدند، و به قول بعضی در همین حمله اوّلی پنجاه نفر از اصحاب امام حسین (ع) به شهادت رسیدند، و پس از حمله های دو نفری و سه نفری و چهار نفری بنا شد که یاران امام حسین (ع) فرد فرد به میدان جنگ بروند. (2)

1- اقتباس از آیه 11حج.

2- اقتباس از ترجمه ارشاد مفید ج2 ص99-106- تاریخ طبری ج6 ص245-249- بحار ج45 ص12.

اصحاب امام حسین (ع)

معروف است که شهدای کربلا 72 تن بوده ند، ولی مسّلماً بیشتر بوده اند.

در بعضی روایات آمده: امام حسین (ع) قبل از وداع، به قتلگاه نگاه کرد پیکر به خون طپیده 72 نفر از اصحاب و دوستان و 18 نفر از بستگان را دید. (1)

مرحوم مستوفی در ناسخ التواریخ گوید: «آنچه از بررسیهای خودم اجتهاد نمودم این است که شهدای عاشورا بیش از 72 نفر بوده اند، بعضی آنها را تا هزار تن نوشته اند، و اینکه در زبان عوام به 72 تن معروف شده اند، منظور شهدائی است که از مدینه همراه امام حسین (ع) به کربلا آمده اند». (2)

و در زیارت ناحیه مقدّسه که آن را سیدبن طاوس از امام زمان (ع) نقل کرده نام 79 شهید کربلا ذکر شده است. (3)

1- معالی السبطین ج2 ص52 - در گزارشی که زحربن قیس از طرف ابن زیاد به یزید داد این بود که: حسین (ه) با 18 نفر از بستگان خود و شصت نفر از شیعیانش (به کربلا) بر ما وارد شدند (مثیرالاحزان ص98).
2- ناسخ التواریخ امام حسین (ع) ط رحلی ص266- این افراد 18 نفر از خویشان امام حسین (ع) بودند و 53 نفر از شیعیانش، که مجموع آنها با خودش 72 نفر خواهند شد که خبر شهادت این افراد به مدینه رسید (بحار ج45 ص328).
3- مدرک قبل ص300.

در کتاب فرسان الهیجاء (محدّث محلاّتی) آمده است: 228 نفر از اصحاب امام حسین (ع) که شهید شده اند، جمع آوری شد، یک نفر آنها به نام سلیمان بن ابی زرین در بصره شهید شد، و دوازده نفر در کوفه شهید شدند که عبارتند از:

حضرت مسلم و دو پسرش، محمدبن کثیر و پسرش، هانی، عبدالاعلی، عباس بن جعده، عبدالله بن حارث، عبدالله بن عفیف، عبدالله بن یَقْطَر، قیس بن مُسهر، و بقیه یعنی 217 نفر در کربلا شهید شدند. (1)

مرحوم علاّمه سیدمحسن امین در کتاب اعیان الشّیعه نام 139 شهید را ذکر کرده و می گوید: آنچه از اخبار به ما رسیده:

از بنی هاشم از اولاد امیرمؤمنان علی (ع) ده نفر (نامشان را ذکر کرده).

و از اولاد امام حسن (ع) چهار نفر (نامشان را ذکر کرده).

و از اولاد امام حسین (ع) سه نفر (علی اکبر، عبدالله و ابراهیم).

و از اولاد عبدالله بن جعفر سه نفر (محمد، عون و عبیدالله).

و از اولاد عقیل 9 نفر (که نامشان را ذکر کرده).

و شخصی به نام احمدبن محمد هاشمی که نسبش در بنی هاشم مشخص نیست بنابراین تعداد شهدای بنی هاشم سی نفر هستند.

***

و شهداء کربلا از غیر بنی هاشم 106 نفر که نامشان را ذکر کرده است.

و سه نفر از غیر بنی هاشم در کوفه به نامهای: هانی، عبدالله بن یقطر و قیس بن مسهر صیداوی.

نتیجه اینکه: مجموع شهدای کربلا و کوفه، از بنی هاشم سی نفر، و از غیر بنی هاشم 109 نفر، و کل شهداء 139 نفر بوده اند. (2)

1- فرسان الهيجاءج2 ص154.
2- اعيان الشيعه ط ارشاد ج1 ص610 تا 612.

1-ذکر مصیبت حرّ بن یزید ریاحی

اشاره

در همان صبح عاشورا در حمله اول ، وقتی که حرّ دید جریان جنگ در کار است، به عمر سعد گفت: آیا به جنگ با امام حسین (علیه السلام) تصمیم گرفته ای؟

عمر سعد گفت: «آری به خدا، جنگی که آسانترین آن افتادن سرها و بریدن دستها باشد» از طرفی شنید امام حسین (علیه السلام) می گوید:

اَما مِن مُغِیثٍ یُغِیثُنا لِوَجَهِ الله آما مِن ذابٍّ یَذُبُّ عَن حَرَمِ رَسُولِ الله

آیا دادرسی نیست که برای رضای خدا به داد ما برسد؟ آیا دفاع کننده ای نیست که از حرم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دفاع کند.»

حرّ به کنار لشگر رفت، مردی از قبیله او بنام قرّه بن قیس نزدش بود، به او گفت: ای قرّه ! آیا امروز اسب خود را آب داده ای؟ قرّه جواب داد : نه، حرّ گفت: آیا نمی خواهی آن را آب دهی؟

قرّه می گوید؟ به خدا من گمان کردم، حر می خواهد از جنگ کنار برود و خودش ندارد من او را در آن حال ببینم، گفتم: من اکنون می روم و اسبم را آب می دهم، او کم کم کنار رفت و اندک اندک به نزد حسین (علیه السلام) رفت، یکی از سربازان دشمن به نام مهاجر به حرّ گفت: چه می خواهی بکنی؟ آیا می خواهی به حسین حمله کنی؟ حرّ جوابش نداد ولی لرزه اندامش را گرفت.

مهاجر گفت: به خدا در هیچ جنگی تو را چنین ندیده بودم که این گونه بلرزی و اگر به من می گفتند دلیرترین مرد کوفه کیست؟ تو را معرفی می کردم، پس این چه ترسی است که در تو می نگرم.

حرّ گفت: به خدا سوگند من خود را بین بهشت و دوزخ می نگرم، و سوگند به خدا هیچ چیز را بر بهشت برنمیگزینم اگر چه پاره پاره شوم و مرا بسوزانند این را گفت و با سرعت با اسب خود به سوی حسین (علیه السلام) رفت و به او پیوست.

وقتی حرّ نزد امام حسین علیه السلام آمد عرض کرد: فدایت گردم ای پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله من همان کس هستم که تو را از بازگشت منع کردم، و همراهت آمدم و ناچار تو را در این بیابان بازداشت نمودم، من گمان نمی کردم پیشنهاد تو را نپذیرند و تو را این گونه در تنگنا قرار دهند... من از آنچه انجام داده ام پشیمانم و به سوی خدا توبه می کنم،

اَفَتَری لِی مِن ذلِکَ تَوبَهً : "آیا توبه من پذیرفته است؟"

با خجالتهای کلی روبراه آورده ام *** جان پر درد و زبان عذر خواه آورده ام

بر من بی دل میفشان دست رد زیرا که من ***بر امیدی رو سوی این بارگاه آورده ام

دارم از لطف ازل منظر فرودس طمع*** گرچه دربانی میخانه دونان کردم

سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد***که من این خانه به سودای تو ویران کردم

امام فرمود: آری خداوند توبه را می پذیرد ، بفرما از اسب فرود آی.

رواق منظر چشم من آشیانه تست***کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست

حرّ عرض کرد: من سواره باشم بهتر از آن است که پیاده گردم، می خواهم هم اکنون ساعتی با دشمن بجنگم، و پایان کار من به پیاده شدن خواهد کشید.

امام حسین علیه السلام فرمود: خدایت رحمت کند، هر چه خواهی انجام بده.

حرّ به سوی میدان آمد و در برابر کشگر عمر سعد ایستاد، خطبه ای خواند و آنها را سرزنش کرد و در آخر به آنها فرمود: شما رفتار بسیار بد با ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله نمودید، خداوند شما را در روز عطش قیامت، سیراب نکند.

دشمن او را هدف تیر قرار داد، و حرّ به سوی امام بازگشت و در محضر امام (همچون یک سرباز فداکار منتظر دستور) ایستاد. (1)

امید خواجگیم بود بندگی تو کردم***هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم

اگر چه در طلبت هم عنان باد شمالم***بگرد سرو و خرامان قامتت نرسیدم

ناله های جانسوز حرّ

در بعضی روایات آمده: حر پس از آنکه در پیشگاه امام حسین علیه السلام پذیرفته شد، از آن حضرت اجازه طلبید تا نزد بانوان برای عذرخواهی برود، امام اجازه داد، حر نزدیک خیمه آنها رفت، با دلی شکسته و چشمی گریان عرض کرد:

"سلام بر شما ای دودمان نبوت، منم آن شخصی که سر راه شما را گرفتم، و دلهای شما را شکستم و ترسانیدم، اکنون پشیمانم، امید عفو دارم، و به شما پناه آورده ام، تقاضا دارم مرا ببخشید، و نزد فاطمه زهرا سلام الله علیها از من شکایت نکنید.

سخنان جانسوز حر، آنچنان بانوان را منقلب کرد که ناله و شیونشان بلند شد، حر وقتی که آن حالت را دید، با صدای بلند گریه کرد از اسب پیاده شد و دست به صورت می زد و خاک بر سر می ریخت و می گفت: کاش دست و پایم شل بود تا آنچه را کردم نکرده بودم، کاش زبانم لال بود و آنچه گفته ام نگفته بودم، کاش شما را از مراجعت منع نمی کردم، بعضی از اهل حرم، حرّ را دلداری دادند و برایش دعا کردند

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص102-104-اعلام الوری ص 239.

که موجب آرامش خاطر او گردید.(1)

از سخنان حر به امام حسین علیه السلام این بود" ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله من نخستین کسی بودم که سر راه شما را گرفتم، اینک می خواهم نخستین فرد (در جنگ تن به تن) باشم که در راه شما کشته شوم، تا شاید در قیامت از افرادی باشم که با جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله مصافحه کنم.

امام به او اجازه داده، حرّ به میدان تاخت و برق آسا به دشمن حمله کرد و رجز می خواند که ترجمه رجز او این است:

"من آن حرّم که خانه ام، محل فرود و پناه مهمان بود و رسم مهمان نوازی را می دانم، خصوص این مهمانانی که در مکه و در منی و در بین مهمانان خدا گرامی ترین آنها هستند، برای دفاع از حریم این عزیزان خدا، شمشیرم به هر کس بخورد باکی ندارم.

من آن حرّم که از خاندان حرّ بزرگ شده و شجاعت و آزادگی را از پدران خود به ارث برده ام. "

حرّ فرزندش علی، و برادرش مصحب را قبل از شهادت به حضور امام حسین علیه السلام برد و آنها نیز توبه کردند و برای جنگ به میدان تاختند، علی فرزند حرّ پس از جنگ شجاعانه، به شهادت رسید، و حرّ از وصول پسر به مقام شهادت، شاد گردید.

مصعب برادر حرب تحت تاثیر رجز حرّ واقع شد و به سپاه امام پیوست و با دشمن جنگید تا به شهادت رسید، غلام حرّ به نام "قرّه" نیز بعد از شهادت حرّ به حضور

1- مصائب الابرار مطابق نقل القول السّدید بشان حرّ الشهید ص116.

امام آمد و اظهار توبه کردف و امام توبه او را پذیرفت، او نیز به جنگ با دشمن پرداخت و شهید شد.(1)

زبان حال این چهار نفر که از سپاه دشمن به سپاه امام پیوستند این بود:

ما در این در نه پی حشمت و جاه آمده ایم ***از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

رهرو منزل عشقیم ز سر حدّ عدم ***تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

سبزه خط تو دیدیم زبستان بهشت*** بطلبکاری آن مهر گیاه آمده ایم

آبرو می رود ای ابر خطاپوش ببار ***که در این بحر کرم، غرق گناه آمده ایم

چگونگی شهادت حرّ

حرّ با شجاعتی بی بدیل با دشمن جنگید و بسیاری از آنها را به خاک هلاکت افکند، تا اینکه اسب او ناتوان گشت، او پیاده شد و به جنگ ادامه داد، پس از کشتن چهل و چند نفر به زمین افتاد، یاران امام پیکر به خون طپیده او را که هنوز رمقی داشت به حضور امام آوردند، امام خون صورت حرّ را پاک می کرد و می فرمود:

اَنتَ الحُرُّ کَما سَمَّتکَ اُمُّکَ وَ اَنتَ الحُرُّ فِی الدُّنیا وَ الآخِرَهِ

تو آزادی همانگونه که مادرت تو را آزاد نامید، تو در دنیا و آخرت آزاد هستی. (2)

1- اقتباس از ناسخ التواریخ امام حسین علیه السلام ص248-251-القول السّدید بشان حرّ الشهید-ص127-روضه الشهداء ص281.

2- بحار ج45ص14و15

به نقل بعضی در همان میدان جنگ، امام به بالین حرّ آمد و سخنان فوق را گفت.(1)

یکی از اصحاب امام، به نقلی امام سجاد علیه السلام در سوگ حرّ این اشعار را خواند:

لَنِعمَ الحُرُّ حُرُّ بَنِی رِیاح ***صَبُورٌ عِندَ مُختَلَفِ الرِّیاحِ

وَ نِعمَ الحُرُّ اذ واسا حُسَیناً ***وَفازَ بِالِهدایَه والفَلاح

وَ نِعمَ الحُرُّ اذ نادی حُسَیناً***فَجادَ بِنَفسِهِ عِندَ الصِیاحِ

فَیا رَبیّ اَضِفهُ فِی جَنانٍ***وَ زَوّجهُ مَعَ الحُورِ المُلاحِ

به به چه نیکو حرّ است حرّ قبلیه ریاح، که در برابر نیزه ها و ضربات پیاپی دشمن، مقاومت کرد.

آفرین بر حر که در راه حسین فداکاری کرد و به هدایت و رستگاری نائل شد.

و براستی چه زیبا، ندای حسین علیه السلام را پاسخ داد، و هنگام معرکه جانش را فدای حسین علیه السلام کرد.

خدایا حر را در بهشت مهمان خود کن و او را همسر حوریان زیبا و نمکین گردان.

نقل شده: امام حسین علیه السلام دید از سر مجروح حر خون جاری است، با دستمال خود سر او را بست، و او را با همان دستمال دفن کردند، زهی سعادت و افتخار. (2)

خوشا حر فرزانه نامدار***که جان کرده بر آل احمد نثار

ز رخش تکبر فرود آمده***شده بر براق سعادت سوار

به عشق جر گوشه مصطفی ***بر آورده از جان دشمن دمار

1- امالی شیخ صدوق ص106-خویشان حرّ بنقلی مادرش، جنازه حر را حمل کرد و در مرقد فعلی که حدود یکفرسخ از مرقد امام حسین علیه السلام دور است به خاک سپردند (مقتل الحسین مقرّم ص 399).

2- معالی السّبطین ج1 ص368-بحار ج45ص14.

سخن امام سجاد کنار پیکر پاک حر

هنگامی که امام سجاد علیه السلام روز سیزدهم پیکرهای پاره پاره شهدا را با کمک بنی اسد، به خاک سپرده، به بنی اسد فرمود: با من بیائید کنار پیکر حر برویم تا جسدش را دفن کنیم بنی اسد پشت سر امام سجاد علیه السلام حرکت کردند، تا اینکه امام کنار جنازه حر قرار گرفت و به آن نگریست و فرمود:

اَمّا اَنتَ فَلَقَد قَبِلَ الله توبَتَکَ وَ زادَ فِی سَعادَتِکَ بِبذلِکَ نَفسَکَ اَمامَ اِبنِ رَسولِ اللهِ.

اما تو ای حر خداوند توبه ات را پذیرفت، و بر سعادت و سرافرازی تو افزود، بخاطر آنکه جان خود را در پیشگاه فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله نثار کردی.

سپس به کمک بنی اسد، جنازه حر را در همانجا به خاک سپردند.(1)

شهادت بُکَیر فرزند حر

حر به یکی از پسرانش بنام بکیر گفت: به سوی دشمن حمله کن، خدا برکاتش را بر تو ارزانی بدارد.

بکیر به حضور امام حسین علیه السلام آمد و دست و پای آن حضرت را بوسید، و با او وداع کرد، و به میدان رفت و بین دو صف ایستاد، حر فریاد زد: " پسرم! یاری کن آن کسی را که ما را از گروه ستمگران پاک ساخت".

بکیر حمله کرد و همچنان با دشمن جنگید، و جمع کثیری را کشت و سپس نزد پدر بازگشت، و گفت: آیا شربت آبی هست تا بیاشامم و بر ضد دشمن قوت

1- ناگفته نماند که خویشان حر، بدن مقدس او را به آن مکان (که حدود یک فسخ از قتلگاه دور است) برده بودند تا زیر سم ستوران قرار نگیرد (مقتل الحسین مقرّم ص399)

بگیرم، حر گفت: پسرم! اندکی صبر کن و به میدان برو و به جنگ ادامه بده، او رفت و به جنگ ادامه داد تا به شهادت رسید، وقتی که حر پیکر کشته او را دید گفت:

اَلحَمدُ لِلِه الَّذِی مَنَّ عَلَیکَ بِالشَّهادَه بَینَ یَدَی اِبنِ بِنتِ رَسولِ اللهِ.

حمد و سپاس خداوندی را که مقام شهادت در رکاب پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله را به تو عنایت فرمود.(1)

2-ذکر مصیبت مسلم بن عوسَجَه

هر یک از اصحاب که می خواست به میدان جنگ برودف نزد امام حسین علیه السلام می آمد و با او وداع می کرد و می گفت: اَلسَلامُ عَلَیکَ یَابنَ رَسُولِ اللهِ ، امام پاسخ می داد:

وَ عَلَیکَ اَلسَّلامُ وَ نَحنُ خَلفَکَ. و سلام بر تو باد و ما پشت سر تو می آئیم.

و این آیه را تلاوت می فرمود:

مِنَ المومِنینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدوُا اللهَ عَلَیهِ فَمِنهُم مَن قَضی نَحبَهُ وَ مِنهُم مَن یَنتَظِر وَ ما بَدَّلو تَبدِیلاً.

در میان مومنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بستند، صادقانه ایستاده اند، بعضی پیمان خود را به پایان رساندند (و در راه خدا شربت شهادت نوشیدند) و بعضی دیگر در انتظارند، و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده اند. (احزاب-23) .(2)

و همچنین امام آیه فوق را در بالین شهدان می خواند، یکی از آنها که امام

1- معالی السّبطین ج1ص368-369 .
2- بحار ج45ص15 .

حسین در بالین او آیه فوق را خواند "مسلم بن عَوسَجَه" است. مسلم رفیق و هم سن و همسفر حبیب بن مظاهر، و از طایفه بنی اسد، یعنی فامیل حبیب بود، او با حبیب با هم از کوفه بطور مخفیانه آمده بودند، و به یاران حسین علیه السلام ملحق شده بودند.

مسلم پیرمردی شیفته حق بود، او خدمت امام آمد و وداع کرد و به میدان رفت و پس از مجاهدات و جنگیدن، بر اثر ضربات دشمن به زمین افتاد، هنوز نیمه جانی داشت که امام همراه حبیب بن مظاهر به بالین مسلم آمدند.

امام فرمود: رَحِمَکَ اللهُ یا مُسلِمُ، فَمِنهُم مَن قَضی نَحبَهُ وَ مِنهُم مَن یَنتَظِر وَ ما بَدَّلُو تَبدِیلاً.

خدا تو را رحمت کند ای مسلم، بعضی پیمان خود را به پایان رساندند، و بعضی در انتظار آنند، و هیچگونه تغییری در پیمان خود نداده اند.

حبیب نزدیک پیکر به خون آغشته مسلم آمد و گفت:

عَزَّ عَلَیَّ مِصرَعُکَ یا مُسلِمُ، اَبشِر بِالجَّنَهِ

پیکر به خون غلطیده تو بر من سخت ناگوار است، بهشت بر تو بشارت باد.

مسلم با صدای ضعیف و آهسته گفت:

بَشَّرَکَ اللهُ بِخَیرٍ. خداوند خیر و سعادت را به تو مژده دهد.

حبیب گفت: اگر من نمی دانستم که به دنبال تو خواهم آمد دوست داشتم وصیت تو را بشنوم و به آن عمل کنم.

مسلم گفت: اُوصِیِک َبِهذا: وصیت من این است، تو را به این شخصی (اشاره به امام) وصیت می کنم که از او حمایت کنی تا کشته شوی.

حبیب در جواب گفت: اَفعَلُ وَ رَبِّ الکَعبَهِ : به خدای کعبه وصیت تو را انجام می دهم. هماندم روح مسلم در کنار امام و حبیب به پرواز در آمد.

مسلم کنیزی داشت فریاد می زد:

وا مُسلِمُاه ! یا سَیِّداهُ، یا ابنَ عَوسَجَتاهُ !

آه مسلم جان، آقا جان ! ای پسر عوسجه !

اصحاب عمر و بن حجاج گفتند: ما مسلم را کشتیم.

شبث بن ربعی (که از سران دشمن بود) گفت: مادرتان به عزایتان بنشیند، مسلم را کشتید و شادی می کنید، او چه مقام ارجمندی داشت، او را در آذربایجان دیدم که قبل از رسیدن سپاه اسلام، شش نفر از مشرکین را کشته بود.(1)

3-ذکر مصیبت حبیب بن مظاهر

اشاره

حبیب بن مظاهر از ریش سفیدان معروف شیعه در کوفه بودو از کسانی بود که نامه برای امام حسین علیه السلام نوشته وتا آخرین نفس وفاداری کرد.

امام حسین علیه السلام در مسیر خود به عراق، وقتی که از شهادت حضرت مسلم علیه السلام و نیرنگ و بی وفائی کوفیان آگاه گردید به جمعی از یاران فرمان داد تا هر کدام یک پرچم بدوش گیرند تنی چند پرچمها را بدوش گرفتند و فقط یک پرچم باقی ماند، یکی از یاران گفت: ما را به حمل این پرچم سرافراز فرما.

امام فرمود: صاحب این پرچم هم خواهد آمد (اشاره به اینکه حبیب بن مظاهر صاحب این پرچم است) سپس برای حبیب چنین نامه نوشت:" از حسین بن علی به حبیب بن مظاهر، مرد فقیه و دانشمند، ای حبیب ! تو خویشاوندی ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانی، و بهتر از دیگران ما را می شناسی، تو مرد آزاده و غیور هستی، جان خود را از ما دریغ مدار، که رسول خدا صلی الله علیه وآله در روز قیامت پاداشت خواهد داد. (2)

این نامه در کوفه مخفیانه بدست حبیب افتاد، او در فکر بود که خود را به کربلا

1- تاریخ طبری ج1 ص249-مقتل الحسین مقرم ص291
2- نفس المهموم-نهج الشهاده ص66

برساند در این میان یکی از بستگان هم سنش مسلم بن عوسجه را دید که می خواهد حنا خریده و به حمام برود، حبیب به او گفت: مگر نمی دانی مولای ما حسین علیه السلام وارد کربلا شده، عجه کن تا خود را به او برسانیم، مسلم به محض اطلاع آماده حرکت شد. آنها شبانه از کوفه خارج شده و خود را به امام رساندند.(1)

در بعضی از روایات چنین استفاده می شود که حبیب بن مظاهر قبل از ورود امام حسین علیه السلام به کربلا، به امام پیوسته است به این ترتیب که:

طبق روایت پیش گفته امام حسین علیه السلام یک پرچم را نرد خود نگهداشت و فرمود: صاحب این پرچم خواهد آمد، ناگاه از دور غباری را دیدند که از زمین برخاسته، امام فرمود: صاحب این پرچم همان است که به سوی ما می آید، وقتی که او نزدیک شد، دیدند حبیب بن مظاهر است از اسب پیاده شد و در حالی که گریه می کرد بر امام و اصحابش سلام کرد، جواب سلامش را دادند.

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم***هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم.

زینب سلام الله علیها پرسید: این کیست؟ به او گفته شد: حبیب بن مظاهر است، گفت: سلام مرا به او برسانید، وقتی که سلام او را به حبیب رساندند، حبیب مشت بر صورتش زد و خاک بر سر می ریخت و می گفت: من کیستم که حضرت زینب به من سلام بفرستد. (2)

حبیب، تلاشگری خستگی ناپذیر

از ویژگی های حبیب بن مظاهر این که تا آخرین توان خود تلاش بسیار کرد تا

1- فرسان الهیجاء ج1 ص91- منتخب التواریخ ص278
2- معالی السبطین ج 1 ص372

مردم را به حمایت از امام حسین سوق دهد، او در جریان بیعت گرفتن از مردم برای مسلم بن عقیل علیه السلام تلاش بسیار کرد.

او چندین نفر از بستگانش را برای یاری حسین علیه السلام به کربلا فرستاد و آنها در رکاب امام به شهادت رسیدند مانند:

1-برادرش علی بن مظاهر 2-پسر عمویش ربیعه بن خوط 3-سلیمان بن ربیعه اسدی 4-انس بن حرث کاهلی 5-مسلم بن عوسجه 6-قیس بن مسهّر (که قبل از جریان کربلا در کوفه به شهادت رسید) 7-عمرو بن خالد اسدی 8-سعد غلام آزاد شده عمرو 9-موقع بن ثمامه 10-انس بن کاهل اسدی 11-غلام حبیب

شهادت جمعی از بادیه نشینان اسدی

از گفتنیها اینکه: حبیب به امام حسین علیه السلام عرض کرد: در بادیه نزدیک اینجا (کربلا) جمعی از طابقه بنی اسد، بستگان ما زندگی می کنند، اگر اجازه دهی نزد آنها روم و آنانرا برای یاری شما دعوت کنم، امام اجازه داد، حبیب شبانه (شب 7 یا 8 محرم) از تاریکی شب استفاده کرد و خود را به طایفه بنی اسد رسانید، جریان را به آنها گفت و سپس فرمود: اگر می خواهید به سعادت دنیا و آخرت برسید بیائید و حسین علیه السلام را یاری کنید، سوگند به خدا هر کس در این راه شهید شود، در اعلا درجه بهشت همنشین رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد بود.

عبدالله بن بشر گفت: من به عنوان نخستین نفر این را می پذیرم، و اشعاری در این مورد گفت: همان لحظه نود نفر اعلام آمادگی کردند و برای یاری امام حسین علیه السلام حرکت نمودند.

ولی یکی از جاسوسان جریان را به عمر سعد گزارش داد، عمر سعد چهارصد نفر جنگجو را به فرماندهی ازرق برای سرکوبی و جلوگیری آنها فرستاد.

در کنار فرات، این چهارصد نفر، جلو افراد بنی اسد را گرفتند و جنگ سختی درگرفت، حبیب فریاد زد: ای ازرق! وای بر تو، برای تو و ما سزاوار نیست بجنگیم، بگذار شخص دیگری این بدبختی را به عهده بگیرد.

ازرق گوش نکرد و لشگرش را به جنگ تحریص می کرد، چون بنی اسد کم بودند، تاب مقاومت نیاوردند، جمعی کشته شدند، بقیه به بادیه خود فرار کردند و از ترس، شبانه از آن بادیه کوچ نمودند.

حبیب با زحمت خود را به امام حسین علیه السلام رسانید، جریان را به امام عرض کرد، امام فرمود: لا حَولَ وَلا قُوَّهَ اِلّا بِاللِه العَلِیِّ العَظِیم.(1)

چگونگی شهادت حبیب بن مظاهر

هنگام ظهر عاشورا فرا رسید، ابوثمامه صیداوی با توجه به خورشید دریافت که ظهر شد، به امام حسین علیه السلام عرض کرد: گر چه می دانم دشمن مهلت نمی دهد، سوگند به خدا تو کشته نشوی تا قبل از تو من کشته گردم، ولی دوست دارم با خدا ملاقات کنم در حالی که این نماز را نیز که وقتش رسیده با تو خوانده باشم.

امام علیه السلام به آسمان نگاه کرد، فرمود: مرا به یاد نماز انداختی، خدا تو را از نمازگزاران و یادآوران قرار دهد، اکنون اول وقت نماز است از دشمن بخواهید تا مهلت دهد و ما نماز بخوانیم.

حبیب جلو لشگر دشمن آمد و سخن امام را ابلاغ کرد، حصین بن نمیر که از سرکردگان لشگر دشمن بود، فریاد زد: ای حسین! هر چه خواهی نماز بخوان ولی نمازت قبول نمی شود.

حبیب فریاد زد: ای شرابخوار آیا از تو قبول می گردد ولی از فرزند رسول خدا

1- مقتل خوارزمی ج1 ص243- نفس المهموم ص109.

صلی الله علیه وآله قبول نمی شود.

حصین از سخن حبیب خشمگین شد و به حبیب حمله کرد و حبیب وارد جنگ شد و به شهادت رسید، و بنابراین این قول حبیب قبل از نماز به شهادت رسید.(1)

و از مقتل ابومخنف نقل شده: حبیب به حضور امام حسین علیه السلام آمد و هنگام وداع گفت: ای مولای من، سوگند به خدا دوست دارم، نمازم را در بهشت بخوانم، و سلام تو را به جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدرت علی علیه السلام و برادرت حسن علیه السلام برسانم.

سپس به میدان تاخت و قهرمانانه ج نگید تا 62 نفر از دشمن را کشت، سرانجام ظالمی با شمشمیر بر فرق سر او زد و ظالم دیگری ضربه نیزه بر او کوفت، که به زمین افتاد، خواست برخیزد، حصین بن نمیر با شمشیر بر سرش زد که او به شهادت رسید.

او هنگام نبرد چنین رجز می خواند:

اُقسِمُ لَو کُنّا لَکُم اَعداداً ***اَو شَطرَکُم وَلَّیتُم الا کَتادا

یا شَرَّ قَومٍ حسَباً و آدا***وَشَرَّهُم قَد عَمِلوُا اَنداداً

سوگند به خدا اگر تعداد سپاه ما همسان تعداد شما یا نصف تعداد شما بود شما پشت شانه به ما نشان می دادید (فرار می کردید) ای بدترین افراد در رفتار و کردار

گرچه پیرم من ولی مغز جوان دارم هنوز***آرزوی عشق بازی در جهان دارم هنوز

شهادت حبیب موجب شد که شکستگی و حزن در چهره امام حسین علیه السلام آشکار گشت چرا که حبیب پرچمدار جانب چپ لشگر امام بود، امام به بالین حبیب آمد و فرمود:

لِلهِ دَرُّکَ یا حَبیبُ لَقَد کُنتَ فاضِلاً تَختُمُ القرآنَ فِی لَیلَهٍ واحِدَهٍ

1- فرسان الهيجاء ج1ص97

به به ! خدا به تو خیر دهد ای حبیب، تو شخص با کمال بودی و در یک شب تمام قرآن را می خواندی. (1)

زبانحال حبیب به امام این بود:

پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت***موی سفید کردم جاروب آستانت

لعل تو جان و من هم، دارم رمیده جانی ***حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت

شهادت پیرمردی شیردل از طایفه اسدی

یکی از کسانی که تبلیغات حبیب بن مظاهر او را به کربلا فرستاد و در راه امام حسین علیه السلام شهید شد انس بن حارث کاهلی از بستگان حبیب بود.

او بقدری پیر بود که حتی ابروانش سفید شده بودند و روش چشمش افتاده بودند، او از یاران پیامبر صلی الله علیه وآله بود و در جنگ بدر و حنین شرکت نموده بود، او در روز عاشورا به حضور امام حسین علیه السلام آمد و اجازه طلبید تا به میدان رود و با دشمن بجنگد، امام به او اجازه داد، او کمرش را با عمامه اش بست و ابروانش را که روی چشمش افتاده بود با دستمالی بالا آورد، وقتی که امام او را در آن حال دید آنچنان منقلب شد که قطرات اشک بر گونه هایش سرازیر گشت، و خطاب به او فرمود:

شَکَرَاللهُ سَعیَکَ یا شَیخُ

خداوند عمل تو را به بهترین وجه بپذیرد ای پیر

او با آن سن و سال به میدان رفت و آنچنان جنگید که هیجده نفر از دشمن را

1- مقتل ابی مخنف108-معالی السبطین ج1ص376

کشت و سپس بر اثر ضربات دشمن شربکت گوارای شهادت نوشید. (1)

4-ذکر مصیبت جناده و پسرش

جناده بن حارث انصاری، (که از اهل مدینه بود) به حضور امام حسین علیه السلام آمد و اجازه رفتن به میدان طلبید و به میدان تاخت و چنین رجز می خواند:

اَنَا جُنادَهٌ وَ اَنا بن الحارِثِ*** لَستُ بِخَوّارٍ وَلا بِناکِثِ

من جناده پسر حارث هستم، آدم ترسو و بیعت شکن نیستم.

سپس به دشمن حمله کرد و به جنگ ادامه داد تا شربت شهادت نوشید.

او پسری 21 ساله بنام عمرو داشت، مادرش در کربلا بود، به او گفت: پسرم برو از حریم امام دفاع کن و در برابرش با دشمن جنگ کن.

عمرو بن جناده به میدان تاخت، امام حسین علیه السلام او را شناخت فرمود: این جوان است و پدرش کشته شده شاید مادرش راضی نباشد، عمرو بن جناده گفت: مادرم به من امر کرده که با دشمن بجنگم او به دشمن حمله کرد وچنین رجز می خواند:

اَمیری حُسَینٌ وَ نَعَم الاَمیرُ***سُرورُ فُوادٍالبشَیرُ النَّذِیرُ

عُلِیٌ وَ فاطِمَهُ والِدهُ ***فَهَل تَعلَمونَ لَه مِن نَظِیرٍ

امیر من حسین علیه السلام است کهنیکو امیر میباشد، او که مایه شادی قلب من و بشارت دهنده و ترساننده است علی و فاطمه علیه السلام پدر و مادر اویند، آیا نظیری برای او می شناسید؟

و همچنان جنگید تا به شهادت رسید، دشمن سرش را از بدن جدا کرد و آن را به سوی لشکر حسین علیه السلام پرتاب نمود، مادرش آن سر را برداشت و خطاب به او گفت:

1- مناقب ابن شهر آشوب ج3 ص219

اَحسَنتَ یا بُنَیَّ یا سُروُرَ قَلبِی وَ یا قُرَّهَ عَینِی

آفرین ای پسرم و ای شادی قلبم و ای نور چشمم

سپس آن سر را به سوی دشمن افکند (یعنی ما متاعی را که در راه دوست می دهیم پس نمی گیریم) آنگاه عمود خیمه خود را بدست گرفت و به نقلی شمشیری بدست گرفت و به دشمن حمله کرد و دو نفر از دشمن را کشت.

اوچنین رجز می خواند:

اِنیِ عَجوُزٌ فِی النِساءِ ضَعیفَهُ ***خاوِیَهٌ بالِیَهٌ نَحیفَهٌ

اَضرَبَکُم بِضَربَهٍ عَنِیفَهٍ ***دوُنَ بَنی فاطِمَهِ الشَّریفَهِ

من پیرزنی ناتوان و شکسته حال و فرتوت هستم، در عین حال با ضربت خشن و سخت، شما را می کوبم تا از حریم فرزند فاطمه زهرا سلام الله علیها حمایت کنم.

امام حسین علیه السلام او را به خیمه اش برگردانید و برای او دعا کرد. (1)

5-ذکر مصیبت غلام شیفته و عاشق

جون غلام آزاد شده ابوذر بود دم گرم نفس ابوذر آن انقلابی مخلص و پرصلابت، به او رسیده بود، پس از ابوذر خدمتگذاری خاندان نبوت را رها نکرد، در خانه علی علیه السلام سپس حسن علیه السلام و سپس حسین علیه السلام سر سچرده بود تا اینکه همراه کاروان حسینی به کربلا آمد.

روز عاشورا به حضور امام آمد و اجازه رفتن به میدان طلبید، امام فرمود: توبه خاطر عافیت همراه ما بودی اینک آزاد هستی هر جا می خواهی برو.

او تا این سخن را شنید منقلب شده و با چشمی گریان به دست و پای امام افتاد و می بوسید و می گفت: من هنگام آسایش کنار سفره شما باشم آیا هنگام سختی،

1- بحار ج45ص27و28-مقتل خوارزمی ج2ص22- مقتل الحسین مقرم ص305

شما را تنها بگذارم، من سه عیب دارم: 1-بدنم بدبو است 2-در خاندان پست هستم 3-پوست بدنم سیاه است ایا می خ واهی بهشت نروم تا بوی بدنم خوش، و خاندانم بزرگ، و رنگم سفید گردد؟! نه به خدا سوگند از شما جدا نگردم تا خون سیاه من با خون درخشان شما مخلوط گردد.

امام حسین علیه السلام به او اجازه داد او قهرمانانه به میدان رفت و براستی که حق نمک را ادا کرد، 25 نفر از دشمن را کشت، و سپس شربت شیرین شهادت را نوشید.

چون من سوی میدان شجاعت بخرامم***بس خصم که بی جان شود از ضرب حسامم

بگزیده مردانم اگر چند سیاهم***بستوده شاهانم اگر چند غلامم

فردا به شفاعت بود آسان همه کارم***امروز برآید به شهادت همه کامم

امام به بالین این غلام سیاه چهره، ولی درخشنده دل آمد و چنین دعا کرد:

اَللُهُمَّ بَیِّض وَجهَهُ وَ طَیِّب ریحَهُ وَ اَحشُرهُ مَعَ الاَبرارِ وَ عَرِّف بَینَهُ وَ بَینَ مُحَمَّدٍ وَ آلٍ.

خدایا !چهره اش را نورانی، و بوی بدنش را خوش کن و بین محمد و آل محمد و او پیوند و شناخت قرار بده.

دعای امام به استجابت رسید کسانی که در کنار جنازه به خون آغشته آن غلام عبور می کردند، بوی خوشی که خوشتر و پاکتر از بوی مشک بود از پیکر پاره پاره او می شنیدند.(1)

امام باقر علیه السلام از امام سجاد علیه السلام نقل کرد که فرمود: مردم بنی اسد به قتلگاه آمدند و پیکرهای شهدا را به خاک سپردند، بعد از ده روز پیکر جون را یافتند که

1- مقتل العوالم ص88-نفس المهموم ص150

بوی خوش از آن می وزید، رضوان خدا بر او باد.(1)

شهش فرمود ای عبد وفادار ***تو ازادی از این میدان پیکار

تو تابع آمدی ما را به راحت ***میفکن خویش را در رنج و زحمت

غمین شد جان جون سخت پیمان ***به شه گفت این سخن با چشم گریان

بپروردم بسی بی رنج و زحمت ***ز باقی مانده آن خوان نعمت

نمک نشناسی ای شه از بلیسی است ***فدا گشتن جزای کاسه لیسی است

نسب باشد لئیم و چهره ام تار***تنم بی قدر و بویم همچو مردار

به من منت نه ای دارای گردون ***که گردد رشگ مشک نافه ام خون

اجازت یافت جون با سعادت*** روان شد سوی میدان شهادت

بشیر عشق دادش این بشارت***که خوش باد آن مقام کامکارت

پس از او انیس بن معقل به میدان تاخت و 25 تن را کشت تا به شهادت رسید.

6-شهادت اذان گوی امام حسین علیه السلام

حجاج بن مسروق، موذن امام حسین علیه السلام بود بعد از انیس به میدان تاخت و اندکی با دشمن جنگید و در حالی که زخمی و خون آلود بود به محضر امام بازگشت و چنین می گفت:

اَلیَومُ اَلَقی جَدَّکَ النَّبیّا *** ثُمَّ اَباکَ ذَا النَّدی عَلِیّاً

ذاکَ الذّی َنعرِفُهُ الوَصِیّا

امروز با جدت پیامبر صلی الله علیه وآله و پدر ارجمندت علی علیه السلام ملاقات می کنم،

1- بحار ج45 ص23

همان علی علیه السلام که ما او را به عنوان وصلی بعد از پیامبر صلی الله علیه وآله می شناسیم.

امام فرمود: من هم بعد از تو به آنها می پیوندم.

حجاج بار دیگر به میدان بازگشت و همچنان جنگید تا به شهادت رسید.(1)

7-شهادت یکه سوار شیرمرد از اهالی بصره

هفهاف بن مهند، یکه سوار دلاور و شیعه از اهالی بصره بود او اخلاص خاصی به امیر مومنان علی علیه السلام داشت و در جنگ های عصر آن حضرت شرکت فعال داشت و در جنگ صفین، امام علی علیه السلام او را پرچمدار طایفه ازد از مردم بصره نمود.

همواره ملازم امام علی علیه السلام بود تا آن حضرت به شهادت رسید بعد او به امام حسن علیه السلام پیوست و بعد از امام حسن علیه السلام به امام حسین علیه السلام پیوست.

او در بصره سکونت داشت هنگامی که خبر خروج امام حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق را شنید از بصره به سوی کربلا بیرون آمد ولی وقتی به کربلا رسید که غروب عاشورا بود و امام حسین علیه السلام به شهادت رسیده بود او وارد بر سپاه عمر سعد شد و پرسید: چه خبر؟ حسین بن علی علیه السلام کجاست؟

آنها گفتند: تو کیستی؟ گفت: من هفهاف راسبی بصری هستم و آمده ام از حسین علیه السلام یاری کنم، شنیده ام که او غریب و تنها به کربلا وارد شده است.

آنها گفتند: ما حسین را کشتیم و یاران و همه کسانی را که به او پیوستند به قتل رسانیدم، و غیر از زنان و کودکان و فرزند بیمارش علی بن الحسین علیه السلام کسی باقی نمانده است، مگر نمی بینی که قوم به خیمه ها هجوم برده و آنچه در خیمه ها بوده غارت کردند.

1- نفس المهموم ص151-مقتل الحسین مقرم ص306

وقتی که هفهاف به کشته شدن امام حسین علیه السلام و هجوم قوم به خیمه گاه اطلاع یافت شمشیر برکشید و رجز می خواند و مانند شیر بیشه شجاعت به لشگر عمر سعد حمله کرد، هر کس از آنها نزدیک می آمد او را می کشت و جماعت بسیاری را کشت و بسیاری را زخمی نمود، سرانجام عمر سعد فریاد زد: وای بر شما از هر سو به او حمله کنید.

امام سجاد علیه السلام می فرماید: در آن روز، دشمنان بعد از اهلبیت علیه السلام شخص دلاوری را مانند هفهاف ندیده بودند او را احاطه کردند، پانزده نفر از شجاعان دشمن او را در محاصره قرار دادند و پس از آنکه اسبش را پی کردند او را در تنگنای جنگ به شهادت رساندند، رحمت خدا بر او باد.(1)

8-آخرین شهید کربلا

او پیرمردی به نام سوید بن عمرو بود، در روز عاشورا تا آخرین حد توان با دشمن جنگید زخمهای فراوان بر پیکر او وارد آمد و بر اثر ضربات بسیار که به او زدند بیهوش شده از جانب رو به زمین افتاد دشمن خیال کرد که او کشته شده است از این رو دست از او برداشت، او پس از ساعتی به هوش آمد فهمید که امام حسین علیه السلام شهید شده است با همان حال برخاست خنجری را که همراهش بود بیرون آورد و به دشمن حمله کرد و همچنان جنگید تا به شهادت رسید. به این ترتیب او آخرین نفر از اصحاب امام حسین علیه السلام بود که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام به شهادت رسید.(2)

از ذکر بقیه شهدا از اصحاب امام حسین علیه السلام در اینجا برای رعایت اختصار خودداری شد و همان نمونه های فوق تا حدی نشانگر چگونگی شهادت سایر شهیدان نیز خواهد بود.

1- معالی السبطین ج1 ص401
2- مقتل الحسین مقرم ص307

ذکر مصیبت شهدای اهلبیت علیهم السلام

پس از آنکه از یاران امام حسین علیه السلام غیر از بنی هاشم، کسی باقی نماند و همه به شهادت رسیدند، بنی هاشم مانند پسران و برادران و برادرزادگان و پسرعموهای امام حسین علیه السلام آماده جنگ و شهادت شدند یکی پس از دیگری از همدیگر و از امام خداحافظی کرده و به سوی میدان جنگ می رفتند.

تعداد فرزندان امام حسین علیه السلام

عالم بزرگ و محدث عالیقدر شیخ مفید رحمت الله علیه می گوید: امام حسین علیه السلام شش فرزند داشت:

1-علی بن الحسین امام سجاد علیه السلام که مادرش شاه زنان (شهربانو) بود.

2-علی بن الحسین (معروف به علی اکبر) که مادرش لیلی بود.

3-جعفر که قبل از جریان کربلا از دنیا رفت.

4-عبدالله که در کربلا تیری به گلویش رسید و در آغوش امام حسین علیه السلام شهید شد و مادر او رباب بود.

5-سکینه که مادرش رباب بود.

6-فاطمه که مادرش ام اسحاق بود (شاید حضرت رقیه همان فاطمه است)(1)

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص137-اعلام الوری ص250

مرحوم شیخ مفید و شیخ صدوق امام سجاد علیه السلام را به عنوان علی اکبر (بزرگترین فرزند امام حسین) و حضرت علی اکبر را به عنوان اصغر وکوچکتر از امام سجاد علیه السلام ذکر کرده اند. ص: 273

همان مدرک

ولی علامه سید محسن امین در اعیان الشیعه می گوید:

امام حسین علیه السلام شش پسر و سه دختر داشت، پسران او عبارتند از:

1-علی اکبر مادرش لیلی 2-علی اوسط 3-علی اصغر زین العابدین (که کوچکتر از علی اکبر است) مادرش شاه زنان 4-محمد 5-جعفر که این دو قبل از واقعه کربلا از دنیا رفتند 6-عبدالله شیرخوار که بر اثر اصابت تیر در کربلا شهید شد.

و دختران او عبارتند از : 1-سکینه 2-فاطمه 3-زینب (1)

ابن شهر آشوب صاحب مناقب می گوید: امام حسین علیه السلام شش پسر داشت:

1-علی اکبر مادرش لیلی 2-علی اوسط (امام سجاد) 3-علی اصغر 4-محمد 5-عبدالله رضیع که در کربلا شهید شد 6-جعفر

و دختران او عبارتند از: سکینه، فاطمه و زینب. (2)

علی بن عیسی اربلی نقل می کند که فرزندان حسین علیه السلام ده نفر بودند شش پسر و چهار دختر، پسران او عبارتند از: علی اکبر، علی اوسط (امام سجاد) علی اصغر، محمد، عبدالله و جعفر. (3)

1-ذکر مصیبت علی اکبر نخستین شهید بنی هاشم

علی اکبر نخستین نفر از بنی هاشم بود که به میدان جنگ رفت، او 19 سال یا

1- اعيان الشيعه ط ارشاد ج1 ص579
2- مناقب ابن شهر آشوب ج4 ص77
3- نفس المهموم ، ص309-بحار،ج45، ص 329-333

18 سال یا 25 یا 27 سال داشت، نزد پدر آمد و اجازه طلبید، امام حسین علیه السلام به او اجازه داد سپس نگاه مایوسانه به اکبرش کرد و دو انگشت اشاره را به طرف آسمان بلند کرده و گفت:

اَللّٰهمَّ کُن اَنتَ الشَّهیُد عَلَیهِم، فَقَد بَرزَ اِلَیهِم غُلامٌ اَشبَهُ النّاس خَلقاَ وَ خُلقاً وَ مَنطِقاً بِرَسولِکَ وَ کُنّا اِذا اَشتَقنا اِلی نَبِیّکَ نَظَرنا اِلَیه.(1)

خدایا خودت بر این قوم ، شاهد باش، که به سوی آنها جوانی رفت که از نظر جمال و کمال و سخن گفتن، شبیه ترین مردم به روس تو است و ما هر گاه مشتاق دیدار پیامبر تو بودیم به چ هره علی اکبر می نگریستیم.

علی اکبر به میدان آمد و با دشمن می جنگید و چنین رجز می خواند:

اَنَا عَلِیّ بنِ الحُسِینِ بنِ عَلِی***نَحنُ وَ بَیتِ اللهِ اَولی بِالنّبِیِ

تَاللهِ لایَحکُمُ فِینا ابنُ الدَّعِیِ *** اَضرِبُ بِالسَّیفِ اُحامِی عَن اَبِی

ضَربَ غُلامٍ هاشِمیٍّ عَلَوِیٍّ

من علی پسر حسینم، سوگود به کعبه ما نزدیکتر و شایسته تر به مقام پیامبر صلی الله علیه و آله هستیم سوگند به خدا نباید پسر زنازاده (ابن زیاد) بر ما حکومت کند با شمشیر شما را می کوبم همچون کوبیدن جوانی هاشمی و علوی و از حریم پدرم حمایت می نمایم.

ضربات خورد کننده ای بر دشمن وارد ساخت و 120 نفر از سواران دشمن را کشت تشنگی بر آن حضرت چیره شد، نزد پدر برگشت و عرض کرد:

یا اَبَه ! اَلعَطَشُ قَتَلَنِی وَ ثِقلُ الحَدِید اَجهَدَنِی

پدر جان ! شهادت تشنگی مرا کشته و سنگینی اسلحه مرا به زحمت انداخته

امام حسین علیه السلام گریه کرد و فرمود: محبوب دلم صبر کن بزودی رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را سیراب خواهد کرد که بعد از آن

هرگز تشنه نخواهی شد.

امام زبان جوانش را در دهان مبارک گذاشت و مکید و انگشتر خود را به او داد و فرمود: آن را در دهان خود بگذار و به سوی دشمن برگرد.

علی اکبر در حالی که دست از جان شسته و دل به خدا بسته به سوی میدان رفت و از هر سو بر دشمن حمله کرد و از چپ و راست بر آنها یورش برد و جماعتی را کشت در این هنگام تیری به گلویش رسید که گلویش را پاره کرد آنن حضرت در خون خود می غلطید همچنان تحمل می کرد تا اینکه روحش به گلوگاه نزدیک شد صدا بلند کرد:

یا اَبَتاهُ عَلَیکَ مِنِّی السَّلامُ هذا جَدِّی رَسُولُ اللهِ یَقرَئُکَ السَّلامُ وَ یَقُولُ عَجِّلِ القُدُومَ اِلَینا

ای پدر ! سلام بر تو باد هم اکنون این جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو سلام می رساند و می فرماید: به سوی ما شتاب کن.

قَد سَقانیِ بِکاسِهِ الاَوفی شَربَهً لا ظَمَاً بَعدَها اَبَداً

مرا از جام خود سیراب کرد کرد که هرگز بعد از آن تشنه نخواهم شد.(2)

در روایت دیگر آمده: وقتی که ضربات علی اکبر دشمن را تار و مار کرد مره بن منقذ عبدی گفت: گناه عرب بر گردن من باشد که اگر این جوان با این وصف بر من بگذرد و من داغ او را بر دل پدرش ننهم، مره بن منقذ با نیزه خود در کمین

1- و در بعضی از عبارات در آغاز این فراز آمده: اَللّهُمَّ اشهَد عَلی هولاءِ ...
2- اعیان الشیعه ج1ص607-مقتل الحسین مقرم ص 312-منتهی الآمال ج1 ص272-مثیر الاحزان ابن نما ص 69

آنحضرت قرار گرفت و او که گرماگرم جنگ بود مره چنان نیزه بر او زد که آن بزرگوار به زمین افتاد دشمنان گرد آن حضرت را گرفتند فَقَطَّعُوهُ بِاَسیافِهِم: با شمشیرهای خود، بدن او را پاره پاره کردند.

بابا بیا که تیغ جفا ساخت کار من***برگی نچیده گشت خزان نوبهار من

قاتل تنم ز خنجر کین پاره پاره کرد***رحمی نکرد بر مژه اشکبار من

تا بر تنم بود رمقی بر سرم بیا *** بنگر به وقت مرگ بر احوال زار من

بابا زپا فتادم و جانم به لب رسید *** دست اجل گرفت ز کف اختیار من

بابا به همرهان و رفیقان من بگو*** شبهای جمعه پا نکشند از مزار من

در روایت دیگر آمده: هنگامی که مره بن منقذ بر سر مقدس آن حضرت ضربه زد آن حضرت نتوانست بر مرکب بنشیند خم شد و سرش را روی یال اسب نهاد اسب او وحشت زده به سوی لشگر دشمن روانه شد.

فَقَطَّعُوهُ بِسُیُوفِهِم اِرباً اِرباً.

دشمنان با شمشیرهای خود بدن نازنینش را پاره پاره کردند.

آنگاه وقتی که روحش به گلوگاه رسید صدا زد:

یا اَبَتاهُ هذا جَدِّی رَسُولُ اللهِ قَد سَقانِی بِکَاسِهِ الاَوفی...

و سپس صدائی از گلویش برخاست و جان سپرد.(1)

امام حسین علیه السلام با شتاب به بالین جوانش آمد و ایستاد و فرمود:

قَتَلَ اللهُ قَوماً قَتَلوُکَ، یا بُنَیَّ ما اَجر اَهُم عَلَی الرَّحمانِ وَ اِنتَهاکِ حُرمَهِ الرَّسُولِ.

خداوند آن قوم را بکشد که تو را کشتند ای پسرم چه بسیار این مردم بر خدا و دریدن حرمت رسول خدا گستاخ و بی باک گشته اند؟

اشک از دیگان امام سرازیر شد سپس فرمود:

عَلَی الدُّنیا بَعدَکَ العَفا. بعد از تو خاک بر سر دنیا

در این حالت زینب سلام الله علیها از خیمه بیرون دویده فریاد می زد: ای برادرم، وای فرزند برادرم، با شتاب آمد و خود را به روی پیکر به خون طپیده آن جوان افکند.

حسین علیه سلام سر خواهر را بلند کرد و او را به خیمه بازگردانید.(2)

و در نقل دیگر آمده: امام خون پاک اکبر را می گرفت و به طرف آسمان می ریخت و از آن هیچ قطره ای به زمین نمی ریخت و فرمود:

یَعِزُّ عَلی جَدِّکَ وَ اَبیکَ اَن تَدعُوُهُم فَلا یُجِیبونَکَ وَ تَستَغِیثُ بِهِم فَلا یُغِیثُونکَ.

بر جد و پدر تو سخت است که آنها را صدا بزنی و به تو پاسخ ندهند و از آنها دادرسی کنی، ولی به داد تو نرسند.

امام صورت اشک آلود خود را روی چهره خون آلود علی اکبرش گذاشت، و به قدری بلند گریه کرد که تا آن روز کسی این گونه صدای گریه بلند را از او نشنیده

1- کبریت الاحمر ط اسلامیه ص185

2- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص110-مثیرالاحزان ابن نما ص69

بود.(1)

هر که دلش داغ مهر یار ندارد *** او خبر از قلب داغدار ندارد

گریه کنم زار زار ناله کنم های های *** داغ دلم یا علی شمار ندارد

شهره عشق است اگر چه شمع شب افروز ***شمع چون من چشم اشکبار ندارد

ناله نمی کردم اختیارم اگر بود***لیک دلم تاب اختیار ندارد

نیست گلی در چمن خزان زده چون تو ***چون تو گلی باغ روزگار ندارد.

سپس امام، پیکر خون آلود اکبرش را در آغوش گرفت و فرمود:

یا بُنَّیَ لَقَد اِستَرَحتَ مِن هَمِّ الدُّنیا وَ غَمِّها و بَقِیَ اَبُوکَ فَریداً وَحِیداً

پسرم، از غم و اندوه دنیا راحت شدی ولی پدرت غریب و تنها باقی ماند.(2)

آنگاه امام حسین علیه السلام جوانان بنی هاشم را صدا زد و فرمود:

تَعالَو اِحمَلُوا اَخاکُم

جوانان بنی هاشم ! بیائید و برادرتان را به سوی خیمه ها ببرید.

جوانان بنی هاشم بیائید*** علی را بر در خیمه رسانید.

خدا داند حسین طاقت ندارد***علی را بر در خیمه رساند

1- نفس المهموم ص62-محدث قمی می گوید: اما اینکه مادر علی اکبر در کربلا بود یا نبود، چیزی در این باره نیافتم (همان مدرک ص 165)

2- ترجمه مقتل ابی مخنف ص129

بگوئید مادرش لیلا بیاید ***تماشای علی اکبر نماید.

جوانان آمدندو جنازه علی اکبر را برداشته تا جلو خیمه که پیش روی آن جنگ می کردند بر زمین نهادند.

حمید بن مسلم نقل می کند زنی از خیمه های حسین علیه السلام بیرون آمد صدا می زد: وای بچه ام، وای کشته ام، وای از کمی یاور، وای از غریبی...

امام حسین علیه السلام به سرعت نزد او رفت و او را به خیمه اش بازگردانید، پرسیدم: این زن چه کسی بود؟ گفتند: این زن زینب سلام الله علیها دختر امیرمومنان علی علیه السلام بود، امام حسین علیه السلام از گریه او به گریه افتاد و فرمود:

اِنّا لِلهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُون. (1)

بعضی نقل کرده اند: حضرت لیلا مادر علی اکبر نزد امام حسین علیه السلام آمد و گفت:

سَیِّدی اِبنِی اِبنِی

آقای من، پسرم، پسرم را می خواهم

امام به او فرمود: به خیمه برگرد و دعا کن.(2)

در روایت دیگر آمده: پس از شهادت علی اکبر علیه السلام خواهرش سکینه نزد پدر آمد و گفت: پدرم! چرا آنقدر غمگین هستی، برادرم چه شد؟

امام فرمود: دشمنان او را کشتند.

فَنادَت وا اَخاه! وا مُهجَةَ قَلباهُ!...

سکینه فریاد زد: ای وای برادرم، آه میوه دلم، برادرم را کشتند، مرا بی برادر کردند.

امام به او فرمود: دخترم سکینه، خدا را در نظر بگیر، صبر و تحمل کن.

1- تاریخ طبری ج6 ص256-ترجمه مقتل ابی مخنف ص129
2- معالی السبطین ج1ص422 (این مطلب بنابر قولی است که لیلا در کربلا بوده است ولی ثابت نیست)

سکینه گفت:

یا اَبَتاهُ ! کَیفَ تَصبِر مَن قُتِلَ اَخُوها وَ شُرِدَ اَبُوها

ای بابا چگونه صبر کند آنکس که برادرش کشته شده و پدرش غریب و تنها مانده است؟

امام فرمود :

اِنّا لِلهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُون. (1)

در نقل دیگر آمده: بانوان حرم که حضرت زینب سلام الله علیها جلودار آنها بود، به استقبال جنازه علی اکبر علیه السلام شتافتند، زینب سلام الله علیها وقتی که به جنازه رسید، آن را در بغل گرفت و با شور و هیجان عجیب، و قلب پردرد و با جان دل صدا می زد: علی جان ! علی جان !(2)

ابوالحسن تهامی از زبان امام حسین علیه السلام خطاب به علی اکبر می گوید:

یا کَوکَباً ما کانَ اَقصَرُ عُمرهُ ***وَ کَذا تَکوُنُ کَواکِبَ الاَسحارِ

عَجِلَ الخُسوُفُ اِلَیهِ قَبلَ اَوانِهِ ***فَغَشاهُ قَبلَ مَظَنَّهِ الاَبدارِ

فَاِذا نَطَقت ُفَاَنتَ اَوَّلَ مَنطِقی *** وَ اِذا سَکَتتُ فَاَنتَ فِی مِضمار

ای ستاره من چقدر عمرت کوتاه بود، آری عمر ستارگان سحر کوتاه است. پیکر مه سیمای علی اکبر، قبل از وقتش به سوی او شتافت و پیش از آنکه آن ماه، بدر درخشان شود، پنهانی او را فرا گرفت.

اگر سخن بگویم نخست سخن تو بر زبانم جاری است، و اگر سکوت کنم یاد تو از قلبم بیرون نمی رود.

1- الوقایع و الحوادث ج3ص131
2- مقتل الحسین مقرم ص315

چه زود بود ای پسر که همچو کوکب سحر***غروب کردی از نظر اجل بشد دچار تو

اگر کنم تکلمی کلام اولم توئی ***سکوت اگر کنم دمی، دلست داغدار تو

چسان به خیمه رو کنم، چه ناله و فغان کنم***چه چشم خونفشان کنم، ز روی گلعذار تو

سکینه من از عطش ، فتاد و نموده غش ***چسان به او بگویمش، که شد خزان بهار تو ص:281

منتخب التواریخ.(1)

رسم است هر که داغ جوان دید دوستان***رافت برند حالت آن داغدیده را

یک دوست زیر بازوی او گیرد از وفا***وان یک ز چهره پاک کند اشک دیده را

آن دیگری بر او بچشاند گلاب و شهد***تا تقویت کند دل محنت کشیده را

یک جمع دعوتش به گل و بوستان کنند***تا بر کنندش از دل، خار خلیده را

القصه هر کسی به طریقی ز روی مهر***تسکین دهد مصیبت بر وی رسیده را

آیا که داد تسلیت خاطر حسین؟***چون دید نعش اکبر در خون طپیده را

1- آیا که داد تسلیت خاطر حسین علیه السلام

فرزندان امام حسن در کربلا

از بررسی روایات و تاریخ استفاده می شود که امام حسن مجتبی علیه السلام که در سال 49ه.ق مسموم شده و به شهادت رسید بیست پسر داشت که هفت پسر او در کربلا همراه عمویشان امام حسین علیه السلام بوده اند و شش تن از آنها به شهادت رسیده اند این هفت تن عبارتند از:

1-حسن مثنی 2-احمد بن حسن 3-ابوبکر بن حسن 4-قاسم 5-عبدالله اکبر 6-عبدالله اصغر 7-بشر بن حسن، در میان این هفت نفر حسن مثنی در حالی که مجروح شده بود نجات یافت (که شرح حالش ذکر می شود)

مرحوم شیخ مفید سه نفر از فرزندان امام حسن علیه السلام را نام برده که در کربلا به شهادت رسیده اند که عبارتند از: قاسم، ابوبکر و عبدالله.(1) مرحوم محدث قمی فرزند دیگری بنام عبدالله بن حسن ذکر کرده که در کربلا شهید شد. (2)

علامه سید محسن امین، چهار نفر را ذکر کرده که عبارتند از قاسم، عبدالله، ابوبکر و بشر بن حسن.(3)

و علامه مجلسی در بحار فرزندی از امام حسن علیه السلام به نام ی

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص130-مقتل الحسین مقرم.
2- نفس المهموم ص171
3- اعیان الشیعه ج1 ص610

حیی نیز افزوده است. (1)

و سید بن طاوس نام دو نفر بنام زید و عمرو، از فرزندان امام حسن علیه السلام را جزء اسیران ذکر نموده است.(2)

و مرحوم شیخ جلیل ابن نما حلی (متوفی 645ه.ق) به جای عمرو ، عمر بن حسن علیه السلام ذکر کرده و می گوید: او جزء اسیران بود، و در شام روزی یزید، او را با علی بن الحسین علیه السلام به حضور طلبید، عمر بن حسن کودک بود (حدود یازده سال داشت) یزید به او گفت: آیا با پسرم خالد کشتی می گیری؟

عمر بن حسن علیه السلام گفت: نه، ولی یک خنجر به پسرت بده و یک خنجر به من بده تا با هم جنگ کنیم (تا بدانی کدامیک از ما شجاعتر هستیم)

یزید گفت: این ها (اهلبیت نبوت) کوچک و بزرگشان، دست از عداوت ما برنمیدارند، سپس این شعر را خواند:

شِنشِنَهٌ اَعرِفُها مُن اَخزَم ***هَل تَلِدُ الحَیَّهُ اِلّا حَیَّهً

این خوئی است که من از اخزم سراغ دارم، آیا از مار جز مار پدید می آید؟(3)

منظور یزید این بود که این آقازاده، برگی از شاخه امامت و درخت نبوت است که این گونه پرجرات و شجاع است، و صفت دلاوری را از پدران و اجداد خود به ارث برده است.

2-ذکر مصیبت حضرت قاسم علیه السلام

اشاره

حضرت قاسم بن حسن نوجوانی بود که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود،

1- بحار ج45ص45
2- ترجمه لهوف ص 145
3- مثیرالاحزان ص105

شب عاشورا، امام حسین علیه السلام به اصحاب فرمود: فردا همه شما کشته خواهید شد، قاسم نزد عمویش آمد و عرض کرد: عموجان من هم فردا کشته می شوم؟

امام او را به سینه اش چسبانید و فرمود: مرگ در نظر تو چگونه است؟

کَیفَ المَوتُ عِندَکَ

قاسم جواب داد:

اَحلی مِن العَسَلِ

از عسل شیرینتر است.

امام به او فرمود: تو بعد از بلای عظیم کشته می شوی و عبدالله شیرخوار هم شهید می شود.(1)

روز عاشورا قاسم خود را آماده جنگ کرد، به حضور امام حسین علیه السلام برای اجازه گرفتن آمد، امام او را در آغوش گرفت و مدتی با هم گریه کردند، سپس قاسم اجازه طلبید، امام به او اجازه نمی داد، قاسم آنقدر پا بپا نمود و مکرر طلب اجازه کرد تا امام علیه السلام به او اجازه داد، او در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود، و غمگین به نظر می رسید به میدان تاخت و چنین رجز می خواند:

اِن تَنکُرُونِی فَانَاَ بنُ الَحسن ***سِبطُ النَّبِیِّ المُصطَفَی المُوتَمَنِ

هذا حُسَینُ کَالاَسیرِ المُرتَهَنِ***بَینَ اُناسٍ لاسُقُّوا صَوبَ المُزَن

اگر مرا نمی شناسید من پسر حسن سبط پیامبر برگزیده و امین خدا هستم این حسین علیه السلام است که همچون اسیر گروگان شده در بین مردم قرار گرفته خدا آن مردم را از باران رحمتش سیراب نمی سازد.

حمله سخت بر دشمن کرد و با آن سن کم سه نفر یا بیشتر از دشمن را کشت.

1- الوقایع و الحوادث.ج3ص62

حمید بن مسلم که از سربازان عمر سعد بود نقل می کند: از خیام حسین علیه اسلام نوجوانی به سوی میدان بیرون آمد که چهره اش مانند نیمه قرص ماه می درخشید شمشیری بدست داشت و پیراهن بلندی پوشیده بود و وارد جنگ گردید.

عمرو بن سعد ازدی گفت: سوگند به خدا آنچنان سخت بر این نوجوان حمله کنم گفتم: عجبا! تو به این نوجوان چه کار داری سوگند به خدا اگر او مرا بزند به طرف او دست دراز نمی کنم بگذار همانها که او را احاطه کرده و با او می جنگند کار او را تمام کنند.

عمرو بن سعد گفت: سوگند به خدا من باید بر او یورش برم و جهان را بر او سخت گیرم آن حضرت که مشغول جنگ بود عمرو بن سعد در کمین او قرار گرفت و چنان شمشیر بر سر مبارک قاسم زد که سر او شکافته شد و قاسم به صورت بر روی زمین افتاد فریاد زد: یا عَمّاهُ! عمو جان به دادم برس

وقتی که صدای قاسم به گوش امام رسید آن حضرت مانند عقابی که از بالا به زیر آید صفها را شکافت و مانند شیر خشمگین بر دشمن حمله کرد تا عمرو بن سعد ازدی رسید شمشیر به سوی او وارد کرد او دستش را به پیش آورد و از آرنج قطع گردید آن ملعون نعره کشید دشمن برای نجات او حمله کردند در همین میان پیکر نازنین قاسم زیر سم ستوران قرار گرفت وقتی که گرد و غبار فرو نشست دیدند امام حسین در بالین قاسم است و آن نوجوان در حال جان کندن است. و پای خود را بر زمین می ساید و روحش آماده پرواز به سوی بهشت است.

امام فرمود:

عَزَّ وَاللهِ عَلی عَمِّکَ اَن تَدعُوهُ فَلا یُجیِبُکَ اَو یُجِیُبکَ فَلا یَنفَعُکَ

سوگند به خدا بر عمویت سخت است که او را بخوانی، به تو جواب ندهد یا

اگر جواب دهد به حال تو سودی نداشته باشد.

در لجه خون دید چو قاسم شده غلطان ***بگرفت سرش از ره احسان به دامان

پرخون شده آن رخ که بدی آیت رحمان ***چون قرص منخسف از خاک بیابان

گفتا دریغ ای گل بستان امیدم***از عمر تو آخر گل امید نچیدم

گه بوسه زدم لغل گاه مکیدم***آخر سخنی جان گرامی نشنیدم

تا آنکه دهم تسلیت خاطر ناشاد

امام جنازه قاسم را به بغل گرفت، در حالی که دو پای قاسم در زمین کشیده می شد آن را آورد و کنار جنازه جوانش علی اکبر به زمین گذاشت آنگاه فریاد زد و فرمود:

صَبراً یا بَنِی عُمُومَتِی، صَبراً یا اَهلَبَیتِی، فَوَ اللهِ لا رَاَیتُم هَواناً بَعدَ هذا الیَوم اَبَداً

ای پسر عموهایم وای بستگانم، صبر پیشه کنید، سوگند به خدا بعد از امروز هرگز ناگواری نخواهید دید.(1)

بعضی نقل می کنند: امام حسین علیه السلام هنگام روانه کردن قاسم به میدان عمامه اش را دو نصف کرد نیمی از آن را مانند کفن بر تن قاسم نمود و نیمی دیگر را بر سر قاسم بست. ص:286

منتخب طریحی

شاید از اینکه از چهره قاسم به نیمه قرص ماه تعبیر شده از این رو بود که پارچه عمامه نیمی از صورت او را پوشانده بود.

1- اعیان الشیعه ج1ص608

عمو ز راه محبت دمی بیا ببرم***نهم ز راه عنایت بزانوی تو سرم

خوش است آنکه ببینم جمال مه رویت ***نظر کنم دم آخر به روی دلجویت

کجا است مادر افسرده تا نظاره کند***نظر بکشته صد چاه پاره پاره کند.

مجروح شدن حسن مثنی

حسن بن حسن معروف به حسن مثنی یکی از پسران امام حسن مجتبی علیه السلام است که در کربلا حضور داشت حسن مثنی از عمویش یکی از دو دختر او سکینه و فاطمه را خواستگاری کرد.

امام حسین علیه السلام به او فرمود: هر کدام را که بیشتر دوست داری اختیار کن حسن شرم کرد و جواب نداد حسین علیه السلام فرمود: من برای تو فاطمه را اختیار کردم که به مادرم فاطمه سلام الله علیها دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله شبیه تر است.

و این ازدواج در همان ایام خروج امام از مدینه یا در بین راه مدینه و کربلا بوده است و فاطمه بنت الحسین علیه السلام در کربلا نوعروس بود.(1)

روز عاشورا حسن مثنی برای جنگ با دشمن به میدان رفت و همچنان جنگید تا جراحات بسیار بر بدنش رسید بعضی نوشته اند هیجده زخم بر بدنش اصابت کرد. حسن مثنی هفده نفر از دشمن را کشت تا اینکه بر اثر ضربات دشمن بیهوش شده و به زمین افتاد و تا روز یازدهم محرم بیهوش بود دشمن خیال کرد که او کشته شده لذا از او غافل گردید.

در روز یازدهم وقتی که به دستور عمر سعد سرهای شهیدان را از بدن جدا

1- ترجمه نفس المهموم ص171

ساختند دیدند حسن مثنی نیمه جان است اسماء بن خارجه از سربازان دشمن که با مادر حسن مثنی (بنام خوله) خویشاوندی داشت از جریان اطلاع یافت از عمر سعد تقاضای مصرانه کرد که حسن را عفو کند عمر سعد او را عفو کرد.

اسماء بن خارجه حسن را که بیهوش بود با خود به کوفه برد تا به درمان او بپردازد حسن در نزدیک کوفه بهوش آمد و وحشت زده ازجای خود حرکت کرد وپرسید عمویم حسین کجا است؟

وقتی از جریان شهادت امام و یارانش آگاه شد بسیار ناراحت و محزون گردید اسماء او را در کوفه معالجه نمود تا بهبودی حاصل کرد و او را روانه مدینه نمود او همچنان در مدینه می زیست تا اینکه به دستور عبدالملک (پنجمین خلیفه اموی) او را در سن 35 سالگی مسموم کردندو به شهادت رسید قبرش در قبرستان بقیع است لقب حسن مثنی طباطبا است که جد سادات طباطبائی است.(1)

3-ذکر مصیبت عبدالله اصغر

عبدالله اصغر فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام در کربلا یازده سال داشت این کودک را امام حسین علیه السلام به بانوان حرم سپرده بود تا در خیمه ها از او نگهداری کنند هنگامی که امام حسین علیه السلام تنها به میدان رفت و هیچگونه یار و یاوری نداشت وقتی که عبدالله غریبی و مظلومی عمویش را دریافت برای یاری عمو از خیمه به سوی میدان بیرون دوید زینب علیه السلام به دنبال او حرکت کرد تا نگذارد به میدان برود امام حسین علیه السلام صدا زد: خواهرم عبدالله را نگهدار امام عبدالله خود را به عمو رسانیده و گفت: به خدا از عمویم جدا نمی شوم و به خیمه برنگشت در آغوش عمویش بود و با او سخن می گفت، ناگاه ظالمی به پیش آمد و شمشیرش را بلند کرد تا بر امام وارد سازد عبدالله دستش را به پیش آورد تا از ضرب شمشیر

1- منهاج الدموع ص323-324-ترجمه لهوف ص145

جلوگیری کند، دست عبدالله بر اثر آن ضربت بریده و به پوست آویزان شد عبدالله صدا زد یا عَمّاهُ یا اَبَتاهُ ! ای عموجان وای بابا ببین دستم را بریدند.

امام حسین علیه السلام آن کودک عزیز را در آغوش کشید و فرمود: عزیزم صبر کن بزودی به جد و پدر و عموهایت ملحق می شوی و با آنها دیدار می کنی هنوز دلجوئی امام تمام نشده بود که حرمله ملعون گلوی نازکش را هدف تیر خود قرار داد و آن آقازاده در آغوش عمو پرپر زد و به شهادت رسید.

وقتی که زینب کبری صلی الله علیه وآله جریان را فهمید بقدی این بار مصیبت بر اوسنگینی کرد که با صدای جگرسوز گریه کرد و گفت: ای عزیز برادر و ای نور چشم

لَیتَ المَوتُ اَعَدَمَنِی الحَیاه

ای کاش مرده بودم و این منظره را نمی دیدم

آه کاز تیغ جفا دست وی آویخت بپوست***سوخت بر حالت آن طفل دل دشمن و دوست

ناگهان ظالم سنگین دلی از راه جفا***بفکند تیر سه شعبه سر او کرد جدا

بعضی نقل کرده اند وقتی که دست عبدالله قطع شد متوجه خیمه گردید صدا زد:

یا اُمّاه ! قَد قَطَعُوا یَدِی

مادرجان دستم را بریدند. معلوم می شود مادرش رمله در کربلا بوده است.

مادرش از خیمه بیرون آمد و صدا میزد: ای وای فرزندم، ای وای نور چشمانم.(1)

1- معالی السبطین ج1ص463-464

4-ذکر مصیبت فرزندان زینب سلام الله علیها

اشاره

زینب کبری سلام الله علیها خواهر امام حسین علیه السلام در پنجم جمادی الاولی سال 5 یا 6 یا 7 هجرت در مدینه متولد شد و درسال 62 هجرت در مصر یا در مدینه یا در شام از دنیا رفت بعضی سال وفات او را سنه 64 ذکر کرده اند.

وقتی که او به سن ازدواج رسید، عده ای از جمله پسر عمویش عبدالله بن جعفر از او خواستگاری کرد خواستگاری عبدالله پذیرفته شد و زینب سلام الله علیها همسر او گردید مشروط بر اینکه هرگاه برادرش امام حسین علیه السلام خواست به مسافرتی برود و زینب سلام الله علیها نیز خواست همراه او باشد عبدالله جلوگیری از زینب سلام الله علیها نکند.

زینب سلام الله علیها دارای پنج فرزند (چهار پسر و یک دختر) گردید بنام های: علی، عون اکبر، محمد، عباس و ام کلثوم.

و بعضی در مورد فرزندان زینب سلام الله علیها نقل های دیگری نموده اند.(1)

هنگامی که امام حسین علیه السلام با یاران خود از مدینه به سوی مکه و از آنجا به کربلا حرکت کرد زینب کبری سلام الله علیها نیز همراه امام بود.

شوهرش عبدالله به عللی از حرکت با امام معذور بود علاوه بر اینکه سنش از هفتاد سال گذشته بود بیماری سختی در قسمت دهانش بود که بسیار او را رنج می داد.(2)

ولی دو نور دیده اش عون و محمد را همراه مادرشان حضرت زینب سلام الله علیها فرستاد وسفارش کرد که اگر جنگی رخ داد آنها با دشمنان بجنگند و از حریم امام حسین علیه السلام دفاع کنند بعضی نوشته اند: عبدالله آن دو نوجوان را در مکه به کاروان امام حسین علیه السلام ملحق نمود.

1- ریاحین الشریعه ج3ص207 و 74
2- تذکره الشهداء ملا حبیب الله کاشانی ص 156

عون (معروف به عون اکبر) مسلما فرزند حضرت زینب سلام الله علیها بود ولی در مورد محمد پسر عبدالله جعفر بعضی گویند مادر او زنی بنام خوصاء بوده است و در کتاب کامل بهائی آمده که عون و محمد هر دو فرزندان زینب سلام الله علیها بودند و در کربلا شهید شدند.(1)

روز عاشورا زینب سلام الله علیها لباس نو بر تن عون و محمد کرد و آنها را از گرد وغبار پاک و تمیز نمود و سرمه بر چشمانشان کشید و شمشیر به دستشان داد و آنها را آماده شهادت ساخت سپس آن دورا به حضور برادرش حسین علیه السلام آورد و اجازه خواست که آنها به میدان بروند.

امام نخست اجازه نمی داد، حتی فرمود: شاید همسرت عبدالله خشنود نباشد زینب عرض کرد چنین نیست بلکه همسرم به خصوص به من سفارش کرد که اگر کار به جنگ کشید پسرانم جلوتر از پسران برادرت به میدان بروند.

زینب سلام الله علیها بیشتر اصرار کرد سرانجام امام اجازه داد زینب آن دو گل سرخش را به سوی میدان بدرقه کرد.

عمر سعد گفت: این خواهر عجب محبتی به برادرش دارد که دو نور دیده اش را به میدان فرستاده است.

آن دو برادر به جنگ پرداختند، سرانجام محمد به شهادت رسید عون کنار بدن گلگون محمد آمد و گفت: برادرم شتاب مکن بزودی من نیز به تو می پیوندم.

محمد نیز جنگید تا به شهادت رسید امام حسین علیه السلام پیکر پاک آن دو نوجوان را به بغل گرفت در حالی که پاهایشان به زمین کشیده می شد آنها را به

1- منتخب التواریخ ص275-و در مقاتل ابوالفرج آمده که سه نفر از فرزندان عبدالله بن جعفر در کربلا شهید شدند سومی عبدالله بن عبدالله بن جعفر بود و مادرش خوصاء نام داشت. (همان مدرک)

سوی خیمه آورد.

عجیب اینکه بانوان به استقبال جنازه های آنها آمدند همیشه زینب سلام الله علیها درپیشاپیش بانوان بود ولی این بار زینب سلام الله علیها دیده نمی شد او از خمیه بیرون نیامده بود تا مبادا چشمش به پیکرهای بخون طپیده پسرانش بیفتد و بی تابی کند و از پاداشش کم بشود.(1)

و شاید از این رو که مبادا برادرش او را در این حال بنگرد و در برابر خواهر شرمنده یا بی جواب بماند.

زینب در این هنگام بیرون نیامد ولی برای علی اکبر علیه السلام درپیشاپیش بانوان به استقبال آمد (چنانکه قبلا ذکر شد)

مگو زینب بگو ام المصائب کاندرین عالم***قضا آماده بهرش صد بلای ناگهان دارد

مگو زینب بگو یک آسمان، صبر و شکیبائی ***غلط گفتم ز صبرش شرمساری آسمان دارد

گهی در کربلا او شش برادر را کفن پوشید***گهی از بهر قربانی، دو طفل خوش زبان دارد

گهی بیند بجای شادی قاسم عزای او ***گهی بر سینه، داغ اکبر رعنا جوان دارد

گهی بیند جدا بازوی عباس علی از تن ***دو چشم پر زخون بر اصغر شیرین زبان دارد.

1- تذکره الشهداء ص156-157

خبر شهادت عون و محمد به عبدالله بن جعفر

وقتی که خبر شهادت محمد وعون به مدینه رسید ابو السلاسل غلام آزاد شده عبدالله از شدت ناراحتی گریبانش را پاره کرد و با آه و ناله و گریه نزد عبدالله آمد و ناله کنان گفت: ای محمدجان، ای عون! ای عزیزانم! کیست زیباتر از شما که همچون دو گوهر درخشان بودید؟ کیست نیکوتر از شما که گوش و قلبم بودید شما مغز استخوان هایم بدید ولی در آخر (بی ادبی کرد و) گفت: این مصیبت به خاطر حسین علیه السلام بر ما وارد شد اگر آنها با حسین علیه السلام نمی رفتند شهید نمی شدند.

عبدالله پس از اطلاع از خبر شهادت آنها گفت: اِنّا لِلهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ.

سپس خشمگینانه بر سر غلام (ابوالسلاسل) فریاد کشید و گفت: ای بی ادب اینگونه به ساحت مقدس امام حسین علیه السلام گستاخی می کنی؟! حمد و سپاس خداوندی را که فرزندانم را در رکاب حسین علیه السلام به مقام شهادت رسانید کاش من نیز با آنها بودم و قبل از آنها به شهادت می رسیدم سوگند به خدا در راه حسین علیه السلام از فرزندانم چشم پوشیدم و خودم به آنها سفارش کردم تا در راه حسین علیه السلام جانبازی کنند اکنون شهادت آنها را مایه آرامش وجدان و خاطر خودم در سوگ سخت و بزرگ امام حسین علیه السلام می گیرم.(1)

5-ذکر مصیبت حضرت عباس علیه السلام

اشاره

حضرت عباس علیه السلام فرزند علی علیه السلام و ام البنین در روز 4 شعبان سال 26 ه.ق در مدینه متولد شد چهارده سال داشت که پدرش علی علیه السلام به شهادت رسید اودر کربلا پرچمدار نیرومند امام حسین علیه السلام و بزرگترین یار آن حضرت بود و در سن 34

1- ریاحین الشریعه ج3ص210

سالگی به شهادت رسید.

نام ام البنین دومین همسر علی علیه السلام فاطمه بودو بعد در خانه علی علیه السلام به عنوان ام البنین خوانده شد او دارای شش فرزند بود بنام های : عباس، عبدالله، جعفر و عثمان (که هر چهار نفر در کربلا شهید شدند) و ام هانی (فاخته) و جمانه.

حضرت عباس علیه السلام درشجاعت و کمالات نمونه ای از پدر بود.

نقل شده: روی قاتل حضرت عباس که از طایفه بنی دارم بود سیاه شده بود علت را از او پرسیدند گفت: من مردی را که در وسط پیشانیش اثر سجده پیدا بود کشتم که نامش عباس بود.

عباس علیه السلام با لبابه دختر عبدالله بن عباس (پسر عموی پدرش) ازدواج کرد و از او دارای دو فرزند بنام عبدالله و فضل گردید و بعضی نوشته اند که او دو فرزند دیگری بنام محمد و قاسم داشته که در کربلا به شهادت رسیده اند. (1)

مقام ارجمند حضرت عباس علیه السلام

در اینجا به پاره ای از فضائل حضرت عباس (سلام الله علیه) اشاره می کنیم:

1-روزی امام سجاد علیه السلام در مدینه به عبدالله پسر عباس نگاه کرد و بیاد عمویش عباس افتاد و بی اختیار اشک ریخت و فرمود: روزی سخت تر از روز احد بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نگذشت آن حضرت در این روز با شهادت عمویش حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا صلی الله علیه و آله روبرو شد وپس از آن در سختی روز جنگ موته بود که پیامبر صلی الله علیه و آله با شهادت جعفر طیار روبرو شد ولی هیچ روزی مانند روز شهادت حسین علیه السلام نیست که سی هزار مرد او را محاصره کردند و گمان کردند از امت اسلامند... سپس فرمود:

1- الوقایع و الحوادث ج3ص30

اِنَّ لِلعَبّاسِ عِندَ اللهِ تَبارَکَ وَ تَعالی مَنزِلَهً یَغبِطُهُ بِها جَمِیعُ الشُّهَداءِ یَوم القِیامَهِ

برای عباس در قیامت مقامی هست که همه شهیدان از آن مقام، حسرت می برند.

و نیز فرمود: خداوند عمویم عباس را رحمت کند که جان خود را ایثار نمود تا آنکه دشمنان دو دست او را قطع نمودند خداوند در عوض دو بال به او مرحمت فرمود که با فرشتگان در بهشت پرواز می کند چنانکه به جعفر بن ابیطالب علیه السلام دو بال عنایت فرمود.(1)

2-واژه عباس در لغت به معنی ترشرو و خشن است و این نام بیانگر صلابت و توانمندی عباس است چرا که او در برابر دشمن پرصلابت و شجاع بود.

3-عباس صفات کمال و شجاعت را از پدر و مادر به ارث برده بود هنگامی که امام علی علیه السلام می خواست ازدواج کند به برادرش عقیل که نسب شناس بود فرمود:

اُنظُر لِی اِمرَئَهً قَد وَلَدَتهَا الفُحُولَهَ مِن العَرَبِ لاتَزَوّجُها فَتَلِدَ لِی غُلاماً فارِساً

زنی را برای من در نظر بگیر که فرزند قهرمانی از عرب ، بزاید، تا با او ازدواج کنم، و از او پسری جنگجو و تک سوار پدید آید.

عقیل گفت با فاطمه کلابیه ازدواج کن، زیرا در عرب کسی شجاعتر از پدران او نیست. و هنگامی که اولین فرزند او حضرت عباس متولد شد و قنداقه او را نزد علی علیه السلام بردند علی علیه السلام دستهای او را دید و گریه کرد علت پرسیدند، فرمود: این دستها در روز عاشورا در راه فرزندم حسین علیه السلام جدا خواهند شد.

1- منتخب التواریخ ص257-سفینه البحار ج2 ص155

4-در کتاب مقاتل الطالبیین آمده: عباس مردی زیبا چهره و خوش قامت بود، هنگامی که سوار بر اسب قوی می شد پای مبارکش به زمین کشیده می شد به او قمر بنی هاشم می گفتند و پرچم امام حسین علیه السلام در روز عاشورا در دست او بود.

و اکثر مورخان در شان عباس علیه السلام چنین گفته اند:

کَالجَبَل العَظیم وَ قَلبُهُ کَالطَّودِ الجَسیمِ لِاَنَّه کانَ فارِساً هُماماً وَ بَطَلاً ضَرغاماً، وَ کانَ جَسُوراً عَلَی الطَّعنِ وَ الضَّربِ فی مَیدانِ الکُفّارِ وَ الحَربِ.

عباس مانند کوهی بزرگ و دارای قلبی بسان کوهی خشن و استوار بود چرا که او جنگاوری بلند همت و سلحشوری شیرگون بود و در دوران کردن نیزه و ضربات با دشمن، در میدان نبرد با کافران بی باکی و جرئت نیرومندی داشت.(1)

القاب عباس علیه السلام

عباس علیه السلام دارای القابی است که هر کدام از آن لقب ها بیانگر بخشی از مقام والای او است، مانند:

1-ابوالفضل: چرا که پدر فضائل بود (یا پسری بنام فضل داشت)

2-اَبُوالقِربَه: چرا که سقا و آبرسان برای لب تشنگان بود و کلمه قربه (بر وزن زنده) به معنی مشک است.

3-قمر بنی هاشم: چرا که در میان بنی هاشم، مانند ماه می درخشید و چهره ای زیبا و چشمگیر داشت.

4-عبدصالح 5-المواسی (ایثارگر) 6-الفادی (فداکار)

1- شخصیت قمر بنی هاشم ص52 و 38 به نقل از کتاب الکبریت الاحمر

ص:297

7-الحامی: حمایت کننده و پشتیبان

8-الواقی: نگهبان و محافظ

9-الساعی: تلاشگر

10-باب الحوائج: وسیله بر آمدن حاجتها

11-حامل اللّواء : صاحب اللّواء یعنی پرچمدار و ...

در نبردهای قدیم پرچمداری همانند فرماندهی در جنگ های امروز نقش مهمی در شکست یا پیروزی داشت روحیه قوی پرچمدار کافی بود که سپاه را توانمند و پیروز گرداند.

عباس تا آخرین لحظات حیات، پرچم سپاه امام حسین علیه السلام را برافراشت و نگهداشت تا آنجا که وقتی دستهای عباس علیه السلام از آرنج قطع گردید به کمک دو بازوی بریده اش پرچم را به سینه اش چسبانید و در همان حال به دشمن حمله کرد و سرانجام وقتی که عمود آهنین بر فرق مقدسش زدند، از پشت اسب به زمین افتاد و در حقیقت او و پرچمش با هم به زمین افتادند. ص:297

...ولم یزل یقاتل حتی قطعت یداه و اخذ الرّایه بِساعِدَیهِ وَ ضمّه الی صدره و حمل علیهم ... (معالی السبطین ج1 ص440)

ساقی باده توحید و معارف عباس ***شاهد بزم ازل شمع شبستان الست

ساغر ابروی پیوسته او محوم کرد***هر کسی نیستی افزود به هستی پیوست

سرو بالای بلندش چو خرامان می رفت ***نه صنوبر که دو عالم به نظر آمده پست

لاله روی وی از گلشن توحید دمید***سنبل موی وی از روضه تجرید برست

شاه اخوان صفا ماه بنی هاشم او است ***که در او صورت و معنی به حقیقت پیوست.(1)

جنت و رضوان و حور و کوثر و غلمان***هست همه آیتی ز خوی ابوالفضل

نور دل حیدر است و شمع شهیدان***مظهر حق است نور روی ابوالفضل

شمس و قمر شد خجل ز نور جمالش ***مشک ختن شمه ای ز بوی ابوالفضل

خالق اعظم، گناه خلص دو عالم***جمله ببخشد به آبروی ابوالفضل

سلام امام زمان علیه السلام به عباس علیه السلام

در زیارت ناحیه مقدسه که از امام زمان علیه السلام نقل شده، آن حضرت خطاب به حضرت عباس علیه السلام چنین می گوید:

اَلسَّلامُ عَلی اَبِی الفَضلِ العَبّاسِ بنِ اَمیرِ المُومِنینَ، المُواسِی اَخاهُ بِنَفسِهِ، اَلاَخِذُ لِغَدِهِ مِن اَمسِهِ، اَلفادِی لَه، اَلواقِیُ السّاعِیُ اِلَیهِ بِمائهِ اَلمَقطُوعَهُ یَداهُ ...

سلام بر ابوالفضل عباس فرزند امیر مومنان.

1- دیوان آیت الله اصفهانی ص189

1-و آنکه: جانش را نثار برادرش کرد

2-و آنکه: دنیا را وسیله آخرت قرار داد

3-و آنکه: فدای برادرش د.

4-و آنکه: نگهبان بود و سعی فراوان کرد تا آب رابه لب تشنگان برساند.

5-و آنکه: دو دستش (در جهاد فی سبیل الله) قطع گردید.

خدا لعنت کند دو قاتل او یزید بن رقاد و حکیم بن طفیل را.(1)

در این فراز، امام مهدی (روحی فداء) به پنج فضیلت از فضائل حضرت عباس علیه السلام اشاره نموده است.

سخنی پیرامون شجاعت حضرت ابوالفضل علیه السلام

شجاعت حضرت عباس علیه السلام در میان اصحاب امام حسین علیه السلام بی نظیر بود چگونگی شهادت او و رجزهای او و جهاد او با دو دست بریده همه بیانگر اوج صلابت و شهامت او است او تنها به سوی آب فرات رفت و در برابر چهار هزار نفر تیرانداز قرار گرفت صف آنها را با کشتن هشتاد نفر از آنها در هم شکست و خود را به آب فرات رسانید.

مادرش ام البنین علیه السلام در شعری خطاب به او می گوید:

لَو کانَ سَیفُک فی یَدَیکَ***لما دَنی مِنهُ اَحَدٌ

اگر شمشیرت در دستهایت بود کسی را جرئت نزدیک شدن به شمشیرت نبود.(2)

روایت شده: هنگامی که وسائل غارت شده از شهدای کربلا را به شام نزد یزید بردند، در میان آنها پرچم بزرگی بود یزید و حاضران دیدند همه پرچم سوراخ

1- بحار ج 45 ص66

2- فرسان الهيجاء ج1 ص210

و صدمه دیده ولی دستگیره آن سالم است پرسید: این پرچم را چه کسی حمل می کرد؟

گفته شد: عباس بن علی علیه السلام آن را حمل می کرد.

یزید از روی تعجب و تجلیل از آن پرچم، دو بار یا سه بار برخاست نشست و گفت:

اَنظُروُ اِلی هذَا العَلَم فَاِنَّهُ لَم یَسلَم مِنَ الطَّعنِ وَ الضَّربِ اِلّا مِقبَضَ الیَدِ الَّتیِ تَحمِلُهُ

به این پرچم بنگرید که بر اثر صدمات و ضربات هیچ جای آن سالم نمانده جز دستگیره آن که پرچمدار آن را با دست حمل می کرده است یعنی سالم ماندن دستگیره نشان می دهد که پرچمدار تیرها و ضرباتی را که بر دستش وارد می شد تحمل می کرد و پرچم را رها نمی ساخته است.

سپس یزید گفت:

اَبَیتَ اللَّعنَ یا عَبّاسُ، هکَذا یَکُونُ وَفاءُ الاَخ لِاَخِیهِ

لعن و ناسزا از تو دور باد (و ناسزا برای تو زیبنده نیست) ای عباس این است معنای وفاداری برادر نسبت به برادرش.(1)

به هر طرف که چو شیر درنده رو کردی ***که روز حشر بیاد مخالف آوردی

برزم خصم، پدر وار آنچنان کوشید***که پرده بر رخ احزاب و نهروان پوشید

چنان درید صف از حمله های پیوستش ***که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش

1- دین و تمدین (نوشته دانشمند لبنانی) ج1ص288

فتاده حضرت عباس در میان سپاه***بان شیر که افتد به گله روباه

شهادت برادران عباس

عباس سه برادر پدر و مادری داشت که مادرشان ام البنین علیه السلام بود یکی از آنها عبدالله بود که 25 سال داشت دیگری عثمان بودکه 21 سال داشت و سومی جعفر بود که 19 سال داشت.

حضرت عباس که از آنها بزرگتر بود و 34 سال داشت به برادران رو کرد و گفت: ای پسران مادرم به پیش بتازید تا خلوص و خیرخواهی شما را در راه خدا و رسول خدا بنگرم.

آنها یکی بعد ازدیگری روانه میدان شدند و جنگیدند تا به شهادت رسیدند. (1)

رفتن عباس کنار آب فرات

وقتی که همه یاران حسین علیه السلام کشته شدند و حضرت عباس خود را تنها یافت به حضور برادر آمد و عرض کرد: به من اجازه رفتن به میدان بده امام سخت گریه کرد عباس علیه السلام عرض کرد : سینه ام تنگ شده و از زندگی دلتنگ گشته و به تنگ آمده ام، می خواهم انتقام خون شهیدان را از دشمن بگیرم.

امام حسین علیه السلام فرمود: برو برای این کودکان تشنه لب، اندکی آب بیاور.

ز بیم سطوت او رفت از آن سپاه شریر***خروش الحذر و الامان به چرخ اثیر

1- اعیان الشیعه ط ارشاد ج1 ص608

ملاقات زهیر بن قین وعباس علیه السلام

حضرت عباس علیه السلام روز عاشورا سوار بر اسب اطراف خیام می گشت و نگهبانی می کرد و مراقب بود تا دشمن جلو نیاید.

در این هنگام زهیر بن قین (یکی از یاران باوفای امام حسین) نزد عباس علیه السلام آمد و عرض کرد: در این وقت آمده ام تا تو را به یاد سخن پدرت علی علیه السلام بیندازم، عباس علیه السلام که می دید خیام اهلبیت در خطر تهدید دشمن است از اسب پیاده نشد و فرمود: مجال سخن نیست ولی چون نام پدرم را بردی نمی توانم از گفتارش بگذرم، بگو که من سواره می شنوم

زهیر گفت: پدرت هنگامی که خواست با مادرت ام البنین علیه السلام ازدواج کند به برادرش عقیل فرموده بود زن شجاعی از خاندان شجاع برایم پیدا کن زیرا می خواهم فرزند شجاعی از او به دنیا بیاید و حامی و ایثارگر فداکار برای برادرش حسین علیه السلام باشد. بنابر این ای عباس، پدرت تو را برای چنین روزی (عاشورا) خواسته است مبادا کوتاهی کنی.

غیرت عباس با شنیدن این سخن به جوش آمد و چنان پا در رکاب زد که تاسمه رکاب قطع گردید و فرمود: ای زهیر! آیا با این گفتار می خواهی به من جرات بدهی سوگند به خدا هرگز دست از برادرم برنمی دارم و در حمایت از حریم او کوتاهی نخواهم نمود.

وَاللهِ لاَرَیَنَّکَ شَیئاً ما رَاَیتَهُ قَطُّ.

به خدا قسم فداکاری خود را به گونه ای ابراز کنم و به تو نشان دهم که هرگز نظیرش را ندیده باشی.

آنگاه عباس علیه السلام به سوی دشمن حمله کرد آن گونه که گوئی شمشیرش آتشی است که در نیزار افتاده است تا اینکه صد نفر از قهرمانان دشمن را کشت.

از جمله با مارد بن صدیف تغلبی قهرمان بی بدیل دشمن جنگ تن به تن کرد نیزه بلند مارد را از دست او در آورد و نیزه را تکان سختی داد و فریاد زد: ای مارد از درگه خدا امیدوارم که با نیزه خودت تو را به جهنم واصل کنم.

آنگاه آن نیزه را در کمر اسب مارد فرو برد اسب مضطرب شد و مارد خود را به زمین انداخت با اینکه جمعی از دشمن به کمک مارد آمدند عباس علیه السلام هماندم نیزه را بر گلوی مارد فرود آورد که مارد به زمین افتاد و گوش تا گوش او بریده شد و به هلاکت رسید و در این درگیری شدید جمعی دیگر نیز بدست عباس علیه السلام کشته شدند.(1)

حضرت عباس علیه السلام به سوی دشمن شتافت آنها را موعظه کرد و از عاقبت بد ترسانید ولی نصایح آن حضرت در آن کوردلان اثر نکرد عباس نزد برادرش حسین علیه السلام بازگشت شنید صدای العطش کودکان بلند است.

در روایتی آمده: خیمه ایمخصوص مشک های آب بود حضرت ابوالفضل داخل آن خیمه شد دید اطفال آن مشکهای خالی را برداشته و شکمهای خود را بر مشکهای نم دار می گذاشتند تا بلکه از عطش آنها کاسته شود به انها فرمود: نور دیدگانم صبر کنید اکنون می روم و برای شما آب می آورم.(2)

در همین هنگام سوار بر اسب شد و نیزه و مشک خود را برداشت و به سوی فرات رهسپار گردید.

به روایت اکسیر العبادات عباس علیه السلام هنگام وداع با برادر رو به آسمان نمود و عرض کرد: خدایا می خواهم به وعده ام (در مورد آبرسانی) وفا کنم و این مشک را برای این کودکان تشنه کامپر از آب نمایم. سپس پیشانی امام حسین علیه السلام را بوسید و به سوی فرات حرکت کرد چهار هزار یا ده هزار نفر نگهبان آب فرات بودند به آنها حمله کرد و پس از کشتن هشتاد نفر از آنها خود را به آب رسانید.

1- کبریت الاحمر محمد باقر بیرجندی ص 387

2- عنوان الكلام فشاركی ص280

دشمنان شش بار به او حمله کردند تا نگذارند او خود را به آب برساند ولی آن حضرت ضربات سنگین بر آنها وارد ساخت و خود را به آب رسانید نزدیک آب شد کفی از آب برداشت و کنار دهان اسبش برد تا بیاشامد سپس کفی از آب برداشت و خواست بیاشامد به یاد لب تشنه برادرش امام حسین علیه السلام افتاد آب را به روی آب ریخت.(1)

مشک را پر آب نمود آری عباس علیه السلام مشک را پر از آب کرد ولی از آب نیاشامید و به خود خطاب کرد و گفت:

یا نَفسُ مِن بَعدِ الحُسَینِ هُونِی***وَ بَعدِهِ لا کُنتَ اَن تَکُونِی

هذا الاحُسَینُ وارِدُ المَنُونِ ***وَ تَشرِبینَ بارِدَ المَعِینِ

تَاللهِ ما هذا فِعال دِینِی

ای نفس! بعد از حسین زندگی تو ارزش ندارد و نباید بعد از او باقی بمانی این حسین است که لب تشنه و در خطر مرگ قرار دارد میخواهی آب گوارا و خنک بیاشامی سوگند به خدا دین من اجازه چنین کاری را نمی دهد.

و به نقل بعضی فرمود: به خدا قسم لب به آب نمی زنم در حالی که آقایم حسین علیه السلام تشنه باشد.

وَاللهِ لا اَذُوقُ الماءَ وَ سیّدی الحُسَینُ عَطشاناً (2)

عقل می گوید: آب بیاشام تانیرو بیگری و بتوانی خوب بجنگی ولی عشق و وفا و صفا می گوید: برادرت و نور دیدگان برادرت تشنه اند چگونه تو آب بنوشی و آنها تشنه باشند؟

مقام عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است ***کسی این آستان بوسد که جان در آستین دارد.

1- فَذَکَرَ عَطَشَ الحُسَین علیه السلام وَ مَن مَعَهُ فَرَمَی الماء (کبریت الاحمر ص159-منتخب التواریخ ص258)
2- بحار ج 45 ص41-ترجمه مقتل الحسین ابی مخنف ص97

بیاد وصیت پدر

بعضی نقل کرده اند حضرت علی علیه السلام در شب 21 رمضان (شب شهادتش) عباس را به آغوش گرفت و به سینه اش چسبانید و فرمود: پسرم، بزودی در روز قیامت بوسیله تو چشمم روشن می گردد.

وَلَدِی اِذا کانَ یَومُ عاشورا، وَ دَخَلتَ المَشرُعَةَ اِیّاکَ اَن تَشرِبَ الماءَ وَ اَخُوکَ الحُسَینُ عَطشانُ.

پسرم هنگامی که روز عاشورا فرا رسید و بر شریعه آب وارد شدی مبادا آب بیاشامی با اینکه برادرت تشنه است.(1)

آمد بیادش از لب خشک برادرش***شد غیرت فرات، دو چشم به خون ترش

گفتا نخورده آب گلستان حیدری***داری تو میل آب کجا شد برادری

تشنه است آنکه نو گل باغ فتوت است***لب تر مکن ز آب که دور از مروت است

تو آب می خوری او تشنه لب صفای تو کو؟***وصیت پدر مهربان، وفای تو کو؟

نوشی تو آب و تشنه شه دین رضا مباش***خوش نوکری ولیک چنین بی وفا نباش

گر دوستی ، به خاک ره دوست خاک شو ***آبی بزن بر آتش او یا هلاک شو

1- معالی السبطین ج1 ص454

شاعر معروف وفائی گوید:

پر کرد مشک و پس کفی از آب برگرفت ***می خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار

آمد بیادش از جگر تشنه حسین ***چون اشگ خویش ریخت ز کف آب و شد سوار

بر خود خطاب کرد که ای نفس اندکی***آهسته تر که مانده حسین تشنه در قفا

عباس، بی وفا تو نبودی کنون چه شد؟***نوشی تو آب و مانده حسینت در انتظار

شد با لبان تشنه از آب روان، برون***دل پر ز جوش و مشک بدوش، آن بزرگوار

کردند جمله، حمله بر آن شبل مرتضی ***یک شیر در میانه گرگان بی شمار

یکتن کسی ندیده و چندین هزار تیر ***یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار

حضرت عباس علیه السلام مشک را به شانه راستش گرفت و به سوی خیمه ها رهسپار گردید سپاه دشمن سر راه آن حضرت را گرفتند و او را از هر سو محاصره کردند آن حضرت تنها با آنهمه جمعیت می جنگید.

آن حضرت همچنان می جنگید و از کشته های دشمن پشته می ساخت تا اینکه نوفل ازرق ضربتی بر دست راست او زد و آن را جدا نمود او مشک را به دوش چپ گرفت و به نقل دیگر زید بن ورقاء کمین کرده و از پشت درخت بیرون آمد و شمشیر بر دست راست او وارد ساخت و دست راستش را قطع نمود.

افتاد دست راست خدایا ز پیکرم ***بر دامن حسین برسان دست دیگرم

دست چپم بجاست اگر نیست دست راست***امام هزار حیف که یکدست بی صداست.

آن حضرت با همان یکدست حمله می کرد و چنین رجز می خواند:

وَاللِه اِن قَطَعتُمُ یَمینی ***اِنّی اُحامِی اَبَداً عَن دِینی

وَ عَن اِمامٍ صادِقِ الیَقینِ***نَجلِ النَّبیِّ الطاهِرِ الاَمیِنِ

به خدا قسم اگر دست راستم را قطع کردید من همچنان از دینم حمایت می کنم و از امامی که یقین راستین دارد دفاع می نماید آن امامی که پسر دختر پیامبر پاک و امین می باشد.

حمله بر دشمن کرد بسیاری از شجاعان دشمن را بر خاک هلاکت افکند بعضی کشته های آن حضرت را 855 نفر ذکر کرده اند در این بحران، حکیم بن طفیل از کمین نخله ای بیرون جهید و ضربتی بر دست چپ آن حضرت وارد ساخت و دستش را از بند مچ قطع کرد (فَقَطَعَ یَدَهُ مِن الزَّنَدِ)

آن حضرت چنین رجز می خواند:

یا نَفسُ لا تَخشَی مِنَ الکُفّار ***وَ اَبشِرِی بِرَحمَهِ الجَبّار

مَعَ النَّبِیِّ السَّیّدِ المُختارِ ***قَد قَطَعُوا بِبَغیِهِم یَسارِی

فَاَصلِهِم یا رَبِّ حَرَّ النّارِ

ای نفس! از کافران نترس تو را به رحمت خدای جبار مژده باد همراه پیامبر سرور برگزیده آنها دست چپم را به ظلمشان قطع کردند پروردگار آنان را وارد آتش سوزان کن.

من مورم و مشک آب من ران ملخ***ران ملخی نزد سلیمان ببرم

دادم به سکینه وعده آب روان***گر دست نباشدم به دندان ببرم.

آن حضرت مشک را به دندان گرفت و همت می کرد تا مشک را به خیمه ها برساند که ناگاه تیری بر مشک آب آمد و آب آن ریخت و تیر دیگری بر سینه اش رسید و از آب بر زمین افتاد.(1)

ابی مخنف می نویسد: وقتی که دستهای عباس علیه السلام جدا شد در حالی که از دو طرف دستش قطرات خون می ریخت به دشمن حمله کرد تا اینکه ظالمی با گرز آهنین بر سر مبارکش زد و آن را شکافت آن هنگام آن مظلوم به زمین افتاد و در خون خود غوطه ور گردید و صدا زد:

یا اَخیِ یا حُسَینُ عَلَیکَ مِنیّ السَّلامُ

ای برادرم حسین خداحافظ (2)

و طبق روایت مشهور، صدا زد:

یا اَخاهُ اَدرِک اَخاکَ. ای برادر، برادرت را دریاب

امام حسین علیه السلام مانند شهاب ثاقب به بالین عباس شتافت او را غرق در خون دید که پیکرش پر از تیر شده و دستهایش از بدن جدا گشته و چشمهایش تیر خورده اند.

فَوَقَفَ عَلَیهِ مُنحَنِیاً وَ جَلَسَ عِندَ رَاسِهِ یَبکِی حَتّی فاضَت نَفسُهُ

با کمر خمیده به عباس نگریست و سپس در بالین او نشست و گریه کرد تا عباس به شهادت رسید.

نیز نقل شده: با صدای بلند گریه کرد و فرمود:

اَلانَ اِنکَسَرَ ظَهرِی وَ قَلَّت حِیلَتِی وَ شَمَّت بِی عَدُوِّی

1- منتهی الآمال ج1 ص279-اعیان الشیعه ج1ص608-معالی السبطین ج1ص446
2- ترجمه مقتل ابی مخنف ص99-تذکره الشهداء ص 269

اکنون پشتم شکست و رشته تدبیر و چاره ام از هم پاشید، و دشمن بر من چیره شد و شماتت کرد.(1)

شاعر عرب در این باره می گوید:

اَحَقُّ النّاسِ اَن یَبکِی عَلَیهِ***فَتی اَبکِی الحُسَینُ بِکَربَلاء

اَخُوهُ وَ اِبنُ والِدِه عَلِی***اَبُوالفَضلِ المُضَرَّجِ بِالدِّماءِ

وَ مَن واساهُ لا یَثنِیهُ شَیئیٌ ***وَ جادَلَهُ عَلی عَطَشٍ بِماءٍ

از مردمان به گریه سزاوارتر کسی است ***کز ماتمش حسین به دشت بلا گریست.

برای او که برادر حسین و پسر پدرش علی علیه السلام بود همان ابوالفضل که غرق در خون گردید و خود را فدای برادر کرد و هیچ چیزی او را از حسین جدا نکرد تا آنجا که او بخاطر تشنگی حسین علیه السلام آب ننوشید و با لب تشنه به شهادت رسید.(2)

بازگشت غم انگیز امام حسین از کنار نهر علقمه

طبق بعضی از روایات وقتی که حسین علیه السلام به بالین عباس علیه السلام آمد هنوز عباس زنده بود به برادر عرض کرد: به دو علت مرا به خیمه مبر:

1-وعده آب به سکینه داده بودم نتوانستم به این وعده وفا کنم.

2-وکبش الکتیبه (پرچمدار پیشتاز) جناب تو بودم اگر اهل خیام مرا کشته ببینند صبرشان اندک می شود.

امام حسین علیه السلام جنازه عباس علیه السلام را در کنار نهر علقمه گذاشت و به سوی خیمه ها بازگشت در حالی که اشک چشمانش را با آستین پاک می کرد دخترش سکینه به پیش آمد و عنان اسبش را گرفت و گفت:

1- فرسان الهيجاء ج1 ص203-معالی السبطين ج1 ص446
2- لهوف ص118-منتخب التواريخ ص257

یا اَبَتاهُ ! هَل لَکَ عِلمٌ بِعَمِّیَ العَبّاسِ

ای بابا ! آیا از عمویم عباس خبر داری؟ او به من وعده آب داده بود و از عادت او نیست که خلف وعده کند.

امام حسین علیه السلام گریست و فرمود:

یا اِبنَتاهُ اِنَّ عَمَّکَ العَبّاس قُتِلَ وَ بَلَغَت روُحُهُ الجَنانَ

ای دخترم ، عمویت عباس کشته شد و روحش به بهشت رسید.

صدای شیون سکینه و زینب وسایر بانوان بلند شد و همه فریاد می زدند:

وا اَخاُه ، وا عَبّاساهُ، وا قِلَّهَ ناصِراهُ، وا ضِیعَتاهُ مِن بَعدِکَ

وای برادر، وای عباس، وای از کمی یار و یاور، وای از مصائب جانکاه بعد از تو.(1)

ارباب مقاتل می نویسد: وقتی امام حسین علیه السلام با شهادت حضرت عباس علیه السلام روبرو شد:

وَ بانَ الاِنکِسارُ فی وَجهِ الحُسَین وَ بَکی بُکاءٍ شَدیداً، وَ نادی وا اَخاهُ، وا عَبّاساهُ، وا مُهجَهَ قَلباهُ ! وا ضَیعَتاهُ بَعدَکَ یا عَبّاسُ، اَلانَ اِنکَسَرَ ظَهرِی وَ قَلَّت حِیلَتیِ وَ انقَطَعَ رَجائِی.

شکستگی و غم عمیق در رخسار حسین علیه السلام نمایان شد و گریه شدیدی کرد و صدا زد: آه برادرم ! آه عباسم، آه میوه دلم وای از فقدان تو ای عباس اکنون کمرم شکست و تدبیرم کم شد و امیدم ناامید گردید.

زبان حال حضرت عباس علیه السلام

کنار نهر علقمه عدو به دور من همه ***آیا عزیز فاطمه، حسین بیا برادرم

1- کبریت الاحمر ص162

حسین به جان اکبرت،نظر بکن برادرت***که کشته شد برادرت حسین بیا برادرم

نه دست در بدن مرا، نه حالت سخن مرا***نه غسل و نه کفن مرا ، حسین بیا برادرم

زبان حال امام حسین علیه السلام

چسان به خیمه و حرم***خبر دهم به خواهرم

که کشته شد برادرم ***آه زبی برادری

نه دست در بدن تو را ***نه حالت سخن تو را

نه غسل و نه کفن تو را ***آه زبی برادری

کَسَرُو بِقَتلِکَ ظَهرَ سِبطِ مُحَمَّدٍ***وَ بِکَسرِهِ انکَسَرَت قُوىَ الاِسلامِ

قَطَعُوا بِقَطِعِ یَدَیکَ وَ اَنقَطَعَت***بِهِ اَیدِى النَّبِیِ السّامي

برادرم ! با کشتن تو کمر سبط پیامبر و نیروهای اسلام را شکستند.

و با قطع دستهای تو در حقیقت دستهای پیامبر ارجمند صلی الله علیه و آله را جدا نمودند. (1)

گفت: ای جان برادر کمرم بین شده خم***چو جراحت که بر این قامت رعنا آمد

دیده بگشا و نظر کن که غریبم تنها***اشک خونین من از نرگس شهلا آمد

1- مهیج الاحزان مطابق نقل الوقایع و الحوادث ج3 ص19-مقتل الحسین مقرم ص 328

همدم بی کسی ام بودی و سقای حرم***موسم خوش دلی لشگر اعداء آمد

گفتگوی عباس و حسین علیه السلام

بعضی نقل کرده اند: امام حسین علیه السلام سر نازنین عباس علیه السلام را به دامن گرفت، و خون چشم او را پاک کرد عباس گریه می کرد امام حسین علیه السلام فرمود: چرا گریه می کنی؟

عباس عرض کرد: ای برادرم و ای نور چشمم، چرا گریه نکنم که مثل تو را در بالینم می نگرم که سرم را از روی خاک برداشته و به دامن گرفته ای، ولی بعد از ساعتی کسی نیست که سر تو را از خاک بردارد و به دامن بگیرد، و کسی نیست خاک روی چهره ات را پاک نماید.

حسین همچنان در بالین عباس نشسته بود که صدای بلندی از گلوی عباس برخاست و جان به جان آفرین تسلیم کرد.(1)

ای کشته راه داور من ***ای پشت و پناه لشکر من

ای نور دو دیده تر من*** عباس جوان برادر من

برخیز که من غریب زارم*** بی مونس و یارو غمگسارم

غیر از تو برادری ندارم*** عباس جوان برادر من

برخیز گذر به خیمه ها کن *** غمخواری آل مصطفی کن

بر وعده خویشتن وفا کن*** عباس جوان برادر من

دیدی که فلک به ما چها کرد؟*** ما را به غم تو مبتلا کرد

کی دست تر از تن جدا کرد*** عباس جوان برادر من

1- معالی السبطین ج1 ص449-450

گفتم که در این جهان فانی***شاید که تو بعد من بمانی

زینب به سوی وطن رسانی***عباس جوان برادر من

مرحوم فاضل دربندی در اسرار الشهاده نقل می کند: امام حسین علیه السلام تصمیم گرفت عباس را که پیکرش در خون غوطه ور بود به سوی خیمه ها ببرد، عباس چشم خود را گشود و دریافت که امام می خواهد او را به خیمه ببرد، عرض کرد: می خواهی چه کنی؟

امام فرمود: می خواهم تو را به خیمه ببرم.

عباس عرض کرد: بگذار من در همین جا باشم.

امام فرمود: چرا؟

عباس عرض کرد:

اِنّی مُستَحٍ مِن اِبنَتِکَ سَکینَهٍ وَ قَد وَعَدتُها بِالماءِ وَ لَم آتِها بِه.

من ازد ختر تو سکینه خجالت می کشم چرا که به او وعده آب دادم ولی آب را به او نرساندم.

امام حسین علیه السلام فرمود:

جَزَیتَ عَن اَخیکَ خَیراً حَیثُ نَصَرتَنیِ حَیًّا وَ مَیِّتاً

از جانب برادرت به تو جز ای خیر برسد، چرا که تو مرا در زندگی و مرگ یاری نمودی.(1)

امام حسین علیه السلام عباس را در کنار نهر علقمه گذاشت و تنها به سوی خیمه ها بازگشت.

1- معالی السبطین ج1 ص449-و در بعضی از عبارات آمده: امام به عباس فرمود: آیا وصیتی داری؟ عباس عرض کرد: وصیتم این است که تا من

زنده ام مرا به سوی خیمه مبر، زیرا از سکینه شرمنده ام چرا که نتوانستم برای او آب ببرم (تذکره الشهداء ص272)

قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق*** در روزحشر رتبه او آرزو کنند.

عباس نامدار که شاهان روزگار***از خاک کوی او طلب آبرو کنند

میراب آب بود و لب تشنه جان سپرد***می خواست آب کوثرش اندر گلو کنند

بی دست ماند و دادخدا دست خود به او***آنانکه منکرند بگو روبرو کنند

گر دست او نه دست خدائی است پس چرا*** از شاه تا گدا همه رو، سوی او کنند.

گریه و ندبه زینب سلام الله علیها

زینب سلام الله علیها به امام حسین علیه السلام عرض کرد: چرا برادرم را به خیام نیاوردی؟

امام فرمود: خواهرم، من هر چه خواستم بدن برادرم را بیاورم، دیدم بقدری اعضا از هم گسیخته که نمی توان آن را حرکت داد.

زینب سلام الله علیها صدا زد:

وا اَخاهُ، وا عَبّاساهُ، وا قِلَّهَ ناصِرا وا ضِیعَتاهُ بَعدَ ذلِکَ

آه برادرم، آه عباسم ! آه از کمی یاور و فقدان برادرم.

امام فرمود: آری آه از فقدان برادر و شکستن کمر.

بانوان حرم با سوز و گداز همه صدا به گریه بلند کردند، امام حسین علیه اسلام در سوگ عباس علیه السلام چنین مرثیه می خواند:

اَخی یا نُور عَینِی یا شَقیقِی***فَلی قَد کُنتَ کَالرُّکنِ الوثَیِق

اَیا قَمَراً مُنیراً کُنتَ عَونِی***عَلی کُلِّ النّوائِب فِی المَضیِقِ

فَبَعدُکَ لا تَطِیبُ لَنا حَیاهٌ***سَنَجمَعُ فِی الغَداهِ عَلَی الحَقیِقِ

اَلا لِلهِ شَکوائِی وَ صَبرِی***وَ ما اَلقاهُ مِن ظَمَاءٍ وَضِیقٍ

ای برادرم، و ای نور چشمم وای میوه دلم، تو پناه استوار من بودی ای ماه درخشنده تو در همه مصائب و سختیها یاور من بودی بعد از تو زندگی دیگر برای ما گوارا نیست و بزودی با هم در پیشگاه خداوند جمع می شویم.

بدانید که من شکایت و صبرم و تشنگی و مصائب ناگواری که به ما می رسد را به سوی خدا می برم و به او پناهنده می شوم.(1)

ترسیم دیگری از شهادت عباس علیه السلام

مرحوم ملا حبیب الله کاشانی درباره جریان شهادت حضرت عباس علیه السلام و آمدن حسین به بالین او سخنی دارد که خلاصه اش چنین است:

هنگامی که امام حسین علیه السلام صدای جانسوز برادرش عباس را شنید، پیاده و به روایتی سوار بر ذوالجناح به سوی نهر علقمه روانه شد، لشگر دشمن را سر راه خود دید بر آنها حمله کرد، آنها فرار می کردند، به آنها فرمود. :

اِلی اَینُ تَفِّرُوُنَ وَ قَد قَتَلتُم اَخِی وَ کَسَرتُم ظَهرِی

به کجا فرار می کنید شما که برادرم را کشتید و کمرم را شکستید.

هشتصد نفر از دشمن را کشت و فریاد می زد: ای برادر کجائی؟ که ناگاه ذوالجناح ایستاد و قدم از قدم برنداشت، امام به زمین نگاه کرد، دستهای بریده برادر را دید پیاده شده دستهای بریده را به صورت کشید و بوسید و گریست و فرمود: ای داد که برادرم کشته شد به راه خود ادامه داد ناگاه اسب توقف کرد امام به زمین

1- معالی السبطین ج1 ص444-441-الحوادث و الوقایع ج3ص23 به نقل از اسرار الشهاده دربندی.

نگاه نمود مشک پاره برادر را دید آهی جانگاه برکشید و گریه کرد سپس به راه خود ادامه داد تا کنار فرات آمد ناگاه نگاهش به نعش پاره پاره برادر افتاد.

افتاده دید غرقه به خون پاره پیکری ***یا رب نبیند همچو تنی را برادری

تنی دید پر زخم و تیر و سنان***که در وصف او عاجز آمد زبان

نباشد کسی را به خاطر چنین***برادر نبیند برادر چنین

پس بی اختیار نعره جانسوز از دل برکشید که همه ملک و ملکوت را بلرزه در آورد و فرمود:

اَلانَ اِنکَسَرَ ظَهرِی وَ قِلَّت حِیلَتِی

اکنون پشتم شکست و چاره ام کم شد.

رفتی و شکست محفل ما***هم محفل ما و هم دل ما

سپس آن مظلوم سر برادر را به سینه خود چسبانید و گریه شدید و بلند کرد به گونه ای که دشمنان از گریه او گریستند، خطاب به عباس فرمود:

جَزاکَ اللهُ خَیراً یا اَخِی لَقَد جاهَدتَ فِی اللهِ حَقَّ جَهادِهِ

ای برادر خدا به تو پاداش نیک دهد همانان تو در راه خدا بطور کامل جهاد کردی.

و چقدر شاعر زیبا سروده که از زبان امام حسین خطاب به برادر می گوید:

فَلَّما رَآهُ السِّبطُ مُلقیً عَلَی الثَّری***فَنادی بِقَلبٍ بِالهُمُومِ قَد اِمتَلی

اَخِی کُنتَ عَونِی فِی الاُمُورِ جَمِیعِها***اَبَاالفَضلِ یا مَن کانَ لِلنَّفسِ باذِلاً

ص:317

یَعِزُّ عَلَینا اَن نَراکَ عَلَی الثَّری***طَریحاً وَ مِنکَ الوَجه اَضحی مُرَمَّلاً

یعنی: هنگامی که امام حسین علیه السلام دید برادرش روی خاک افتاده از دل پر از غم صیحه برکشید و گفت: ای برادرم تو در همه امور یاور من بودی ای ابوالفضل که جانت را در راه خدا فدا کردی بر ما بسیار سخت و رنج آور است که پیکر تو را روی خاک افتاده بنگریم و چهره ات را خاک آلود مشاهده نمائیم. ص:317

تذکره الشهداء ص270-271

بنا مردای به تشنه کامی نظر ز آب فرات بستی ***ز خیل عدوان در این بیابان مگر نبوده خداپرستی

وَ هَوی عَلَیهِ ما هُنا لَکَ قائِلاً ***اَلیَومُ بِانَ عَنِ الیَمینِ حُسامُها

اَلیَومُ سارَ عَنِ الکَتائبِ کَبشَها***اَلیَومُ غابَ عَنِ الهُداهِ اِمامُها

اَلیَومِ نامَت اَعیُنٌ بِکَ لَم تَنُم***وَ تَسَهَّدَت اُخری فَعَزَّ مَنامُها

حسین خم شد و به بدن پاره پاره برادر توجه کرد و خطاب به او گفت: امروز شمشیر تیز دست، از دست راست جدا گردید.

امروز بین سردار لشگر با گردان های سپاه جدائی افتاد امروز پیشهوای هدایت یافتگان از آنها پنهان شد.

امروز چشمهای دشمن که تا تو بودی به خواب نمی رفت به خواب می رود ولی چشمهای دوست بی خواب و بی استراحت شد وخوابشان سخت و اندک

گردید. (1)

چو نوجوانم فتاده بی سر شکست پشتم ز مرگ اکبر***شهید گشتی تو ای برادر دوباره پشت مرا شکستی

توضیحات:

برای مجسم نمودن شدت مصیبت جانسوز حضرت عباس علیه السلام به مطالب زیر توجه کنید:

1-حضرت لقمان به مسافرت طولانی رفت پس از مراجعت غلامش را در راه ملاقات کرد و پرسید: پدرم چه شد؟

غلام گفت: از دنیا رفت، لقمان گفت: من مالک کارهای خود شدم.

سپس پرسید: همسرم چه شد؟

غلام گفت: او نیز مرد لقمان گفت: بسترم تجدید گردید.

سپس پرسید: خواهرم چه شد؟

غلام گفت: او نیز مرد لقمان گفت: ناموس من پوشیده شد.

سپس پرسید: برادرم چه شد؟

غلام گفت: او نیز مرد لقمان گفت:

اَلانَ اِنقَطَعَ ظَهرِی

اکنون پشتم شکست.(2)

این تعبیر بیانگر شدت مصیبت است بار سنگین مصیبت حضرت عباس علیه السلام آنچنان بر حسین سنگینی کرد که فرمود: اکنون کمرم شکست.

2-در زمان علامه بحر العلوم (سیدمحمدمهدی متوفی 1212ه.ق)

1- مثیر الاحزان علامه شیخ شریف آل صاحب جواهر.ص84
2- منتخب التواریخ ص360

گوشه هائی از مرقد مطهر حضرت عباس ویران شد و نیاز به تعمیر و نوسازی پیدا کرد این جریان را به علامه بحر العلوم خبر دادند بنا شد که او با معمار در روز معینی برای دیدار قبر مقدس و تعیین مقدار تعمیر بروند آن روز فرا رسید و با هم وارد سرداب گردیدند و از نزدیک بنای قبر را دیدند.

در این بین معمار نگاهی به قبر و نگاهی به علامه کرد و پرسید: آقا اجازه می فرمائید سوالی کنم علامه فرمود: بپرس.

معمار گفت: ما تاکنون خوانده و شنیده بودیم حضرت عباس علیه السلام قامتی بلند داشت به طوری که هر گاه بر اسب سوار می شد زانوانش برابر گوشهای اسب می رسید بنابر این باید قبر آنحضرت طول بیشتری داشته باشد ولی من می بینم صورت قبر کوچک است آیا شنیده های من دروغ است و یا کوچکی قبر علت دیگری دارد؟

علامه بجای پاسخ سر به دیوار نهاد و گریه شدید کرد گریه طولانی او معمار را نگران ساخت و عرض کرد: آقای من چرا منقلب و گریان شدی مگر من چه گفتم؟

علامه فرمود: شنیده های تو درست است همانگونه که گفتی عباس علیه السلام قامتی بلند و رشید داشت ولی سوال تو مرا به یاد مصائب جانکاه عباس انداخت زیرا بقدری ضربت شمشیر و نیزه و تیر بر او وارد شد که بدنش را قطعه قطعه نمود و آن قامت بلند به قطعاتی تبدیل یافت آیا تو انتظار داری بدن حضرت عباس (که توسط امام سجاد جمع آوری و دفن شد) قبری بزرگتر از این قبر داشته باشد. (1)

3-هر یک از شهیدان هنگامی که هدف تیر قرار می گرفتند با دستهای خودتیر را از بدن بیرون می آوردند یا ممکن بود که بیرون آورند ولی آن کس که

1- اقتباس از الوقایع و الحوادث ج3 ص9

دستهایش را قطع کرده اند و در برابر چهار هزار تیرانداز قرار گرفته چه حالی خواهد داشت؟

4-هر سواره ای وقتی که خواست از اسب پیاده شود یک دست خود را روی بلندی زین و دست دیگرش را روی آهن دهانه اسب می گذارد تا پیاده گردد امام کسی که دست ندارد چگونه پیاده می شود؟

5-و هر سواره ای که از پشت اسب بر زمین میافتد دستهایش را جلوتر به زمین قرار می دهد که بدنش آسیب نبیند ولی آنکس که دست ندارد چه حالی خواهد یافت؟

6-کسی که قامت بلند دارد و بدنش مانند مرغ تیغ دار پر از تیر شده است هنگامی که از پشت اسب به زمین افتاد تیرها بر بدنش فرو می روند ای قمر بنی هاشم هنگامی که تو از پشت اسب به زمین افتادی تیرها که در سینه و پهلو و شکم و سایر اعضای تو بودند در بدن نازنین تو فرو رفتند آه آه . (1)

7-مرحوم سید عبدالرزاق مقرم صاحب مقتل الحسین نقل می کند: دانشمند بزرگ شیخ کاظم سبتی برای من نقل کرد و گفت: یکی از علمای برجسته و مورد اطمینان نزد من آمد و گفت: من رسول (فرستاده) حضرت عباس علیه اسلام به سوی تو هستم آن حضرت را در خواب دیدم به من فرمود: چرا شیخ کاظم سبتی مصیبت مرا نمی خواند عرض کردم: من همواره می شنوم که شیخ کاظم مصیبت شما را می خواند.

فرمود: به شیخ کاظم بگو: این مصیبت را بخواندو آن اینکه: هرگاه سواره ای از پشت اسب به زمین سقوط کند دستهایش را به زمین می گذارد و اگر تیرها بر سینه او فرو رفته باشد دستهایش بریده شده باشند

1- معالی السبطین ج1 ص452

بِماذا يَتَلَقَّى الاَرضَ؟

چگونه و با چه سختی با زمین برخورد میکند؟ (1)

8-فاضل دربندی در اسرار الشهاده می نویسد: جمعی از افراد مورد اطمینان در این عصر برای من نقل کردند: یکی از مومنین هر روز در کربلا به زیارت قبر امام حسین علیه السلام می رفت ولی هر هفته یکبار به زیارت قبر عباس علیه السلام می رفت در عالم خواب حضرت زهرا سلام الله علیها را دید بر آن حضرت سلام کرد ولی فاطمه زهرا سلام الله علیها از او روی گردانید آن مومن عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت چرا از من روی می گردانی؟ چه تقصیری نموده ام؟

فاطمه سلام الله علیها فرمود: زیرا از زیارت فرزندم روی می گردانی.

عرض کردم: من هر روز قبر فرزندت حسین علیه السلام را زیارت می کنم.

فرمود:

تَزُورَ اِبنی الحُسَینَ (ع) وَ لا تَزوُرُ اِبنِی العَبّاسَ اِلّا قَلِیلاً

تو هر روز پسرم حسین را زیارت می کنی ولی پسرم عباس را جز اندک زیارت نمی کنی.(2)

شهادت جانسوز کودکی، کنار خیام

در روایات آمده: یکبار (گویا هنگام جنگیدن امام حسین علیه السلام با دشمنان بود) بانوان حرم از خیمه ها بیرون ریختند کودکی که گوشواره در گوش داشت هراسان از خیمه بیرون آمد به طوری که گوشواره اش تکان می خورد به اطراف خودنگاه می کرد ناگاه ظالمی بنام هانی بن ثبیت حضرمی.(3)

به پیش آمد و چنان ضربتی

1- مقتل الحسین مقرم ص 326
2- معالی السبطین ج1 ص452
3- این شخص یکی از آن ده نفر زنازاده است که سوار بر اسب شد و بدن امام را زیر سم اسب قرار داد.

بر او وارد ساخت که او همانندم به شهادت رسید منظره اجتماع بانوان و دیدن پیکر به خون آغشته آن کودک (که محمد بن ابی سعید بن عقیل یعنی برادرزاده حضرت مسلم بود) بسیار دلخراش و جگرسوز بود مادر او که شهر بانویه نام داشت به او نگاه می کرد ولی بر اثر شدت مصیبت همانند افراد بی هوش نمی توانست سخن بگوید.(1)

6-ذکر مصیبت عبدالله رضیع علیه السلام

به نظر قاصر نگارنده آنچه از گفتار گوناگون که در کتابهای مقاتل آمده استفاده می شود که در روز عاشورا دو کودک شیرخوار به شهادت رسیده اند:

1-عبدالله رضیع که در همان روز عاشورا به دنیا آمد و نام مادرش ام اسحاق دختر طلحه بن عبدالله بود.

2-علی اصغر (طفل شش ماهه) که مادرس رباب دختر امرء القیس بوده است. (2)

و در زیارتی که ازناحیه مقدسه امام زمان علیه السلام نقل شده چنین آمده:

اَلسَّلامُ عَلی عَبدِاللِه بنِ الحُسَینِ، اَلطِّفلِ الرَّضیعِ، اَلمَرمِّیِ الصَّریِع، المُشَحَّطِ دَماً، اَلمُصَعَّدِ دَمُهُ فِی السَّماءِ، اَلمَذبُوحِ بِالسَّهمِ فِی حِجرِ اَبِیهِ، لَعنَ اللهُ رامِیهُ حَرمَلَهَ بنَ کاهِلِ الاسَدِیَّ.

سلام بر عبدالله شیرخوار فرزند امام حسین علیه السلام که هدف تیر قرار گرفت و در خون خود غوطه ور شد وخونش به آسمان صعود کرد و سرش بوسیله تیر

1- این منظره زمین و زمان را به گریه در آورد.

2- قول دیگر آن است که یک طفل شهید شده که نامش عبدالله رضیع بوده است و احتمالا لقب او علی اصغر باشد و غالبا از گفتار ارباب مقاتل، یک طفل شیرخوار عنوان شده است.

دشمن در آغوش پدر ذبح گردید خداوند قاتل و تیراندازنده به سوی او حرمله بن کاهل را لعنت کند.(1)

در جریان شهادت این طفل آمده:

هنگامی که همه یاران و اصحاب امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند ندای غریبانه امام بلند شد:

هَل مِن ذابٍّ یَذُبُّ عَن حَرَمِ رَسُولِ اللهِ ...هَل مِن مُغِیثٍ یَرجُوا اللهَ بِاغاثَتِنا

آیا حمایت کننده ای هست تا از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله حمایت کند؟ آیا فریادرسی هست که برای امید ثواب ما را یاری کند؟

وقتی که این ندا به گوش بانوان حرم رسید صدای گریه و شیون آنها بلند شد امام کنار خیمه آمد و به زینب علیه السلام فرمود: فرزند کوچکم را به من بده تا با و وداع کنم کودک را گرفت همین که خواست ببوسد حرمله تیری به سوی گلوی نازک او رها کرد آن تیر به گلوی او اصابت نمود و سرش را ذبح کرد.

که در این باره سید حیدر حلی گوید:

وَ مُنعَطِفاً اَهوی لِتَقبیلِ طِفلِهِ***فَقَبَّلَ مِنهُ قَبلَهُ السَّهمُ مَنحَراً

یعنی: امام حسین علیه السلام برای بوسیدن کودک شیرخوار خود خم شد اما تیر قبل از امام بر گلوگاه او بوسه داد.

امام آن کودک را به زینب علیه السلام داد و فرمود: او را نگهدار و دستش را زیر گلوی کودک گرفت پر از خون شد آن خون را به طرف آسمان پاشید و گفت:

هَونَ ما نزلَ بِی اِنَّهُ بِعَینِ اللهُ تَعالی

1- بحار ج 45 ص66

یعنی: چون خداوند این منظره را می بیند آنچه از این مصیبت بر من وارد شد برایم آسان است.

و در احتجاج آمده: امام حسین علیه السلام زا اسب پیاده شد و در کنار خیمه یا پشت خیمه با غلاف شمشیرش قبری کند و کودکش را به خونش رنگین نموده و دفن کرد.(1)

گر شیر ندارد مادر مظلومم *** ور آب ندارد پدر محرومم

از شیر گذشتم و نمی خواهم آب***بیرون بکشید تیر از حلقومم

بودی دو سه روز میهمان ما را*** ناخورده غذای میزبان رفتی

گل بودی ناگهان خزان گشتی***جان بودی سوی ملک جان رفتی

7-ذکر مصیبت علی اصغر علیه السلام

اشاره

مشهور است که علی اصغر، شش ماهه بود، مادرش حضرت رباب دختر امرء القیس است و علی اصغر با سکینه ازجانب مادر نیز برادر و خواهر بودند.

در مورد نام این طفل، علامه مجلسی در جلاء العیون می گوید: بعضی او را علی اصغر می نامند.

در کتاب منتخب التواریخ نقل شده: در یکی از زیارات عاشورا آمده:

وَ عَلی وَلَدِکَ عَلِیٍ الاَصغَرِ اَلَّذِی فُجِعتَ بِهِ

و سلام بر فرزند تو علی اصغر که در مورد او مصیبت سختی بر تو وارد شد. (2)

1- ترجمه نفس المهموم ص186-187-معالی السبطین ج1 ص423

2- منتخب التواريخ ص275-این زیارتنامه در اقبال سیدبن طاوس، ذکر شده است. (مقتل الحسین مقرم ص 331)

کوتاه سخن اینکه: امام حسین علیه السلام نزد خواهرش ام کلثوم (زینب صغری) آمد و به او فرمود: ای خواهر! ترا در مورد نگهداری کودک شیرخوارم، سفارش می کنم زیرا او کودک شش ماهه است و مراقبت نیاز دارد.

ام کلثوم عرض کرد: برادرم این کودک سه روز است که آب نیاشامیده از قوم برای او شربت آبی بگیر.

امام حسین علیه السلام علی اصغرش را در آغوش گرفت و به سوی قوم رفت خطاب به قوم فرمود: شما برادر و فرزندان و یارانم را کشتید و از آنها جز این کودک باقی نمانده که از شدت تشنگی مثل مرغ دهان باز می کند و می بندد این کودک که گناه ندارد نزد شما آورده ام تا به او آب بدهید.

یا قَومُ اِن لَم تَرحَمُونی فَارحَمُوا هذَا الطِّفلَ اَما تَرونَهُ کَیفَ یَتَلَظّی عَطَشاً

ای قوم اگر به من رحم نمی کنید به این کودک رحم کنید آیا او را نمی بینید که چگونه از شدت و حرارت تشنگی دهان را باز و بسته می کند؟

هنوز سخن امام تمام نشده بود به اشاره عمر سعد حرمله بن کاهل اسدی گلوی نازک او را هدف تیر سه شعبه اش قرار داد که تیر به گلو اصابت کرد.

فَذُبِحَ الطِّفلُ مِنَ الوَرِید اِلَی الوَرِید، او مِنَ الاُذُنِ اِلیَ الاُذُنِ

از شریان چپ تا شریان راست علی اصغر بریده شد و یا از گوش تا گوش او ذبح گردید.(1)

گفت آیا قوم روح پیکرم این است*** آن همه اصغر بدند اکبرم این است

1- معالی السبطین ج1 ص424-کبریت الاحمر ص 126

حجت کبرای روز محشرم این است*** ثانی حیدر علی اصغرم این است

اینکه بدین کودکی گناه ندارد***یا که سر رزم این سپاه ندارد

جای دهید آنکه را پناه ندارد***بسکه دل افسرده است آه ندارد

ناگه از آن قوم از سعادت محروم***حرمله اش تیر کین فکند به حلقوم

حلق ورا خست و جست از شه مظلوم ***از شه مظلوم آن سه شعبه مسموم

رد شد و سر زد به قلب احمد مرسل

فَاَتی بِهِ نَحوَ الِائامِ مُنادِیاً***یا قَومُ هَل قَلبٌ لِهذا یُخشَعُ

فَرَماهُ حَرمَلَهٌ بُسَهمِ فِی الحَشا***بِیَدِ الحَتُوفِ وَ اَلقی مَن لا یَجزَعُ

یعنی: پس از آن کودک را به سوی قوم پست آورد در حالی که صدا می زد: ای قوم ایا دلی هست که از خدا بترسد و بر این کودک توجه نماید؟ بجای جواب حرمله تیری بر کمان نهاد و آن کودکی را که از شدت ضعف و عطش قدرت بی تابی نداشت هدف تیر قرار داد.

دید چون روی منیرش شده از خون گلگون***روز اندر نظرش چون شب یلدا آمد

رثاء علی اصغر از زبان مادرش رباب:

علی اصغر، ای مه انورم***شده ای جدا از چه از برم؟

من بینوا به تو مادرم***ولدی علی، ولدی علی

بفدای روی نکوی تو*** دل مرده زنده ز بوی تو

چکنم ز دست عدوی تو*** ولدی علی، ولدی علی

تو ضیاء لیله تار من***زغمت برفته قرار من

شده داغ هجر، دچار من*** ولدی علی، ولدی علی

بگشای نرگس و ناز کن*** لب غنچه سای، تو باز کن

ز جفای حرمله راز کن*** ولدی علی، ولدی علی

شدت سختی مصیبت علی اصغر علیه السلام

مصیبت جگرسوز علی اصغر به قدری بر امام حسین علیه السلام سخت بود که آن حضرت در حالی که گریه می کرد به خدا متوجه شد و عرض کرد: خدایا خودت بین ما و این قوم داوری کن آنها ما را دعوت کردند تا ما را یاری کنند ولی به کشتن ما اقدام می کنند.

از جانب آسمان ندائی شنید:

یا حُسَینُ دَعهُ فَاِنَّ لَه مُرضِعاَ فِی الجَنَّهِ

ای حسین علیه السلام در فکر اصغر نباش هم اکنون دایه ای در بهشت برای شیر دادن به او آماده است. (1)

این ندا، ندای دلداری به حسین علیه السلام بود تا بتواند فاجعه غمبار مصیبت اصغر را تحمل کند

1- معالی السبطین ج1 ص424-تذکره الخواص سبط بن جوزی ص 144

و دلیل دیگر بر شدت سختی این مصیبت اینکه: امام حسین علیه السلام هنگامی که به شهادت رسید در روز یازدهم محرم سکینه کنار پیکرهای شهداء آمد و گریه کرد تا بیهوش شد امام حسین علیه السلام در عالم بی هوشی به سکینه اشعاری آموخت برای شیعیان بخواند دو شعر از آن اشعار این است:

لَیتَکُم فِی یَومِ عاشُورا جَمیعاً تَنظُرُونی***کَیفَ اَستَسقِی لِطِفلِی فَاَبَوا اَن یَرحَمُونِی

وَ سَقُوهُ سَهمَ بَغیٍ عَوَضَ الماءِ المَعِینِ***یا لَرَزءِ وَ مُصابٍ هَدَّ اَرکانَ الحَجُونِ

ای کاش در روز عاشورا همه شما بودید و می دیدید که چگونه برای کودکم طلب آب کردم قوم به من رحم نکرد و بجای آب گوارا کودکم را با تیر خون ظلم سیراب کردند این حادثه آنچنان جانسوز و سخت و طاقت فرسا است که پایه های کوه های مکه را خراب کرد. (1)

لاله باغ دل من علی جان علی جان***شمع دل محفل من علی جان علی جان

طوطی من کز بر من پریدی چه دیدی***غرقه به خون بسمل من علی جان علی جان

خرمن عمر تو چه رفت بر باد زبی داد***سوخت ز غم حاصل من علی جان علی جان

حلق تو را تیر ستم دریده بریده***ز خم غمت قاتل من علی جان علی جان (2)

1- معالی السبطین ج2ص53
2- دیوان کمپانی

اصغر اگر ز عطش، تشنه و بی تاب شدی***بر وی دست پدر خوب تو سیراب شدی

شمر رحمی نه اگر بر دل بی تابت کرد***نوک تیر ستم حرمله سیرابت کرد

طایر هوش ز سر رفت ز مدهوشی تو***ناله من به فلک رفت ز خاموشی تو

نور چشما ! بگشا دیده ز هم خواب بس است***بردنم طاقتت از این دل بی تاب بس است

بود امیدم که توام یار به هر حال شوی ***به زبان آئی و همصحبت اطفال شوی (1)

ملاقات سکینه با نعش علی اصغر

در روایت دیگر آمده: هنگامی که علی اصغر در آغوش امام حسین علیه السلام پرپر می زد یکی از ظالمین بنام حسین بن تمیم تیری به سوی حسین علیه السلام یا علی اصغر انداخت آن تیر به لبهای حسین علیه السلام اصابت کرد خون از لبهایش جاری شد امام گریست و به خدا عرض کرد: خدایا من آنچه را که دشمن بر من و برادرانم و فرزندان و بستگانم وارد ساختند به پیشگاه تو شکایت می کنم.

و به نقل ابومخنف: جنازه علی اصغر را در حالی که خونش بر سینه اش جاری بود به سوی خیمه آورد.

سکینه به استقبال پدر شتافت و عرض کرد:

یا اَبَهُ لَعَلَّکَ سَقَیتَ اَخِی اَلماءَ

1- دیوان جودی

پدر جان گویا برادرم اصغر را سیراب کردی.

امام گریه کرد و فرمود:

بُنَیَّهُ هاکِ اَخاکِ مَذبوحاً بِسَهمِ الاَعداءِ

دخترم بیا (قنداقه) برادرت را بگیر که بر اثر تیر دشمن سرش جدا شده است.(1)

خدا می داند که بر سکینه چه گذشت.

گفت: جانا آتشم افروختی***جان زارم را از این غم سوختی

خوش به سوی کوی جانان رفته ای***سوی قربانگاه شتابان رفته ای

ترسیمی از شجاعت یاران حسین علیه السلام از زبان دشمن

شخصی در سپاه عمر سعد در کربلا بود و در کشتن شهدای کربلا شرکت داشت مردی از او پرسید: وای بر تو چگونه راضی شدید تا فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله را در کربلا بکشید؟!

او در پاسخ گفت: سنگ در زیر دندان تو باد اگر تو هم در کربلا بودی همان کار را که ما کردیم تو هم انجام می دادی گروهی از یاران حسین علیه السلام بر سر ما ریختند دستهایشان بر قبضه شمشیر بود مانند شتر درنده سواران ما را از چپ و راست بهم می مالیدند و خود را به مرگ می انداختند می خواستند یا از آبشخور مرگ بنوشند و یا بر مرگ چیره گردندو اگر ما دست از انها می کشیدیم جان همه افراد سپاه را گرفته بودند.(2)

سپس گفت:

فَما کُنّا فاعِلینَ لا اُمٌّ لَکَ

1- معالی السبطین ج1 ص425

2- فَلَو کَفَفنا عَنها رُوَیداً لاَتَت نُفُوسُ العَسکَرِ بِحَذا فِیرِها

ای مادر مرده ! اگر جلو آنها را نمی گرفتیم چه می شد و چه می کردیم جز اینکه همه ما نابود شویم؟(1)

از شگفتیها اینکه: د رجریان جنگ تحمیلی عراق بر ایران وقتی که از وزیر خارجه عراق پرسیدند: چرا شما دست به بمباران شیمیائی زدید؟ در پاسخ گفت: سپاهیان ایران آنچنان هجوم می آوردند که سر از پا نمی شناختند اگر ما این کار را نمی کردیم چگونه می توانستیم جلو یورشهای آنها را بگیریم.

آری تاریخ تکرار می شود سپاهیان سلحشور ایران از مکتب شهدای کربلا درس سلحشوری و شهامت آموخته بودند که همچون آنها بر دشمن یورش می بردند که گوئی مرگ را به دوش می کشند و از هیچ چیز باکی ندارند دشمن زبون در برابر آن مردان دلیر چه می توانست کند جز اینکه با شیمیائی به جنگ آنها آید !

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج3 ص263

ذکر مصیبت امام حسین علیه السلام

اشاره

مصائب آن حضرت هنگام رفتن به میدان تا شهادت و پس از شهادت متعدد است که ما در ذیل تحت چند عنوان به ذکر آنها می پردازیم:

1-مصیبت وداع اول

پس از آنکه حضرت عباس علیه السلام به شهادت رسید امام حسین علیه السلام غریب و بی یاور شد و دیگر هیچ کس را نیافت که از او یاری کند صدای گریه و ندبه بانوان حرم و کودکان را می شنید در این هنگام فریاد زد:

هَل مِن ذابّ یَذُبُّ عَن حَرَمِ رَسولِ اللهِ ؟... هَل مِن مُغِیثٍ یَرجُو اللهَ فِی اِغاثتِنا؟

آیا کسی هست تا از حرم رسول خدا صلی الله علیه و اله حمایت و دفاع کند؟ آیا فریادرسی هست تا به امید ثواب الهی به فریاد ما برسد؟

سپس با بانوان حرم و کودکان وداع کرد و آنها را به سکوت و صبر دعوت نمود آنگاه فرمود:

اُخَیَّه ! اِئتِینِی بِثَوبٍ عَتیِقٍ لا یَرغَبُ فِیهِ اَحَدٌ اَجعَلُهُ تَحتَ ثِیابِی لِئلّا اُجَرِّد بَعدَ قَتلِی

خواهرم ! جامه کهنه و بی ارزش به من بدهید که در زیر لباسهای خود

بپوشم تا آن را از تنم بیرون نیاورند و مرا برهنه نسازند

شلوار کوچکی برایش آوردند فرمود: نه این جامه کسی است که ذلت و خواری دامنگیرش شده باشد سپس جامه کهنه دیگری را گرفت و پاره پاره کرد و زیر جامه هایش پوشید سپس پارچه دیگری طلبید و آن را پاره پاره کرد و پوشید به این منظور که به غارت نبرند.(1)

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش ***که تا برون نکند خصم بدمنش ز تنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور***تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

در این وداع بود که فرمود:

ناوِلُونِی عَلِیّاً اِبنِی الطِّفلَ حَتّی اُوَدِّعَهُ

پسرم علی اصغر را که کودک است به من بدهید تا با او خداحافظی کنم.

علی اصغر (یا عبدالله شیرخوار) را به او دادند آن حضرت خواست با او وداع کند که تیر از جانب دشمن آمد و به گلوی او اصابت کرد و او را شهید نمود (قبلا مصیبت عبدالله و علی اصغر ذکر شد) (2)

2-مصیبت جانسوز وداع با امام سجاد علیه السلام

هنگامی که امام حسین علیه السلام تنها ماند و به هر سو نگاه کرد برای خود یار و یاوری ندید صدا زد:

1- ترجمه لهوف سیدبن طاوس، ص124
2- بحار ج45ص46

هَل مِن ذابٍّ یَذُبُّ عَن حَرَمِ رَسُولِ اللُهِ ...

آیا کسی هست که از حرم رسول خدا صلی الله علیه وآله حمایت و دفاع کند. ؟

این سخن آنچنان جگرسوز بود که وقتی بانوان حرم آن را شنیدند صدای گریه آنها بلند شد در این هنگام امام سجاد علیه السلام که سخت بیمار و در بستر بود برخاست و با زحمت از خیمه اش بیرون آمد بقدری ناتوان بود که نمی توانست شمشیر خود را حمل کند.

ام کلثوم علیه السلامف ریاد زد: به خیمه برگرد.

امام سجاد علیه السلام فرمود: ای عمه، مرا رها کن تا در رکاب پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله با دشمن بجنگم.

امام حسین علیه السلام متوجه شد و فریاد زد: ای ام کلثوم، او را نگهدار، تا زمین از نسل آل محمد صلی الله علیه و آله خالی نگردد.

فاضل دربندی در اسرار الشهاده می نویسد: امام حسین علیه السلام مانند باز شکاری به طرف امام سجاد علیه السلام آمد و او را به خیمه اش برد و به او فرمود: پسرم می خواهی چه کنی؟

امام سجاد علیه السلام عرض کرد:پدرجان، ندای تو رگهای قلبم را برید و آرامش را از من ربود، خواستم به میدان آیم و جانم را فدایت کنم.

امام حسین علیه السلام فرمود: پسرم ! تو بیمار هستی و جهاد بر تو واجب و روا نیست، تو حجت و امام بر شیعیان من هستی تو پدر امامان و سرپرست یتیمان و بیوه زنان هستی تو باید آنها را به مدینه برسانی و نباید هرگز زمین از حجت و امام از نسل من خالی بماند...

امام سجاد علیه السلام عرض کرد: پدرجان آیا من نگاه کنم و تو کشته شوی کاش زنده نبودم و جانم نثار تو می شد...

سپس امام حسین علیه السلام با امام سجاد علیه السلام وداع کرد او را در آغوش گرفت

و گردن به گردن او گذاشت و گریه سختی کرد و به این ترتیب با او خداحافظی نمود.(1)

جریان وداع امام حسین علیه السلام با فرزندش امام سجاد علیه السلام در عبارت دیگر چنین آمده است:

در کتاب الدمعه الساکبه نقل شده: هنگامی که امام حسین علیه السلام یکه و تنها ماند به خیمه های پسران پدرش رفت آنها را خالی دید به خیمه های فرزندان عقیل رفت آنها را خالی دید به خیمه های اصحابش توجه کرد آنها را نیز خالی دید مکرر می فرمود:

لا حَولَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ اَلعَلِّی اَلعَظِیم

سپس به خیمه های بانوان رفت وپس از آن به خیمه امام سجاد علیه السلام وارد گردید دید آن حضرت بر اثر بیماری شدید روی فرش پوستی افتاده و زینب سلام الله علیها از او پرستاری می کند.

وقتی که چشم امام سجاد علیه السلام به پدرش افتاد خواست برخیز نتوانست به عمه اش زینب فرمود: مرا به سینه ات تکیه بده تا بنشینم زینب علیه السلام در جانب پشت امام سجاد علیه السلام نشست و آن حضرت را نشانید و به سینه اش تکیه داد امام حسین علیه السلام احوال پسرش را پرسید امام سجاد علیه السلام گفت: حمد و سپاس می گویم خدا را سپس امام سجاد علیه السلام عرض کرد: پدرجان، جریان شما با این منافقین به کجا رسید؟

امام حسین علیه السلام فرمود: شیطان بر آنها چیره شد و یاد خدا را از یاد آنها بیرون برد و جنگ شدیدی بین ما و آنها رخ داد که خون ما و آنها در سراسر این زمین به جریان افتاد.

1- معالی السبطین ج2ص21

امام سجاد علیه السلام پرسید: پدرجان عمویم عباس علیه السلام چه شد؟ (1)

زینب با شنیدن این سوال دگرگون شد با چشمی اشکبار به چهره برادر نگاه کرد تا بنگرد که او چه جواب می دهد؟ زیرا آن حضرت هنوز خبر شهادت عباس علیه السلام را به امام سجاد علیه السلام نداده بود تا مبادا بیماری او شدیدتر گردد فرمود: پسرم عمویت کشته شد و در کنار فرات دستهایش را بریدند.

امام سجاد علیه السلام آنچنان گریست که بیهوش شد وقتی که به هوش آمد از عموها و افراد دیگر سوال می کرد و امام حسین علیه السلام پاسخ می داد تا اینکه پرسید:

اَینَ اَخِی عَلِیٌ وَ حَبِیبُ بنِ مَظاهِرِ وَ مُسلِمُ بنِ عَوسَجَهِ وَ زُهَیرُ بنِ القَینِ

برادرم علی اکبر کجاست، از حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و زهیر بن قین چه خبر؟

امام حسین علیه السلام فرمود:

یا بُنَیَّ اِعلَم اَنَّهُ لَیسَ فِی الخِیامِ رَجُلٌ اِلّا اَنَا وَ اَنتَ ...

پسرم بدان که در خیمه ها مردی جز من و تو نیست، همه کشته شدند.

امام سجاد علیه السلام گریه سختی کرد سپس به عمه اش زینب سلام الله علیها فرمود: شمشیر و عصائی به من بده.

امام حسین علیه السلام فرمود: شمشیر و عصا برای چه می خواهی ؟

عرض کرد: عصا را برای ا ینکه بر آن تکیه کنم و شمشیر را برای اینکه با آن از حریم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع نمایم زیرا خیری در زندگی بعد از او نیست.

امام حسین علیه السلام او را از این کار بازداشت و او را به سینه اش چسبانید و به او فرمود: پسرم! تو پاکترین و بهترین ذریه و عترت من

هستی تو جانشین من بر این بانوان و کودکان غریب و یتیم و مظلوم می باشید آنها که در چنین رنجی شدید در

1- یا اَبَتاهُ ! اَینَ عَمِّیَ العَبّاسُ

برابر شماتت دشمن قرار گرفته اند از انها سرپرستی کن و مونس آنها باش آنها هیچ مردی غیر از و ندارند به آنها مهربانی کن ... سپس صدا زد: ای زینب ای ام کلثوم، ای سکینه، ای رقیه، ای فاطمه، کلام مرا بشنوید و بدانید که این پسرم (اشاره به امام سجاد)جانشین من بر شما است .

وَ هُوَ اِمامٌ مُفتَرَضُ الطّاعَهِ.

و او امامی است که اطاعتش واجب است

سپس فرمود: پسرم به شیعیان من سلام برسان، و به آن ها بگو که پدرم غریبانه کشته شد برای مصیبت او ناله کنید و او به شهادت رسید و برای او گریه کنید.

یا وَلَدِی بَلِّغ شِیعَتِی عَنِّی السّلامُ فَقُل لَهُم اَنَّ اَبِی ماتَ غَریباً فَاندُبُوهُ وَ مَضی شَهیداً فَابکُوهُ.(1)

3-مصیبت آخرین وداع امام حسین علیه السلام

می توان گفت: که این وداع سخت ترین مصیبتی بود که در روز عاشورا بر اهلبیت نبوت علیه السلام وارد گردید که بسیار دلخراش و جگرسوز بود نقل شده: یکی از علماء و پارسیان بنام میرزا یحیی ابهری گفت: به کربلا برای زیارت مرقد مطهر امام حسین علیه السلام رفتم ایام عرفه بود شب عید قربان از حرم شریف آن حضرت مردی می گفت: ملامحمدباقر مجلسی (علامه مجلسی) در صحن شریف درس می دهد از او پرسیدم در کدام مکان؟ او با اشاره آن مکان را به من نشان داد به آنجا رفتم دیدم در آنجا مسجد بزرگی است و جمعیت بسیاری از علماء حدود پانصد نفر اجتماع کرده اند وعلامه مجلسی بر بالای منبر است و برای آنها درس می گوید بعد از پایان درس مقداری موعظه کرد و پس از موعظه خواست ذکر مصیبت کند در این هنگام شخصی از داخل حجره وارد مجلس شد و گفت: حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها می فرماید:

اُذکُرُ المَصائِبَ المُشتَمِلَهَ عَلی وِداعِ وَلَدِیَ الشَّهِیدِ

آن مصائبی را که در برگیرنده مصیبت وداع فرزند شهیدم می باشد بخوان.

علامه مجلسی همان مصیبت را خواند بسیاری اجتماع کرده و آن ذکر مصیبت را شنیدند و گریه شدیدی نمودند که من در تمام عمرم چنین مجلس باشکوه گریه و عزا ندیده بودم.(2)

امام حسین علیه السلام نگاهی به قتلگاه کرد دید پیکر بخون طپیده 72 نفر از اصحاب وهیجده نفر از اهلبیتش به زمین افتاده و به شهادت رسیده اند تصمیم قاطع گرفت تا به جنگ با دشمن برود در این هنگام صدا زد:

یا سُکَینِه یا فاطِمه ُ! یا زِینَبُ وَ یا اُمُّ کُلثُوم عَلَیکُنَّ مِنِّی السَّلامُ فَهذا آخِرُ الاِجتِماعِ وَ قَد قَرُبَ مِنکُنَّ الاِفتِجاعُ

لی سکینه، ای فاطمه، ای زینب و ای ام کلثوم ، آخرین سلامم بر شما باد، اکنون آخرین دیدارم با شما است، و اندوه جانکاه به شما نزدیک شده است. (3)

اینک آمد نوبت من الوداع ***الوداع ای عترت من الوداع

زود دلهای شما خواهد شدن*** سوزناک از فرقت من الوداع

دم بدم خواهید چون ابر بهار***گریه کرد از حسرت من الوداع

امام در این حال می گریست، زینب علیه السلام عرض کرد: خدا چشمت را نگریاند چرا گریه می کنی؟ امام فرمود:

1- معالی السبطین ج2 ص22و23
2- همان مدرک ص25 و تذکره الشهداء.صفحه 307
3- همان مدرک ص 25 و تذکره الشهداء ص 307

كَیفَ لا اَبکی وَ عَمّا قَلیلٍ تُساقُونَ بَینَ الُعدی

چگونه گریه نکنم با اینکه بزودی شما را به صورت اسیر در میان دشمنان حرکت می دهند گریه ام برای خودم نیست برای اسارت شما است. (1)

بانوان حرم با شنیدن سخن امام صدا به گریه بلند کردند و فریاد می زدند:

الوِداعُ الوِداعُ، الفِراقُ الفِراقُ.

اکنن هنگام وداع و جدائی است. (!)

4-وداع جانسوز امام با سکینه

در این هنگام سکینه نزد پدر آمد و صدا زد:

یا اَبَتاهُ ءَ اِستَسلَمتَ لِلمَوتِ فَاِلی مَن اَتَّکِلُ

ای بابا آیا تسلیم مرگ شده ای بعد از تو به چه کسی پناه ببرم.

امام حسین علیه السلام به او فرمود: ای نور چشم من چگونه کسی که یار و یاور ندارد تسلیم مرگ نشود ولی بدان که رحمت و یاری خدا در دنیا و آخرت از شما جدا نگردد دخترم بر قضای الهی صبر کن و شکایت نکن دنیا محل گذر است ولی آخرت خانه همیشگی است.

سکینه گفت: ما را به حرم جدمان (مدینه) بازگردان.

امام فرمود:

لَو تُرِکَ القَطا لَغَفا وَنامَ

اگر پرنده قطا را بگذارند در جایگاه خود آرام می گیرد و استراحت می کند.

سکینه گریه کرد امام حسین علیه السلام سکینه اش را به سینه اش چسبانید و اشک

1- تذكره الشهداء ص307

چشمهای او را پاک کرد و این اشعار را خواند:

سَیَطُولُ بَعدِی یا سُکَینَهُ فَاعلَمِی***مِنکَ البُکاءُ اذا لحِمامُ دَهانِی

لا تُحرِقِی قَلبِی بِدَمعِکِ حَسرَهً ***مادامَ مِنِّی الرُّوُح فِی جِثمانِی

فَاذا قُتِلتَ فَاَنتَ اَولی بِالَّذی***تَاتِینَهُ یا خِیرَه النِّسوانِ

ای سکینه جانم بدان که بعد از فرا رسیدن مرگم گریه تو بسیار خواهد شد دل مرا با افسوس به سرشک خود مسوزان تا جان در بدن دارم پس وقتی که کشته شدم تو بر هر کس نزدیکتر به بدن من می باشی که کنار آن بیائی و گریه کنی ای برگزیده بانوان. (1)

5-دخترک تشنه دنبال امام

هلال بن نافع می گوید: در میان دو صف لشگر (دشمن) ایستاده بودم دیدم کودکی از حرم امام حسین علیه السلام بیرون آمد امام به سوی میدان می آمد کودک با گامهای لرزان دوان دوان خود را به امام رسانید دامن آن حضرت را گرفت و گفت:

یا اَبَه ! اُنُظر اِلَیَّ فَاِنّی عَطشانٌ

ای پدر به من بنگر و ببین من تشنه ام.

این تقاضای جگرسوز از ان کودک شیرین زبان مانند نمکی بود که بر زخمهای قلب امام پاشیده شد به طوری که اشک از دیدگان حسین علیه السلام جاری گشت فرمود:

1- ترجمه نفس المهموم ص184-معالی السبطین ج2 ص25

بُنَیَّهُ اللهُ یُسقِیکِ فَاِنَهُ وَکیِلیِ

دخترم می دانم تشنه ای خداوند تو را سیراب کند که او وکیل و پناهگاه من است.

هلال گفت: پرسیدم: این دختر چه کسی بود؟ و با امام حسین علیه السلام چه نسبتی داشت؟

گفتند: او رقیه دختر سه ساله امام حسین علیه السلام بود. (1)

6-وداع با زینب سلام الله علیها

اشاره

امام حسین علیه السلام بانوان را دلداری داد و امر به صبر نمود و فرمود: خداوند شما را از دست دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را نیکو گرداند و دشمنان شما را به انواع عذاب مبتلا خواهد کرد و در عوض این مصائبی که به شما رسیده خداوند چندین برابر از مواهب خود را به شما عنایت می فرماید به زبان چیزی نگوئید که موجب کاهش مقام ارجمند شما گردد... زینب گریه می کرد امام به او فرمود: آرام باش ای دختر مرتضی، وقت گریه طولانی است.

همین که خواست به عزم میدان از خیمه بیرون آید زینب سلام الله علیها دامن امام را گرفت و صدا زد:

مَهلاً یا اَخِی، تَوَقَّف حَتی اَتَزَوَّدَ مِنکَ وَ اُوَّدِعَکَ وِداعَ مُفارِقٍ لا تَلاقِی بَعدَهُ

برادرم! آهسته باش توقف کن تا تو را سیر ببینم و با تو وداع کنم آن وداع جدا کننده ای که بعد از آن دیگر ملاقاتی با تو نخواهد بود.

بگذار تا بگرییم چون ابر نوبهاران*** کز سنگ ناله خیرد روز وداع یاران

1- انوار الشهاده مطابق نقل الوقایع و الحوادث ج3 ص192

فَمَهلاً اَخِی قَبلَ المَماتِ هَنِیئَةً ***لِتَبرَدَمِنّی لَوعَةُ وَ غَلِیلُ

برادرم آهسته برو و قبل از مرگ اندکی با ما باش تا با دیدار تو درون سوزان و سوز قلب پریشان و بی قرارم خنک گردد. (1)

ای جان ما جانان ما آهسته رو آهسته رو*** مشکن دل سوزان ما آهسته رو آهسته رو

بر خواهر زارت نگر، بر طفل بیمارت نگر*** آهسته رو آهسته رو آهسته رو آهسته رو

کرده وصیت مادرم تا من ببوسم حنجرت*** آهسته رو آهسته رو آهسته رو آهسته رو

حضرت زینب سلام الله علیها از برادر دل نمی کند، به دست و پای برادر افتاد و بوسید، سایر بانوان حرم آن حضرت را محاصره کرده و دست و پای او را می بوسیدند و گریه می کردند امام آنها را آرام کرد و به خیمه برگردانید سپس خواهرش را به تنهایی طلبید و او را دلداری داد.

وَ اَمَرَّ یَدَهُ عَلی صَدرِها وَ سَکَنَها مِنَ الجَزَعِ

سرانجام امام حسین علیه السلام دستش را بر سینه خواهرش زینب کشید زینب آرام گرفت و دیگر بی قراری نکرد.

امام به او فرمود: افرادی که صبر می کنند، پاداش بسیار در پیشگاه خدا دارند، صبر کن تا به پاداشهای الهی برسی...

1- معالی السبطین ج2 ص26

آنگاه زینب سلام الله علیها خشنود شد و اظهار سرور کرد و عرض کرد:

یَا بنَ اُمِّی طِب نَفساً وَ قَرِّ عَیناً فَاِنَّکَ تَجِدُنی کَما تُحِبُّ وَ تَرضی

ای پسر مادرم خاطرت شاد و چشمت روشن باد چرا که مرا آنگونه که دوست داری و خشنود هستی خواهی یافت.

زبان حال زینب سلام الله علیها در این وقت این بود:

صَبَرتُ عَلی شَیيٍ اَمَرُّ مِنَ الصَبرِ***سَاَصبِرُ حتی یَعجُزَ الصَبرِ عَن صَبری

بر چیزی که تلخ تر از تلخی گیاه صبر است صبر می کنم و بزودی چنان صبر می کنم که نیروی صبر از قدرت صبر من درمانده گردد.

آری به گونه ای صبر کنم، که صبر از من خسته شود. (1)

هان بروز زینب که د رد است بی دوا*** دردمند حق طبیب دردها است

تند رو زینب که خواهی شد اسیر*** زین اسیری هست جانت ناگزیر

رو یتیمان مرا غمخوار باش***در غریبی بی ک سنند تو یار باش

گر خورد سیلی سکینه دم مزن*** عالمی زین دم زدن بر هم مزن

اشعاری از آیت الله اصفهانی

ای خسرو خوبان مکن آهنگ میدان***ای جان جانان

1- همان مدرک

بهر خدا رحمی بر این شیرین زبانان*** اطفال حیران

ای شاهباز لا مکان، ترک سفر کن*** صرف نظر کن

مرغان قدسی را منه در چنگ زاغان*** در دام عدوان

یک کاروان زن چون بماند بی نگهبان***ای شاه خوبان

آیا به امید که ما را می گذاری***با آه و زاری

مائیم و یک تن ناتوان، سوزان و نالان***دشمن فراوان

کای شهریار کشور صبر و تحمل***قدری تامل

کاندر قفا داری بسی دلهای بریان***با چشم گریان

جانا مکن قطع رسوم آشنائی*** روز جدائی

ما را ببر همره تو را گردیم قربان***ای ماه تابان

از خواهران و دختران، دل برگرفتی***یکباره رفتی

از ما گسستی با که پیوستی بدینان***آوخ زهجران (1)

بیاد وصیت حضرت زهرا سلام الله علیها

بعضی نقل کرده اند: چون امام حسین علیه السلام چند قدمی از خیمه ها دور شد حضرت زینب سلام الله علیها از خیمه بیرون آمد و صدا زد: برادرم لحظه ای درنگ کن تا وصیت مادرم فاطمه سلام الله علیها را نسبت به تو بجا آورم.

امام توقف کرد و فرمود: آن وصیت چیست؟

زینب سلام الله علیها عرض کرد: مادرم به من وصیت فرمود هنگامی که نور چشمم حسین علیه السلام را روانه میدان برای جنگ با دشمن کردی

عوض من گلوی او را ببوس آنگاه زینب سلام الله علیها گلوی برادرش را بوسید و به خیمه بازگشت. (2)

1- اقتباس از دیوان کمپانی ص 164-165

2- تذکره الشهداء ملا حبیب الله کاشانی ص311

برادر دعا کن که زینب بمیرد*** مبادا که بعد از تو ماتم بگیرد

برادر به قربان خلق نکویت*** اجازه بفرما ببوسم گلویت

امام چند قدم دیگر به سوی میدان برداشت ناگاه صدای ضعیفی از پشت سر شنید که کسی می گوید: ای پدر اندکی تامل کن، به تو حاجتی دارم.

امام به عقب نگاه کرد دید سکینه با سرعت می آید عنان اسب را کشید و توقف کرد سکینه به سر رسید و رکاب امام را گرفت و عرض کرد: حاجتم این است که از اسب فرود آئی و مرا در کنار خود بگیری و مرا مانند یتیمان نوازش کنی. امام پیاده شد و روی خاک نشست و سکینه اش را کنار خود گرفت و دست نوازش بر سر او کشید و اشکهایش را پاک کرد و او را دلداری داد و به خیمه باز گرداند. (1)

7-حادثه ای جگرسوز هنگام وداع

هنگامی که امام حسین علیه السلام مشغول وداع بود و سکینه و سایر بانوان حرم را دلداری داده و امر به صبر می نمود عمر سعد خطاب به سپاه خود فریاد زد: وای بر شما تا حسین علیه السلام مشغول وداع است از هر سو به او حمله کنید سوگند به خدا اگر او از وداع فارغ شود جانب راست و چپ شما را با حملات خود درهم می نوردد.

سپاه به امام حمله کردند و آن حضرت را در کنار خیمه هدف تیرهای خود قرار دادند بطوری که تیرها بین طنابهای خیمه ها می افتاد و بعضی از تیرها به بانوان اصابت کرده و لباس آنها را درید و سوراخ نمود بانوان وحشت زده داخل خیمه شدند و به امام نگاه می کردند ببینند چه میکند؟ دیدند مانند شیر خشمگین به دشمن حمله کرد و به هر که نزدیک شد او را به خاک هلاکت انداخت از هر سو به سوی او تیری آمد و آن حضرت سینه و گلویش را سپر تیرهای دشمن قرار داده بود سپس به مرکز خود

1- همان مدرک.

بازگشت و مکرر می گفت:

لا حَولَ وَلا قُوَّهَ اِلّا بِاللهِ (1)

مطلب جانسوز دیگر اینکه: هنگامی که امام پس از وداع خواست سوار بر اسب شود بانوان و کودکان شیون می کردند و از هر سو دامن او را گرفتند

فَنادی اِحبِسیهِنَّ یا زِینَبُ

صدا زد: ای زینب این بانوان و کودکان را نگهدار. (2)

8-روحیه قوی امام حسین علیه السلام

گرچه حوادث تلخ و جانسوز و غمبار باعث می شد که امام حسین علیه السلام بی اختیار گریه می کرد و گاهی بسیار شدید و بلند میگریست ولی گریه او جنبه های عاطفی و تنفر از دشمن داشت نه اینکه آمیخته با ذلت باشد روحیه آن حضرت همیشه نیرومند و قوی بود و گفتار او در برابر دشمن و حمله های شدید او و تسلیم نشدن او تا آخرین نفس و آخرین قطره خون دلیل روشنی بر صلابت و شجاعت بی نظیر آن حضرت است به عنوان نمونه:

1-آن بزرگوار صبح عاشورا پس از نماز صبح رو به اصحاب خود کرد و پس از حمد و ثنا فرمود:

اِنَّ اللهَ سُبحانَهُ وَ تَعالی قَد اَذِنَ فِی قَتلِکُم وَ قَتلِی فِی هذا الیَومِ فَعَلیکُم بِالصَّبرِ وَ القِتال

خداوند به کشته شدن من و شما رضایت داده است پس بردبار و شکیبا باشید و بجنگید. (3)

(یعنی گرچه نفرات ما اندک است ولی تسلیم نشوید با صبر

1- مقتل الحسین مقرم ص 338

2- مثیر الاحزان علامه شیخ شریف ص85
3- اثباه الوصیه مسعودی، ص163

پایدار و استقامت، دست به پیکار بزنید.)

2-هنگامی که امام حسین علیه السلام و یارانش در کربلا در تنگنای سخت قرار گرفتند و محاصره دشمن لحظه به لحظه تنگتر می شد آن حضرت و جمعی از یارانش آنچنان آرام و بردبار بودند که لحظه به لحظه چهره هایشان درخشنده تر و اعضایشان قوی تر می گشت ولی عده ای نیز بودند که رنگ پریده و لرزه بر اندام شدند.

بعضی از یاران آن حضرت که رنگ باخته بودند به بعضی دیگر گفتند: به امام حسین علیه السلام بنگرید که چهره اش بیانگر آن است که هیچگونه باکی از مرگ ندارد.

امام حسین علیه السلام فرمود:

صَبراً بَنِی الکِرام فَما المَوتُ اِلّا قَنطَرهٌ تَعبِرُ بِکُم عَنِ البُوس وَ اَلضَّراءِ اِلی الجِنانِ الواسِعَهِ، وَ النَّعیمِ الدائِمَه فَاَیُّکم یَکرَهُ اَن یَنتَقِلَ مِن سِجنٍ اِلی قَصر وَ ما هُوَ لِاَعدائِکُم اِلا کَمَن یَنتَقِلُ مِن قَصرٍ اِلی سِجنُ وَ عَذاب، اِنَّ اَبی حَدَّثَنِی عَن رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله: اَنَّ الدُّنیا سِجنُ المُومِن وَ جَنهُ الکافِرِ

وَالمَوتُ جِسرُ هولاءِ اِلی جِنانِهم، وَ جِسرُ هؤُلاءُ اِلی جَحِیمِهِم، ما کَذِبتُ وَ لا کُذِبتُ.

ای فرزندان شرف و کرامت، صبور و بردار باشید مرگ جز پلی نیست که انسان را از سختیها به سوی بهشت وسیه و نعمت های همیشگی عبور می دهد کدامیک از شما دوست ندارید که از زندان به کاخ انتقال یابد ولی مرگ برای دشمنان شما همانند آن است که کسی از کاخ به زندان و شکنجه گاه منتقل شود زیرا پدرم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرمود: دنیا زندان مومن و بهشت کافر است.

آری مرگ پلی است که مومن را به بهشت و کافر را به جهنم عبور می دهد نه

من دروغ می گویم و نه پدرم دروغ گفته است. (1)

3-حمید بن مسلم می گوید: امام حسین علیه السلام را در درگیری شدید با دشمن دیدم.

فَوَ اللهِ ما رَایتُ مَکثوراً قَطُّ قَد قُتِلَ وُلدُهُ وَ اَهلُ بَیتِهِ وَ اَصحابِهِ، اَربَطُ جَاشاً وَ لا اَمضی جَناناً مِنهُ ...

سوگند به خدا هرگز مرد مغلوب و گرفتاری را ندیدم که فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشند در عین حال دلدارتر و استوارتر و قوی دل تر از آن بزرگوار باشد چون پیادگان به او حمله می کردند او با شمشیر بر آنها حمله می کرد و آنها را از راست و چپ می گریختند چنانکه گله روباه از شیری فرار کند.(2)

4-هلال بن نافع (از سربازان دشمن) می گوید: آن هنگام که امام حسین علیه السلام از پشت اسب به زمین افتاد و لحظات شهادت نزدیک شده بود

فَوَ اللهِ ما رَاَیتُ قَتیلاً مُخضِباً بَدَمِهِ اَحسنُ مِنهُ وَ لا اَنوَرُ وَجهاً، شَغَلَنِی نُورُ وَجهِهِ وَ جَمالُ هَیاَتِهِ عَنِ الفِکرَهِ فِی قَتلِهِ.

سوگند به خدا کشته ای غوطه ور در خونش را ندیده بودم که صورتش زیباتر و درخشنده تر از صورت حسین باشد درخشندگی و زیبائی قامت او چنان مرا جذب کرده بود که متوجه نشدم چگونه او را می کشند.(3)

5-در زیارت قائمیه، خطاب به امام حسین علیه السلام آمده:

فَلَّما رَاَوکَ ثابِتَ الجَاشِ غَیرَ خائِفٍ وَلا خاشٍ، نَصَبُوا لَکَ غَوائلَ مَکرِهِم وَ قاتَلوُکَ بِکَیدِهِم.

هنگامی که دشمنان تو را قوی دل و استوار، و نترس و پرجرات یافتند

1- اثباه الوصیه مسعودی، ص139
2- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص116-لهوف ص 119
3- اعیان الشیعه ط ارشاد ج1 ص610-لهوف ص128

(نتوانستند مردانه با تو بجنگند بلکه) در برابر تو راه های نیرنگ را انتخاب کردند و با حیله و نیرنگ (مانند تشنگی شدید و ...) تو را کشتند. (1)

6-و از تعبیراتی که در مورد حمله امام حسین علیه السلام آمده است که: وقتی که امام حمله کرد سپاه دشمن سی هزار نفر بودند.

فَیَنهَزِموُنَ مِن بَینِ یَدَیهِ کَاَنَّهُم الجَرادُ المُنتَشِرَ

دشمنان در برابر امام حسین علیه السلام همانند ملخ از جلو او پراکنده و فرار می کردند.

و امام به جای خود باز می گشت و می گفت:

لا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللِه العَلِیِّ العَظِیمِ. (2)

9-معرفی و اتمام حجت امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام در روز عاشورا در یکی از مراحل برابر سپاه دشمن آمد و بر شمشیر خود تکیه داد و با صدای بلند فرمود:

اُنشِدُکُمُ اللهَ هَل تَعرِفونَنیِ

شما را به خدا آیا مرا می شناسید؟

سپاه پاسخ دادند: آری تو فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستی.

امام: شما را به خدا آیا می دانید علی ابن ابیطالب علیه السلام پدر من است؟

سپاه: :آری می دانیم.

امام: شما را به خدا ایا می دانید خدیجه دختر خویلد نخستین زنی که به اسلام گروید مادربزرگ من است؟

1- تذکره الشهداء ص 327

2- اعيان الشيعه ج1 ص609-نفس المهموم ص 188

سپاه: آری می دانی.

امام: شما را به خدا آیا می دانید جعفر که در بهشت پرواز می کند عموی من است؟

سپاه: آری می دانیم.

امام: شما را به خدا ایا می دانید این شمشیر که بر کمر بسته ام شمشیر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است؟

سپاه: آری می دانیم.

امام: شما را به خدا آیا می دانید این عمامه را که بر سر بسته ام عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله است؟

سپاه: آری می دانیم.

امام: شما را به خدا آیا می دانید پدرم علی علیه السلام از میان مسلمین اولین فردی بود که اسلام را پذیرفت و درعلم از همه عالمتر و در صبر و شکیبائی از همه بردبارتر بود و او ولی و رهبر هر مرد و زن می باشد؟

سپاه: آری می دانیم.

امام: فَبِمَ تَستَحِلُّونَ دَمِی...

پس چرا ریختن خونم را روا می دارید؟ در حالی که فردای قیامت حوض کوثر در اختیار پدر من است و او گروهی را از آن محروم خواهد کرد چنانکه شتر تشنه را از آب باز دارند و در قیامت پرچم سپاس و تقدیر در دست او است.

سپاه: قَد عَلِمنا ذلِکَ کُلُّهُ ، وَ نَحنُ غَیرُ تارکِیکَ حَتّی تَذُوقَ المَوتَ عَطَشاً

ما به همه اینها آگاه هستیم ولی هرگز تو را رها نخواهیم کرد تا بر اثر تشنگی جان بدهی. (1)

1- ناسخ التواريخ -لهوف ص86-87

در عبارت دیگر آمده: امام حسین علیه السلام خطاب به سپاه دشمن کرده فرمود:

ای مردم! آگاه باشید که دنیا سرای فانی است و صاحبانش را از حالی به حال دیگر دگرگون می سازد ای گروه مردم! شما قوانین اسلام را می شناسید و قرآن را خوانده اید و می دانید که محمد صلی الله علیه و آله رسول خدای حسابگر است در عین حال اکنون ظالمانه برای کشتن فرزند رسول خدا بپا خواسته اید.

مَعاشِرَ النّاسِ، اَما تَرَونَ اِلی ماءِ الفُراتِ یَلُوُح کَاَنَّهُ بُطُونُ الحَیّاتِ، یَشرِبُهُ الیَهُودُ وَ النَّصارِی وَ الکِلابُ وَ الخَنازِیرَ وَ آلُ الرَّسُولِ صلی الله علیه و آله یَمُوتُونَ عَطَشاً

ای گروه مردم! آیا نمی بینید که آب فرات چگونه خودنمائی می کند؟ امواج زلالش مانند شکمهای ماهیان است یهود و نصاری حتی حیوانات (مانند سگ و خوک) از آن می آشامند، در حالی که فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله از تشنگی می میرند. (1)

ای ستمگر قوم دون، من کاین چنین امروز خوارم*** نوگل گلزار پیغمبر عزیز کردگارم

خادم راه حق و مخدوم خاص جبرئیلم***زیب دوش احمد و عرض برین را گوشوارم

گر بدین مصطفی اقرار دارید، او است جدم***گرم حب مرتضائید، او بود باب کبارم

1- نهج الشهاده ص189

اکرمو الضیف از پیمبر نیست ای بی شرم مردم؟***یا نه من امروز مهمان شما در این دیارم

این چه ظلم و این چه رحمی است ای بی رحم مردم*** کاین زمان از تشنگی جان می دهند اطفال زارم

روشنائی رفته از چشمم برون از مرگ اکبر*** رحمی آخر بر من و این دیده های اشکبارم (1)

10-نگاهی بر صحنه جنگ امام حسین علیه السلام با دشمن

قبلا در بخش اول در ذکر معصوم پنجم، درباره جنگ امام حسین علیه السلام سخن گفتیم، اکنون در اینجا نگاه دیگری بر صحنه جنگ آن حضرت می افکنیم:

امام حسین علیه السلام یکه و تنها به میدان آمد و دشمن را به جنگ دعوت کرد هر کس که به میدان او می آمد طولی نمی کشید که بدست او به خاک هلاکت می افتاد بدین منوال امام جمعیت بسیاری از دشمن را کشت سپس به جانب راست دشمن حمله کرد در حالی که چنین رجز می خواند:

اَلقَتلُ اَولی مِن رُکُوبِ العارِ***وَالعارُ اَولی مِن دُخُولِ النّارِ

وَاللهُ مِن هذا و هذا جاری

کشته شدن بهتر از سوار شدن بر ننگ است، و ننگ (و شکست ظاهری دنیا) بهتر از ورود به آتش دوزخ است، و خداوند در هر حال پناه من است (و من در پناه عزت او تن به ذلت پناه شما نمی دهم)

اَنَا الحُسیَنُ بنُ عَلِیٍ ***آلَیتُ اَن لا اَنثَنِی

اَخمِی عِیالاتِ اَبِی***اَمضِی عَلی دِینِ النَّبِیِّ

1- از جودی خراسانی

من حسین فرزند علی علیه السلام هستم، سوگند یاد کرده ام که در برابر ظالمین سر فرود نیاورم از پیوستگان به پدرم حمایت می کنم، و بر راستای دین پیامبر اسلام،گام می نهم .(1)

با اینکه امام حسین علیه السلام در شرایط بسیار سخت بود مانند:

1-عطش شدید و کشنده 2-هوای سوزان 3-داغهای پرسوز عزیزان 4-دشمن سنگدل و چیره 5-اسارت بعدی خاندان محترم 6-تنهایی و غربت و ... در عین حال آنچنان شجاعت به خرج داد که باید شجاعان عالم در برابرش سر فرود آوردند به قول شاعر:

سماواتیان پرده برداشتند*** به نظاره گردن بر افراشتند

سماواتیان محو و حیران همه*** سرانگشت حیرت به دندان همه

که یا رب چه زور و چ ه بازو است این؟***مگر با قدر هم ترازو است این

عجب صف شکن، پهلوان یلی است*** به نیروی و مردی بسان علی است

ولی حیف کاین تشنه لب بی کس است*** غریب است و بی یار و بی مونس است

1- اعیان الشیعه ج1 ص609-نقل شده شدت تشنگی امام به حدی بود که بین زمین و آسمان را پر از دود می دید و اگر دشمن چنین حیله ای به کار نمی برد نمی توانست بر او غالب گردد (معالی السبطین ج2 ص32)

دریغا ندارد علی اکبری***ندارد علمداری و لشگری

11-امام حسین علیه السلام در کنار آب فرات

امام حسین علیه السلام جنگ سختی با دشمن کرد تشنگی بسیار شدید بر او مسلط شد تصمیم گرفت به طرف آب فرات برود سوار بر اسب رهسپار جانب فرات شد به قلب لشگر چهار هزار نفری (که نگهبان آب فرات بودند و فرمانده آنها عمرو بن حجاج بود) حمله کرد لشگر را از دو طرف پراکنده ساخت و خود را به آب رسانید امام به اسب خود رو کرد و فرمود:

اَنتَ عَطشانٌ وَ اَنَا عَطشانٌ، فَلا اَشرِبُ حَتّى تَشرِبَ

تو تشنه ای و من نیز تشنه ام از آب ننوشم تا نخست تو بنوشی.

اسب گویا احساس کرد سرش را بلند نمود (یعنی قبل از تو آب نمی آشامم) وقتی که امام دست به طرف آب دراز کرد تا کفی از آب بردارد و بنوشد شخصی از سپاه دشمن فریاد زد:

یا اَبا عَبدِاللهِ تَتَلَذَّذَ بِالماءِ وَ قَد هُتِکَت حَرَمُکَ

ای حسین تو آب خوش می نوشی با اینکه سپاه به سوی خیمه ها رفتند و حرمت حرم تو را هتک نمودند؟ و خیمه ها را آتش زدند.

غیرت آن حضرت به جوش آمد و آب را ریخت و با سرعت به سوی خیمه بازگشت ولی دریافت که کسی به خیمه حمله نکرده است و دشمن با این حیله خواست حسین آب ننوشد. (1)

1- مناقب ج4 ص58-نفس المهموم 190-بحار ج45ص51-الخصائص الحسینیه ص46 (بعضی از جهاتی بر صحت این مطلب ایراد کرده اند ولی با توجه به شرایط و خصائص امام و اوضاع عاشورا صحت آن بعید نیست (شرح در مقتل الحسین مقرم پاورقی صفحه 336)

12-جنگ تن به تن

اشاره

بعضی نقل کرده اند امام حسین علیه السلام عمر سعد را خواست و به او سه پیشنهاد کرد که یکنوع اتمام حجت بود:

1-دست از من و اهلبیتم بردار تا به مدینه جدم برگردیم.

2-اِسقِنِی شَربَهً مِنَ الماءِ لَقَد نَشِفَت کَبِدِی مِنَ الظَّماء.

به من شربت آبی بیاشام که از شدت تشنگی، جگرم خشک شده است. (1)

3-اگر دو پیشنهاد قبلی عملی نیست من یک نفر هستم بنابراین یک از افراد را به جنگ من بفرست.

عمر سعد گفت: اما بازگشت به مدینه و نوشیدن آب به هیچ وجه امکان پذیر نیست ولی پیشنهاد سوم خواسته مرد کریم است و پذیرفته می شود.

به فرمان عمر سعد چند تن از شجاعان دشمن به میدان تاختند امام حسین علیه السلام تن به تن با آنها جنگید ولی همه آنها در برابر شمشیر آتشبار امام به خاک هلاکت افتادند عمر سعد دریافت که در نبرد تن به تن احدی در برابر امام حسین علیه السلام باقی نمی ماند از این رو نقض عهد کرد و فرمان حمله دستجمعی را صادر نمود. (2)

از هر سو به امام حمله کردند امام آنچنان بر آنها هجوم برد که آنها همانند ملخ پراکنده فرار می کردند.

مسعودی در اثباه الوصیه می نویسد: امام حسین علیه السلام آنچنان جنگید که به روایتی هزار و هشتصد مرد جنگی دشمن را کشت و به نقل دیگر غیر از مجروحان هزار و نهصد و پنجاه نفر را کشت.

1- واژه نشف به معنی رفتن رطوبت آب و خشک شدن است.

2- منتخب طریحی، اسرار الشهاده مطابق نقل الوقایع و الحوادث ج3 ص146-147

عمر سعد بر قوم خود فریاد برآورد و گفت: وای بر شما آیا می دانید با چه کسی می جنگید این پسر انزع بطین (یعنی علی علیه السلام که در دوجانب پیشانی مو نداشت و ایمان و علم سراسر وجودش را فرا گرفته بود) و کشنده عرب است.

ای سپاه از هر سو بر او حمله کنید در این هنگام چهار هزار کمان دار آن حضرت را هدف رگبار تیر خود قرار دادند. (1)

آن حضرت همچنان می جنگید و بر اثر شدت تشنگی آب طلب می کرد ولی کسی پاسخ نمی داد آنقدر تیر به بدنش رسیده بود که گفته اند:

حَتّی صارَ کَالقُنفُذِ

مانند جوجه تیغی شده بود. (2)

شمر با جماعتی آمدندو بین او و خیمه اش قرار گرفتند به طوری که به خیمه نزدیک شدند.

امام فریاد زد:

وَیلَکُم یا شِیعَهَ آلِ اَبِی سَفیانٍ اِن لَم یَکُن لَکُم دِینٌ وَ کُنتُم لا تَخافُونَ یَومَ المَعادِ فَکونُوا اَحراراً فی دُنیاکُم...

وای بر شما ای پیروان آل ابوسفیان اگر شما دین ندارید و ازحساب روز قیامت نمی ترسید پس دست کم در دنیای خود ازاد مرد باشید.

شمر فریاد زد: ای پسر فاطمه! چه می گویی؟

امام فرمود: می گویم من با شما می جنگم شما با من زنها تقصیری ندارند از گمراهان و متجاوزان خود جلوگیری کنید و تا زندهام معترض حرم من نشوید.

1- نفس المهموم ص 190

2- امام باقر علیه السلام فرمود: بدن امام حسین علیه السلام سیصد و بیست و چند زخم آنهم قسمت جلو بدنش برداشت زیرا او پشت به دشمن نمی کرد(امالی صدوق مجلس 31)

شمر فریاد زد: ای پسر فاطمه، معترض حرم نخواهند شد.

آنگاه شمر به سپاه خود خطاب کرد وفریاد زد: همه متوجه حسین علیه السلام شوید و کار او را تمام کنید.

سپاه دشمن به امام حمله کردند آن حضرت همچنان می جنگید تا اینکه بدنش پر از زخم شد سرانجام ظالمی بنام صالح بن وهب پیش آمد آنچنان بر ناحیه ران آن حضرت ضربت زد که آن مظلوم از پشت اسب به زمین افتاد طرف راست صورتش به زمین برخورد که سپس در همین حال برخاست و به جنگ ادامه داد.

حضرت زینب سلام الله علیها در کنار قتلگاه

در لحظات آخر عمر امام حسین علیه السلام زینب سلام الله علیها از خیمه بیرون آمد در حالی که فریاد می زد:

وا محّمداه ! وا اَبَتاه ! وا عَلِّیاهُ ! وا جَعفراهُ

سپس گفت:

لَیتَ السَّماءُ اَطبَقَتَ عَلَی الاَرضِ، وَلَیتَ الجِبالُ تَدَکدَکَت عَلَی السَّهلِ

کاش آسمان بر روی زمین ویران می شد و ای کاش کوهها ازهم می پاشیدند و به بیابانها می ریختند.

آنگاه به سوی امام حسین علیه السلام نزدیک شد در آن هنگام عمر سعد با جماعتی نزدیک شد و امام در حال جان کندن بود زینب سلام الله علیها صدا زد: ای عمر! آیا این اباعبدالله شته می شود و تو می نگری؟(1)

این سخن از زینب سلام الله علیها بقدری جانسوز بود که عمر سعد آنچنان گریه کرد به

1- اَیُقتَلُ اَبا عَبدِاللهِ وَ اَنتَ تَنظُرُ اِلَیهِ

طوری که ریشش از اشک چشمش تر شد اما در عین حال

وَصَرَفَ وَجهَهُ عَنها وَ لَم یُجِبها بِشَیئٍ

عمر سعد از زینب سلام الله علیها روی گردانید و جواب او را نداد و سکوت کرد.

زینب سلام الله علیها صدا زد:

وَیلَکُم اَما فِیکُم مُسلِمٌ؟

آیا در میان شما یک نفر مسلمان نیست؟

هیچکس جواب زینب سلام الله علیها را نداد.

ندانم ای شه خوبان چه بود تقصیرت *** که آن به تیر زند و آن یکی به شمشیرت

مشبک است چرا سینه ات زنوک خدنگ***شوم فدای تو و سینه پر از تیرت

کسی کمان نکشید و به قتل صید حرم***چه شد که تیر زنندی بسان نخجیرت

سرت شکافته پهلو دریده تن مجروح***هنوز تا چه مقدر بود ز تقدیرت

قدت خمیده و آهت علم کشیده مگر***نموده ماتم عباس نوجوان پیرت

امام حسین علیه السلام از زمین برخاست و مانند شیر شرزه شجاعت بر دشمن حمله کرد و فرمود: آیا شما بر قتل من اجتماع کرده اید سوگند به خدا بعد از من بنده ای از بندگان خدا را نخواهید کشت خداوند به خاطر کشتن من بر شما غضب می کند سوگند به خدا هرگاه مرا کشتید خداوند خودتان را بجان خودتان می افکند وخون همدیگر را می ریزید سرانجام دستخوش عذاب سخت الهی خواهید شد.

همچنان با دشمن جنگید تا هفتاد و دو زخم بر برنش وارد آمد.

13-اصابت سنگ و تیر سه شعبه

امام کنار آمد تا اندکی استراحت کند در کنار ایستاده بود ناگاه سنگی از جانب دشمن آمد و به پیشانی آن حضرت خورد و خون جاری شد دامنش را بلند کرد تا خون پیشانی را پاک کند در این هنگام تیری سه شعبه زهرآلود آمد و بر سینه یا شکم آن حضرت اصابت کرد فرمود:

بِسمِ اللهِ وَ بِاللهِ وَ عَلی مِلَّهِ رَسولِ اللهِ

بنام خدا و بیاری خدا و بر دین رسول خدا -ص

سپس سرش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: خدایا تو می دانی مردی را می کشند که در روی زمین پسر پیغمبری غیر او نیست.

آنگاه آن تیر را گرفت و از پشت بیرون آورد و خون مانند ناودان از آن جاری شد. (1)

14-شهادت جانسوز امام حسین علیه السلام

اشاره

در این هنگام ضعف بر بدن آقا مسلط شد سپاه دشمن دست از جنگ کشید و مدت طولانی از این جریان گذشت و کسی جرات نمی کرد آخرین ضربه را بزند (و به عنوان قاتل با خدا ملاقات کند)

شمر بر سپاه خود فریاد زد:

وَیَحکُم ما تَنتَظِروُنَ بِالرَّجُلِ اُقتُلُوهُ ثَکَلَتکُم اُمَّهاتِکُم

وای بر شما چرا به این مرد مهلت می دهید مادرهایتان به عزایتان بنشینند

1- نفس المهموم ص 191-اعیان الشیعه ج1 ص610-لهوف ص 119-121

او را بکشید.

در این وقت دشمنان بی رحم از هر سو به آن امام غریب حمله کردند یکی به شانه چپش ضربت زد دیگری بر دوشش ضربت زد سنان بن انس به پیش آمد و چنان نیزه اش را بر گودی گلوی آن حضرت فرو برد و سپس نیزه را بیرون آورد و بر استخوان های سینه اش کوبید و تیر بر حلقوم او وارد ساخت که آن حضرت بر روی خاک زمین افتاد پس از لحظه ای برخاست و نشست و تیر را از گلوی خود بیرون کشید سر و محاسنش را با خون بدنش رنگین نمود و می فرمود:

هکَذا اَلِقی اللهَ مُخضَباً بِدَمِی مَغصُوباً عَلی حَقِّی

این گونه که به خونم رنگین شده ام و حقم غصب شده با خدا ملاقات می کنم.

هلال بن نافع که از سربازان دشمن بود می گوید: نگاه به قتلگاه کردم دیدم حسین علیه السلام به خود می پیچد و در حال جان دادن است درخشندگی چهره و زیبائی قامت او مرا از فکر در مورد کشتن او بازداشت و من هرگز کشته آغشته به خونی را چنین ندیده بودم.

در این حال فرمود: شربت آبی به من برسانید.

ظالمی گفت: آب نچشی تا از آب سوزان دوزخ بیاشامی حضرت فرمود: ایا من آب سوزان جهنم را می آشامم؟ نه هرگز بلکه من بر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد می شوم و در محضر او از اب گوارای بهشتی می آشامم و از ظلم و ستم شما به آن حضرت شکایت می کنم.

گفتار امام در دل آن سنگدلان اثر نکرد گویا ذره ای رحم در دل هیچکدام از آنها نبود.

عمر سعد به شخصی که در جانب راستش بود گفت: برو حسین را

راحت کن.

و به نقلی سنان بن انس به خولی گفت: برو سر از بدن حسین علیه السلام جدا کن خولی به این قصد به سوی حسین علیه السلام رفت ولی لرزه بر اندام شد و بازگشت سنان یا شمر به او گفت: خدا بازویت را از هم جدا کند چرا لرزه بر اندام شده ای؟

سرانجام سنان و به نقلی شمر سر از بدن شریف آن حضرت جدا نمود و می گفت: با اینکه می دانم: تو آقا و پیشوا و فرزند رسول خدا و بهترین انسانها از جهت پدر و مادر هستی در عین حال سرت را جدا می کنم.

شاعر می گوید:

فَایُّ رَزِیَّهٍ عَدَلَت حُسَیناً***غَداهَ تُبیرُهُ کَفّا سِنانٍ .(1)

سپس سر بریده را به خولی داد تا او آن را نزد عمر سعد ببرد.

کنیزی از اهلبیت علیه السلام نزدیک قتلگاه آمد مردی به او گفت: ای کنیز خدا آقای تو کشته شد.

آن کنیز با شیون و گریه به سوی خیمه بازگشت و فریاد می زد: حسین را کشتند حسین را شهید کردند وقتی که بانوان حرم صدای او را شنیدند صدا به گریه بلند کردند. (2)

در نقل دیگر در مورد شهادت امام حسین علیه السلام آمده: عمر سعد فریاد زد به سوی حسین علیه السلام بروید و او را راحت کنید.

شمر به سوی آن حضرت شتافت و با کمال گستاخی روی سینه آن حضرت نشست و محاسن آن حضرت را به دست گرفت با شمشیر خود با دوازده ضربه سر از

1- یعنی :باشد کدام غم بجهان چو غم حسین***روزی که دستهای سنانش برید سر

2- اعیان الشیعه ج1 ص609 و610-لهوف ص 126-131

بدن آن بزرگوار جدا نمود. (1)

خواهر برو که کار حسینت تمام شد***خواهر برو که صبح امید تو شام شد

خواهر برو که طایر روحم ز سر شده***بس نوک نیزه بر جگرم کارگر شده

خواهر برو مدار دگر انتظار من***خواهر برو که نوک سنان ساخت کار من

خواهر برو که دیده ام از خون دل تر است*** چشمم به زیر تیغ سوی نعش اکبر است

خواهر برو که زندگی من حرام شد***دیگر به خیمه آمدن من تمام شد

رو در حرم که ننگری ای بی قرینه ام***کز ضرب چکمه شمر شکسته است سینه ام

برگرد تا نظر نکنی زیر دشنه ام***برگرد تا که ننگری این گونه تشنه ام

گفتگوی امام حسین علیه السلام با شمر

در آن لحظات آخر شهادت امام حسین علیه السلام به شمر رو کرد و فرمود:

اِذا کانَ لابُدَّ مِن قَتلِی فَاسقِنِی شَربَهً مِنَ الماءِ

اکنون که ناگزیر به کشتن من کمر بسته ای با شربت آبی مرا سیراب کن

شمر گفت: ای پسر اوبتراب آیا تو گمان نمی کنی که پدرت ساقی حوض کوثر است و از آب کوثر به دوستانش می دهد صبر کن تا به دست او سیراب شوی.

1- مقتل الحسین مقرم ص 347

و در نقل دیگر آمده است:

وَاللهِ لا ذُقتَ قَطرَهً واحِدَهً مِنَ الماءِ حَتّی تَذُوقَ المَوتَ غُصَّهً بَعدَ غُصَهِ

سوگند به خدا یک قطره از آب را نچشی تا مرگ را جرعه جرعه (با کمال سختی) بچشی.(1)

15-نماز و مناجات امام حسین علیه السلام

روز عاشورا هنگامی که ظهر شد ابوثمامه صیداوی یکی از یاران امام حسین علیه السلام به خورشید نگاه کرد و دریافت که ظهر شده به امام عرض کرد: دوست دارم قبل از آنکه دررکاب تو فدا گردم این نماز را که وقتش رسیده نیز با تو بخوانم.

امام حسین علیه السلام به آسمان نگریست و به او فرمود: خداوند تو را از نماز گزاران یادآور قرار دهد که نماز را به یاد آوری

ذَکَرتَ الصَّلوهَ جَعَلَکَ اللهُ مِنَ المُصَلِّینَ الذّاکِرینَ

آری وقت نماز رسیده است از دشمن بخواهید مهلت دهد تا ما نماز بخوانیم.

از دشمن مهلت خواستند حصین بن نمیر گفت: نماز شما قبول نمی شود.

حبیب بن مظاهر پاسخ داد: ای مست شراب آیا از شما قبول می شود و از فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله قبول نمی شود.

امام حسین علیه السلام با جمعی از اصحاب نماز ظهر را با عنوان نماز خوف خواند زهیر بن قین و سعید بن عبدالله به عنوان سپر آن حضرت در جلو او ایستادند آنقدر تیر به بدن سعید اصابت کرد که به زمین افتاد سعید بعد از نماز به امام عرض کرد: آیا من به عهد خود وفا کردم امام فرمود:

نَعَم اَنتَ اَمامِی فی الجَنَّهِ

1- کبریت الاحمر ط اسلامیه ص 221

آری تو جلوتر از من در بهشت هستی

سعید به شهادت رسید شمردند سیزده تیر به بدنش اصابت نموده بود. (1)

الحق نماز آن به در بی نیاز کرد***از خون وضو گرفت و به مقتل نماز کرد

یک سجده کرد و داد سر اندر رضای دوست***اهل نماز را در دو جهان سرفراز کرد

عشق از شه شهید بیاموز کانچه داشت*** از جان و دل به درگه جانان نثار کرد

ساقی هر آنچه جام بلا دادیش بدست***دست از برای ساغر دیگر دراز کرد

گه بر تنور و گه به سنان سرش عجب***در راه دوست طی نشیب و فراز کرد

هر نمازی تعقیبی دارد تعقیب این نماز آن هنگام بود که امام حسین علیه السلام غوطه ور در خون از پشت اسب به زمین قرار گرفت و با خدا مناجات می کرد از جمله می گفت:

صَبراً عَلی قَضائکَ یا رَبِّ، لا اِلهَ سِواکَ یا غِیاثَ المُستَغِیثینَ، مالِی رَبٌّ سِواکَ، وَلا مَعبُودَ غَیرُکُ، صَبراً عَلیِ حُکمِکَ، یا غِیاثَ مَن لا غِیاثَ لَهُ، یا دائماً لا نَفادَ لَهُ، یا مُحِییَ المَوتی، یا قائماً عَلی کُلِّ نَفسٍ بِما

1- مقتل الحسین مقرم ص 294-297

كَسَبَت اُحكُم بَینِی وَ بَینَهُم وَاَنتَ خَیرُ الحاکِمینَ. (1)

در برابر قضای تو صبر می کنم ای پروردگار من معبودی جز تو نیست ای پناه پناه آوردندگان ای خدائی که همیشه هستی و پایان نداری ای زنده کننده مردگان ای کسی که بر هر کسی براساس عمل او حکومت می کنی بین من و دشمن حکم کن و تو بهترین حاکمان می باشی.

تَرَکتُ الخَلقَ طُّراً فِی هَواکا***وَ اَیتَمتُ العِیال َلِکَی اَراکا

وَلَو قَطَّعتَنِی فِی الحُبّ اِرباً***لمَا حَنَّ الفُوادُ اِلی سِواکا

همه خلق را در راه عشق به تو ترک کردم و راضی به یتیمی کودکانم شدم تا تو را بنگرم و اگر در راه عشق به تو مرا قطعه قطعه کنی دل جانسوزم به سوی غیر تو اشتیاق نیابد.

آنکس که تو را شناخت جان را چه کند؟***فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟

دیوانه کنی هردو جهانش بخشی*** دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

الهی در رهت از جان گذشتم***هم از جان و هم از جانان گذشتم

هم از عون و هم از جعفر گذشتم***هم از عباس نام آور گذشتم

هم از اصغر، هم از اکبر گذشتم***هم از قاسم هم از احمد گذشتم

رضا گشتم که زینب زار گردد***اسیر کوچه و بازار گردد

ز کینه پیکرم پامال گردد*** ز عشقت سر زنی بردار گردد

وَاَیتَمتُ العِیالَ لِکَی اَرکا

1- همان مدرک ص345

عشق داور

اشاره

شنیدستم که در روز ازل آن خالق یکتا***بگفتا: کاز می وصلم لبالب ساغری دارم

که می نوشد می وصلم که می پوید ره عشقم؟***که میگوید که من در سر عشق داوری دارم

تمام انبیاء زان می به قدر حوصله خوردند*** حسین بن علی گفتا: در این سودا، سری دارم

ندا آمد دو دست بی گنه از تن جدا خواهم***بگفتا: حضرت عباس میر لشگری دارم

ندا آمد جوانی بایدت سر پاره از خنجر***بگفتا: هیجده ساله علی اکبری دارم

ندا آمد که طفلی را نشان تیر می خواهم*** بگفتا: بارالها شیرخواره اصغری دارم

ندا آمد که زلفی را به خون آغشته می خواهم*** بگفتا: بار الها زینب غم خواره ای دارم

ندا آمد که مطبخ را گلستان می کنی یا نه؟*** بگفتا: بارالها بهر آن مطبخ سری دارم

ندا آمد ز سیلی عارض گلنار می خواهم***بگفتا: بارالها یک سه ساله دختری دارم.

ذکر فرازهائی جانسوز از مصیبت امام حسین علیه السلام

وقایع جانسوز در جریان شهادت امام حسین علیه السلام بسیار است ما در اینجا به

ذکر چند نمونه اکتفا می کنیم:

1-وقتی که امام حسین علیه السلام به مرحله ای رسید که دیگر نتوانست جنگ کند در جای خود ایستاد هر کس از دشمن که جلو می آمد باز میگشت و نمی خواست خدا را ملاقات کند در حالی که دستش به خون حسین علیه السلام رنگین باشد د راین هنگام مردی کندی بنام مالک بن یسر به جلو آمد نخست به آن حضرت ناسزا گفت سپس با شمشیر بر سر نازنینش زد که کلاه حضرت را برید و شمشیر بر سر خورد و کلاه پر از خون شد امام پارچه ای طلبید و با آن زخم سر را بست و کلاهی خواست و بر سر گذاشت و عمامه بر آن بست. (1)

2-پس از کشته شدن امام حسین علیه السلام عمر سعد در میان سپاه خود اعلام کرد. (2)

مَن یَنتَدِبُ لِلحُسَینَ فَیُواطِئُ الخیلَ ظَهرَهُ وَ صَدرَهُ

کیست که در مورد حسین علیه السلام داوطلب شود و بر پشت و سینه او اسب بتازد؟

ده نفر داوطلب شدند (که نام هر ده نفر درمقاتل ذکر شده)

آن ده نفر سوار بر اسبهای خود شدند و بر بدن حسین علیه السلام تاختند به گونه ای که استخوان های سینه و پشت آن حضرت را در هم شکستند.

سپس این ده نفر نزد ابن زیاد آمدند اسید بن مالک یکی از آنها گفت:

نَحنُ رَضَضنا الصَّدرَ بَعدَ الظَّهرِ ***بِکُلِّ یَعبُوبٍ شَدِیدِ الاَسرِ

ما هستیم که سوار بر اسبهای چالاک و نیرومند شده و سینه وپشت حسین علیه السلام را پایمال سم اسبان کردیم و کوبیدیم.

ابن زیاد گفت: شما کیستید؟

1- ترجمه لهوف ص 122

2- ظاهرا این واقعه در روز یازدهم اتفاق افتاده است. (مولف)

گفتند: ما سوار بر اسب شدیم و بر پشت حسین علیه السلام تاختیم.

حَتّی طَحَنّا حَناجِرَ صَدرِهِ

تا آنکه مانند آسیا استخوان های سینه اش را نرم کردیم.

ابن زیاد دستور داد تا جایزه اندکی به آنها داده شد ابوعمر زاهد گفت: ما حال آن ده نفر را بررسی کردیم همگی زنازاده بودند و مختار آنها را بازداشت نمودو دستها و پاهایشان را میخکوب کرد واسب بر پشت آنها تاخت تا مردند. (1)

3-وقتی که روز عاشورا امام حسین علیه السلام خود را به آب فرات رسانید و خواست آب بیاشامد حصین بن نمیر (یکی از سرکردگان دشمن) آن حضرت را هدف تیر قرار داد تیر به حلقوم امام اصابت کرد آن حضرت تیر را بیرون کشید و دستش را زیر خون گرفت و خون را به آسمان می پاشید و به حصین فرمود: خدا ترا سیرابت نکند بعد دشمن حیله کرد و امام برای حفظ خیمه با سرعت به سوی خیمه بازگشت. (چنانکه قبلا ذکر شد)

در این هنگام بانوان حرم و کودکان تشنه کام به گمان اینکه امام اب آورده به سوی حسین علیه السلام شتافتند دیدند صورت و سینه و دستهای حسین علیه السلام به خونش رنگین است صدا به گریه بلند کردند و دست بر صورت می زدند.

طفلی هنگام رفتن امام به سوی فرات عرض کرده بود: پدرجان تشنه ام امام به او فرموده بود: صبر کن بروم برای تو آب بیاورم وقتی امام برگشت آن طفل تشنه کام نزد پدر آمد وگفت: گویا آب آورده ای؟ امام گریه کرد و این شعر را خواند.

شِیعَتِی َمهما شَرِبتُم ماءَ عَذبٍ فَاذکرؤُنِی...

سپس پارچه ای طلبید و بر زخم گلو نهاد و بار دیگر با اهلبیت علیه السلام وداع نمود و به سوی قوم رفت و کوشش فراوان کرد خود را به آب فرات برساند سر راه او را گرفتند و ممانعت نمودند. (2)

1- ترجمه لهوف ص135-136
2- معالی السبطین ج1 ص325

4-امام باقر فرمود: امام حسین علیه السلام را به گونه ای کشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله از کشتن حیوانات درنده به آن نحو نهی فرموده است.

لَقَد قُتِلَ بِالسَّیفِ وَ السِّنانِ وَ بِالحِجارَهِ وَ بِالخَشَبِ وَ بِالعَصا

آن حضرت را با شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا کشتند.

وَ لَقَد اَوطَئُوهُ الخَیلَ بَعدَ ذلِکَ

و بعد از کشتن، سوار بر اسبها شده و پیکر آن حضرت را زیر سم ستوران و پایکوب آنها قرار دادند. (1)

مصیبت ذوالجناح

اشاره

هنگامی که امام حسین علیه السلام از پشت اسب به زمین قرار گرفت اسب آن حضرت که ذوالجناح نام داشت اطراف او می گشت و از آن مظلوم علیه السلام دفاع می کرد و شیهه می کشید و همهمه میکرد.

عمر سعد فریاد زد: آن اسب را بگیرید و نزد من بیاورید زیرا از بهترین اسبهای رسول خدا صلی الله علیه و آله است جمعی آن اسب را احاطه کردند تا بگیرند ولی با پاهای خود آنها را از خود دور می کرد و در این درگیری چهل نفر از دشمن را کشت.

عمر سعد فریاد زد: رهایش کنید تا ببینم او چه کار میکند؟ وقتی که اسب احساس امنیت نمود کنار بدن پاره پاره امام حسین علیه السلام آمد کاکل خود را با خون امام حسین علیه السلام رنگین نمود بدن عزیز امام حسین علیه السلام را استشمام می کرد و با صدای بلند شیهه می کشید.

امام باقر علیه السلام فرمود: او در شیهه خود می گفت:

اَلظَّلیمَهُ اَلظَّلیمَهُ مِن اُمَّهٍ قَتَلَت اِبنُ بِنتِ نَبِّیها

1- کبریت الاحمر ص 134

وای از ظلم، وای از ظلم از امتی که پسر دختر پیامبرشان را کشتند.

آنگاه به سوی خیمه ها رو کرد در حالی که بلند شیهه می کشید به طوری که صدای او همه فضای بیابان را پر کرده بود. (وَ قَد مُلِاَ البَیداء صَهِیلاً)

حضرت زینب سلام الله علیها شیهه اسب را شنید به خواهرش ام کلثوم رو کرد و گفت:این اسب برادرم حسین علیه السلام است که به طرف خیمه می آید شاید همراه آن آب باشد. ام کلثوم سراسیمه از خیمه بیرون آمد ناگاه به اسب نگاه کرد دید اسب آمده ولی صاحبش نیامده است دست بر سر زد و چادر خود را پاره نمود و فریاد زد:

قُتِلَ وَاللهِ الحُسَینُ

به خدا حسین کشته شد.

زینب سلام الله علیها سخن خواهرش را شنید صدا به گریه بلند کرد و مرثیه سرائی نمود و اشک می ریخت. (1)

و در یارت ناحیه مقدسه امام زمان علیه السلام خطاب به امام حسین آمده:

وَ أَسْرَعَ فَرَسُکَ شارِداً ، إِلی خِیامِکَ قاصِداً ، مُهمْهماً باکِیاً ، فَلَمّا رَأَیْنَ النِّسآءُ جَوادَکَ مَخْزِیّاً ، وَ نَظَرْنَ سَرْجَکَ عَلَیْهِ مَلْوِیّاً ، بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ ، ناشِراتِ الشُّعُورِ عَلَی الْخُدُودِ ، لاطِماتِ الْوُجُوهِ سافِرات ، الوُجُوهِ وَ بِالْعَویلِ داعِیات ، وَ بَعْدَالْعِزِّ مُذَلَّلات، وَ إِلی مَصْرَعِکَ مُبادِرات، وَ الشِّمْرُ جالِسٌ عَلی صَدْرِکَ، وَ مُولِغٌ سَیْفَهُ عَلی نَحْرِکَ...

ای جد بزرگوار این منظره را چگونه به یاد بیاورم آنگاه که بانوان حرم اسب تو را سرافکنده و مصیب زده دیدند و زینش را واژگون یافتند از خیمه ها

1- معالی السبطین ج2 ص51و52 - مقتل الحسین مقرم ص 346

بیرون آمده با دیدن آن منظره موها پریشان نمودند و سیلی به صورت می زدند چهره هایشان آشکار شده بود و فریادشان بلند بود زیرا عزت خود را از دست رفته می دیدند با این حال به سوی قتلگاه شتافتند دیدند شمر روی سینه ات نشسته و شمشیرش را بر گلویت نهاده تا سرت را جدا کند. (1)

سکینه و ذوالجناح

به نقل دیگر: وقتی که صدای ذوالجناح به اهل خیام رسید زینب سلام الله علیها به سکینه گفت: سکینه جانم پدرت با اب آمد به سوی او برو و از آب بیاشام.

سکینه از خیمه بیرون آمد وقتی که سکینه منظره ذوالجناح را دید صدای گریه و ندبه اش بلند شد صدا زد:

وا مُحَمَّداهُ، وا غَریبِاهُ، وا حُسَیناهُ ! وا جَّداهُ، وا فاطِمَتاهُ و ....

ای اسب پدرم چه شد، شافع قیامت را کجا گذاشتی؟ روشنی چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله کجاست؟ اشعاری خطاب به اسب خواند از جمله گفت:

اَمَیمُونُ ! اَشفَیتَ الُعدی مِن وَلِیّنا***وَاَلقَیتَهُ بَینَ الاَعادِی مُجَدَّلا

اَمیمُونُ !اِرجَع لا تُطِیلُ خِطابَنا***فَاِن عُدت َتَرجُو عِندَنا وَ تُومِلاهُ

ای اسب پرمیمنت پدرم را در میان دشمنان و در میان خاک و خون گذاشتی و آنها پیکر پدرم را مجروح می سازند ای اسب برگرد و پدرم را بیاور اگر او را آوردی در نزد ما امیدوار و محترم خواهی بود. (2)

1- همان مدرک و نفس المهموم ص200

2- تذکره الشهدا ملا حبیب الله کاشانی ص 349-350

در کتاب مصائب المعصومین آمده: هنگامی که ذوالجناح به سوی خیمه ها آمد و بانوان حرم ناله کنان و سیلی به صورت زنان از خیمه بیرون آمدند هر کدام با اسب سخنی می گفتند:

یکی گفت: ای اسب چرا حسین علیه السلام را بردی و نیاوردی؟

دیگری گفت: چرا امام را در میان دشمن گذاشتی؟

زینب سلام الله علیها فرمود: آه، صورت خون آلود تو را می بینم.

سکینه گفت: پدرم هنگام رفتن تشنه بود.

یا جَوادُ هَل سُقِیَ اَبِی اَم قُتِلَ عَطشاناً

ای اسب آیا پدرم را آب دادند یا با لب تشنه شهید کردند؟(1)

پیل تن اسب چرا با رخ مات آمده ای؟***شاه را بردی و تنها ز فرات آمده ای

ای فرس قافله سالار تو کشتند مگر***که تو بی قافله و آتش و آه آمده ای

شه ما را مگر افکنده ای از پشت به خاک ***عذرجویان ز پی عفو گناه آمده ای

ما یتیمان چه کنیم از الم بی پدری***بدتر از بی پدری، دربدری، خون جگری

بعضی نوشته اند: آن اسب در کنار خیمه آنقدر سر به زمین کوبید تا مرد. (2)

و بعضی نقل کرده اند آن اسب وحشت زده از نزد بانوان فرار کرد و خود را به آب فرات افکند و ناپدید شد. (3)

پایان بخش دوم.

1- مصائب المعصومين مطابق نقل الوقايع و الحوادث ج3 ص237
2- امالى صدوق مطابق نقل معالى السبطين ج2 ص50-نفس المهموم ص 200
3- تذكره الشهداء ص 353

بخش سوم: مصائب جانسوز اهل بیت نبوت علیه السلام بعد از شهادت امام حسین علیه السلام تا ورود به مدینه

اشاره

مصائب جانسوز اهل بیت نبوت بعد از شهادت امام حسین علیه السلام تا ورود به مدینه

مصائب خاندان رسالت، بعد از شهادت امام حسین

رسم و معمول است وقتی که کسی از دنیا می رود، مسلمانان و آشنایان به بازماندگان او تسلیت می گویند ولی در مورد شهادت امام حسین علیه السلام و شهیدان کربلا این رسم رعایت نشد بلکه به عکس با بی رحمانه ترین برخورد بر مصائب آنها افزودند در اینجا به چند حادثه بعد از شهادت امام حسین علیه السلام اشاره می شود:

1-غارتگری دشمن

اشاره

وقتی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید دشمنان بی رحم که به خاطر دنیا به جنگ امام حسین علیه السلام آمده بودند آنچه بدست آوردند غارت کردند حتی لباس آن حضرت را به یغما برده و پیکر غرقه به خون آن بزرگوار را برهنه روی خاک گرم کربلا گذاشتند.

بحر بن کعب لباس قسمت پائین آن حضرت را ربود و برد. اخنس بن مرئد، عمامه آن حضرت را برد. اسود بن خالد، نعلین آن بزرگوار را ربود و برد. بجدل بن سلیم، انگشت آن حضرت را به خاطر ربودن انگشترش برید.

عمر سعد، زره آن مظلوم را برد. جمیع بن خلق، شمشیرش را ربود. سپس گروه گروه به خیمه ها حمله کردند و وحشیانه به غارت پرداختند آنچه بود ربودند تا آنجا که نوشته اند:

حَتّی جَعَلُوا یَنتَزِعُونَ مَلحَفَهَ المَرئَهِ عَلی ظَهرِها

تا آنجا که چادری را که بانویی از خاندان نبوت به کمرش بسته بود کشیده و می بردند.

دختران و بانوان خاندان رسالت علیه السلام از خانه ها بیرون ریختند و دسته جمعی برای کشتگانشان نوحه سرایی می کردند و می گریستند.(1)

1- ترجمه لهوف،ص130و131

نقل شده: پیراهن آن حضرت را بودند شمردند بیش از صد و ده مورد از آن بر اثر ضربه تیر و نیزه و شمشیر پاره و سوراخ شده بود.

و از امام صادق علیه السلام نقل شده که در آن پیراهن جای 33 یا 34 ضربه دشمن دیده می شد. (1)

نیز نقل شده: هنگامی که دشمن برای غارت خیام هجوم آورد عاتکه دختر حضرت مسلم علیه السلام که هفت سال داشت زیر دست و پای آنها قرار گرفته و به شهادت رسید. (2)

و در روایات آمده: گوشواره را از گوش ام کلثوم و دختری از حسین علیه السلام بیرون کشیدند و گوش را دریدند.(3)

چو کار شاه و لشگر بر سر آمد *** سوی خر گه سپه غارتگر آمد

بدست آن گروه بی مروت*** به یغما رفت میراث نبوت

بسی پا و سر از معجر کشیدن*** برهنه گشت خونین از دویدن

بسی گوش از پی تارج گوهر*** برهنه گشت خونین از دویدن

بسی رخساره گلرنگ نیلی *** نمود از آسمان از ضرب سیلی

1- مثیرالاحزان ابن نما ص55-56
2- معالی السبطین ج2 ص227
3- بحار ج45ص60

بتول دومین ام المصائب*** چو خود را دید بی سالار و صاحب

گهی در خیمه و گاهی برون شد*** دلش زین غصه ها دریای خون شد

من از تحریر این غم ناتوانم*** که تصویرش زده آتش بجانم

مگر آن عارف پاکیزه نیرو*** در این معنی سرود آن شعر نیکو

اگر دردم یکی بودی چه بودی؟*** اگر غم اندکی بودی چه بودی؟

منطق دشمن سنگدل

عبدالله بن حسن بن الحسن علیه السلام میگوید: مادرم فاطمه بنت الحسین علیه السلام (1)

فرمود: من در کربلا خردسال بودم و در پایم خلخال طلا بود با بانوان حرم در خیمه بودیم(ناگهان جمعی برای غارت خیمه ها به خیمه آمدند) مردی بر من هجوم کرد و کوشش میکرد تا خلخال پای مرا در آورد و به یغما ببرد در این حال گریه می کرد

به او گفتم: چرا گریه میکنی ای دشمن خدا؟

گفت: چگونه گریه نکنم با این زیور دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را غارت می کنم؟

گفتم: بنابراین مرا رها کن و زیور مرا بیرون نیاور.

1- ظاهرا منظور از این فاطمه همانست که در سفر کربلا با حسن مثنی ازدواج کرد شاید در این هنگام حدود ده سال یا اندکی کمتر یا بیشتر داشته است و جریان ازدواج او و قبلا در شرح حال حسن مثنی (ذیل عنوان فرزندان امام حسن علیه السلام) ذکر شد.

گفت: میترسم اگر من این کار را نکنم غیر از من فردی بیاید و این زیور را برای خود برباید. (با این منطق، خلخال مرا ربود)

مادرم افزود: آنچه در خیمه ها بود همه را غارت کردند حتی چادرها را که بانوان به کمرشان بسته بودند می کشیدند و می بردند. (1)

خاطره ای از زینب کبری علیه السلام

زینب سلام الله علیها گفت: کنار خیمه ایستاده بودم ناگاه مردی کبود چشم به سوی خیمه آمد (و آن خولی بود) و آنچه در خیمه یافت ربود امام سجاد علیه السلام روی فرش پوستی خوابیده بود آن نامرد آن پوست را آنچنان کشید که امام سجاد روی خاک زمین افتاد سپس او به من متوجه شد و مقنعه ام را کشید و گوشواره ام را از گوشم بیرون آورد که گوشم پاره شد در عین حال گریه می کرد گفتم: تو غارت میکنی در عین حال گریه میکنی؟ گفت: برای مصائبی که بر شما اهلبیت پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شده گریه می کنم.

گفتم: خداوند دستها و پاهایت را قطع کند و در آتش دنیا قبل از آخرت بسوزاند.

هنگامی که مختار روی کار آمد و به دستور او خولی را دستگیر کرده و نزدش آوردند مختار به او گفت: تو در کربلا چه کردی؟

جواب داد: به خیمه علی بن الحسین (امام سجاد علیه السلام) رفتم روسری و گوشواره زینب علیه السلام را کشیدم و ربودم مختار گریه کرد و گفت: در این هنگام زینب علیه السلام چه گفت خولی جواب داد: گفت خدا دستها و پاهایت را قطع کند و تو را در آتش دنیا قبل از آخرت بسوزاند، مختار گفت سوگند به خدا خواسته او را

1- امالی صدوق، مجلس 31-بحار ج 45 ص45

برمی آورم آنگاه دستور داد دستها و پاهای خولی را بریدند و او را آتش زدند. (1)

خاطره جانسوز فاطمه صغری علیه السلام

علامه مجلسی می گوید: در بعضی از کتب دیدم فاطمه صغری (دختر امام حسین علیه السلام) گفت: کنار در خیمه ایستاده بودم و بدنهای پاره پاره پدر و اصحاب شهید را روی خاک می نگریستم که سواران بر آن پیکرها می تاختند در این فکر بودم که چه بر سر ما خواهد آمد آیا ما را میکشند یا اسیر می کنند؟ ناگاه سواری از دشمن را دیدم به سوی بانوان آمد. با گره نیزه آنها را می زد و چادر و روسری آنها را می کشید و غارت می کرد و آنها فریاد می زدند:

وا جَدّاهُ، وا اَبَتاهُ، وا عَلیّاهُ، وا حُسَیناهُ، وا حَسَناهُ و ...

آیا فریادرسی نیست که به فریاد ما برسد؟ آیا کسی نیست تا این دشمنان را از ما دور سازد؟

بسیار پریشان بودم و بدنم می لرزید به عمه ام ام کلثوم پناه بردم در این هنگام دیدم ظالمی به سوی من می آید فرار کردم و گمان می کردم که از دست او نجات می یابم ولی دیدم پشت سرم می اید تا به من رسید با کعب نیزه بر بین شانه ام زد به صورت بر زمین افتادم گوشواره ام را کشید و گوشم را درید گوشواره و مقنعه ام را ربود خون از ناحیه گوش بر صورت و سرم جاری شد و بیهوش شدم وقتی به هوش آمدم دیدم عمه ام نزد من است و گریه می کند و می فرماید.: برخیز به خیمه برویم ببینیم بر بانوان حرم و برادر بیمارت چه گذشت برخاستم و گفتم:

یا عَمَّتاهُ ! هَل مِن خِرقَهٍ اَستُرُ بِها رَاسِی عَن اَعیُنِ النُّظار.

ای عمه آیا پارچه ای هست تا با آن سرم را از نگاه ناظران بپوشانم؟

1- منتخب طریحی و الوقایع خیابانی (محرم) ص170

زینب سلام الله علیها فرمود:

یا بِنتاهُ ! عَمَّتُکِ مِثلُکِ.

دخترم، عمه تو نیز مثل تو است.

به خیمه بازگشتیم دیدیم آنچه در خیمه بود غارت کرده اند و برادرم امام سجاد علیه السلام به صورت بر زمین افتاده است و از شدت گرسنگی و تشنگی و دردها قدرت نشستن ندارد ما برای او گریه کردیم و او برای ما. (1)

2-به آتش کشیدن خیمه ها

اشاره

عمر سعد کنار خیمه ها آمد و فریاد کشید ای اهلبیت حسین علیه السلام از خیمه ها بیرون آئید.

آنها به فریاد او اعتنا نکردند.

عمر سعد بار دیگر فریاد کشید از خیمه ها بیرون بیائید.

زینب سلام الله علیها فرمود: ای عمر ! دست از ما بردار.

عمر سعد گفت: ای دختر علی علیه السلام بیرون بیائیدتا شما را اسیر نمائیم.

زینب سلام الله علیها فرمود: از خدا بترس آنقدر به ما ستم نکن.

عمر سعد گفت: چاره ای جز اسیر شدن ندارید.

زینب سلام الله علیها فرمود: ما به اختیار خود بیرون نمی آئیم.

عمر سعد در آن وقت دستور داد آتش آورده و خیمه ها را آتش زدند آنگاه بانوان حرم و کودکان با پای برهنه از خیمه ها بیرون آمدند و به سوی

بیابان روی خارهای مغیلان می گریختند در حالی که دامن دخترکی آتش گرفته بود.

حمید بن مسلم (یکی از سربازان دشمن) می گوید: به سوی آن دخترک رفتم

1- بحار ج45ص60-61

تا آتش دامنش را خاموش کنم او خیال کرد قصد آزار او را دارم پا به فرار گذاشت وقتی که به او رسیدم: گفت ای مرد راه نجف کدام طرف است؟

گفتم : نجف را برای چه می خواهی؟

گفت: من یتیم و غریبم، می خواهم به قبر جدم علی مرتضی علیه السلام پناه ببرم. (1)

گرچه قبر مقدس علی علیه السلام تا عصر هارون الرشید مخفی بوده است ولی ممکن است مقصود طفل تحریک حس ترحم دشمن و یا ابلاغ انتساب خود به امیر مومنان علیه السلام بوده و یا اینکه بودن قبر در صحرای نجف روشن بوده ولی محل آن مشخص نبوده است.

لب تشنه کی کشند کسی را کنار اب ***گیرم حسین نبی خدا نبود

آتش به آشیانه مرغی نمی زنند *** گیرم که خیمه خیمه آل عبا نبود

خیمه ها می سوزد و شمع شب تارم شده *** در شب بیماریم آتش پرستارم شده

بسکه اشک آمد به چشمم خواب شب را راه نیست***دود آتش از چه ره در چشم خونبارم شده

جز دو چشمم هیچ کس آبی بر این آتش نریخت***مردم چشمان من تنها وفادارم شده

1- تذکره الشهداء ص 358-359-الوقایع و الحوادث ج3ص249 به نقل از انوار الشهاده (جریان آتش زدن خیمه در لهوف ص 132 و در بحار ج 45ص58 و در نفس المهموم ص 202 آمده است)

زینب کبری کنار خیمه امام سجاد علیه السلام

در بعضی از مقاتل آمده: هنگامی که خیام را آتش زدند زینب سلام الله علیها نزد امام سجاد علیه السلام آمد و عرض کرد: ای یادگار گذشتگان و پناه باقیماندگان خیمه ها را آتش زدند ما چه کنیم؟

امام فرمود:

عَلَیکُنَّ بِالفَرارِ

بر شما باد که فرار کنید.

همه بانوان و کودکان در حالی که گریان بودند و فریاد می زدند فرار کردند و سر به بیابانها نهادند ولی زینب سلام الله علیها باقی ماند و کنار بستر امام سجاد علیه السلام به آن حضرت می نگریست و امام بر اثر شدت بیماری قادر به فرار نبود.

یکی از سربازان دشمن می گوید: بانوی بلند قامتی را کنار خیمه ای دیدم در حالی که آتش در اطراف آن خیمه شعله می کشید آن بانو گاهی به طرف راست و چپ و گاهی به آسمان نگاه میکرد و دستهایش را بر اثر شدت ناراحتی بهم می زد و گاهی وارد آن خیمه می شد و بیرون می آمد با سرعت نزد او رفتم و گفتم: ای بانو مگر شعله آتش را نمی بینی چرا مانند سایر بانوان فرار نمی کنی؟

گریه کرد و فرمود:

یا شَیخُ اِنَّ لَنا عَلِیلاً ًفی الخَیمَهِ وَ هُوَ لا یَتَمکَّنُ مِنَ الجُلُوسِ وَ النُّهوضِ فَیَکفَ اُفارِقُهُ ...

ای آقا ! ما شخص بیماری در میان این خیمه داریم که قدرت بر نشستن و برخاستن ندارد چگونه او ر تنها بگذارم و بروم با اینکه آتش از هر سو به طرف او شعله می کشد؟(1)

1- معالی السبطین ج2 ص88

از آن ترسم که آتش برفروزد***میان خیمه بیمارم بسوزد

از آن ترسم که آتش شعله گیرد*** میان خیمه بیمارم بمیرد

شهادت چند کودک و بانو

ارباب مقاتل می نویسند: هنگام هجوم دشمن به خیمه ها و غارت و آتش زدن خیام چند نفر از کودکان اهلبیت علیه السلام بر اثر وحشت و شدت گرسنگی و ماندن در زیر دست و پای مهاجمین بی رحم به شهادت رسیدند.

از جمله دو پسر برادر حضرت مسلم علیه السلام عبدالرحمان بن عقیل بانم سعد و عقیل هنگام هجوم دشمن به خیمه ها کشته شدند مادرشان خدیجه دختر علی علیه السلام بود بنابراین این دو کودک شهید دو نوه دختری علی علیه السلام بودند.

از جمله دختری بنام عاتکه که هفت سال داشت که زیر دست و پا به شهادت رسید او دختر حضرت مسلم علیه السلام و مادرش رقیه دختر علی علیه السلام بود.

از جمله دو خواهر مادری احمد بن حسن مجتبی علیه السلام بنام ام الحسن و ام الحسین علیه السلام که به شهادت رسیدند.(1)

3-جنایت ساربان

از مصائب بسیار جانگداز که بر امام حسین علیه السلام وارد شده جنایت ساربان است که در اینجا به طور فشرده نقل می گردد:

سعید بن مسیب از اصحاب امام سجاد علیه السلام می گوید: یکسال بعد از شهادت

1- همان مدرک

امام حسین علیه السلام برای شرکت در مراسم حج به مکه رفتم ناگاه هنگام طواف مردی را دیدم که دستهایش قطع شده و صورتش مانند پاره شب تاریک سیاه است و پرده کعبه را گرفته و چنین دعا می کند:

ای خدای کعبه مرا بیامرز که گمان ندارم مرا بیامرزی گرچه ساکنان آسمانها و زمین و همه مخلوقات شفاعت کننده زیرا گناهم بسیار سنگین است.

سعید گوید: من و جمعی کنار او اجتماع کردیم و به او گفتیم: وای بر تو اگر تو ابلیس باشی شایسته نیست که ناامید از رحمت خدا شوی تو کیستی و گناهت چیست؟

او گریه کرد و گفت: من خودم و گناهم را می شناسم

گفتیم: گناه خود را برای ما بیان کن که چیست؟

گفت: من ساربان شتران امام حسین علیه السلام بودم همراه آنحضرت از مدینه به سوی عراق آمدیم من اطلاع یافته بودم که بند شلوار آن حضرت گرانقیمت است نقل می کنند که این بند گرانقیمت هنگام ازدواج امام حسین علیه السلام با شهربانو دختر یزدگرد سوم از دربار ساسانی به مدینه رسیده بود) آرزو می کردم روزی آن بند گرانقیمت به دست من برسد تا اینکه به کربلا رسیدیم و جریان شهادت امام حسین علیه السلام پیش آمد.(1)

من خود را پنهان کرده بودم تا اینکه شب (یازدهم) شد به طمع آن بند قیمتی از تاریکی شب استفاده کرده کنار بدنهای پاره پاره شهداء آمدم به جستجو پرداختم تا اینکه پیکر سربریده امام حسین علیه السلام را یافتم هوای نفس و شقاوت بر من چیره شد تصمیم گرفتم آن بند قیمتی را از شلوار آن حضرت بیرون آورم با دستم آن بند را پیدا کرده دریافتم که گره بسیار خورده است یکی از آن

1- با توجه به اینکه این ساربان که به نقل بعضی بریده بن وائل نام داشت از کسانی بود که از یاری امام حسین علیه السلام سرپیچی کرد و در

عاشورا از کربلا بیرون رفته بودو خود را پنهان نموده بود.

گره ها را گشودم ناگاه دست راست امام حسین علیه السلام حرکت کرد و آن قسمت از لباس را محکم گرفت هر چه توان داشتم خواستم دست او را رد کنم نتوانستم هوای نفس خبیث من مرا بر آن داشت تا وسیله ای پیدا کنم و دست آنحضرت را از مچ قطع نمایم شمشیر شکسته ای یافتم و دست راست او را قطع کردم دستم را دراز کردم تا گره بند را بگشایم ناگاه دست چپ امام حرکت کرد و آن قسمت از لباس را محکم گرفت دست چپ آنحضرت را نیز از مچ بریدم آنگاه دست بردم که بند را بیرون آورم ناگهان دیدم زمین لرزید و هوا دگرگون شد شنیدم شخصی گریه جانسوز می کند و میگوید:

وا اَبَتاهُ! وا مَقتُولاهُ، وا ذَبیحاهُ، وا حُسَیناهُ، وا غَریباهُ یا بُنَیَّ قَتَلوکَ وَ ما عَرَفُوکَ وَ مِن شُرِبَ الماءِ مَنَعوکَ

آه پدرجان! وای از این کشته و سربریده، وای حسین جان، ای غریب ، پسرم، تو را با لب تشنه کشتند و مقاومت را نشناختند.

در این هنگام من خود را بین کشته ها انداختم ناگاه سه نفر را با یک زن با جمعیت بسیار دیدم و فرشتگان همه جا را پر کرده بودند آنها پیامبر و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام بودند آنها گریه می کردند و مطلبی میگفتند...

ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا دید و به من فرمود:

یا اَخَسَّ الاَنام لَعُنَهُ اللهُ المَلِک العَلّم فَعَلتَ هکَذا بِوَلَدِی، سَوَّدَ اللهُ وَجهَکَ وَ قَطَعَ یَدَیکَ فِی الدُّنیاَ قَبلَ الاَخِرَهِ

ای پست ترین انسان ها لعنت خداوند قادر و آگاه بر تو باد با فرزند من چنین رفتار نمودی خدا صورتت را سیاه کند و دستهایت را در دنیا قبل از آخرت قطع نماید.

هنوز نفرین آنحضرت تمام نشده بود که دستهایم خشک شد و چهره ام همچون پاره شب تاریک سیاه گردید و به این وضع گرفتار شدم اکنون کنار خانه

خدا آمده ام و از خدا می خواهم به من لطف کند و می دانم که هرگز خدا مرا نمی آمرزد.

حاضران و هر کس که این موضوع را شنید او را لعنت کرد.(1)

در بعضی از روایات آمده: این شخص با جابر بن عبدالله انصاری در بازار مدینه ملاقات کرد و جریان خود را گفت جابر آنچنان منقلب شد که مثل مادر بچه مرده گریه می کرد و به او گفت: لعنت خدا و فرشتگان و همه انسان ها بر تو باد. (2)

4-سرهای بریده شهیدان

اشاره

عمر سعد دستور داد: سر از بدن همه شهدای کربلا جدا کردند سپس آن سرها را بین طوایف مختلف تقسیم نمود تا به کوفه نزد ابن زیاد ببرند و تقرب جویند و جایزه بگیرند.

در مجموعه 78 سر بود.

13 سر را به قبیله کنده به سرپرستی قیس بن اشعث سپرد.

12 سر را به قبیله هوازن به سرپرستی شمر سپرد.

17 سر را به قبیله تمیم سپرد.

16 سر را به طایفه بنی اسد سپرد.

7 سر را به طایفه مذحج سپرد (که جمعا 65 سر می شود) و بقیه را بین طوائف دیگر تقسیم نمود. (3)

ولی در کتاب مناقب ابن شهر آشوب آمده: 20 سر را به هوازن سپرد و 19 سر

1- معالی السبطین ج2 ص61-63 نظیر این مطلب در بحار ج 45ص311 و نفائس الاخبار ص 477 به نقل از کتاب مدینه المعاجز نقل شده است.
2- ریاض الاحزان عالم قزوینی ص 11
3- لهوف ص81-بحار ج 45ص62

را به طایفه تمیم و 9 سر را به بنی اسد و به سایر طوائف 9 سر داد و در میان قبائل قبیله مذحج را ذکر ننموده است و مجموع سرها را هفتاد سر ذکر نموده است. (1)

کوتاه سخن اینکه: همه سرهای شهدا بریده شده جز دو سر یکی سر علی اصغر علیه السلام زیرا امام حسین علیه السلام علی اصغر را دفن کرد و دوم سر حر بن یزید ریاحی که خویشان او مانع شدند که سر او بریده گردد.

نکته دیگر اینکه در مقاتل آمده: خویشان حر از تاختن سواران بر روی بدن حر نیز جلوگیری کردند. (2)

از این عبارت استفاده می شود که سایر بدنهای شهدا نیز پایمال سم ستوران قرار گرفته اند.

سر مقدس امام حسین علیه السلام در تنور خانه خولی

عمر سعد در روز عاشورا سر مقدس امام حسین علیه السلام را به خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم داد تا نزد ابن زیاد ببرند.

منزل خولی در یک فرسخی کوفه بودخولی به خانه خود آمد شب یازدهم بود تصمیم گرفت صبح آنرا نزد ابن زیاد ببرد.

خولی دو زن داشت یکی از زنهای او انصاریه (از مسلیمن مدینه) بنام عیوف بود و به اهل بیت نبوت علاقه داشت لذا خولی سر مقدس امام را از او پنهان داشت و در میان تنور گذاشت.

عیوف (آخرهای شب) نوری را مشاهده کرد که از تنور به سوی آسمان ساطع است وقتی که نزدیک آن نور شد شنید بانوانی با سوز و گداز جانکاه برای حسین علیه اسلام گریه میکنند جریان را فهمید و به شوهرش گفت و گریه کنان از نزد شوهر بیرون آمد و به خاطر سوگ امام حسین علیه السلام خود را برای شوهر خوشبو نکرد و در

1- مناقب ج4ص 112

2- الكبريت الاحمر مطابق نقل مقتل الحسين مقرم ص 274

غم جانفرسا فرو رفت. (1)

و همسر دیگر خولی بنام نورا به خولی گفت: دیگر هرکز مرا در بستر خود نخواهی یافت سپس از خولی جدا شد و دیگر به او نپیوست. (2)

خولی صبح به دارالاماره رفت و سر مقدس امام حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد گذاشت و گفت:

اِملاَ رِکابِی فِضَّهً اَو ذَهَبا***اِنِّی قَتَلتُ السَّیِّدَ المُحَجَّبا

وَ خَیرَهُم مَن یَذکُرونَ النَّسَبا***قَتَلتُ خَیرَ النّاسِ اُمّاً وَ اَباً

تا رکاب مرا پر از نقره و طلا کن زیرا من آقای ارجمند و بزرگوار را کشتم آن آقائی را که در نسب از همه برتر است من بهترین انسانها از جهت مادر و پدر را کشتم.

این سخن در ملا عام که تعریف از امام حسین علیه السلام بود برای ابن زیاد ناگوار آمد و به خولی گفت: اگر دانستی که او و حسین علیه السلام بهترین انسان ها بودچرا او را کشتی؟ سوگند به خدا چیزی به تو نخواهم داد بعضی نقل کرده اند ابن زیاد بر او غضب کرد و او را کشت. (3)

مرثیه همسر خولی

بعضی نوشته اند: خولی با عجه از کربلا به کوفه آمد تا سر را نزد ابن زیاد ببرد وقتی به دارالاماره رسید دید در آن بسته است به خانه خود رفت و سر امام را در زیر

1- مقتل الحسین مقرم ص 375

2- البدایه ابن کثیر ج8ص190 مطابق نقل مدرک قبل

3- مقتل الحسین مقرم ص 375-مرآه الجنان یافعی ج1 ص133-بعضی حامل راس را شخص دیگری ذکر کرده اند (همان مدرک) چرا که خولی بدستور مختار کشته شد.

ظرفی سفالین پنهان کرد و وارد اطاق شد همسرش نوار به او گفت:وای بر تو مردم طلا و نقره می آورند ولی تو سر بریده فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را آورده ای سوگند به خدا هرگز در یک اطاق سر مرا کنار سر تو نخواهی دید.

نوار می گوید: نگاه کردم دیدم نوری بطور عمودی از آن سر به سوی آسمان ساطع است و پرندگان سفیدی را در اطراف آن نور دیدم که پرپر می زدند و این جریان تا صبح ادامه داشت. (1)

ای سر پر خون ز کجا آمدی***این دل شب منزل ما آمدی

گلشن روی تو عجب باصفا است***ای سر پرخون بدنت در کجاست

ای سرپرخون ز چه افسرده ای***هست گمانم که جوان مرده ای

ای سر ببریده دور از وطن منزل مبارک***ای شهید غرقه در خون، بی کفن منزل مبارک

ای سر ببریده آخر روی خاکستر چرائی؟***خوش نمودی روی خاکستر وطن منزل مبارک

صاحبان منصب و سرباز و افراد توچون شد؟***کو جلالت اف بر این چرخ کهن منزل مبارک

میهمان را هیچ کس در کنج مطبخ جا نداده***میزبانت روی خاکستر چرا راست نهاده

1- معالی السبطین ج2 ص93

جودی خراسانی از زبان حضرت زینب سلام الله علیها گوید: چرا از همر هان دوش ای سر خونین جدا بودی؟***چرا پر خاک و پر خاکستری دیشب کجا بودی؟

که بر روی جراحات سرت پاشیده خاکستر***مگر درد تو را این گونه داروئی دوا بودی

به مهمانی چرا در خانه بیگانگان رفتی؟***بریدی از چه با ما روزی آخر آشنا بودی

گرفتار جفای شمر ما بودیم دیشب را*** تو در دست که ای سر تا سحر گه مبتلا بودی؟

یکی گوید: ترا جا بود در کنج تنورای سر***یکی گوید به زیر طشت پنهان از جفا بودی

نبد جای تو ای گنج شهان در کنج مطبخها***تو آخر روزی ای سر زینت عرش خدا بودی

پس از کشتن سری در ماسوا، کی شد بدین گونه؟***همانا از ازل ای سر سوا از ما سوا بودی

5-ذکر مصیبت شام غریبا

ماجرای درگیری خونین عاشورا از صبح تا نزدیک غروب ادامه داشت امام حسین علیه السلام عصر عاشورا به شهادت رسید و خیمه ها را عصر عاشورا غارت کردند و آتش زدند به این ترتیب شب بسیار غمبار و جگرسوز در پیش بود شب شام غریبان از یک سو بدنهای پاره پاره و سر جدا روی خاک ها افتاده از سوی دیگر بانوان و کودکان مصیبت زده پراکنده بیابانها شده و امام سجاد علیه السلام زیر یک خیمه

نیم سوخته در بستر بیماری افتاده که نمی توان سنگینی مصیبت آن شب را بخصوص مصیبت زینب علیه السلام در آن شب را مجسم کرد که به قول شاعر:

من از تحریر این غم ناتوانم***که تصویرش زده آتش به جانم

و شاعر دیگر چه زیبا از زبان زینب سلام الله علیها سروده:

اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب است امشب***طبیب از من ملول و جان ز حسرت بر لبست امشب

برادرجان یکی سر بر کن از خواب و تماشا کن***که زینب بی تو چون در ذکر یارب یارب است امشب

جهان پر انقلاب و من غریب این دشت پروحشت***تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب

سرت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم***مرا با هر دو اندر دل هزاران مطلب است امشب

صبا ز من به زهرا گوبیا شام غریبان بین***که گریان دیده دشمن به حال زینب است امشب

در شام غریبان وقایع جانسوزی رخ داد مانند:

1-جریان ساربان سنگدل (که قبلا ذکر شد)

2-جریان سر بریده امام حسین علیه السلام در تنور خولی (که قبلا خاطر نشان گردید.)

سومین واقعه جانسوز این شب اینکه: حضرت زینب سلام الله علیها بانوان و کودکان پراکنده را جمع آوری کرد هر کدام از آنها سخنی می گفت و گریه می کرد یکی از پدر می پرسید دیگری از عمو سوال می کرد سومی از اصغر تشنه کام یاد می کرد چهارمی از اکبر و قاسم و عون و مسلم و ...

یکی می گفت: عمه جان سیلی خورده ام دیگری می گفت: گوشم می سوزد زیرا گوشم را به طمع گوشواره دریده اند سومی می گفت: تازیانه خورده ام زینب کبری سلام الله علیها در برابر دهها حوادث جانسوز قرار گرفته که به قول شاعر از زبان زینب علیه السلام :

اگر دردم یکی بودی چه بودی؟***اگر غم اندکی بودی چه بودی؟

در این میان زینب سلام الله علیها پس از بررسی کودکان دریافت که دو کودک گم شده است دو امانتی که برادرش سرپرستی آنها را به عهده زینب گذارده بود نیستند خواهرش ام کلثوم را صدا زد بیا ببین دو کودک گم شده اند آن دو خواهر غمدیده برای یافتن آن دو کودک سر به بیابان نهادند گردش فراوان کردند سرانجام دیدند آن دو گل گلزار حسینی زیر بوته ای از خار مغیلان دست بر گردن هم نهاده و خوابیده اند ولی وقتی که پیش رفتند تا آن گلها را از زمین بردارند و بیدار نمایند با منظره ای غمبار و جگرسوز روبرو شدند که بار مصیبتش بسیار سنگین بود مگر چه دیدند؟ دیدند آن دو آقازاده بر اثر وحشت و تشنگی از دنیا رفته اند.

خدا می داند در این لحظه بر این دو خواهر چه گذشت.(1)

بهتر این است که زبان حال این دو خواهر را از زبان شاعر شیرین بیان ملک الشعرای خراسانی بشنویم:

فلک با عترت خیرالبشر لختی مدارا کن***مدارا کن به آل الله و سرم از روی زهرا کن

فلک آندم که خرگاه حسین رازدی آتش***دو کودک ز آن میان گمشد بگرد ای چرخ پیدا کن

1- انوار الشهاده و معالی السبطین ج2 ص89

شب تار و کجا گشتند پنهان و یکی روشن *** چراغ و ماه تفتیشی از آن دو ماه سیما کن

به صحرا ام کلثوم است و زینب هر دو در گردش*** تو هم با آن دو خاتون جستجو در کوه و صحرا کن

شود مهر و مهت کم ای فلک از مشرق و مغرب*** بجو آن ماهرویان و دل و زینب تسلی کن

اگر پیدا نگردند آن دو طفل بی پدر امشب*** مهیای عقوبت خویش را از بهر فردا کن

گمانم آنکه جان دادند با خواری بن خاری*** بزیر خار گلهای نبوت را تماشا کن

در بعضی ا رمقاتل آمده: هنگامی که دشمنان از این حادثه جگرسوز مطلع شدند جریان را به عمر سعد گزارش دادند و اجازه طلبیدند که آب را به اهلبیت علیه السلام برسانند عمر سعد جواب منفی نداد آنها آب به کودکان رساندند ولی کودکان آب را نمی آشامیدند و می گفتند:

کَیفَ نَشرِبُ وَ قَد قُتِلَ اِبنُ رَسولِ اللهِ عَطشاناً

چگونه آب بیاشامیم با اینکه فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را با لب تشنه شهید کردند. (1)

6-عبور مصیبت زدگان از کنار بدنهای پاره پاره شهداء

اشاره

عمر سعد تا ظهر روز یازدهم درکربلا ماند و پس از نماز بر کشته های سپاه

1- معالی السبطین ج2 ص89

خود و دفن آنها عازم کوفه گردید در حالی که پیکرهای شهدا روی خاک گرم کربلا افتاده بود.

عمر سعد دستور داد بانوان حرم را (که تعدادشان بیست نفر بود) وکودکان حرم از جمله امام سجاد علیه السلام را که در ان وقت 22 ساله بود و امام باقر علیه السلام را که حدود چهار سال داشت سوار بر شتران بی جهاز کرده تا به صورت اسیر به کوفه روانه سازند و غل جامعه برگردن امام سجاد علیه السلام نهادند و آنها را از قتلگاه عبور دادند.(1)

وقتی که نگاه بانوان بر بدنهای پاره پاره و بی سر شهیدان افتاد داغشان تازه تر شد سیلی به صورت می زدند و خود را از پشت شتر به زمین افکنده و کنار بدنهای پاره پاره آمدندو از گریه و ناله محشری بپا شد.

حمید بن مسلم (از سربازان دشمن) می گوید: به خدا سوگند زینب دختر علی علیه السلام را فراموش نمی کنم که در کنار بدنهای پاره پاره ناله و گریه می کرد و با صدای جانسوز و قلب غمبار می گفت:

وا مُحَمَّداهُ صَلّی عَلَیکَ مَلائِکَهُ السَّماءِ، هذا حُسَینُ مُرَمَّلٌ بِالدِماءِ ، مُقَطَّعُ الاَعضُاءِ وَ بَناتُکَ سَبایا...

فریاد ای محمد صلی الله علیه و آله ! درود فرشتگان آسمان بر تو باد این حسین تو است که در خون غوطه ور است اعضایش قطع شده و دختران تو به عنوان اسیر عبور داده می شوند.

و در روایت دیگر آمده: سخنان دیگری فرمود از جمله گفت:

...هذا حُسَینٌ مَجزُورُ الرَّاسِ مِنَ القَفا مَسلُوبُ العِمامَهِ وَ الرِّداءِ بِاَبِی المَهمُوم حَتّی قَضی، بِاَبِی العَطشانِ حَتّی مَضی، بِاَبِی مَن شَیبَتُهُ تَقطُرُ بِالدِّماءِ ...

1- در بعضی از روایات آمده: اهلبیت علیه السلام عمر سعد را سوگند دادند که آنها را از کنار قتلگاه عبور دهند تا تحدید عهد با شهداء بنمایند.(بحار ج45ص58)

ای جد بزرگوار، این حسین تو است که سرش را از قفا بریده اند لباس و عمامه اش را به یغما برده اند پدرم به فدای آن شخصی که با غمها و داغ های فراوان شهید شد پدرم به فدای آن تشنه کامی که با لب تشنه جان داد پدرم به فدای آن کسی که قطرات خون از محاسن شریفش میریزد.

راوی می گوید: زینب کبری سلام الله علیها به گونه ای روضه خواند و گریه کرد که :

فَاَبكَت وَاللهِ كُلَّ عَدُوٍ وَ صَدِيقٍ.

سوگند به خدا هر دوست و دشمن از گریه و گفتار زینب سلام الله علیها گریه کرد. (1)

محتشم کاشانی در این مورد چه نیکو سروده:

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد*** شور و نشور غلغله اندر جهان فتاد

هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد*** بر زخمهای کاری تیرو سنان افتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان*** برپیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعره هذا حسین از او*** سر زد چنانکه آتش او در جهان فتاد

پس با زبان پرگله آن بضعه الرسول*** رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

این کشته فتاده به هامون حسین تو است*** این صد دست و پازدهدر خون حسین تو است

این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی*** دود از زمین رسانده به گردون حسین تو است

1- بحار ج 45ص59-نفس المهموم ص210

این ماهی فتاده به دریای خون که هست*** زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تو است

این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات *** کز خون او زمین شده گلگون حسین تو است

این قالب طپان که چنین مانده بر زمین*** شاه شهید نا شده مدفون حسین تو است

این غرقه محیط شهادت که روی دشت*** از موج خون او شده جیحون حسین تو است

نگاه دیگر بر مصیبت روز یازدهم

نقل شده: زینب سلام الله علیها وقتی که کنار جسد برادر آمد توقف کرد و با خلوصی خاص متوجه خدا گردید و عرض کرد:

اَللّٰهُمَّ تَقَبَّل مِنّا قَلِیلَ القُربانِ

خدایا این اندک قربانی را از ما قبول فرما.

و وقتی که زینب سلام الله علیها با گفتاری جانسوز کنار آن پیکرهای پاره پاره سخن گفت منظره آنچنان جانسوز بود که :

فَاَبکَت وَاللهِ کُلَّ عَدُوٍ وَ صَدِیقٍ.

سوگند به خدا دوست و دشمن به گریه افتادند.

و طبق روایت دیگر:

حَتّی رَاَینا دُمُوعَ الخَیلِ تَتَقاطَرُ عَلی حَوافِرِها

تا آنجا که دیدیم قطرات اشکهای اسبهای مخالفان بر روی سم هایشان می ریخت.

وقتی که ام کلثوم به جد پاره پاره برادرش نگاه کرد به یاد جدش رسول خدا

صلی الله علیه و آله افتاد خطاب به آنحضرت کرد و گفت:

یا رَسُولَ اللهِ اُنظُر اِلی جَسَدِ وَلَدِکَ مُلقیً عَلَی الاَرضِ بِغَیرِ غُسلٍ، کَفَّنَهُ الرَّملُ السّاقِیُ عَلَیهِ، وَ غَسَّلَهُ الدَّمُ الجارِیِ مِن وَرِیدِهِ.

ای رسول خدا به پیکر پسرت بنگر که بدون غسل بر زمین افتاده ریگهائی که بر اثر باد بر روی او آمده کفنش شده و خونی که از رگهای اوجاری شده او را غسل داده است.

ای جد بزرگوار! بنگر به اهلبیت او که می خواهند آنها را به عنوان اسیر با کمال بی احترامی عبور دهند و سرهای ماه چهره شهیدان را روی نیزه ها قرار داده اند.

حضرت سکینه وقتی که جسد بابا را شناخت چنین مرثیه خواند:

اَبی یا اَبِی ما کانَ اَسرَعَ فُرقَتِی *** لَدَیکَ فَمَن لِی بَعدَکَ الیَومَ یَکفِلُ

وَ مَن لِلیَتامی بَعدُ بَعدکَ سَیِّدِی *** وَ هُن لِلاَیامی کافلٌ مُتَکَفِّلُ

اَیا جَدَّنا قُومِی مِن القَبرِ وَ انظُرِی *** حَبِیبَکَ مَتلوُلَ الجَبِینِ مُرَمَّلُ

ای بابا ای بابا فراق تو چقدر با سرعت انجام گرفت.

ای بابا ! چقدر زود به فراق تو مبتلا شدم بعد از تو چه کسی از من سرپرستی می کند؟

ای آقا و سرور من یتیمان بعد از تو به چه کسی پناه ببرند؟ و بانوان بی سرپرست به کجا پناهنده شوند؟!

ای جد بزرگوار! از قبر برخیز و به حبیب خود بنگر که چهره اش مجروح و به خون آغشته شده است. (1)

1- کبریت الاحمر ط اسلامیه ص 376 و 119 و 118

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده ای؟*** وز کین چها در این ستم آباد کرده ای؟

کام یزید داده ای از کشتن حسین *** بنگر که راز قتل تو دلشاد کرده ای

ای زاده زیاد نکرده است هیچگه *** نمرود این عمل که تو شداد کرده ای

بهر خسی که بار درخت شقاوت است*** بنگر چها که با قد شمشاد کرده ای

با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو*** با مصطفی و حیدر و اولاد کرده ای

حلقی که بود بوسه گه مصطفی ز کین*** آزرده اش ز خنجر فولاد کرده ای

چرا بی سر فتاده پیکر تو *** چه حال است این بمیرد دختر تو

پدر نگذاردم شمر ستمگر*** کهجا سازم دمی اندر بر تو

سلیمانی چرا در این بیابان*** چه شد انگشت و کو انگشتر تو

میان آفتاب گرم و سوزان*** چرا عریان فتاده پیکر تو

به کهنه پیرهن کردی قناعت*** که بیرون کرد آن را از تن تو؟

در بعضی از مقاتل آمده: زینب سلام الله علیها خم شد و بدن پاره پاره برادر را درآغوش گرفت و دهانش را روی حلقوم بریده برادر نهاد و می بوسید و می گفت:

اَخِی ! لَو خُیِّرتُ بَینَ الرَّحِیل وَ المُقامُ عِندَکَ لاَختَرتُ المُقامَ عِندَکَ وَ لَو اَنَّ السُّباعَ تَاکُلُ مِن لَحمِی.

برادرم اگر مرا بین سکونت در کنار تو در کربلا و بین رفتن به سوی مدینه مخیر می نمودند سکونت همراه تو را برمیگزیدم گرچه درندگان بیابان گوشت بدنم را بخورند.(1)

چون چاره نیست می روم و می گذارمت*** ای پاره پاره تن به خدا می سپارمت

سپس گفت:

یَابنُ اُمِّی لَقَد کَلَلتُ عَن المُدافِعَهِ لِهُولاءِ النِّساءِ وَ الاَطفالِ وَ هذا مَتنِی قَد اُسوِدَ مِنَ الضَّربِ

ای پسر مادرم از نگهداری این کودکان و بانوان در برابر دشمن کوفته و درمانده شده ام و این کمر (یا چهره) من است که بر اثر ضربه دشمن سیاه شده است.(2)

7-ذکر مصیبت سکینه کنار نعش پدر

در مصباح کفعمی نقل شده: حضرت سکینه وقتی که بابا را شناخت بدن او را در آغوش گرفت و از شدت اندوه غش کرد و در عالم غشوه شنید پدرش می فرماید:

شِیعَتی ما اِن شَرِبتُم ماءَ عَذبٍ فَاذکُرونِی*** اَو سَمِعتُم بِغَریبٍ اَو شَهِیدٍ فَاندُ بُونِی

وقتی که به هوش آمد وحشتزده برخاست در حالی که سیلی به صورت خود می زد. (3)

1- معالی السبطین ج 2ص55
2- همان مدرک
3- منتهی الآمال ج1 ص293-مصباح کفعمی ط هند ص 376

و در نقل دیگر آمده: سکینه خود را به روی نعش باب انداخت و چند بار صیحه زد تا اینکه غش کرد وقتی که به هوش آمد گفت: در عالم غشوه شنیدم پدرم می فرمود:

شِیعَتی ما اِن شَرِبتُم ماءَ عَذبٍ فَاذکُرونِی *** اَو سَمِعتُم بِغَریبٍ اَو شَهِیدٍ فَاندُ بُونِی

وَ اَنا السِّبطُ الَّذِی مِن غَیرِ جُرمٍ قَتَلوُنِی*** وَ بِجُردِ الخَیلِ بَعدَ القَتلِ عَمداً سَحِقُونِی

لَیتَکُم فِی یَومِ عاشُورا جَمیعاً تَنظُروُنیِ*** کَیفَ اَستَسقِی لِطِفلِی فَاَبوا اَن یَرحَمُونِی

وَ سَقُوهُ سَهمَ بَغیٍ عَوَضَ الماءِ المَعینِ*** یا لَرَزءِ وَ مُصابٍ هَدَّ اَرکانَ الحُجُونِ

وَیلَهُم قَد جَرَحوُا قَلبَ رَسُولِ الثَّقَلَینِ*** فَالعَنُوهُم ما استَطَعتُم شِیعَتیِ فِی کُلِّ حِینِ (1)

ای شیعیان من هرگاه اب خوش گوار نوشیدید از لب تشنه من یاد کنید و هرگاه درباره غریب و شهیدی سخنی شنیدید به یاد غربت و شهادت من گریه کنید.

من نبیره پیامبری هستم که بدون گناه مرا کشتند و بعد از کشتن از روی عمد بدنم را پایمال سم ستوران قرار دادند و کوبیدند.

ای کاش در روز عاشورا همه بودید و می دیدید که چگونه برای کودکم از دشمن آب گرفتم کودکم را بجای آب با خون تیر ظلم سیراب کردند.

وه ! چه فاجعه غم انگیز و دردناک که بر اثر آن کوه های بلند مکه به لرزه

1- معالی السبطین ج2 ص55 و ریاحین الشریعه ج 3ص275 به نقل از الدمعه الشاکبه

در آمد و ویران شد.

وای بر آنها که با این کار خود قلب مبارک رسول جن و انس را جریحه دار کردند ای شیعیان من هر چه توان دارید در هر زمان آنها را لعنت کنید.

این اشعارجانسوز آن هم از سکینه محشری بپا کرد دوست و دشمن گریست چرا که گفته اند:

گر بود در ماتمی صد نوح گر*** آه صاحب درد را باشد اثر

فَاجتَمَعَت عِدَهٌ مِنَ الاَعرابِ حَتّی جَّروها عَنهُ.

سرانجام جمعی از اعراب (بدستور عمر سعد) نزد سکینه آمدند و او را کشان کشان از بدن پدر جدا ساختند.

ای خصم بدمنش تو مزن تازیانه ام*** من از کنار کشته بابا نمی روم

من با علی اکبر و عباس آمدم *** از این دیار بی کس و تنها نمی روم

تنها بروی خاک چنین مانده بی کفن *** در شام و کوفه همره سرها نمی روم

سیلی مزن به صورتم ای شمر بی حیا *** من بی علی اکبر لیلی نمی روم

مزنیدم که در این دشت مرا کاری هست*** گل اگر نیست ولی صفحه گلزاری هست

ساربانان مزنید این همه آواز رحیل *** آخر این قافله را قافله سالاری هست

گریه من به سر نعش پدر بیجا نیست *** بلبل آنجا که بود گرمی بازاری هست

ای پدر هیچ ندانی که در این انجمنت *** بال و پر سوخته ای مرغ گرفتاری هست

8-ذکر مصیبت جانسوز امام سجاد علیه السلام کنار بدنهای پاره پاره

امام سجاد علیه السلام سخت بیمار بوددر عین حال دشمن سنگدل غل جامعه (یعنی آهن سنگینی که بر گردن می انداختند و بدن را فشار می داد) برگردن آن حضرت افکندند و چون بر اثر شدت بیماری توان نشستن بر پشت شتر نداشت هر دو پای مبارکش را زیر شکم شتر بستند تا از پشت شتر به زمین نیفتد هنگامی که اهلبیت علیه السلام کنار قتلگاه آمدند همه پیاده شده و کنار بدنهای پاره پاره رفتند. (1)

ولی امام سجاد علیه السلام نمی توانست پیاده شود از همان بالای شتر به آن پیکرهای به خون طپیده و بی سر شهیدان نگاه کرد بار سنگین مصیبت آنچنان بر آن حضرت سنگینی کرد و فشار آورد که نزدیک بود روح از کالبدش بیرون رود.

وقتی که حضرت زینب سلام الله علیها آن حضرت را چنین دید به حضورش آمد و فرمود:

مالِی اَراکَ تَجُودُ بِنَفسِکَ یا بَقِیَّهَ جَدِّی وَ اَبِی وَ اِخوَتِی

ای یادگار جدم و پدر و برادرانم این چه حالی است که از تو می نگرم که این گونه به خود می پیچی و گوئی می خواهی جان به جانان بسپاری.

امام سجاد علیه السلام فرمود:

وَ کَیفَ لا اَجزَعُ وَ اَهلَعُ وَ قَد اَری سَیِّدی وَ اِخوَتیِ وَ عَموُمَتِی

1- ناسخ التواریخ امام حسین علیه السلام ط رحلی ص 303

وَ وُلدَ عَمِّی وَ اَهلِی مُضَرَّجِینَ بِدِمائِهم، مُرَمَّلِینَ بِالعَراءِ مُسَلَّبِینَ لا یُکَفَّنُونَ وَلایُوارُونَ...

چگونه بی تابی نکنم و چگونه صبر کنم با این که پیکرهای پدرم و برادرانم و عموهایم و پسرعموها و بستگانم را می نگرم که در این بیابان پهناور در خون خود غوطه ور هستند و عریان و بی کفن می باشند و کسی آنها را نمی پوشاند دفن نمی کند و هیچ کس نزد آنها نمی رود و به آنها مهربانی نمی کند گویا آنها از خاندان ترک و دیلم می باشند.

حضرت زینب علیه السلام امام سجاد علیه السلام را چنین دلداری داد و فرمود: ای یادگار جدو پدر و برادرانم نگران نباش سوگند به خدا این جریان براساس عهد و پیمان الهی بسته که آنها را فراعنه عصر نمی شناسند ولی آنها در نزد اهل آسمان و فرشتگان معروفند آنها می آیند و این بدنهای پاره پاره را به گرد هم آورده و می پوشانند و بر قبر مطهر پدرت علامتی (و بارگاهی) نصب می شود که در مرور سالها و قرنها از بین نخواهد رفت و هر چه سلاطین کفر برای محو آن بکوشند نتیجه معکوس می گیرند و روز به روز بر رونق این مکان شریف می افزاید.

سپس زینب کبری علیه السلام داستان ام ایمن را در مورد عهد مذکور برای امام سجاد علیه السلام بیان کرد. (1)

کاسه چشم من از داغ تو مالامال است *** طول هر روز ز بعد تو برایم سال است

ای که جایت به سر دوش نبی بود مدام*** خوابگاهت بچه تقصیر در این گودال است

1- مدرک قبل و مقتل الحسین مقرم ص381-داستان ام ایمن بطور مشروح در کتاب ناسخ التواریخ امام حسین علیه السلام ص 304 و مثیرالاحزان علامه شریف ص94 آمده است.

نتوان گفت که با خاک تنت گشته عجین *** لیک از اسب مخالف بدنت پامال است

نحر منحور تو هرگز نرود از یادم *** صدر مکسور تو دید هر که پریشان حال است

9-ذکر مصیبت وداع با بدنهای پاره پاره

از مصائ جانسوز مصیبت وداع اهلبیت علیه السلام با بدنهای پاره پاره بود زینب و همراهان وقتی به کربلا آمدند با همسفران بزرگواری مانند امام حسین علیه السلام و اکبر و قاسم وعباس و ... آمدند اکنون به صورت اسیر به سوی کوفه می روند و پیکرهای همسفران خود را روی خاک گرم کربلا گذاشته و عبور می کنند آنها دل از کربلا نمی کندند و نمی خواستند از همسفران جدا شوند ولی دشمن آنها را مجبور به حرکت می نماید و چاره ای جز جدائی نیست.

یکی از ظالمین سنگدل بنام زجر بن قیس در حالی که تازیانه در دست داشت کنار قتلگاه آمد و بر سر اهلبیت علیه السلام فریاد کشید که زود سوار بر شترها شوید و به سوی کوفه حرکت کنید ولی اهلبیت از کنار پیکرها بلند نمی شدند.

فَاَخَذَ یَضرِبُهُنَّ بِالسَّوطِ حَتّی اَرکَبُوهُنَّ عَلَی الجِمالِ

زجر بن قیس با تازیانه آنها را می زد تا سوار بر شترها گردانید.(1)

حضرت زینب با کمال ناگواری غریبانه بر شتر سوار شد فقط خدا می داند که در دل زینب سلام الله علیها چه می گذشت که او را با آن وضع از حسینش و از برادران و برادرزادگانش جدا نمودند او هنگام آمدن هر وقت سوار بر شتر می شد برادران و برادرزادگان با کمال عزت و احترام او را سوار می کردند زانو خم کرده تا دختر

1- تظلم الزهراء ص 177-مقتل الحسین مقرم ص 382

زهرا سلام الله علیها پای بر روی زانوی آنها نهد و سوار گردد ولی اکنون همسفران او ستمگرانی مانند شمر و خولی و زجر بن قیس شده اند:

ای همسفر زینب رفتیم خداحافظ *** ای تاج سر زینب رفتیم خداحافظ

گر مانده ترا پیکر در کرب و بلا بی سر*** ما با سر بی معجر رفتیم خداحافظ

ای پادشه خوبان ای تشنه لب عریان *** از کوی تو سرگردان رفتیم خداحافظ

ما جمع پریشانیم سرگشته و حیرانیم *** بر ناقه عریانیم رفتیم خداحافظ

ز جای خیز تو ای سر جدا برادر من *** به شام و کوفه روم بی تو خاک بر سر من

ز جای خیز به محمل نشان تو خواهر خویش *** که با تو نیست به ما دیگر از عدو تشویش

ز جای خیز برادر ز مهر کن نظرم *** که راه دور و من مستمند نو سفرم

کنون که دست نداری به دستگیری ما *** بکن تو چاره درد و غم و اسیری ما

به خاک گر نسپارم ز مهر نعش ترا *** ببخش جان برادر که نیست چاره مرا

نداده وقت کنم بیش از این نظاره تو *** خدای حافظ این جسم پاره پاره تو (1)

10-ذکر مصیبت دفن شهدای کربلا

اشاره

طبق روایات متعدد دفن امام معصوم علیه السلام توسط امام معصوم دیگر انجام

1- از جودی خراسانی

می گیرد. (1)

بر این اساس امام هشتم حضرت رضا علیه السلام هنگام شهادت پدرش امام موسی بن جعفر علیه السلام ازمدینه به بغداد رفت و عهده دار کفن و دفن جسد مطهر آنحضرت گردید.

در آن زمان عده ای بودند که این موضوع را باور نداشتند حضرت رضا علیه السلام با یکی از این افراد بنام علی ابن ابی حمزه مناظره کرد و به او فرمود:

به من بگو آیا حسین بن علی علیه السلام امام بود یا نه؟

او گفت : امام بود

امام رضا علیه السلام فرمود: چه کسی متصدی دفن آن حضرت گردید؟

او گفت: علی بن الحسین امام سجاد علیه السلام متصدی آن شد.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: امام سجاد علیه السلام در این هنگام کجا بود؟

علی ابن ابی حمزه گفت: آنحضرت در این هنگام در زندان کوفه بود و بی آنکه زندان بانها متوجه شوند از زندان بیرون آمد و به کربلا رفت.

امام رضا علیه السلام فرمود: کسی که این امکان را به امام سجاد علیه السلام داد که از زندان کوفه به کربلا برود و در دفن جسد مطهر پدرش حاضر گردد به من نیز که صاحب امر هستم امکان رفتن به بغداد را خواهد داد با اینکه من در زندان و اسارت نبودم.(2)

ترسیم و چگونگی دفن شهیدان کربلا

از سید نعمت الله جزایری به نقل از عبدالله اسدی روایتی در مورد دفن شهدای کربلا نقل شده که خلاصه آن را در اینجا می آوریم.

1- اثباه الوصیه مسعودی ص 173

2- مقتل الحسين مقرم ص 397

هنگامی که امام حسین علیه السلام و یارانش به شهادت رسیدند عمر سعد بر کشته های سپاه خود نماز خواند و آنها را به خاک سپرد و پیکرهای پاک شهیدان را همان گونه که به شهادت رسیده بودند روی خاک ها گذاشت و سپس اهلبیت امام حسین علیه السلام را به عنوان اسیر به سوی کوفه حرکت داد.

نزدیک نهر علقمه طابقه بنی اسد (در روستائی) زندگی می کردند زنان بنی اسد به قتلگاه آمدند و بدنهای پاره پاره شهداء را دیدند که گوئی تازه شهید شده بودند خون تازه از پیکر مطهر آنها بیرون می آمد بسیار تعجب کردند نزد مردان خود رفته و آنچه دیده بودند بازگو نمودند سپس به آنها گفتند: شما در پیشگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمومنان علیه السلام و فاطمه زهرا سلام الله علیها چه عذری دارید که فرزندان آنها را یاری نکردید و از حریم آنها با نیزه یا شمشیر یا تیر دفاع ننمودید؟

مردان بنی اسد گفتند: ما از بنی امیه می ترسیم ولی چه کنیم اکنون پشیمانیم که چرا از آل رسول حمایت ننمودیم.

زنها گفتند: اکنون که از سعادت حمایت از آل رسول صلی الله علیه و آله محروم شدید برخیزید بروید و این پیکرهای پاک را دفن کنید تا لااقل ننگ یاری نکردن از آل رسول صلی الله علیه و آله از شما برطرف گردد.

مردان بنی اسدگفتند: ما این پیشنهاد را می پذیریم برخاستند و به بیل و کلنگ به سوی قتلگاه روانه شدند نخست تصمیم داشتند پیکر مطهر امام حسین علیه السلام را دفن نمایند ولی پیکر او و سایر شهدا را که سر در بدن نداشتند نشناختند حیران بودند که چه کنند ناگاه دیدند سوار ناشناسی نزد آنها آمد و به آنها گفت: برای چه اینجا آمده اید گفتند: برای دفن این اجساد مطهر آمده ایم ولی بدنها را نمی شناسیم.

همینکه آن سوار (که امام سجاد علیه السلام بود) این جمله را شنید با صدای بلند گریه کرد و فریاد زد:

وا اَباهُ وا اَبا عَبدِاللهِ لَیتَکَ حاضِراَ وَ تَرانی اَسیراً ذَلیلاً

آه پدرم آه ای ابا عبدالله ای کاش در اینجا حاضر بودی و می دیدی که مرا اسیر و خوار نمودند.

که ناگه از طرف قبله همچو باد صبا *** سوار مهر لقائی بدور شد پیدا

به سر عمامه سبزی و لیک ژولیده *** بسان چشم غزالان سیاه پوشیده

به عکس حضرت یعقوب ناله سر می کرد *** که او پسر پسر و این پدر پدر می کرد

سپس به آنها فرمود: من شما را راهنمائی می کنم از اسب پیاده شد و کنار پیکرهای پاره پاره عبور می کرد ناگهان نگاهش به جسد مطهر حسین علیه السلام افتاد آن را در آغوش گرفت و با چشمی گریان و حالی غمبار گفت:

یا اَبَتاهُ ! بِقَتلِکَ قَرَّت عُیُونُ الشّامِّیینَ، یا اَبَتاهُ بِقَتلِکَ فَرِحَت بَنُو اُمَیَّهَ، یا اَبَتاهُ بَعدَکَ طالَ حُزنُنا

ای بابا ! با کشته شدن تو چشم مردم شام روشن شده و بنی امیه شاد شدند ای بابا بعد از تو غم و اندوه ما بسیار طولانی خواهد بود.

سپس اندکی به کنار پیکر آن حضرت رفت و اندکی خاک آنجا را برداشت قبر آماده ای پیدا شد خودش بدن پاره پاره پدر را در میان آن قبر گذاشت. (1)

سپس بیرون آمد و همه پیکرهای شهیدان را معرفی کرد و به کمک بنی اسد به خاک سپردند.

1- در بعضی روایات آمده: امام سجاد علیه السلام از بنی اسد حصیری طلبید اعضاء پدر را در میان حصیر گذاشت و خواست در میان قبر بگذارد دو دست شبیه دستهای رسول خدا صلی الله علیه و آله پیدا شد و آن بدن را گرفت و در قبر گذاشت. (کبریت الاحمر ص493)

و در نقل دیگر آمده: پس از آنکه امام سجاد علیه السلام قبر پدر را پوشانید با سر انگشتانش روی قبر نوشت:

هذا قَبرُ الحُسَینِ بنِ عَلّیِ بنِ اَبیطالِبٍ، اَلَّذِی قَتَلُوهُ عَطاشاناً غَریباً

این قبر حسین بن علی بن ابیطالب علیه اسلام است که او را بلب تشنه وغریبانه کشتند.

امام سجاد علیه السلام کنار پیکر حضرت عباس علیه السلام

سپس امام سجاد علیه السلام به بنی اسد رو کرد و فرمود: آیا دیگر کسی مانده است؟ گفتند: آری ای برادر عرب در کنار فرات پیکر قهرمانی افتاده و در کنار او جنازه دو نفر در زمین قرار دارند ما خواستیم آن پیکر قهرمان را بلند کنیم هر طرف آن را که بلند می کردیم طرف دیگر می افتاد زیرا بر اثر ضربات بسیاری که بر او وارد شده بود قطعه قطعه شده بود.

فرمود: با هم کنار پیکر او برویم با هم رفتیم، امام سجاد علیه السلام تا آن پیکر مقدس را دید خود را به روی آن افکند و فرمود:

عَلَی الدُّنیا بَعدَکَ العَفا یا قَمَرَ بَنِی هاشِمٍ عَلَیکَ مِنِّی السَّلامُ

ای ماه بنی هاشم بعد از توخاک بر سر دنیا آخرین سلامم بر تو باد.

سپس به ما فرمود: قبری را آماده کنید قبری کندیم و آن حضرت به تنهایی جسد مطهر حضرت عباس علیه السلام را در آن قبر دفن کرد و فرمود: افرادی (نامرئی) با من هستند و مرا کمک می کنند سپس آن دو جنازه دیگر را در کنار آن قبر در قبر دیگر به خاک سپرد و فرمود: آن دو جنازه پیکر مبارک فرزندان امیر مومنان علیه السلام است. (1)

1- معالی السبطین ج2 ص66و70-ناسخ التواریخ ص 304

در نقل دیگر آمده: امام سجاد علیه السلام همراه بنی اسد کنار پیکر بی دست حضرت عباس علیه السلام آمد وقتی که جسد مطهر عباس را ید به طرف جسد خم شد و صدا به گریه بلند کرد و فرمود:

یا عَمّاهُ ! لَیتَکَ تَنظُرُ حالَ الحَرَمِ وَ البَناتِ وَ هُنَّ یُنادِینَ وا عَطَشاهُ وا غُربَتاهُ

ای عمو جان کاش به حرم امام حسین علیه السلام و بانوان نگاه میکردی که صدا می زدند: ای وای از شدت تشنگی ای وای ازغریبی.

سپس جنازه آن حضرت را به کمک بنی اسد دفن کرد و بازگشت و بدنهای پاک سایر اصحاب را دفن نمود.

وقتی آن مرد ناشناس بر اسب خود سوار شد تا برود بنی اسد دامن او را گرفتند و گفتند تو را به حق این افرادی که به خاک سپردی به ما بگو تو کیستی؟

سوار فرمود: من علی بن الحسین علیه السلام هستم آمدم تا بدن پدرم امام حسین علیه السلام و یارانش را دفن کنم اکنون به زندان ابن زیاد باز می گردم مرحبا به شما در مورد مصائب ما بی تابی نکنید و صبر کنید آنگاه با آنها خداحافظی کرد و رفت.(1)

باید توجه داشت که دفن شهیدان در روز سیزدهم محرم سال 61 ه.ق انجام شد.

اشعاری به تناسب قبور شهدای کربلا

خرم دلی که منبع انهار کوثر است *** کوثر کجا ز دیده پر اشک بهتر است

نام حسین و کرب و بلا هر دو دلرباست *** نام علی اکبر آن دلرباتر است

1- معالی السبطین ج2 ص68-70

رفتم به کربلا به سر قبر هر شهید *** دیدم که مرقد شهدا مشک و عنبر است

پرسیدم از کسی سببش را به گریه گفت*** پائین پای قبر حسین قبر اکبر است

پائین پای قبر علی اکبر جوان*** هفتاد و یک شید چون خورشید انور است

بر دست راست هست یکی پیر جلوه گر*** زان گوشه رواق که نزدیکی در است

پرسیدم از مجاور او این مزار کیست ؟*** گفتا حبیب نور دو چ شم مظاهر است

نزدیک نهر علقمه دیدم یکی شهید*** گفتم: چرا جدا ز شهیدان دیگر است

گفتا خموش باش که عباس نوجوان*** منظور او ادب به جناب برادر است

رفتم به خیمه گاه شنیدم به گوش خویش *** دیدم صدای زینب مظلوم اطهر است

ضمنا ناگفته نماند که: از روایت شیخ طوسی استفاده می شود که بنی اسد برای دفن بدن مطهر امام حسین علیه السلام حصیر تازه ای آوردند و بدن آن حضرت در میان آن حصیر گذاشته شد و دفن گردید. (1)

حَقٌّ اَن لا تُكَفّنُوا عَلَوِياً *** بَعدَ ما كُفِنَ الحُسَينُ بَوار

1- معالی السبطین ج 2 ص70

ذکر مصائب اهلبیت علیه السلام در کوفه

اشاره

باید توجه داشت که کوفه دارای خصوصیاتی بود که با توجه به آنها می توان مصائب اهلبیت علیه السلام را در کوفه بهتر احساس کرد مانند:

1-حدود پنج سال امام علی علیه السلام در کوفه خلافت کرد و فرزندان علی علیه السلام در کوفه بودند و همدیگر را می شناختند و زینب کبری علیه السلام دختر رهبر مسلمین بود و همواره معلم بانوان و سرپرست یتیمان و مستضعفان بود ولی اکنون به صورت اسیر با داغها و رنجهای بسیار وارد می شد.

2-مردم کوفه امام حسین علیه السلام را با فرستادن نامه های متعدد دعوت کرده بودند ولی بی وفائی آنها باعث گردید حضرت مسلم علیه السلام بدست دشمن کشته شد و بجای اینکه امام حسین علیه السلام و یارانش وارد کوفه شوند سر مقدس او و سرهای یارانش را وارد کوفه ساختند.

3-ابن زیاد طبل پیروزی می نواخت و رسما اعلام کرده بود که بر خارجی ها پیروز شده و مردان آنها را کشته و زنان و کودکانشان را اسیر نموده بنابراین مردم باید جشن پیروزی بگیرند و به همدیگر تبریک بگویند. زخم شماتت دشمن که از زخم های دیگر تلختر و رنج آورتر است از هر سو متوجه اهلبیت علیه السلام می شد و ...

با توجه به موضوعات فوق مصائب اهلبیت علیه السلام در کوفه به شکل دیگری بود که ما در اینجا در ضمن چند فراز به نمونه های آن اشاره می کنیم:

1-نگهداری اهلبیت علیه السلام در بیرون کوفه

عمر سعد بعداز ظهر روز یازدهم امام سجاد علیه السلام و بانوان و کودکان حرم را به صورت اسیر از کربلا به سوی کوفه حرکت داد چهل شتر اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله را حمل میکرد.

کاروان وقتی به کوفه رسید که خورشید غروب کرد از این رو طبق فرمان حکومت بنا شد که آنها در بیرون کوفه شب را بسر برند و فردای ان شب روز روشن وارد کوفه شدندتا دستگاه حاکمه ستمگر برای پیروزی خود بهتر بتواند استفاده سیاسی کند.

در بیرون کوفه چند خیمه بپا کردند عجیب اینکه می نویسند: عمر سعد و ماموران و دژخیمان در میان آن خیمه ها به سر بردندو اسیران را در بیرون خیمه ها سکونت دادند و برای ماموران ظرفهای پر از غذا آوردند و بوی غذا به مشام اسیران می رسید و کودکان اهلبیت علیه السلام در شدت گرسنگی به سر بردند و به آنها غذا ندادند.(1)

2-گفتار ام کلثوم علیه السلام و مرثیه او

ابن زیاد ده هزار نفر از سپاه خود را مامور نگهبانی شهر کوفه نمود آنها در همه جای کوفه حاضر شدند و حکومت نظامی برقرار نمودند تا مبادا هنگام ورود بازماندگان حسینی در کوفه شورشی پدید آید.

روز دوازدهم فرا رسید سرهای شهداء را روی نیزه ها نمودند و در پیشاپیش اسیران وارد کوفه کردند.

1- معالی السبطین ج2ص96-اسرار الشهاده فاضل دربندی

راوی می گوید: در بازگشت از حج وارد کوفه شدم دیدم تعطیل سراسری است اطلاع یافتم که اسیران کربلا را وارد کوفه می کنند لشکر ابن زیاد شیپور و طبل می نواختند و سر و صدا و هیاهو از هر سو شنیده می شد در این میان ناگاه چشمم به سر بریده امام حسین علیه السلام افتاد منقلب شدم و گریه گلویم را گرفت ناگهان امام سجاد علیه السلام را دیدم که او را بر شتر بی جهاز سوار کرده بودند و از رانهای او خون جاری بود.

در این بین بانوئی را دیدم پرسیدم این بانو کیست؟

گفتند: این بانو ام کلثوم دختر علی علیه السلام است شنیدم می فرمود:

یا اَهلَ الکُوفَهِ غُضُّوا اَبصارَکُم عَنّا اَما تَستَحُونَ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ اَن تَنظُرُوا اِلی حَرَمِ رَسُولِ اللهِ وَ هُنَّ حَواسِرُ.

ای مردم کوفه چشم های خود را از نگاه به ما فرو خوانید آیا از خدا و رسولش شرم نمی کنید که به تماشای حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله می پردازید با اینکه آنها بدون روپوش هستند.

اسیران در دروازه بنی خزیمه توقف کردند در این هنگام نگاه ام کلثوم علیه السلام به سر بریده برادرش افتاد از شدت اندوه گریبان چاک کرد و این اشعار را خواند:

ماذا اَتَقُولُون اِن قالَ النَّبِیُّ لَکُم *** ماذا فَعَلتُم وَ اَنتُم آخِرُ الاُمَمِ

بِعِترَتی وَ بِاَهلِی بَعدَ مُفتَقَدِی *** مِنهُم اُساری وَ مِنهُم ضُرِّجُوا بِدَمٍ

ما کانَ هذا جَزائی اِذ نَصَحتُ لَکُم *** اَن تَخلِفُونِی بِسُوءٍ فِی ذَوِی رَحِمی

اِنِّی لَاخشی عَیَکُم اَن یَحِلَّ بِکُم*** مِثلُ العَذابِ الَّذِی یاتِی عَلَی الاُمَمِ

در پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله چه جواب می دهید که اگر به شما بگوید: شما که آخرین امتها بودید با عترت واهلبیت من بعد از من چه کردید؟ بعضی از آنها را اسیر و بعضی را در خونشان غوطه ور ساختید.

پاداش نصیحت های من این نبود که بعد از من درباره نزدیکانم رفتار بد کنید. من ترس آن را دارم که عذاب الهی بر شما فرود آید چنانکه بر امتهای گنهکار پیشین فرود می آمد. (1)

راوی می گوید: زنی از زنان کوفه از بام سر برآورد و گفت:

مِن اَیِّ الاُساری اَنتُنَّ

شما اسیران از کدام فامیل هستید؟

گفتند:

نَحنُ اُساری آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله

ما اسیران از آل محمد صلی الله علیه و آله هستیم.

آن زن وقتی که این سخن را شنید از بام فرود آمد و هر چه چادر و روسری داشت جمع کرد و به اسیران داد و آنان پوشیدند.(2)

روایت شده: وقتی که نگاه اهل کوفه به اسیران مظلوم افتاد گریستند و نوحه سرائی کردند.

امام سجاد علیه السلام به آنها رو کرد و فرمود:

تَنُوحُونَ وَ تَبکُونَ مِن اَجلِنا فَمَن ذَا الَّذِی قَتَلَنا

1- معالی السبطین ج2ص97و98-این اشعار به حضرت زینب سلام الله علیها نیز نسبت داده شده که بعد از خطبه اش در کوفه خواند (نفس المهموم ص 217) و نیز به ام لقمان دختر عقیل نسبت داده شده که پس از رسیدن خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه این اشعار را در

مدینه می خواند و مردم گریه می کردند. (لهوف ص517-ترجمه ارشاد مفید ج 2ص129)

2- ترجمه لهوف ص 144

شما به خاطر مصائب ما نوحه و گریه میکنید پس چه کسی ما را کشت: (1)

حضرت ام کلثوم سلام الله علیها پس از سخنانی چنین مرثیه می خواند:

قَتَلتُم اَخِی صَبراً فَوَیلٌ لِاُمِّکُم *** سَتُجزَونَ ناراً حَرُّها یَتَوَقَّدُ

سَفَکتمُ دِماءً حَرَّمَ اللهُ سَفکَها*** وَ حَرَّمَهَا القُرآنُ ثُمَّ مُحَمَّدُ

شما برادرم را بی دفاع کشتید وای بر مادر شما بزودی آتش شعله ور دوزخ شما را فرا می گیرد شما خون هایی را ریختید که خدا و قرآن و محمد صلی الله علیه و آله ریختن آن خونها را حرام کرده بود.

از گفتار و مرثیه سرایی ام کلثوم سلام الله علیها آنچنان مردم گریه می کردند که هیچ گاه دیده نشد که مرد و زن مثل آن روز گریه کنند زنها از شدت ناراحتی صورت خود را با ناخنهایشان می خراشیدند و سیلی به صورت می زدند و مردها ریش های خود را می کندند و صدایشان به واویلا و شیون بلند بود.(2)

چون بی کسان آل بنی دربدر شدند*** در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند

سرهای سروران همه بر نیزه و سنان*** در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند

از ناله ای پردگیان، ساکنان عرش*** جمع از پی نظاره به هر رهگذر شدند.

1- ترجمه لهوف ص 146و156
2- ترجمه لهوف ص 146و156

بی شرم امتی که نترسید از خدا*** بر عترت پیامبر خود پرده در شدند

دست از جفا نداشته بر زخم اهلبیت***هر دم نمک فشان بجفای دگر شدند

3-گزارش جانسوز مسلم کچکار

مسلم کچکار می گوید: ابن زیاد مرا برای تعمیر قصر دارالاماره طلبیده بود و من درگاه های آن قصر را با گچ استوار می کردم ناگه صدای عظیم و هیاهو شنیدم از خادمی که در آنجا بود پرسیدم چه خبر است گفت: هم اکنون سرخارجی را که بر یزید خروج کرده بود به کوفه می آورند گفتم: این خارجی کیست؟

گفت: حسین بن علی

مسلم می گوید: ساعتی صبر کردمتا خادم بیرون رفت آنگاه طپانچه بر صورت خود زدم که نزدیک بود دو چشمم کور گردد دستم را از گچ شستم و از پشت قصر بیرون رفتم تا نزدیک محله کناسه رسیدم دیدم مردم اجتماع کرده اند و منتظر ورود سرها و اسیران هستند طولی نکشید که چهل محمل و کجاوه دیدم که بر چهل شتر نهاده اند و بانوان و کودکان حرم امام حسین علیه السلام را در آن محمل ها قرار داده اند امام سجاد علیه السلام را دیدم که او را بر شتر بی روپوش سوار کرده اند و از رگهای گردن او (بر اثر زخم غل جامعه) خون می آید و می گرید و اشعاری می خواند (که دو شعر مطلع آن چنین است:)

یا اُمَّةَ السَّوءِ لا سَقیاً لِرَبعِکُم *** یا اُمَّهً لَم تُراعِی جَدَّنا فِینا

لَو اَنَّنا وَ رَسُولُ اللهِ یَجمَعُنا *** یَومُ القِیامَهِ ما کُنتُم تَقُولوُنا

ای امت بد باران بر محل سکونت شما نبارد ای امتی که احترام جد ما را در مورد ما رعایت نکردید اگر خداوند ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز قیامت جمع کند در جواب بازخواست رسول خدا صلی الله علیه و آله چه می گویید؟

تُصَفِّقُونَ عَلَینا کَفَّکُم فَرَحاَ***وَ اَنتُمُ فِی فِجاجِ الاَرضِ تَسبُونا

شما از شادی کف می زنید با اینکه ما را به عنوان اسیر در راه ها عبور می دهید.

مسلم می گوید: دیدم بعضی از زنهای کوفه خرما و گردو نان آورده اند و به کودکان حرم که در محملها بودند می دهند ام کلثوم علیه السلام فریاد زد:

یا اَهلَ الکوفَهِ اِنَّ الصَّدَقَهَ عَلَینا حَرامٌ

ای مردم کوفه صدقه بر ما حرام است.(1)

آن غذاها را از دست و دهان کودکان می گرفت و به طرف مردم کوفه می انداخت منظره به گونه ای شد که سراسر کوفه (بجای شادی) مبدل به ضجه و گریه گردید.

ام کلثوم علیه اسلام سرش را از محمل بیرون آورد و فرمود:

صَه یا اَهلَ الکوفَهِ تَقتُلُنا رِجالُکُم وَ تَبکِینا نِسائُکُم، فَالحاکِمُ بَینَنا وَ بینَکُم یَومَ فَصل القَضاءِ

خاموش باشید ای اهل کوفه مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما گریه می کنند خداوند بین ما و شما در روز قیامت در دادگاه عدل الهی خود حکم فرماید.

ناگهان هیاهو برخاست دیدم سرهای شهدا را وارد کوفه کردند در

1- باید توجه داشت که به قول فقهاء صدقه مستحبی بر بنی هاشم حرام نیست و در مورد فوق گویند: چون مردم کوفه نذر می کردند تا مثلا به اسیران صدقه بدهند صدقه واجب می شد و صدقه واجب بر بنی هاشم حرام است

پیشاپیش آنها سر مقدس امام حسین علیه السلام که مانند زهره و ماه بود و شبیه ترین مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله و محاسنش به سیاهی خضاب شده بود روی نیزه قرار داشت.

مرثیه حضرت زینب علیه السلام

مسلم گچکار در ادامه سخن گفت: وقتی که زینب کبری علیه السلام در میان محمل سر نازنین برادرش حسین علیه السلام را بر روی نیزه دید

فَنَطَحَت جَبِینُها بِمُقَدَّمِ المَحمِلِ حَتّی رَاینا الدَّمَ یَخرُجُ مِن تَحتِ قِناعِها

حضرت زینب سلام الله علیها بر اثر شدت اندوه کنار پیشانی را بر محمل کوبید و دیدیم خون زا زیر مقنعه او جاری شد.

و سپس با سوز و گداز به سر مقدس حسین علیه السلام رو کرد و چنین مرثیه خواند:

یا هِلالاً لَمّا استَتَمَّ کَمالاً *** غالَهُ خَسفَهٌ فَابدا غُرُوباً

ما تَوَهَّمُت یا شَقِیقَ فُوادِی***اِنَّ هذا مَقدَّراً مَکتُوباً

یا اَخی فاطِمَ الصَّغِیَرِه کَلِّمها***فَقَد کادَ قَلبُها اَن یَذُوبا

یا اَخِی قَلبُکَ الشَّقِیقُ عَلَینا ***ما لَهُ قَد قَسی وَ صارَ صَلِیباً

ما اَذَلَّ الیَتِیمُ حِینَ یُنادِی***بِاَبیهِ وَ لا یَراهُ مُجِیباً

یعنی ای ماه نوی که چون به کمال رسیدی خسوف ترا فرا گرفت و پنهان شدی

ای پاره دلم گمان نمی کردم چنین روز و مصیبتی مقدر شده باشد.

ای برادرم! با این فاطمه کوچک سخن بگو که نزدیک است دلش آب شود و گداخته گدد. برادرم! آن دل مهربان تو چرا نسبت به ما نامهربان شده است.

برادرجان ! چقدر برای یتیم سخت است که او پدرش را صدا بزنند ولی پدر پاسخ او را ندهد؟

حضرت زینب سلام الله علیها در این اشعار غیر از فاطمه خردسال از امام سجاد علیه السلام نیز یاد کرد و گفت:

یا اَخِی لَو تَری عَلِیّاً لَدَی الاَسرِ***مَعَ الیُتم لا یُطِیقُ جَواباً

کُلَمّا اَوجَعُوهُ بِالضَّربِ نادا***کَ بِذُلٍّ یُفِیضُ دَمعاً سَکُوباً

یا اَخِی ضُمَّهُ اِلَیکَ وَ قَرِّبهُ *** وَ سَکِّن فُوادَهُ المَرعُوبا

برادرجان! کاش علی (امام سجاد) را هنگام اسیر کردن می دیدی با یتیمان دیگر که یارای سخن گفتن نداشت.

هر وقت او را می زدند و می آزردند تو را به زاری می خواند و سرشگ روان از دیده می ریخت.

ای برادر جان! او را در آغوش خود بگیر و نزدیک خون کن و دل آشفته او را آرامش بخش .(1)

ای یک جهان برادر وی نور هر دو دیده *** چون حال زار خواهر چشم فلک ندیده

خورشید برج عصمت شد در حجاب ظلمت *** پشت سپر حشمت از بار غم خمیده

دردانه بانوی دهر بی پرده شهره شهر *** دوران چ ه کرده از قهر با ناز پروریده

ای لاله دل ما ای شمع محفل ما*** برنی مقابل ما سر بر فلک کشیده

بنگر به حال اطفال در دست خصم پامال*** چون مرغ بی پر و بال کز آشیان پریده

1- بحار ج 45 ص114-115-نفس المهموم ص221-222

یکدسته دل شکسته بندش بدست بسته*** یک حلقه زار و خسته خارش بپا خلیده

بر بسته دست تقدیر بیمار را به زنجیر ***عنقاء قاف و نخجیر هرگز کسی شنیده (1)

آهش زند زبانه روزانه و شبانه *** از ساغر زمانه زهر الم چشیده

گر مو به مو بمویم ص:420 آرام دل بجویم *** از آنچه شد نگویم با آن سر بریده (2)

دیوان آیت الله اصفهانی کمپانی ص172-173

4-خطبه حضرت زینب علیه السلام

گرچه اهلبیت نوبت در شرایط بسیار سخت و در فشار مصائب جانگداز بودند ولی هرگز هدف امام حسین علیه السلام و فلسفه قیام او را هیچگاه فراموش نکردند و در هر فرصتی با بیانات مستدل و روشنگر خود به افشاگری بر صد یزیدیان و مردم بی وفا پرداختند در کوفه امام سجاد علیه السلام و زینب کبری سلام الله علیها و ام کلثوم و فاطمه صغری علیهن السلام هر کدام خطبه خواندند و در فرصت های گوناگون سخن گفتند.(3)

و پیام شهیدان را به مردم رساندند ما در اینجا برای رعایت اختصار تنها به

1- یعنی: ایا کسی شنیده که سیمرغ بلند پرواز کوه قاف در صید دشمن قرار گیرد؟

2- مویش، یعنی گریه و زاری، بنابراین معنی این مصرح چنین است: اگر برای هر حادثه جانسوز زاری کنم دلم آرام نمی گیرد.

3- این خطبه ها در کتاب نفس المهموم ص 215 و 220 و لهوف سید بن طاوس از صفحه 146 تا 160 و مثیرالاحزان ابن نما ص 86 تا 89 و بحار ج 45 ص107 به بعد و معالی السبطین ج2 صفحه 101 تا 108 آمده است -علامه حائری مولف معالی السبطین در ضمن یک بررسی تحقیقی معتقد است که این خطبه ها در اولین ورود اهلبیت علیه السلام به کوفه

نبود بلکه بعد از مراجعت به شام و رفتن به کربلا و بعد از بازگشت از کربلا به کوفه بوده است (معالی السبطین ج2 ص106-108)

ذکر خطبه حضرت زینب سلام الله علیها در کوفه اکتفا می کنیم.:

بشیر بن خزیم اسدی می گوید: آن روز زینب دختر علی علیه السلام توجه مرا به خود جلب کرد زیرا به خدا سوگند زنی را که سراپا شرم و حیا باشد از او سخنرانتر ندیده ام

کَاَنَّها تَفَرَّعَ مِن لِسانِ اَمیرِالمُومِنینَ عَلِّیِ بنِ اَبیِطالِبٍ

گوئی سخن گفتن را از زبان امیرمومنان علی علیه السلام فرا گرفته والقاء می کند (و صدای آشنای علی علیه السلام به گوش می رسید)

با اشاره دست به مردم گفت:

اُسکُتُوا: ساکت باشید.

نفس ها در سینه ها حبس شد و زنگها که در گردن مرکبها بود از حرکت ایستاد آنگاه فرمود:

اَلحَمدُ لِلِه وَ الصَّلوهُ عَلی اَبِی مُحمَّدٍ وَ آلِهِ الطیّبِینَ الاَخیارِ اَمّا بَعد: یا اَهلَ الکوُفَهِ، یا اَهلَ الخَتِلِ وَ الغَدرِ، اَتبکُونَ فَلا رَقَاَتِ الدَمعَهُ، وَ لا هَدَاَتِ الرنَّه، اِنَّما مِثلُکُم کَمَثَلِ الَّتِی نَقَضَت عَزلَها مِن بَعدِ قُوَهٍ اَنکاثاً، تَتَّخِذونَ اَیمانَکُم دَخلاً بَینَکُم، اَلا وَ هَل فِیکُم اِلّا الصَّلَفُ وَ النَّطَفُ وَ الصَّدرُ الشَّنَفِ، وَ مَلقُ الاِماءِ، وَ غَمزُ الاَعداءِ اَو کَمَرعیً عَلی دِمنَهٍ، اَو کَفِضَّهٍ عَلی مَلحُودَهٍ، اَلا ساءَ ما قَدَّمَت لَکُم اَنفُسَکُم، اَن سَخِطَ اللهُ عَلَیکُم وَ فِی العَذابِ اَنتُم خالِدون.

اَتَبكُونَ وَ تنتَحِبُونَ ، اِی وَاللهِ فَابكُوا كَثیراً ، وَاضحَكُوا قَلیلاً فَلَقَد ذَهَبتُم بِعارِها وَ شَنارِها وَ لَن تَرحَضُوها بِغَسلٍ بَعدَها اَبَداً وَ اَنّی تَرحَضُونَ قتلَ سَلِیلِ خاتِمِ النُبُّوَهِ وَ مَعدِنِ الرِّسالَهِ ، وَ سَیِّدِ شَبابِ اَهلِ الجَنَّهِ ، وَ مَلاذِ خِیَرَتِكُم وَ مَفزَعِ نازِلَتِكُم وَ مَنارِ حُجَّتِكُم ، وَ مَدرَهِ سُنَّتِكُم ، اَلا ساءَ ما تَزرُونَ ، وَبُعداً لَكُم وَ سُحقاً ، فَلَقَد خابَ السَّعیُ وَ تَبَّتِ الاَیدِی وَ خَسِرَت الصَّفقَه وَ بُؤتُم بِغَضَبٍ مِنَ الله ، وَ ضُرِبَت عَلَیكُم الذِّلَّهُ وَ المَسكَنَه ، وَ تِلكُم یا اَهلَ الكُوفَه ! اَتَدرُونَ اَیَّ كَبَدٍ لِرَسوُلِ الله فَرَیتُم ، وَ اَیَّ كَریمَهٍ لَهُ اَبرَزتُم ، وَ اَیَّ دَم لَهُ سَفَكتُم وَ اَیَّ حُرمَهٍ لَهُ انتَهَكتُم ، وَ لَقَد جِئتُم بِها صَلعاءَ عَنقاءَ سَواءَ فَقماءَ (و فی بعضها) خَرقاءَ ، شَوهاءَ كَطِلاعِ الاَرضِ اَو مِلاءَ السَّماءِ ، اَفَعَجِبتُم اَن مَطَرَتِ السَّماءُ دَماً ، وَ لَعَذابِ الاخِرَهِ اَخزی وَ اَنتُم لا تَنصِرِوُنَ ، وَ لا یَستَخِفنَّكُم اَلمَهلُ فَاِنَّهُ لا یَحفِزُهُ البِدارُ ، وَ لا یَخافُ فَوتُ الثّارِ وَ اِنَّ رَبَّكُم لَبِالمِرصادِ.

ترجمه: ستایش مخصوص خداست، و درود بر پدرم محمد و فرزندان پاک و برگزیده ی او باد ، اما بعد:ای مردم كوفه ! ای نیرنگ بازان و بی وفایان، به حال ما گریه نكنید ، اشكتان خشک مباد ، و ناله ی شما فرو ننشیند، مثل شما مثل آن زنی است كه رشته های خود را پس از تابیدن ، باز می كرد ، چه فضیلتی در شما هست ؟ بجز لاف و گزاف و آلودگی و سینه های پر كینه ، به ظاهر همچون كنیزان تملق گو ، و در باطن همانند دشمنان سخن چین ، یا مانند سبزیهای هستید كه

در لجنزار ها روییده و یا نقره ای که با آن قبر مرده بیارایند ، بدانیدکه برای آخرت خود ، کردار زشتی از پیش فرستادید ، به خشم خداوند گرفتار ، و در عذاب جاوید خواهید ماند.

آیا گریه می کنید؟ و فریاد به گریه بلند کرده اید؟ آری به خدا بایستی زیاد گریه کنید و کمتر بخندید، که دامن خود را به عار و ننگ ، آلوده نموده اید که هرگز نمیتوانید آن را بشویید ، چگونه می توانید خون پسر خاتم نبوت و معدن رسالت را بشویید؟ خون سرور جوانان اهل بهشت و پناه نیکان شما و گریزگاه پیش آمدهای ناگوار شما ، و چایگاه رفیع حجت شما ، و بزرگ و رهبر قوانین شما را.

ای مردم کوفه ! بدانید که کار زشتی را انجام می دهید ،از رحمت خدا دور می باشید و نابود گردید ، که کوششها به هدر رفت و دستهای شما از کار بریده شد و در سودای خود زیان دیدید ، و گرفتار خشم خدا گشتید ، و سکه ی خواری و بدبختی بنام شما زده شد.

وای بر شما ای مردم کوفه ! آیا می دانید که چه جگری از رسول خدا را بریدید ؟ و چه پرده نشینی را از حرمش بیرون کشیدید؟ و چه خونی را از او ریختید ؟ و چه احترامی را از او هتک کردید؟

مسلما کاری بس بزرگ و زشت ، سخت ، ناروا ، خشونتبار ، و شرم آور به لبریزی سراسر زمین و گنجایش آسمان انجام دادید.

آیا برای شما شگفت آور است که آسمان در این جریان خون بارید؟ همانا شکنجه جهان آخرت ، ننگین تر است ، و کسی شما را یاری نکند و از مهلتی که به شما داده شد استفاده نکنید که پیشی گرفتن شما ، خدا را شتابزده نمی کند ، و از فوت انتقام (کنونی) نمی هراسند که پروردگار در کمین گاه ما و شما است.(1)

1- ترجمه لهوف ص 146-148 (باید توجه داشت که این خطبه در کتابهای دیگر با اندکی تفاوت عبارات ذکر شده است.)

راوی گفت: به خدا سوگند مردم را دیدم که حیران و سرگردان می گریستند و از حیرت انگشت به دندان می گزیدند پیرمردی را دیدم در کنارم ایستاده آنقدر گریه کرد که ریشش تر شد و می گفت: پدر و مادرم به قربان شما پیران شما بهتر از پیران و جوانان شما بهتر از جوانان و زنان شما از زنان و نسل شما بهتر از نسلهای دیگر است نه خوار می گردد و نه شکست پذیر است. (1)

محدث قمی در نفس المهموم می نویسد: سپس حضرت زینب این اشعار را خواند:

ماذا تقلولون اذ قال النبی لکم ...(2)

(که قبلا از زبان حضرت ام کلثوم نقل شد.)

آنگاه امام سجاد علیه السلام فرمود: عمه جان خاموش باش باقیماندگان باید از گذشتگان عبرت بگیرند.

وَ اَنتَ بِحَمدِاللهِ عالِمَهٌ غَیرُ مَعَلَّمَهِ اِنَّ البُکاءَ وَ الحُزنَ لا یَرُدّانِ مَن قَد اَبادَهُ الدَّهر

تو بحمدالله دانائی بی آنکه کسی بتو دانائی آموخته باشد و بدان که گریه و ناله رفتگان را باز نمی گرداند. (3)

آنگاه امام سجاد علیه السلام شروع به سخن کرد ناگهان صداها به گریه بلند شد مردم توجه کردند دیدند دشمنان (برای بهم زدن مجلس سخنرانی امام) سرهای شهدا را روی نیزه به میان آوردند که در پیشاپیش آنها سر مقدس امام حسین علیه السلام شبیه ترین افراد به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود هر که نظرش به آن سر افتاد گریست وقتی که نظر امام سجاد علیه السلام به سر افتاد گریه کرد و سخنانش متوقف گردید. (4)

1- همان مدرک
2- نفس المهموم ص 217
3- نفس المهموم ص 217
4- تذکره الشهداء ملا حبیب الله کاشانی ص 393

5-حوادث مجلس ابن زیاد

اشاره

1-ابن زیاد در کاخ اختصاصی خود نشست و به همگان اجازه ورود به آن مجلس داد به دستور او سر مقدس حسین علیه السلام را آوردند و در برابرش گذاشتند.

و به دنبال آن زنان و کودکان اهلبیت نبوت علیه السلام را وارد مجلس کردند زینب کبری سلام الله علیها بطور ناشناس وارد مجلس شد و در گوشه ای نشست.

ابن زیاد پرسید: این زن کیست؟

گفته شد: زینب دختر علی علیه السلام است.

ابن زیاد رو به زینب کرد و گفت:

اَلحَمدُاللهِ الذَّیِ فَضَّحَکُم وَ اَکذبَ اُحدوُثَتَکُم

سپاس خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را در گفتارتان آشکار نمود.

زینب سلام الله علیها در پاسخ فرمود:

اِنّما یُفتَضَحُ الفاسِقُ وَ یَکذِبُ الفاجِرُ وَ هُوَ غَیرُنا

فقط شخص فاسق رسوا می شود و بدکار دروغ می گوید و او دیگری است نه ما

ابن زیاد گفت: دیدی خدا با برادر و خاندانت چه کرد؟

زینب سلام الله علیها فرمود:

ما رَاَیتُ اِلّا جَمِیلاً

بجز خوبی چیزی ندیدم اینان افرادی بودند که خداوند مقام شهادت را سرنوشتشان ساخت از این رو داوطلبانه به خوابگاه های خود شتافتند بزودی خداوند بین آنان و تو را جمع کند تا تو را به محاکمه بکشند اکنون بنگر در آن محاکمه چه کسی پیروز و چه کی مغلوب و درمانده است؟

مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه

ابن زیاد از گفتار آتشبار زینب سلام الله علیها خشمگین شد به گونه ای که گوئی تصمیم کشتن زینب سلام الله علیها راگرفت.

عمرو بن حریث که در ملجس حاضر بود به ابن زیاد گفت: این زنی بیش نیست و زن رانباید به گفتارش مواخذه کرد.

ابن زیاد (برای فرو نشستن آتش خشمش) به زینب سلام الله علیها گفت: خداوند دل مرا با کشتن حسین گردنکش تو و افراد قانون شکن فامیلت شفا بخشید.

زینب سلام الله علیها فرمود:

لَعَمری لَقَد قَتَلتَ کَهلِی وَ قَطَعتَ فَرعِی وَ اجتَثَثتَ اَصلِی فَاِن کانَ هذا شَفاکَ فَقَد اِشتَفَیتَ

به جان خودم سوگند بزرگ فامیل مرا کشتی و شاخه های مرا بریدی و ریشه مراک ندی اگر شفای دل تو در این است باشد.

ابن زیاد گفت: این زن چه با آهنگ و قافیه سخن می گوید به خدا قسم پدرش نیز شاعری قافیه پرداز بود.

زینب سلام الله علیها فرمود: ای پسر زیاد زن را با قافیه پردازی چه کار؟ و من تعجب می کنم از کسی که با قتل امامانش دلش را شفا می بخشد و می داند که فردای قیامت آنها از او انتقام می گیرند. (1)

2-سپس ابن زیاد متوجه امام سجاد علیه السلام شد و گفت:

مَن اَنتَ تو کیستی؟

امام سجاد علیه السلام فرمود: من علی بن الحسین علیه السلام هستم.

ابن زیاد گفت: مگر خداوند علی بن الحسین علیه السلام را نکشت؟

1- مثيرالاحزان ابن نما ص 90-ترجمه لهوف ص161-162-اعلام الورى ص 247-كامل ابن اثير ج 4ص 82

امام سجاد علیه السلام فرمود: من برادری بنام علی (اکبر) داشتم که مردم او را کشتند.

ابن زیاد گفت:

بَلِ اللهُ قَتَلَهُ گبلکه خدا او را کشت.

امام سجاد علیه السلام گفت:

اَللهُ یَتَوفَّی الاَنفُسَ حَینَ مَوتِها

خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند (قسمت اول آیه 42 زمر)

ابن زیاد از پاسخ های قاطع امام سجاد علیه السلام خشمگین شد و گفت: ایا تو به این حد جرئت داری که جواب مرا می دهی؟ این را ببرید و گردن بزنید.

حضرت زینب سلام الله علیها خود را سپر امام سجاد علیه السلام قرار داد و خطاب به ابن زیاد فریاد زد: آن همه از خون ما را که ریختی برای تو کافی است.

سپس دست بر گردن امام سجاد علیه السلام انداخت و گفت: اگر می خواهی این را بکشی مرا نیز با او بکش.

ابن زیاد به زینب سلام الله علیها نگریست و گفت: شگفتا از پیوند خویشاوندی که او دوست دارد که من او را با علی بن الحسین علیه السلام بکشم او را واگذارید که همان بیماری که دارد او را بس است.(1)

امام سجاد علیه السلام رو به زینب سلام الله علیها کرد و فرمود: عمه جان آرام باش تا من با او سخن بگویم سپس به ابن زیاد رو کرد و گفت:

اَبِالقَتل تُهَدِّدُنِی یَابنَ زِیادٍ اَما عَلِمتَ اَنَّ القَتلَ لَنا عادَهٌ وَ کَرامَتَنا الشَّهادَهُ

1- مثیرالاحزان ابن نما ص 91-ارشاد مفید ص 274-اعلام الوری ص 249

ای پس زیاد آیا مرا از مرگ می ترسانی مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت مایه سربلندی ما می باشد.

آنگاه ابن زیاد دستور داد تا امام سجاد علیه السلام و خاندانش را به خانه کنار مسجد اعظم کوفه برند (و در آنجا جا دادند)

و بعد دستور داد سر بریده امام حسین علیه السلام را در کوچه های کوفه گرداندند.(1)

3-انس بن مالک گوید: در مجلس ابن زیاد بودم سر بریده امام حسین علیه السلام در کنارش بود و او با چوبدستی با دندان های امام حسین علیه السلام بازی می کرد و میگفت:

حسین دندان های خوبی داشت گفتم: به خدا مطلبی به تو می گویم که آن را دوست نداری و برای تو ناگوار است من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله محل این چوبدستی تو را (یعنی دندان های حسین علیه السلام را) می بوسید.

4-زید بن ارقم نیز در مجلس ابن زیاد حاضر بود دید ابن زیاد با چوبدستی بر بینی و چشم و دهان امام حسین علیه السلام می زند زید گفت:

اِرفَع قَضِیبکَ اِنِّی رَاَیتُ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله واضِعاً شَفَتَیهِ عَلی مَوضِعِ قَضِیبِکَ

چوب خود را بردار من دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله لبهایش را بر جای چوب تو می نهاد و می بوسید.(2)

سپس زید بن ارقم گریه کرد ابن زیاد به او گفت: خدا چشمت را بگریاند ای دشمن خدا اگر پیر و خرفت و بی عقل نشده بودی گردنت را میزدم.

زید گفت: حدیثی را برای تو بیان می کنم که از حدیث قبل تو را خشمگین تر می کند و برای تو سنگین تر است من دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن علیه السلام را روی

1- ترجمه لهوف ص 163-اعلام الوری ص 248

2- و طبق بعضی از روایات گفت: من مکرر دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله لبهای امام حسین علیه السلام را می مکید. (اعلام الوری ص 247)

زانوی راست و حسین علیه السلام را روی زانوی چپ خود می گرفت و دستش را بر یافوخ (نرمی سر) آنها می نهاد و می گفت:

اَللّهُمَ اِنِّی اِستَودِعُکَ وَ اِیّاهُما وَ صالِحَ المُومِنینَ

من این دو و صالح مومنین علی علیه السلام را به پیشگاه تو به ودیعه می گذارم (یعنی حسن و حسین علیه السلام و علی علیه السلام امانتهای پیامبر هستند.)

بنابراین ای پسر زیاد بگو تو چگونه با امانت های رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتار می کنی؟(1)

5-اعتراض شدید مختار: مختار در زندان ابن زیاد بود ابن زیاد دستور داد تا کشان کشان مختار را از زندان به مجلس او بیاورند (تا هم دل مختار را بسوزاند و هم ترس و وحشتی در دل او و مخالفان ایجاد کند.)

مختار را به آن مجلس آوردند وقتی که نگاهش به سر مقدس امام حسین علیه السلام افتاد و اهلبیت آن حضرت را با آن وضع دلخراش در مجلس نامحرمان دید بقدری ناراحت شد که شوک زده شدو غش کرد وقتی که به هوش آمد به ابن زیاد گفت:

ای حرامزاده! بزودی دمار از روزگار شما در می آورم و سیصد هزار نفر از بنی امیه را خواهم کشت.

ابن زیاد به قتل مختار فرمان داد مشاوران او که در مجلس حاضر بودند صلاح ندانستند و گفتند: با قتل مختار فتنه عظیمی رخ می دهد سرانجام مختار را به زندان باز گرداندند.(2)

6-نیز نقل شده: ابن زیاد سر مقدس را در میان طشت طلا نهاد و با چوب دستی بر لب و دندان آن حضرت می زد و از روی استهزاء می گفت:

1- مثیرالاحزان ابن نما ص92-بحار ج 45ص 118

2- تذکره الشهداء ص 404-و به نقل بعضی ابن زیاد با تازیانه بر چشم مختار زد و او را به زندان روانه ساخت (مقتل الحسین مقرم ص411)

یا حُسَینُ لَقَد کُنتَ حُسنَ المَضحَک

ای حسین ! تو خنده رو بودی.

و نیز می گفت:

یَوْم بِیَومِ بَدرٍ

امروز تلافی روز پیروزی مسلمین بر کفار قریش در جنگ بدر باشد.

7-نذر یک مسلمان غیور- در مجلس ابن زیاد مردی از قبیله بکر بنام جابر گستاخی های ابن زیاد را نسبت به سر مقدس مشاهده کرد پیش خود چنین نذر کرد: از ناحیه خدا بر گردن من که اگر ده نفر از مسلمین بر ضد ابن زیاد قیام کنند من به قیام کنندگان بپیوندم.

هنگامی که در سال 66 ه.ق مختار به عنوان انتقام از خون حسین علیه السلام قیام کرد جابر به سپاه مختار پیوست و در برابر لشگر ابن زیاد قرار گرفت و به آن لشگر حمله کرد و فریاد زد:

ای ملعون و پسر ملعون ای گماشته خلیفه ملعون مردم از اطراف ابن زیاد متفرق شدند در این فرصت جابر و ابن زیاد به همدیگر حمله کردند و بر همدیگر ضربه زدند در نتیجه هر دو کشته شدند ابن زیاد به جهنم واصل شد و جابر شهد شهادت نوشید.(1)

8-گریه و مرثیه رباب - نقل شده رباب (همسر امام حسین علیه السلام و مادر علی اصغر) که در مجلس حاضر بود سر مطهر را از نزد ابن زیاد برداشت و در آغوش گرفت و بوسید و چنین مرثیه خواند:

واحُسَیناً فلا نَسیِتُ حُسَیناً ***اَقصَدَتهُ اَسِنَّهُ الاَدعیِاءِ

غادَروُهُ بِکَربَلاءِ صَرِیعاً***لا سَقَی اللهُ جانِبَی کَربَلاءِ

آه حسین جان! من فراموش نمی کنم حسین علیه السلام را و فراموش نمی کنم آن

1- معالی السبطین ج2 ص114-نفس المهموم ص 225-ناگفته نماند که قول مشهور این است که ابراهیم پسر مالک اشتر ابن زیاد را کشت.

نیزه هائی که دشمنان بر بدن او وارد ساختند و فراموش نمی کنم که دشمنان جنازه پاره پاره حسین تشنه لب علیه السلام را در روی خاک گرم کربلا وا گذاشتند.(1)

بر رخ فشاند اشک و به تن جامه پاره کرد***وانگه به سوی ابن زیاد اشاره کرد

گفتا: لبی که می زنیش چوب خیزران***دیدم که بوسه ختم رسل بی شماره کرد

خواهی اگر که چوب زنی پیش ما مزن*** بنگر سکینه بر رخ بابش نظاره کرد

ای فلک تا کی به آل مصطفی ناسازگاری***در جهان تا کی عزیزان خدا را خوار داری

گفت همسر با سر سلطان دین کای جان جانان*** سوختم از دوریت تا چندم از خود دور داری

ای حسین جان چون سپاری در کف نامحرمانم*** همتت چون شد حمیت کو کجا آن بردباری؟

کی گمانم بود بی روی تو یکدم زنده باشم*** ای عجب تو کشته و من زنده با صد گونه زاری

9-زندانی کردن اهلبیت علیه السلام:

ارباب مقاتل می نویسند: ابن زیاد نامه ای برای یزید فرستاد و همه جریان را برای یزید نوشت و یزید در جواب نوشت که سرهای بریده را با اسیران به سوی شام بفرست در این مدت که نامه ابن زیاد به یزید در دمشق رسید و جواب آن به ابن زیاد در کوفه بازگشت (شاید حدود 12 روز)

1- منتهی الامال ج1 ص300

ص:432 حضرت زینب و امام سجاد علیه السلام و همراهان در زندان کوفه بسر بردند و در زندان را بر وی آنها بستند و در زندان بر آنها سخت گرفتند بطوری که در خطر شدید به سر می بردند.(1) حتی در زندان نیز غل جامعه بر گردن امام سجاد علیه السلام بود.(2)

شرایط زندان و تصمیم رژیم نسبت به زندانیان به گونه ای بود که نقل شده:

سنگی که کاغذ نوشته شده ای به آن بسته بودند به زندان افتاد (شاید این سنگ از ناحیه دوستان اهلبیت علیه السلام بود که می خواستند زندانیان را از تصمیم رژیم ابن زیاد آگاه کنند) در آن کاغذ نوشته شده بود: نامه رسان ابن زیاد فلان روز به سوی شام نامه برای یزید بده است و فلان روز باز می گردد منتظر باشید اگر صدای تکبیر شنیدید بدانید که قصد کشتن شما را دارند وصیت های خود را انجام دهید و آماده باشید و اگر تکبیر نشنیدید بدانید که در امان بوده و از قتل معاف شده اید.

دو یا سه روز قبل از بازگشت نامه رسان به کوفه کاغذی به سنگی بسته شده بود به زندان انداختند در آن کاغذ نوشته شده بود: نزدیک است که نامه رسان بیاید وصیت های خود را انجام دهید سرانجام نامه رسان آمد و یزید جواب نامه ابن زیاد را فرستاده بود و نوشته بود که سرهای مقتولین را همراه بازماندگان حسین علیه السلام به صورت اسیر به شام بفرستید بعد از این نامه ابن زیاد دستور داد سرها را همراه اهلبیت علیه السلام به شام روانه کنند.(3)

10-قرآن خواندن سر مقدس امام حسین علیه السلام.

در روایات متعدد آمده که سر مقدس امام حسین علیه السلام در کوفه آیاتی از قرآن را خواند از جمله شیخ مفید نق می کند: ابن زیاد دستور داد سر مقدس امام حسین علیه السلام را در کوچه ها و راه های کوفه عبور می دادند زید بن ارقم گفت: دیدم سر آن حضرت روی نیزه است و من در

1- کامل ابن اثیر ج4 ص55-معالی السبطین ج2 ص 115
2- امالی الصدوق ص 99
3- کامل ابن اثیر ج4 ص84

حجره ای بودم و نگاه می کردم شنیدم آن سر مقدس این آیه را می خواند:

اَم حَسِبتَ اَنَّ اصحابَ الکَهفِ وَ الرَّقِیمِ کانُوا مِن آیاتِنا عَجَباً

آیا گمان کردی اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند؟(کهف -9)

هراسان و وحشت زده شدم صدا زدم:

رَاسُکَ یَابنَ رَسُولِ اللهِ اَعجَبٌ وَ اَعجَبٌ

سر تو ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله عجیب تر و شگفت انگیزتر است.(1)

و نیز نقل شده: سلمه بن کهیل شنید که آن سر مقدس این آیه را می خواند:

فَسَیَکفِیکَهُمُ اللهُ وَ هُو السَّمِیعُ العَلِیمُ

و بزودی خداوند دفع شر آنها را از شما می کند و او شنونده و دانا است.(بقره-137)(2)

و نیز نقل شده سر مقدس آن حضرت را روی چوبی آویزان کردند جمعیت بسیاری اطراف آن جمع شدند نوری دیدند که از آن سر به طرف آسمان ساطع است و شنیدند این آیه را می خواند:

وَسَیَعلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ

و بزودی آنانکه ستم کردند می دانند که بازگشتشان به کجاست (شعراء-227)(3)

گوش دهم به صوت قرآن تو ***یا که به افغان یتیمان تو

1- ارشاد مفید ص 231

2- اسرار الشهاده فاضل دربندی ص488
3- مناقب ابن شهر آشوب ج2 ص188 (شرح بیشتر در مقتل الحسین مقرم ص 412 تا 416-در این کتاب آمده که سر مقدس در شام نیز در چندین مورد قرآن خواند)

نبود گمان خواهرت این چنین*** به نیزه بینم سر چون ماه تو

ببین برادر من خونین جگر *** به شمر و خولی شده ام همسفر

تو آیه کهف تلاوت کنی *** چو خوش ز قرآن تو حمایت کنی

هنوز اظهار شجاعت کنی*** خواهر غم دیده دلالت کنی

به پیش محمل سر تو بر سنان*** ز حلق و پیشانی تو خون روان

چسان ببینم من بی خانمان*** نظر به سیمای توای روح و جان

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن*** به رخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن

شهادت عبدالله بن عفیف نابینای دلاور

پس از ورود اهلبیت امام حسین علیه السلام به عنوان اسیر به کوفه ابن زیاد روز 13 محرم اعلام کرد نماز در مسجد کوفه برپاست مردم اجتماع کردند و ابن زیاد به سخنرانی پرداخت و پس از حمد و ثنا گفت: حمد و سپاس خداوندی را که ح را پیروز کرد و امیرمومنان (یزید) و پیروانش را یاری فرمود: و دروغگو و فرزند دروغگو را کشت.

همین که سخنش به اینجا رسید عبدالله بن عفیف ازدی که از شیعیان پارسا بود و در جنگ جمل در رکاب علی علیه السلام چشم چپش را بر اثر اصابت تیر دشمن از دست داده بود و در جنگ صفین چشم راستش را از دست داده بود و در هر دو چشم نابینا بود همه روز از صبح تا شب در گوشه مسجد اعظم کوفه مشغول نماز بود برخاست و فریاد زد:

یَابنَ زیادٍ اِنَّ الکَذّابَ اِبن الکَذّابِ اَنَت وَ اَبُوکَ وَ مَن استَعمَلَکَ

وَ اَبُوهُ یا عَدُوَّ اللهِ

ای پسر زیاد دروغگو و پسر دروغگو تو و پدرت هستی و کسی است که تو را فرمانروای ما کرد و پدرش می باشد ای دشمن خدا آیا فرزندان پیامبران را می کشید و سپس بر بالای منبر مومنان این گونه یاوه سرائی می کنید؟

ابن زیاداز اعتراض عبدالله خشمگین شد فریاد زد: این سخنگو کیست؟

عبدالله گفت: منم ای دشمن خدا خاندان پکی را که خداوند پلیدی را از آنها دور ساخته می کشی و گمان می کنی که مسلمان هستی؟ ای وای! کجاید مهاجران و انصار تا از امیر سرکش تو (یزید) که خود و پدرش از زمان رسول خدا ملعون هستند انتقام بگیرند.

ابن زیاد آنچنان خشمگین شد که رگهای گردنش پر از خون گردید و گفت: این مرد را نزد من بیاورید جلادان او از هر سو پیش دویدند تا او را بگیرند ولی اشراف قبلیه ازد که پسرعمویش بودند به پا خاستند و او را از دست آنها گرفتند و از در مسجد بیرون بردند و به خانه اش رساندند.

ابن زیاد دستور داد و گفت: بروید این کور از طایفه ازد را که خداوند دلش را نیز کور کند دستگیر کنید و نزد من بیاورید.

مامورین برای دستگیری او رفتند خبر به قبیله ازد رسید قبیله های یمن نیز به حمایت از عبدالله جمع شدند ابن زیاد قبیله های مضر را تحت پرچم خواند و به فرماندهی محمد بن اشعث به جنگ آنها فرستاد درگیری سختی شد و گروهی از عرب در این میان کشته شدند.

دژخیمان ابن زیاد به درخانه عبدالله آمدند و در را شکستند و واردخانه شدند دخترش فریاد زد: پدر! سربازان آمدند عبدالله گفت: با تو کاری ندارند شمشیر مرا بیاور دختر شمشیر را بدستش داد عبدالله از خود دفاع می کرد و رجز می خواند و دخترش می گفت: ای پدر کاش مرد بودم و در پیشاپیش تو با دشمن خونخوار

و قاتلین عترت پاک رسول خدا صلی الله علیه و آله می جنگیدم.

دژخیمان از هر سو عبدالله را احاطه کردند و او از خود دفاع می کرد و دخترش او را در دفاع راهنمائی می نمود تا اینکه او را احاطه نمودند دخترش فریاد می زد: آه بال و پرم شکست پدرم را گرفتند او یاوری ندارد تا از او حمایت کند.

عبدالله همچنان شمشیرش را حرکت می داد و رجز می خواند و از خود دفاع می نمود تا اینکه او را دستگیر کرده و نزد ابن زیاد بردند.

وقتی که ابن زیاد او را دید گفت: حمد و سپاس خداوندی را که تو را رسوا کرد.

عبدالله گفت: ای دشمن خدا با چه مرا رسوا کردی؟

وَاللهِ لَو فَرَّجَ لِی عَن بَصَرِی***ضاقَ عَلیکَ مَورِدِی وَ مَصدَرِی

سوگند به خدا اگر بینا بودم در ورود و خروج تو را در تنگنا قرار می دادم.

ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا نظرت درباره عثمان چیست؟

عبدالله گفت: ای زرخرید قبیله علاج ای پسر مرجانه (و فحشی چند به او داد) تو را به عثمان چه کار؟ خوب کرد یا بد؟ اصلاح کرد یا تباهی؟ خداوند خودش بر مقدرات مخلوقاتش حاکم است که میان آنان و عثمان به حق قضاوت کند ولی تو حال پدرت و خودت و یزید و پدرش را از من بپرس.

ابن زیاد گفت: به خدا دیگر از تو پرسشی نمی کنم تا شربت ناگوار مرگ را جرعه جرعه بنوشی.

عبدالله گفت: حمد و سپاس خداوند جهانیان را که من قبل از آنکه تو از مادر متولد شوی از خداوند خواسته ام که مقام شهادت را نصیب من کند و از خدا خواسته ام که شهادت مرا بدست ملعونترین و مبغوضترین خلقش قرار دهد وقتی که نابینا شدم مایوس بودم که به مقام شهادت برسم اکنون خدا را حمد و سپاس

می گویم که مرا به خواسته ام رسانید.

ابن زیاد به جلادان خود گفت: گردنش را بزنید.

گردن عبدالله را زدند و پیکر به خون طپیده اش را در محل کناسه کوفه به دار آویختند. (1) و به نقلی در محوطه مسجد به دار آویختند. (2)

درود همه کروبیان و اولیاء خدا بر این جوانمرد غیور و سلحشور علوی و روشن دل پاکباز باد.

ذکر مصیبت منازل راه کوفه تا شام

اشاره

از مصائب رنج آور و غمبار اهلبیت نبوت علیه السلام اینکه ابن زیاد طبق فرمان یزید دستور داد بانوان و کودکان حرم حسینی را با شکنجه و آزار از کوفه به سوی شام ببرند و نیز دستور داد غل جامعه و زنجیرگران را بار دیگر بر گردن امام سجاد علیه السلام افکندند.(3)

در پشت سر اسیران امام سجاد علیه السلام را حرکت دادند در حالی که دستهایش را به گردنش بسته بودند و همسر و بچه هایش همراهش بود.

و آنحضرت و همراهانش را به محفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن سپرد و با وضعی دلخراش به سوی شام روانه کرد (و طبق بعضی از روایات چهل نفر از مامورین اسیران را با سرها حرکت دادند.) (4) راه کوه تا شام طولانی بود و می بایست پانزده منزل پیموده شود تا به شام برسند از هر منزل تا منزل دیگر را اگر هشت فرسخ حساب کنیم راه بسیار طولانی خواهد شد بهر حال عزیزان حسین علیه السلام را دیار به دیار و شهر به شهر بردند و در هر شهری مورد شماتت و استهزاء

1- ترجمه لهوف ص 164-169-بحار ج 45ص 120-ارشاد مفید ص 229
2- کامل ابن اثیر ج 4 ص82
3- و در تاریخ طبری (ج6ص254) آمده: وَ سُرِحَ فِی اَثَرِهِم عَلیٍّ بنِ الحُسَینِ علیه السلام مَغلُولَهٌ یَدَیهِ اِلی عُنُقِهِ وَ عَیالِهِ مَعَهُ

4- مثيرالاحزان ص 96

و آزار دشمنان قرار گرفتن این منازل به این ترتیب بود.

1-تکریت 2-موصل 3-حران 4-دعوات 5-قنسرین 6-سیبور 7-حمص 8-بعلبک 9-قصر بنی مقاتل 10-حماه 11-حلب 12-نصیبین 13-عسقلان 14-دیر قسیس 15-دیر راهب

اهلبیت در قصر بنی مقاتل

هوا بسیار سوزان بود آب مشکها تمام گردید رهروان ناگزیر به سوی منزلگاه قصر بنی مقاتل رفتند دشمنان برای خود خیمه ای برپا کردند ولی اهلبیت علیه السلام را در بیابان نگه داشتند از یک طرف بی آبی و تشنگی و از طرف دیگر بیابان سوزان در برابر تابش آفتاب نوشته اند: حضرت زینب سلام الله علیها در حالی که امام سجاد علیه السلام را پرستاری می کرد در این حال با هم کنار سایه شتری آمدند نزدیک بود که امام سجاد علیه السلام از شدت تشنگی جان بدهد.(1)

حضرت زینب علیه السلام بادبزنی در دست داشت و به آن حضرت باد می زد و می فرمود:

یَعِزُّ عَلَیَّ اَن اَراکَ بِهذَا الحال یَاینَ اَخِی

ای برادرزاده بر من دشوار است که تو را در این حال بنگرم

در منزلگاه قصر بنی مقاتل حضرت سکینه بر اثر تشنگی و گرما در فکر بود تا سایه ای پیدا کند درختی را دید و تنها به سوی آن رفت و در سایه آن خاک زمین را جمع کرد و بالش از خاک برای خود ترتیب داد و همانجا اندکی خوابید در همین هنگام دشمنان کاروان را حرکت دادند ولی سکینه را در بیابان بجا گذاشتند.

1- فَاَتَت زَینَبُ اِلی ظِلِّ جَمَلٍ هُناکَ وَ فِی حِضنِها عَلِیُّ بنُ الحُسَینِ عَلَیه السَّلام وَ قَد اَشرَفَ عَلی الهَلاکِ مِن شِدَّهِ العَطَشِ (وقایع الایام خیابانی-تتمه محرم ص 291، الدمعه الساکبه)

فاطمه بنت الحسین علیه السلام که هم محمل سکینه بود هنگام سوار شدن دید خواهرش نیست فریاد زد ای ساربان خواهرم که همراه محمل من بود نیست ساربان توجه نکرد فاطمه سلام الله علیها فرمود: سوگند به خدا تا خواهرم را نیاوری سوار نمی شوم.

ساربان گفت: او کجاست؟

فاطمه سلام الله علیها فرمود: نمی دانم ساربان فریاد زد: آهای سکینه زود بیا و با بانوان سوار بر شتر بشو خبری از او نشد و کاروان حرکت کرد سرانجام بر اثر تابش شدید آفتاب سکینه بیدار گردید و دید قافله رفته است به دنبال قافله می دوید و فریاد می زد: خواهرم فاطمه مگر من هم محمل تو نبودم تو رفتی و مرا در این بیابان با پای برهنه تنها گذاشتی؟!

فاطمه که چشمش را به بیابان دوخته بودو دلواپس سکینه بود ناگاه چشمش به او افتاد صدا زد ساربان شتر را نگهدار سوگند به خدا اگر خواهرم به من نرسد از همین جا خودم را به زمین می اندازم و فردای قیامت در نزد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله خونم را از تو مطالبه می کنم سرانجام دل ساربان به حال آن دو خواهر سوخت شتر را نگهداشت تا سکینه رسید و سوار شد:

مجروح گشته پای من اندر مسیر عشق ***از بس بروی خار مغیلان دویده ام

ما بین مرگ و زندگی بی حضور باب ***از این دو مرگ را ز میان برگزیده ام

اری وضع به قدری رقت بار بود که به قول شاعر عرب:

رَقَّ لَهَا الشّامِتُ مِمّا بِها*** ما حالُ مَن رَقَّ لَهَا الشّامِتُ

دل دشمن شماتت کننده به حال سکینه علیه السلام سوخت براستی در چه حالی

است کسی که دل دشمن برای او سوخت.(1)

محسن فرزند سقط شده امام حسین علیه السلام

از مصائبی که در راه کوفه و شام در منزلگاه حلب رخ داد این بود که:

هنگامی که اسرای اهلبیت علیه السلام در مسیر خود به راهی در کنار کوه جوشن (یا جوش) که در جانب غرب شهر حلب قرار داشت رسیدند یکی از همسران امام حسین علیه السلام بچه در رحم داشت آن بچه را محسن نامیده بودند در آنجا بر اثر شدت ناراحتی سقط شد.

در آنجا چند نفر در معدن مس کار می کردند اهلبیت از انها آب و غذا خواستند ولی آنها آب و غذا ندادند و اهلبیت علیه السلام را با ناسزاگوئی از خود دور ساختند.

و هم اکنون در این سرزمین زیارتگاهی بنام مشهد السقط موجود است که گویند محسن در همانجا دفن شده است و به نقلی محسن کودکی بوده و همراه اهلبیت علیه السلام درآنجا از دنیا رفت.(2)

اهلبیت در عسقلان

یعقوب عسقلانی از امرای شام بود و در کربلا در جنگ با امام حسین علیه السلام شرکت داشت او دستور داد تا مردم عسقلان جشن بگیرند و شهر را بیارایند و به همدیگر تبریک بگویند و با این وضع سرها و اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله را وارد عسقلان کنند.

1- وقایع الایام خیابانی -تتمه محرم ص 292

2- همان مدرک ص 297-نفس المهموم ص239

مردم در حالی که شادی می کردند اهلبیت علیه السلام را وارد شهر کردند.

زریر خزاعی جوان بازرگان غریبی بود می گوید: من در بازار عسقلان بودم دیدم مردم شادی می کنندو به همدیگر تبریک می گویند و پرسیدم چه خبر است: گفتند جمعی از مخالفان یزید که در عراق پرچم مخالفت برافراشته بودند کشته و مغلوب شده اند و بانوان و کودکان آنها و سرهای مقتولین را امروز وارد شهر می کنند.

زریر پرسید: رهبر مخالفین چه کسی بود و پدرش کیست؟ گفتند: حسین فرزند علی بن ابیطالب علیه السلام بود که مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیها دختر پیامبر صلی الله علیه و آله است. وقتی که زریر این سخن را شنید بسیار ناراحت شد و به طرف هودجها رفت ناگاه چشمش به امام سجاد علیه السلام افتاد گریه کرد حضرت فرمود: ای جوان تو کیستی؟

او گفت: مرد غریبی هستم.

امام فرمود: همه مردم خندانند پس چرا تو گریه می کنی؟

زریر گفت: من شما را می شناسم کاش به این شهر نیمده بودم و این منظره را نمی دیدم.

حضرت فرمود: ای جوانمرد ازتو بوی آشنا می شنوم خداوند به تو خیر دهد برو به حامل سر مقدس حسین علیه السلام بگو جلوتر برود تا مردم به آن بنگرند و بانوان در معرض تماشا قرار نگیرند.

زریر رفت و پنجاه دینار به حامل سر مقدس داد و او با اسبش به پیش رفت و مردم از اطراف شترها دور شدند.

زریر به خدمت امام سجاد علیه السلام آمد و گفت: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر خدمتی دیگر بفرمائی انجام می دهم.

امام سجاد علیه السلام فرمود: اگر جامه ای داری برای زنان بیاور زریر فوری رفت

و جامه ای بسیار آورد و به امام داد و بانوان از آن جامه ها برای پوشش خود استفاده کردند.

نوشته اند: شمر متوجه شد و دستور داد زریر را آنقدر زدند. که بیهوش به زمین افتاد و نیمه شب به هوش آمد و در حالی که بدنش پر از زخم شده بود خود را پنهان کرد.(1)

اهلبیت در بعلبک

هنگامی که اسیران کربلا به نزدیک بعلبک رسیدند مامورین برای فرمانروای بعلبک نامه نوشتند و او را به جشن و سرور دعوت کردند.

فرمانروای بعلبک پس از دریافت نامه مردم را به جشن و سرور دعوت کرد مردم پرچمهای جشن برافراشتند حتی کودکان را وادار نمودند تا یک فرسخی به سوی اسیران بیرون آمدند و با شماتت ووضع رقت باری اهلبیت علیه السلام را روانه بعلبک کردند.

امام سجاد علیه السلام در حالی که گریان بود اشعاری خواند یکی از آن اشعار این است:

كَاَنَّا مِن اُسارَی الرُّومِ بَینَهُمُ ***كَاَنَّ ما قالَهُ المُختارُ كاذِبُهُ

گویا ما از اسیران کفار روم در بین انها بودیم و وضع به گونه ای بود که گویا پیامبر برگزیده خدا آنچه فرموده دروغ و بی اساس است آری مردم با ما این گونه برخورد کردند.(2)

1- وقایع الایام خیابانی -تتمه محرم ص 302-معالی السبطین ج 2ص128

2- بحار ج 45 ص 127

سر مقدس حسین علیه السلام در دیر راهب

کاروان همراه اسیران به سوی شام حرکت می کرد در مسیر راه به دیر راهب عبادتگاه روحانی بلند پایه مسیحیان رسیدند مامورین در کنار آن دیر برای رفع خستگی و خوردن غذا توقف نمودند سرمقدس امام حسین علیه السلام روی نیزه بود و گروهی نگهبان از آن نگهبانی می کردند مامورین و نگهبانان سفره غذا را انداختند مشغول خوردن غذا شدند ناگاه دیدند دستی پیدا شد و بر صفحه دیوار دیر راهب چنین نوشت:

اَترجُوا اُمَّهً قَتَلَت حُسَیناً*** شَفاعَهَ جَدَّهِ یَومَ الحِسابِ

آیا آن امتی که حسین علیه السلام را کشتند امید به شفاعت جدش در روز قیامت دارند؟

یکی از آنها نقل می کند: با دیدن این منظره وحشت زده شدیم یکی از ما برخاست تا آن دست را بگیرد ولی آن ناپدید شد.

بار دیگر مشغول خوردن غذا شدیم باز دیدیم همان دست آشکار شد و این شعر را در صفحه دیوار نوشت :

فَلا وَاللهِ لَیسَ لَهُم شَفِیعً ***وَ هُم یَومَ القِیامَهِ فِی العَذابِ

نه به خدا سوگند برای قاتلان حسین علیه السلام شفیعی نخواهد بود و کسی از آنها شفاعت نکند و آنها در روز قیامت در عذاب هستند.

باز همراهان ما برخاستند تا آن دست را بگیرند بار دیگر آن دست ناپدید شد آنها بازگشتند و به خوردن غذا مشغول گشتند باز دیدند همان دست ظاهر شد و این شعر را در صفحه دیوار نوشت:

وَ قَد قَتَلُوا الحُسَینَ بِحُکم جَورٍ*** وَ خالَفَ حُکمُهُم حُکمَ الکِتابِ

انها حسین علیه السلام را از روی ظلم و ستم کشتند و بر خلاف حکم قرآن رفتار نمودند.

ناگزیر دشمنان از غذا دست کشیدند در این هنگام راهب مسیحی از میان دیر نگاه کرد دید از بالای سر مقدس حسین علیه السلام نوری به آسمان کشیده شده و نگهبانانی کنار آن سر هشتند راهب از آنان پرسید: از کجا آمده اید؟

آنها گفتند: از عراق پس از جنگ با حسین علیه السلام می آئیم.

و طبق روایت دیگر نگهبانان سر مقدس امام را روی نیزه بلند در یک جانب دیر راهب نهاده بودند (و به زمین نصب کرده بودند) وقتی که آخرهای شب شد راهب زمزمه ای مانند زمزمه رعد و تبسیح و ذکرالهی از آن سر شنید نگاه کرد دید از ناحیه آن سر تا پیشانی آسمان نوری کشیده شده است ناگاه دید دری از آسمان گشوده شد فرشتگان دسته دسته از آن در فرود می آمدند و می گفتند:

اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اَبا عَبدِاللهِ اَلسَّلامُ عَلَیکَ یَابنَ رَسُولِ اللهِ

راهب با دیدن این مناظر سخت وحشت زده شد و بی تابی نمود و به نگهبانان گفت: همراه شما چه کسی است؟

آنها گفتند: سر یک نفر خارجی است که به سرزمین عراق آمد و خروج کرد و عبیدالله بن زیاد او را کشت.

راهب گفت: اسم او چیست؟

گفتند: حسین بن علی علیه السلام نام دارد.

راهب گفت: حسین پسر فاطمه دختر پیامبرتان؟

گفتند: آری

راهب گفت: وای بر شما سوگند به خدا اگر عیسی بن مریم دارای پسر بود ما

آن را با حدقه چشم های خود نگه می داشتیم ولی شما پسر دختر پیامبرتان را می کشید سپس گفت: من حاجت و تقاضائی از شما دارم.

آنها گفتند: آن تقاضا چیست؟

راهب گفت: در نزد من ده هزار دینار پول هست که از پدرانم به ارث برده ام آن را از من بگیرید و این سر مقدس را تا هنگامی که از اینجا کوچ می کنید به من بسپارید و هنگام کوچ به شما تحویل می دهم. آنها به رئیس خود گفتند رئیس موافقت کرد آنها از راهب آن پول را گرفتند و سر مطهر را تحویل او دادند.

راهب آن سر را گرفت و نشست و پاکیزه کرد و با عطریات خوشبو نمود سپس آن را در پارچه حریری نهاد و بر دامنش گذارد و همچنان تا صبح گریه و نوحه می کرد.

تا اینکه نگهبانان سر را از او مطالبه کردند او خطاب به سر گفت: ای سر! سوگند به خدا من اکنون غیر خودم را نمی توانم حفظ کنم در محضر جدت محمد صلی الله علیه و آله گواه باش که من گواهی می دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست و محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول خدا است در پیشگاه تو قبول اسلام کردم و من غلام تو هستم.

سپس راهب به آنها گفت: به رئیس خود بگویید اینجا بیاید تا من دو کلمه با او حرف دارم به او بگویم.

آنها به رئیس خود گفتند او به حضور راهب آمد راهب به او سفارش کرد که این سر مقدس را از صندوق بیرون نیاورد تا بی احترامی به آن نشود ولی او نصیحت عابد را گوش نکرد.(1)

1- اقتباس از معالی السبطین ج2 ص 125 تا 127

از کربلا به شام چو پیمود مرحله *** آن کاروان بی کس و بی زاد و راحله

زان کشتگان چو مرحله ای می شدند دور *** دوری ز صبر بود به هفتاد مرحله

تا شام در مقابل زینب سر حسین *** کرده است مهر و ماه تو گوئی مقابله

گفتی فراز نیزه سر آن بزرگوار *** نام خدای بود پس از مد بسمله

زان ناکسان هر آنچه به آن بی کسان رسید*** با هیچ کافری نکند این معامله .(1)

1- از وصال شیرازی

ورود اهلبیت علیه السلام به شام

اشاره

اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله را در روز اول ماه صفر سال 61 ه.ق وارد شام کردند اکنون به چند حادثه جانسوز که در شام بر اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله گذشت در اینجا اشاره می شود:

1-منظره ورود اسیران به شام و خبر سهل ساعدی

هنگامی که اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله به نزدیک دمشق رسیدند حضرت ام کلثوم علیه السلام به شمر که رئیس نگهبانان بود نزدیک شدو به او فرمود: مرا به تو نیازی است.

شمر گفت : آن چیست؟

فرمود: نخست اینکه ما را که به این شهر می برید از دروازه ای وارد کنید که تماشاگر کمتر باشد دوم اینکه: به این مامورین بگو سرها را از میان کجاوه ها بیرون ببرند و از ما دور کنند تا تماشاگران به تماشای سر بپردازند واز تماشای ما دور گردند.

ولی شمر از روی عنادی که داشت به عکس این تقاضا دستور داد سرها رادر میان کجاوه ها عبور دهند و از همان دروازه حلب (که جمعیت بیشتر در آن صف

و آمد می کند) وارد سازند.(1)

برای روشن شدن چگونگی ورود اهلبیت علیه السلام به دمشق کافی است که به خبر سهل بن سعد ساعدی انصاری (2) که در آن هنگام در مسیر خود به بیت المقدس به شام آمده بود توجه کنیم:

سهل می گوید: به بیت المقدس می رفتم گذارم به دمشق افتاد دیدم مردم به جشن و سرور پرداخته اندو طبل و ساز می زنند و پایکوبی می کنند با خود گفتم: حتما امروز عید مردم شام است تا اینکه از چند نفر که با هم سخن می گفتند پرسیدم:آیا شما شامیان عید مخصوصی دارید که ما به آن اطلاع نداریم؟

گفتند: ای پیرمرد گویا بادیه نشین بیابانی هستی گفتم: من سهل هستم و رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله را دیده ام.

گفتند: ای سهل! تعجب نمی کنی که اگر آسمان خون نبارد و زمین اهلش را در خود فرو نبرد؟

گفتم: مگر چه شده؟

گفتند: این سر حسین علیه السلام و عترت محمد صلی الله علیه و آله است که از عراق به ارمغان آورده اند.

گفتم: واعجبا سر حسین علیه السلام را آورده اند؟! و مردم شام شادی می کنند؟ از کدام دروازه وارد کرده اند؟

آنها اشاره به دروازه ساعات (3)کردند: در این میان ناگاه پرچم هایی را پی

1- لهوف ص 174-نفس المهموم ص 239
2- سهل بن سعد در هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله پانزده سال داشت او آخرین نفر از اصحاب است که در سن 96 سالگی در سال 77 ه.ق در مدینه وفات کرد (و به نقل مشهور آخرین نفر جابر بن عبدالله انصاری بوده است)

3- وجه نامگذاری این دروازه به دروازه ساعات یا از این نظر است که بر سر در آن ساعت مخصوص نصب شده بود (نفس المهموم ص 241) و یا اینکه وقتی که اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله را آنجا آوردند سه ساعت آنها را در آنجا نگه داشتند تا یزید اجازه ورود به آنها داد از این رو به دروازه ساعات (ساعتها) معروف گردید که قبلا به دروازه حلب معروف بود موضوع غم انگیز اینکه دشمنان اهلبیت علیه السلام را اول صبح به دروازه دمشق آوردند و نزدیک غروب آنها را به در خانه یزید رساندند در صورتی که از دروازه تا قصر یزید چندان مسافتی نبود در این مدت آنها را در کوچه و بازار در معرض تماشای مردم نگه داشتند. (تذکره الشهداء ص 410)

در پی دیدم و سواری را دیدم پرچمی در دست دارد از بالای آن پیکانی بیرون آورد که سری بر آن بود که آن سر شبیه ترین انسان ها به پیامبر صلی الله علیه و آله بود. پشت سر آن پرچمدار دیدم بانوانی بر پشت شتر بی روپوش سوار هستند نزدیک رفتم از نخستین زن پرسیدم تو کیستی؟

گفت: من سکینه دختر حسین علیه السلام هستم.

گفتم: من سهل ساعدی هستم جد تو را دیده ام و حدیث او را شنیده ام اگر حاجتی داری برآورم.

گفت: به حامل سر بگو آن را جلوتر ببرد تا مردم به تماشای آن بپردازند و به حرم پیامبر صلی الله علیه و آله ننگرند.

سهل می گوید: نزد آن نیزه دار رفتم و چهارصد دینار به او دادم و گفتم: سر را جلوتر ببر او پذیرفت و جلو رفت و سپس آن سر را نزد یزید بردند.

من هم با آنها رفتم یزید را دیدم که بر تخت نشسته و تاجی که با در و یاقوت زینت داده شده بود بر سر دارد و در کنار او گروهی از سالخوردگان قریش نشسته بودند.

حامل سر بر او وارد شد و گفت:

اَوفِر رِکابِی فِضَّهً وَ ذَهَبا*** اَنَا قَتَلتُ السَّیِّدَ المُحَجَّبا

قَتَلتُ خَیرَ النّاسِ اُمّاً وَ اَباً *** وَ خَیرَهُم اِذ یُنسَبُونَ نَسَباً

تا رکاب مرا نقره و طلای فراوان بریز من آقای ارجمند و بزرگوار را کشتم من آن آقائی را که از جهت مادر و پدر و نسب بهترین انسانها است کشتم.

یزید به او گفت: اگر می دانستی حسین علیه السلام بهترین انسان است چرا او را کشتی؟

او گفت : به طمع جایزه تو

یزید ناراحت شد و دستور داد گردن او را زدند.

آنگاه سر مبارک امام علیه السلام را در طبق زرین گذاشتند و یزید می گفت:

کَیفَ رَاَیتَ یا حُسَینُ

ای حسین قرت مرا چگونه دیدی؟(1)

2-مرثیه یکی از فضلاء تابعین

روایت شده یکی از فضلاء تابعین (یعنی یکی از مسلین عالم که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرده بود) در شام بود و هنگامی که سر مقدس امام حسین علیه السلام را در شام مشاهده کرد یک ماه مخفی شد پس از آن دوستانش او را یافتند و پرسیدند: کجا بودی چرا خود را پنهان کرده بودی؟

گفت مگر نمی بینید چه بلائی بر سر ما آمده است و این اشعار را به عنوان مرثیه خواند:

جائُوا بِراسِکَ یَابنَ بِنتِ مُحَمَّدٍ*** مُتَرَمِّلاً بِدِمائِهِ تَرمِیلاً

1- بحار ج 45 ص127-128

وَ کَاَنَّما بِکَ یَابنَ بِنتَ مُحَمَّدٍ***قَتَلوا جِهاراً عامِدینَ رَسولاً

قَتَلُوکَ عَطشاناً وَ لَم یَتَرَقَبوا*** فی قَتلِکَ التَاوِیلَ وَ التَّنزِیلا

وَ یُکَبِّرُوُنَ بِاَن قُتِلتَ وَ اِنَّما*** قَتَلُو بِکَ التَّکبِیرَ وَ التَّهلِیلا

سر بریده ات ای میوه دل زهرا*** بخون خویش خضاب است و آورند به شام

به کشتن تو نمودند آشکار و به عمد*** به قتل ختم رسل این گروه دین اقدام

لبان تشنه شهیدت نمود و خصم نگفت*** کز ایه آیه قرآن توئی مرادو و مرام

تو را که معنی تکبیر بودی و تهلیل *** کشند و بانگ به تکبیر این گروه لئام (1)

3-وارد کردن اهلبیت علیه السلام به مجلس یزید

اشاره

اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله را در حالی که به ریسمانی بسته بودند وارد مجلس یزید کردند امام سجاد علیه السلام فرمود: ای یزید اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را در این حال ببیند به گمان تو چه خواهد کرد؟

یزید دستور داد آن ریسمان را بریدند.

زینب کبری سلام الله علیها وقتی که سر بریده برادر را در جلو یزید دید دست برد و از شدت مصیبت گریبان خود را پاره کرد و با صدای جگرسوز فریاد زد:

1- ترجمه لهوف ص 10و11-نفس المهموم ص240

یا حُسَیناهُ یا حَبِیبَ رَسُولِ اللهِ یَابنَ مَکَّهَ وَ مِنی، یَابنَ فاطِمَهَ الزَّهراءِ سَیِّدَهِ النِّساءِ، یَابنَ بِنتِ المُصطَفی !

وای حسین جان ای حبیب رسول خدا صلی الله علیه و اله ای فرزند مکه و منی ای پسر فاطمه زهرا سلام الله علیها سرور زنان ای پسر دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و اله

از آه جانکاه و غبمرا زینب کبری سلام الله علیها همه اهل مجلس به گریه افتادند:

گر بود در ماتمی صد نوحه گر***آه صاحب درد را باشد اثر

یزید سنگدل چوب خیزران خود را طلبید و در برابر اهلبیت حسین علیه السلام با آن چوب بر دندان های امام حسین علیه السلام می زد.

ابوبرزه اسلمی در مجلس حاضر بود صدا زد: وای بر تو ای یزید آیا چوب بر دندان های حسین پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله می زنی؟ گواهی می دهم که من پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم دندان های ثنایای آن حضرت و برادرش حسن علیه السلام را می بوسید و می فرمود:

اَنتَما سَیِّدا شَبابِ اَهلِ الجَنَّهِ

شما دو آقای جوانان اهل بهشت هستید.

یزید از گفتار او خشمگین شد و دستور داد او را بیرون کنید او را کشان کشان از مجلس بیرون بردند.

یزید همچنان بر لب و دندان امام حسین علیه السلام می زد و افتخار می کرد و نیشخند می زد و این اشعار را (که ابن زبعری در جنگ احد گفته بود متمثل شده و) می خواند:

لَیتَ اَشیاخی بِبَدرٍ شَهِدوُا***جَزَعَ الخَزرَجُ مِن وَقعِ الاَسَلِ

فَاَهَلُّوا وَ استَهَلُّوا فَرَحاً***ثُمَّ قالُوا یا یَزیدُ لاتَشَل

قَد قَتَلنَا القَومَ مِن ساداتِهِم*** وَعَدلناهُ بِبَدرٍ فَاعتَدَل

لَعِبَت هاشِمُ بِالمُلکِ فَلا*** خَبَرٌ جاءَ وَ لا وَحیٌ نَزَل

لَستُ مِن خُندفٍ اِن لَم اَنتَقِم*** مِن بَنِی اَحمَدِ ما کانَ فَعَلَ

ای کاش پیران قبیله من که در جنگ بدر کشته شدند زاری کردن قبیله خزرج را بر اثر زدن نیزه (در جنگ احد) می دیدند.

پس از شادی فریاد می زدندو میگفتند: ای یزید دستت شل مباد.

بزرگان آنها را کشتیم و این را بجای (تلفی کشته های خود در جنگ) بدر کریدم پس سر به سر شد.

قبیله هاشم با سلطنت بازی کردند نه خبری از آسمان آمد و نه وحی نازل شد. من از دودمان خندف نیستم اگر از آل محمد صلی الله علیه و آله انتقام نگیرم. (1)

عصمت کبرای حق مطلع صبح جهان***زینب شوریده دل مظهر غیب وعیان

چونکه بدست یزید دید یکی خیزران*** گفت: چه خواهی دگر از دل ما بی کسان

این سر پر خاک وخون ز راه دور آمده*** موسی عمران من ز کوه طور آمده

چوب مزن ای یزید بر لب و دندان او *** به پیش چشمان من در دم طفلان او

بر رخ فشاند اشگ و به تن جامه پاره کرد*** وانگه به سوی زاده سیفان اشاره کرد

گفتا لبی که می زنیش چوب خیزران *** دیدم که بوسه ختم رسل بی شماره کرد

گلزار چهره ای که پر از خاک و خون شده*** شمس و قمر ز نور رخش استناره کرد

گشته کبود بر اثر تشنگی لبش *** نبود روا کبود ز چوبش دوباره کرد

1- بحار ج 45 ص133-نفس المهموم ص252

خواهی اگر که چوب زنی پیش ما مزن*** بنگر سکینه بر سر بابش نظاره کرد.

پناه بردن فاطمه و سکینه به زینب :

از وقایع مجلس یزید اینکه: وقتی فاطمه و سکینه دو دختر امام حسین علیه السلام نگاه کردند و دیدند: یزید بر لب و دندان امام حسین علیه السلام چوب خیزران می زند صدای گریه بلند کردند بطوری که از گریه آنها زنهای یزید و دختران معاویه به گریه افتادند سانجام این دو خواهر دلسوخته نتوانستند تاب بیاورند به عمه خود زینب سلام الله علیها پناه بردند و گفتند:

یا عَمَّتاهُ اِنَّ یَزیِداً یَنِکتُ ثَنایا اَبِینا بِقَضیِبِهِ

عمه جان ! یزید با چوبدستی خود دندان های پیشین پدرمان را می زند

زینب سلام الله علیها برخاست و گریبان خود را پاره کرد و به زبان حال چنین گفت:

اَتَضرِبُها شَلَّت یَمیِنُکَ اِنَّها *** وُجُوهٌ لِوَجهِ اللهِ طالَ سُجُودُها

آیا چوب می زنی دستت شل گردد این سر و صورت از چهره هایی است که سالهای طولانی برای خدا سجده کرده است. (1)

سخن حضرت رضا علیه السلام

نقل شده حضرت رضا علیه السلام فرمود: هنگامی که سر مقدس حسین علیه السلام را به شام بردند به فرمان یزید سفره ای گسترده شد او و اصحابش کنار آن سفره نشستند غذا و آبجو می خوردند و پس از فراغ دستور داد سر مقدس را در میان طشت طلا نهاده و در زیر تخت او به زمین گذاشتند و روی آن تخت بساط شطرنج را گسترد و یزید شطرنج بازی می کرد و حسین علیه السلام و پدر و اجدادش را به یاد می آورد و مسخره می کرد و هر وقت که در قمار برنده می شد سه بار از آبجو می آشامید و زیادی آن را در م یان آن طشت می ریخت و می گفت: ای

حسین قدرت مرا چگونه می بینی گمان می کنی که پدرت ساقی حوض کوثر است

1- معالی السبطین ج 2 ص 156-به روایت کبریت الاحمر ص 253 در این هنگام حضرت زینب سلام الله علیها خطبه خواند

وقتی کنار او رفتی به من از آب کوثر نده و جد تو ظرف طلا و نقره را بر امتش حرام کرد و اینک سر تو در میان ظرف طلا است و پدر تو افتخار می کرد که در جنگ بدر هماوردان خود (از کفار قریش) را کشته است امروز تلافی روز بدر باشد. (1)

یاوه سرائیهای یزید:

ای زاوه سرائیهای یزید در آن مجلس اینکه خطاب به اهل مجلس گفت: این شخص (اشاره به سر مقدس امام حسین علیه السلام) بر من افتخار می کرد و می گفت: پدرم بهتر از پدر یزید و مادرم بهتر از مادر یزید و جدم بهتر از جد یزید و من بهتر از یزید هستم اینکه می گفت: پدرم بهتر از پدر یزید است پدرم (معاویه) با پدر او ستیز کرد و سرانجام خداوند پدرم را بر او پیروز نمود و اینکه گفت: مادرم بهتر از مادر یزید است راست میگفت و اینکه میگفت جدم بهتر از جد یزید است هر کس که ایمان به خدا و معاد دارد معتقد است که هیچ کس بهتر از محمد صلی الله علیه و آله نیست و اینکه می گفت: من بهتر از یزید هستم گویا این آیه 26 آل عمران را نخوانده است که :

قُلِ اللّهُمَّ مالِکَ المُلکِ تُوتِی المُلکَ مَن تَشاءُ وَ تَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشاءُ وَ تُعِزَّ مَن تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَن تَشاءُ ...

بگو خدا یا مالک حکومت ها توئی تو هستی که به هر کس بخواهی حکومت می بخشی و از هر کس بخواهی حکومت را می گیری هر کس را بخواهی عزت می دهی و به هر کس بخواهی ذلت می دهی.

بنابراین طبق این آیه خدا مرا عزیز کرد و او را خوار نمود پس من بهتر از او هستم. (2)

امام سجاد علیه السلام در خطر قتل :

امام باقر علیه السلام فرمود: ما دوازده کودک

1- امالی صدوق مطابق مدرک قبل
2- بحار ج 45ص131

و جوان بودیم (با توجه به اینکه امام باقر علیه السلام در آن وقت حدود چهار سال داشت)بزرگترین ما علی بن الحسین (امام سجاد) علیه السلام بود همه ما را که دستهایمان را به گردنمان بسته بودند به نزد یزید بردند.

در روایت دیگر آمده: یزید به امام سجاد علیه السلام رو کرد و گفت: اوضاع را چگونه دیدی؟

امام سجاد علیه السلام فرمود: قضای الهی را که قبل از خلقت آسمان ها و زمین مقدر شده بود دیدم.

یزید گفت: حمد و سپاس خداوندی را که پدرت را کشت

امام سجاد علیه السلام فرمود:

لَعنَةَ اللهِ عَلی مَن قَتَلَ اَبیِ

لعنت خدا بر کسی باد که پدرم را کشت

یزید خشمگین شد و فرمان داد گردن آن حضرت را بزنند دژخیمان آن حضرت را برای کشتن ازمجلس یزید بیرون بردند طبق روایتی حضرت زینب علیه السلام خود را بر روی امام سجاد علیه السلام افکند و گفت: ای یزید این همه خونی که از ما ریختی کافی است.

امام سجاد علیه السلام فرمود: ای یزید اگر تصمیم بر قتل من داری پس کسی را مامور کن تا این بانوان و کودکان (بی پناه) را به مدینه برساند یزید با شنیدن این جمله از قتل آن حضرت صرفنظر کرد. (1)

احوال جانکاه سکینه در مجلس یزید:

در منتخب طریحی آمده: یزید ملعون دستور داد اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله را وارد مجلس کردند وقتی که آنها در مقابلش قرار گرفتند به آنها نگاه کردند و از یکی یکی پرسید اینها کیستند؟ شخصی گفت: این ام کلثوم کبری است و آن ام کلثوم صغری است و این ام هانی

1- معالى السبطين ج 2ص160

است و آن صفیه است و این رقیه (دختران علی علیه السلام) است و این سکینه و آن فاطمه دختران حسین علیه السلام هستند و این علی بن الحسین علیه السلام است

در این هنگام فاطمه دختر حسین علیه السلام فرمود: ای یزید اینها دختران رسول خدا هستند که اسیر شده اند همه اهل مجلس گریه کردند و صدای گریه ازخانه یزید بیرون آمد حضرت سکینه بر اثر نبودن چادر با مچ دستش صورت خود را پوشانده بود.

یزید گفت:

مَن هذِهِ

این زن کیست؟

گفتند: سکینه دختر حسین علیه السلام است.

یزید گفت: تو سکینه هستی؟

سکینه گریه کرد و بقدری ناراحت شد که نزدیک بود جان بسپارد.

یزید گفت: چرا گریه می کنی؟

سکینه فرمود: چگونه گریه نکند کسی که پوشش ندارد تا صورتش را از نگاه تو و اهل مجلس بپوشاند؟

یزید گفت: ای سکینه پدرت حق مرا منکر شد و قطع رحم با من کرد و در ریاست و رهبری با من ستیز نمود.

سکینه گریست و فرمود: ای یزید از کشتن پدرم خوشحال مباش او مطیع خدا و رسول بود و دعوت حق را اجابت کرد و به سعادت (شهادت) نائل گردید ولی روزی خواهد آمد که تو را (بخاطر آن همه ظلمها) بازخواست می کنند خود را آماده پاسخگویی کن ولی از کجا تو بتوانی پاسخ بدهی؟

یزید گفت: ای سکینه ساکت باش پدرت بر من حقی نداشت. (1)

1- منتخب طریحی طبق نقل معالی السبطین ج2ص163

اعتراض سفیر روم

در مجلس یزید (و یابه احتمال قوی در مجلس های متعدد یزید) افراد متعددی به یزید اعتراض کردند از جمله سفیر پادشاه روم اعتراض کرد که به قیمت جانش تمام شد و به شهادت رسید چنانکه از امام سجاد علیه السلام نقل شده:

یکروز یزید ما را به مجلس خود احضار کرد شراب می خورد و بر سر پدرم نظر می کرد در این هنگام یزید شخصی را نزد سفیر روم فرستاد تا در آن مجلس حضور یابد سفیر حاضر شد وقتی که سر بریده را دید از یزید پرسید؟ این سر کیست؟ یزید گفت: چه کاری به شناختن صاحب این سر داری؟

سفیر پاسخ داد می خواهم وقتی به کشورم رفتم و قیصر روم اخبار اینجا را از من سوال کرد بتوانم بطور کامل جواب دهم تا در شادی تو شریک شود.

یزید گفت: این سر حسین فرزند علی بن ابیطالب است.

سفیر پرسید: مادرش کیست؟

یزید جواب داد: فاطمه سلام الله علیها دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

سفیر که در دین نصرانیت بود گفت: وای بر تو و بر دین تو دین من بر دین تو بسیار برتری دارد نژاد من با فاصله بسیار طولانی به حضرت داود علیه السلام میرسد مسیحیان به این خاطر خاک پای مرا به عنوان توتیا و تبرک می برند ولی شما پسر پیغمبر خود را که تنها مادرش بین او پیامبر صلی الله علیه و آله واسطه است نه بیشتر این گونه بی احترامی می کنید و میکشید.

ای یزید گوش کن تا داستان حافر را برای تو بگویم در جزیره ای واقع در دریای عمان در مسیر چین شهری عظیم وجود دارد در آنجا کلیسائی بنام کلیسای الحافر هست که در محراب آن حقه (ظرف مخصوصی) از طلای

سرخ آویخته اند و در میان آن حقه سم الاغی وجود دارد که می گویند سم
الاغی است که عیسی علیه السلام بر

آن سوار می شده است علمای نصاری هر سال نزد آن می روند و آن را زیارت کرده و به گرد آن طواف می نمایند ولی شما پسر پیغمبرتان را می کشید خدا برکت را از شما و چنین دینی بردارد.

یزید از اعتراض سفیر خشمگین شد و گفت: این نصرانی را گردن بزنید که بعدا در کشور خود به ما ناسزا خواهد گفت.

سفیر گفت: شب گذشته در عالم خواب دیدم که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مرا به بهشت بشارت داد اکنون راز آن آشکار گشت همانـدم قبول اسلام کرد و شهادیتن را به زبان آورد و سپس سر مقدس امام حسین علیه السلام را برداشت و به سینه اش چسبانید تا آن هنگام که سر را از او گرفتند و او را به شهادت رساندند.(1)

4-هفت مصیبت جانسوز شام از زبان امام سجاد علیه السلام

اشاره

در روایت آمده: از امام سجاد علیه السلام پرسیدند: سخت ترین مصائب شما در سفر کربلا کجا بود؟ در پاسخ سه بار فرمود: اَلشّامُ اَلشّامُ اَلشّاُم

یا سه بار فرمود: امان از شام (2)

توضیح اینکه طبق روایت دیگر امام سجاد علیه السلام به نعمان بن منذر مدائنی فرمود: در شام هفت مصیبت بر ما وارد آوردند که از آغاز اسیری تا آخر چنین مصیبتی بر ما وارد نشده بود:

1-ستمگران در شام اطراف ما را با شمشیرهای برهنه و استوار کردن نیزه ها احاطه کردند و بر ما حمله می نمودند و کعب نیزه به ما می زدند و در میان جمعیت بسیار نگهداشتند و ساز و طبل می زدند.

2-سرهای شهدا را در میان هودجهای زنهای ما قرار دادند سر پدرم و سر

1- فرسان الهیجاء ص 291-نفس المهموم ص263-بحار ج 45ص142
2- عنوان الکلام فشارکی ص 118

عمویم عباس را در برابر چشم عمه هایم زینب و ام کلثوم علیه السلام نگهداشتند و سر برادرم علی اکبر و پسر عمویم قاسم را در برابر چشم سکینه و فاطمه (خواهرانم) می آوردند و با سرها بازی می کردند و گاهی سرها به زمین می افتاد و زیر سم ستوران قرار می گرفت.

3-زنهای شامی از بالای بامها آب و آتش بر سر ما می ریختند آتش به عمامه ام افتاد چون دستهایم را به گردنم بسته بودند نتوانستم آن را خاموش کنم عمامه ام سوخت و آتش به سرم رسید و سرم را نیز سوزانید.

4-از طلوع خورشید تا نزدیک غروب در کوچه و بازار باساز و آواز ما را در برابر تماشای مردم در کوچه و بازار گردش دادند و می گفتند: ای مردم بکشید اینها را که در اسلام هیچگونه احترامی ندارند.

ما را به یک ریسمان بستند و با این حال ما را از در خانه یهود و نصاری عبور دادند و به آنها می گفتند: اینها همان افرادی هستند که پدرانشان پدران شما را (در خیبر و خندق و ...) کشتند و خانه های آنها را ویران کردند امروز شما انتقام آنها را از اینها بگیرید.

یا نُعمانُ فَما بَقِیَ اَحَدٌ مِنهُم اِلَا وَقَد اَلقی عَلَینا مِنَ التُّرابِ وَالاَحجارِ وَ الاَخشابِ ما اَرادَ

ای نعمان هیچ کس از آنها نماند مگر اینکه هر چه خواست از خاک و سنگ و چوب به سوی ما افکند.

6-ما را به بازار برده فروشان بردند و خواستند ما را به جای غلام و کنیز بفروشند ولی خداوند این موضوع را برای آنها مقدور نساخت.

7-ما را در مکانی جای دادند که سقف نداشت و روزها از گرما و شبها از سرما آرامش نداشتیم و از تشنگی و گرسنگی و خوف کشته شدن همواره در

وحشت و اضطراب به سر می بردیم. (1)

این بند از اشعار محتشم از زبان حضرت زینب سلام الله علیها خطاب به مادرش زهرای اطهر سلام الله علیها در این مقام نیز مناسب است:

پس روی در بقیع و به زهر خطاب کرد ***مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

کای مونس شکسته دلان حال ما ببین*** ما را غریب و بی کس و بی اشنا ببین

اولاد خویش ر که شفیعان محشرند*** در دست اهل جور چنین مبتلا ببین

در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان*** بدر جهان تو حالت ما در بلا ببین

نی نی در آخر ابر خروشان به کربلا ***طوفان ز سیل فتنه اهل بلا ببین

تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر***سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین

آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام*** بر نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین

آن تن که بود پرورشش در کنار تو *** غلطان به خاک معرکه کربلا ببین

1- تذکره الشهداء ملا حبیب الله کاشانی ص 412

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد*** مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

خاموش محتشم که از این شعر سوزناک*** بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد

مرثیه امام سجاد علیه السلام

بهتر این است که در اینجا به ذکر اشعار و منسوب به امام سجاد علیه السلام که بیانگر وضع بسیار سخت و جگرسوز مصائب شام است بپردازیم که فرمود:

أُقادُ ذَلِیلاً فیِ دِمِشقِ کَاَنَّنِی***مِنَ الزَّنجِ عَبدٌ غابَ عَنهُ نَصِیرُ

وَ جَدّیِ رَسُولُ اللهِ فِی کُلِّ مَوطِنٍ *** وَ شَیخِی اَمیرُالمُومُنینَ وَزِیرٌ

فَیا لَیتَ اُمّیِ لَم تَلِدنِی وَلمَ اَکُن*** یَزِیدُ یَرانیۀ فیِ البِلادِ اَسِیرُ

یعنی: در شهر شام با خواری کشیده می شوم که گویا من برده ای از زنگبار افریقا هستم که مولایش از او غایب شده است.

و حال آنکه در هر مقامی جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله است و بزرگ فامیل من امیرمومنان علی علیه السلام وزیر رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

ای کاش مادر مرا نزائیده بود و وجود نداشتم که یزید مرا در چنین حالتی ببیند. (1)

1- عنوان الکلام فشارکی ص 118 (مجلس 21)

5-گستاخی مرد شامی و سپس شهادت او

یکی از وقایعی که تحمل آن مخصوصا از نظر معنوی بسیار دشوار بود اینکه در مجلس یزید مردی سرخرواز اهل شام نظرش به فاطمه دختر امام حسین علیه السلام افتاد و به یزید گفت:

یا اَمِیرَالمُومِنینَ هَب لِی هذِهِ الجارِیَهُ تُعِینُنی

ای امیرمومنان این کنیز را به من ببخش تا در زندگی به من کمک کند.

این درخواست بر این اساس بود که حاکمان اسلامی در جنگ های خود با کفار افرادی را اسیر می کردند و بعد یا آزاد می نمودند و یا می فروختند حکومت یزید آنقدر گستاخ بود که حتی این قانون را در مورد اسرای آل محمد صلی الله علیه و آله نیز می خواست اجرا کند.

فاطمه سلام الله علیها می گوید: با شنیدن این سخن به خود لرزیدم و گمان کردم چنین کاری خواهد شد جامه عمه ام زینب سلام الله علیها را گرفتم و زینب سلام الله علیها که می دانست چنین کاری نخواهد شد به آن مرد شامی گفت:

کَذِبتَ وَاللهِ وَ لَوُمتَ ما ذاکَ لَکَ وَلا لَهُ

به خدا سوگند دروغ گفتی وخود را پست کردی نه تو چنین حقی داری و نه یزید.

یزید از این سخن قاطع حضرت زینب سلام الله علیها خشمگین شد و به زینب سلام الله علیها گفت: تو دورغ گفتی این کار بدست من است اگر بخواهم آن را انجام می دهم.

زینب سلام الله علیها فرمود: هرگز خداوند این کار را به دست تو نداده مگر اینکه از دین ما بیرون روی و به آئین دیگری در آئی

بار دیگر آن شامی گستاخی کرد و به یزید گفت: این دختر را به من ببخش یزید (که از سخنان آتشین زینب کبری سلام الله علیها سرکوب شده بود) به شامی

گفت:

اُعزُب وَهَبَ اللُه لَکَ حَتفاً قاضِیاً

از من دور شو خدا مرگ قطعی را به تو ببخشد. (1)

و در روایت سیدبن طاووس آمده: وقتی که شامی فهمید که زینب و فاطمه علیه السلام از دودمان پیامبر اسلام هستند اظهار پشیمانی کرد و به یزید گفت: خدا تو را لعنت کند آیا عترت پیامبر صلی الله علیه و آله را می کشی و خاندانش را اسیر می کنی؟ به خدا سوگند من گمان می کردم که اینها اسیران روم هستند.

یزید خشمگین شد و دستور داد که آن مرد شامی را به شهادت رساندند. (2)

نه پدر تا که برش را ز دل خویش بگویم***نه برادر که به سویش ره امید بپویم

اهل مجلس همه در عشرت و شادی که مرا***رسن ظلم به گردن بود و بازویم

آل سفیان ز پس پرده به صد عزت و ناز***معجز کهنه نباشد که بپوشم رویم

ترسم از زاده سفیان که مرا بفروشد***یا اشاره کند از بهر کنیزی سویم

نه بد از کجروی چرخ گمانم که مرا*** به اسیری برد و کس نگرد گیسویم

1- ترجمه ارشاد مفید ج 2ص 125-126
2- لهوف ص 187-بحار ج 45ص137

6-ذکر مصائب از زبان امام سجاد علیه السلام

از گفتنیهای غم انگیز اینکه روزی امام سجاد علیه السلام در بازار دمشق عبور می کرد منهال بن عمرو با او روبرو شد و عرض کرد: چگونه روز را به شب آوردی ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله؟

امام سجاد علیه السلام فرمود:

روز را مانند بنی اسرائیل در برابر آل فرعون به شب آوردیم که پسران آنها را می کشتند و زنانشان را زنده نگه می داشتند ای منهال! عرب برعجم افتخار می کند که محمد صلی الله علیه و آله عرب است و قریش بر سایر قبائل افتخار می کند که محمد صلی الله علیه و آله از ما است.

وَ اَمسَینا مَعشَرَ اَهل بَیتِهِ وَ نَحنُ مَغصُوبُونَ مَقتُولُون، مُشَرَّدوُنَ، فَاِّنا لِلهِ وَ اِّنا اِلیهِ راجِعُونَ مِمّا اَمسَینا فِیهِ

ولی ما گروه خاندان محمد صلی الله علی و اله روز را به شب آوردیم در حلای که حقمان غصب شده و مردانمان کشته شده اند و ما را آواره و در بدر بیابانها نموده اند پس پناه می بریم به خدا از انچه بر ما وارد شده که از او هستیم و به او باز می گردیم. (1)

ای یاد تو در عالم آتش زده بر جانها***هر جا ز فراق تو چاک است گریبانها

ای گلشن دین سیراب با اشگ محبانت ***از خون تو شد رنگین هر لاله به بستانها

1- بحار ج 45ص143-و به نقل بعضی منهال سوال فوق را بعد از خطبه امام سجاد علیه السلام پرسید و امام علیه السلام در همانجا پاسخ فوق را داد (مناقب ج4 ص169)

بسیار حکایتها گردیده کهن اما ***جان سوز حدیث تو تازه است به دورانها

در دفتر آزادی یاد تو به خون ثبت است ***شد ثبت به هر دفتر با خون تو عنوان ها (1)

7-خطبه حضرت زینب سلام الله علیها

وقتی که یزید در مجلس خود در ملا عام گستاخی های بسیار کرد و با اشعار کفرآمیز آنچه خواست یاوه گفت و دم از شان پیروزی خود زد لازم بود که با یک سخنرانی مستدل و آتشین سرکوب گردد و بادهای غرورش از مشک سیاه وجودش خالی شده و با آیات قرآن به او که با تاویل غلط خود از آیات قرآن به نفع خود استفاده می کرد پاسخ داده شود و ضمنا مردم آگاه شوند و از گمراهی به راه هدایت کشیده گردند و پیام شهیدان و هدف آنها مشخص گردد قهرمان این میدان حضرت زینب سلام الله علیها بود که صلابت و شجاعت را از پدر ومادرش به ارث برده بود و در پرتو نورانیت برادرش امام حسین علیه السلام رشد کرده بود زینب سلام الله علیها برخاست و خطبه خود را چنین آغاز کرد:

اَلحَمدُ للهِ رَبِّ العالَمینَ، ؟وَ صَلّی اللهُ عَلی رَسُولِهِ وَ آلِهِ اَجمَعینَ. صَدَقَ اللهُ سُبحانَهُ: «ثُمَّ کانَ عاقِبَهَ الَّذینَ أساءُوا السُّوأی أن کَذَّبُوا بِآیاتِ اللهِ وَ کانُوا بِها یَستَهزِئُونَ»

اَظَنَنتَ یا یَزیدُ حَیثُ اَخَذتَ عَلَینا اَقطارَ الاَرضِ وَ آفاقَ السَّماءِ فَاَصبَحنا نُساقُ کَما تُساقُ الاُساری اَنَّ بِنا عَلَی اللهِ هَواناً وَ بِکَ عَلَیهِ کِرامَهً!! وَ اَنَّ ذلِکَ لِعَظَم خَطَرِکَ عِندَهُ

1- از دکتر ناظرزاده کرمانی

فَشَمَختَ بِاَنفِکَ وَ نَظَرتَ فی عَطفِکَ، جَذِلاً مَسرُوراً، حیثُ رَأیتَ الدُّنیا لَکَ مَستَوثِقَةً، وَ الاُمورَ مُتَّسِقَةً وَ حینَ صَفالَکَ مُلکُنا وَ سُلطانُنا، فَمَهلاً مَهلاً، أنَسیتَ قَولَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ: «وَ لا یَحسَبَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا أنَّما نُملِی لَهُم خَیرٌ لِاَنفُسِهِم إنَّما نُملِی لَهُم لِیَزدادُوا أثماً وَ لَهُم عَذابٌ اَلِیمٌ.

حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار جهانیان است و درودخداوند بر پیامبر صلی الله علیه و اله و همه خاندان او باد خداوندمتعال راست فرمود که :

سپس سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به سخریه گرفتند(روم- 10)

ای یزید ! می پنداری که چون اطراف زمین و آفاق آسمان را بر ما بستی و راه چاره را بر ما مسدود نمودی تا ما را همانند برده به هر سو کشاندند ما نزد خدا خواریم و تو نزد اوگرامی هستی ؟ ! و این غلبه تو بر ما از شکوه و آبروی تو در پیشگاه خدا است؟ از این رو بینی بالا کشیدی و تکبر نمودی و به خود بالیدی خرم و شادان که دنیا در چنبر کمند تو بسته و کارهای تو آراسته شده و ملک و مقام رهبری ما برای تو صاف و همواره گشته اندکی آهسته تر آیا سخن خداوند را فراموش کرده ای که فرمود:

آنها که کافر شدند (و راه طغیان را پیموند)تصور نکنند که اگر به آنان مهلت می دهیم به سود آنها است ما به آنها مهلت می دهیم که بر گناهان خود بیفزایند و عذاب خوار کننده ای برای آنها می باشد. (آل عمران-178)

أمِنَ العَدلِ یَابنَ الطُّلَقاءِ تَخدیرُکَ حَرائِرَکَ وَ إماءَکَ وَ سَوقُکَ بَناتِ رَسولِ اللهِ (ص) سَبایا قَد هَتَکتَ سُتُورَهُنَّ، وَ أبدَیتَ وُجوُهَهُنَّ،تَحدوبِهِنَّ الاَعداءُ مِن بَلَدٍ اِلی بَلَدٍ، وَ یَستَشرِفُهُنَّ أهلُ

المَناهِلِ وَ المَناقِلِ، وَ يَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ القَريبُ وَ البَعيدُ، وَ الدَّنِیُّ وَ الشَّريفُ، لَيسَ مَعَهُنَّ مِن رِجالِهِنَّ وَلِیٌّ، وَ لا مِن حُماتهِنَّ حَمِیٌّ.

وَ كَيفَ يُرتَجى مُراقَبَهُ مَن لَفَظَ فُوهُ أكبادَ الأزكِياءِ، وَ نَبَتَ لَحمُهُ مِن دِماءِ الشُّهَداءِ؟! وَ كَيفَ يَستَبطِئُ فی بَعضنا أهلَ البَيتِ، مَن نَظَرَ إِلَينا بِالشَّنَفِ وَ الشَّنَآنِ وَ الإِحَنِ وَ الأَضغانِ؟! ثُمَّ تَقُولُ غَيرَ مُتَأَثِّمٍ وَ لا مُستَعظِمٍ:

لأَهَلّوُا وَاستَهَلّوُا فَرَحاً***ثُمَّ قالوُا: يا يَزيدُ لا تُشَل

مُنتَحِياً عَلى ثَنايا أَبی عبدالله سَيِّدِ شَبابِ أهلِ الجَنَّهِ تَنكُتُها بِمِخصَرَتِکَ.

ای پسر ان كسانی كه جدمان (پيامبر-ص-در فتح مكه) اسيرشان كرد و سپس آزاد نمود آيا از عدالت است كه تو زنان و كنيزان خود را پشت پرده نشانی و دختران رسول خدا صلی الله عليه و آله را به صورت اسير به اين سو و آن سو بكشانی پرده آنانرا بدری و روی آنان را بگشائی تا دشمنان آنان را از شهری به شهری ببرند و بومی و غريب چشم به آنها دوزند و نزديک و دور و شريف و غيرشريف چهره آنها را بنگرند از مردان آنها نه پرستاری مانده است و نه ياوری نه نگهداری و نه كمک كاری و براستی چگونه توقع و اميد دلسوزی از آن كسی باشد كه دهانش جگر پاكان را جويد و بيرون انداخت و گوشش از خون شهيدان بروئيد و چگونه به دشمن ما خانواده شتاب ننمايد آنكه با نظر كينه و دشمنی به ما می نگرد، سپس بدون اينكه خود را گنهكار بدانی و بزرگی اين گناه را درک كنی می گوئی:

كاش پدرانم بودند و شادی سر می دادند و می گفتند: ای يزيد دستت شل مباد...

در حالی كه با چوب خيزران اشاره به دندان های ابا عبدالله سرور جوانان اهل بهشت عليه السلام می كنی و بر دندان های او می زنی.

وَ کَیفَ لا تَقُولُ ذلِکَ وَ قَد نَکَأتَ القُرحَهَ وَ استَأصَلتَ الشَّأفَهَ بِإراقتِکَ دِماءَ ذُرِّیَّهِ مُحَمَّدٍ صَلَی الله عَلیهِ وَ آلهِ وَ نُجُومِ الأرضِ مِن آلِ عَبدِالمُطَّلِبِ و تَهتِفُ بِأشیاخِکَ زَعَمتَ أنَّکَ تُنادیهم ! فَلتَرِدَنَّ وَ شَیکاً مَورِدَهُم وَ لَتَوِدَّنَّ أنَّکَ شُلِلتَ وَ بُکِمتَ وَ لَم تَکُن قُلتَ ما قُلتَ وَ فَعَلتَ ما فَعَلتَ.

اَللّٰهُمَّ خُذ لَنا بِحَقِّنا وَ انتَقِم مِمَّن ظَلَمَنا، وَ احلُل غَضَبَکَ بِمَن سَفَکَ دِماءَنا وَ قَتَلَ حُماتَنا.

فَوَاللهِ مافَرَیتَ إلّاجِلدَکَ،وَ لا حَزَزتَ إلّا لَحمَکَ،وَ لَتَرِدَنَّ عَلی رَسُولِ اللهِ صَلَی الله عَلیهِ وَ آلهِ بِما تَحَمَّلتَ مِن سَفکِ دِماءِ ذُرِّیَّتِهِ وَ اَنتَهَکتَ مِن حُرمَتِهِ فی عِترَتِهِ وَ لُحمَتِهِ، وَ حَیثُ یَجمَعُ اللهُ شَملَهُم وَ یَلُمُّ شَعثَهُم وَ یَأخُذُ بِحَقِّهِم «وَ لا تَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمواتاً بَل اَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقُونَ» وَ حَسبُکَ بِاللهِ حاکِماً، وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَی الله عَلیهِ وَ آلهِ خَصیماً وَ بِجَبرئیلَ ظَهیراً.

و چرا چنین نگوئی تو که پوست از زخم دل ما برداشتی و شکافتی و ریشه کن کردی با این خونی که از خاندان محمد صلی الله علیه و آله و ستارگان درخشان روی زمین از فرزندان عبدالمطلب ریختی و پدرانت را صدا می زنی به گمانت که صدایت به گوش انها می رسد ولی به همین زودی به آنجا که آنها هستند خواهی رفت و آن وقت آرزو می کنی که ای کاش دستت شل بود و زبانت لال و چنین حرفی نمی زدی و کاری که کرده ای نمی کردی.

خدایا ! حق ما را بازگیر و از آنکه به ما ستم کرد انتقام بگیر و خشم خود را بر کسی که خونهای ما را ریخت و یاران ما را کشت فرود آر.

ای یزید ! سوگند به خدا ندریدی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را ومسلما با همین باری که از ریختن خون خاندان رسول خدا صلی الله علیه و اله و هتک حرمت او در مورد خاندان و خویشانش بر دوش داری

به رسول خدا صلی الله علیه و اله وارد خواهی شد هنگامی که خداوند همه را جمع می نماید و پراکندگی آنان را گرد آورد و حق آنان را بازگیرد (و خداوند می فرماید:) هرگز آنان را که در راه خدا کشته شده اند مرده مپندار بلکه آنها زنده اند و در پیشگاه خداوند از مواهب و نعمت ها برخوردار می باشند. (آل عمران-169)

و همین تو را بس که خداوند حاکم است و محمد صلی الله علیه و آله طرف دعوا و جبرئیل پشتیبان او.

وَ سَیَعلَمُ مَن سَوَّلَ لَکَ وَ مَکَّنَکَ مِن رِقابِ المُسلِمینَ ! «بِئسَ لِلظّالِمینَ بَدَلاً وَ أیُّکُم شَرٌّ مَکاناً وَ أضعَفَ جُنداً».

وَ لَئِن جَرَّت عَلَیَّ الدَّواهی مُخاطَبَتَکَ، إِنّی لَاَستَصغِرُ وَ قَدرَکَ، وَ اَستَعظِمُ تَقریعَکَ وَ اَستَکثِرَ تَوبیخَکَ، لکِنَّ العُیُونَ عَبری، وَ الصُّدُورَ حَرّی.اَلا فَالعَجَبُ کُلُ العَجَبِ لِقَتلِ حِزبِ اللهِ النُّجَباءِ بِحِزبِ الشَّیطانِ الطُّلَقاءِ، فَهذِهِ الاَیدی تَنطُفُ مِن دِمائِنا، وَ الاَفواهُ تَتَحلَّبُ مِن لُحُومِنا. وَ تِلکَ الجُثَثُ الطَّواهِرُ الزَّواکی تَتَناهَبُها العَواسِلُ وَ تُعَفِرُّها اُمَّهاتُ الفَراعِلِ.

و به همین زودی آنکه فریبت داد و تو را بر گردن مردم سوار کرد یعنی معاویه خواهد فهمید که ستمکاران را عوض بدی نصیب است و خواهد فهمید که کدامیک از شما جایگاهش بدتر و سپاهش ناتوانتر است و اگر چه پیش آمدهای ناگوار روزگار مرا به سخن گفتن با تو کشانده ولی در عین حال ارزش تو از نظر من ناچیز و سرزنشت بزرگ و ملامتت بسیار است.

چه کنم که چشم ها پراشک و سینه ها سوزان است آگاه باش که مایه شگفتی است و بسی شگفت آور است که افراد نجیب حزب خدا در جنگ با احزاب شیطان که بردگان آزاد شده بودند کشته می شوند و خون ما از سر

پنجه های شما می ریزد و گوشت های ما از دهنه های شما بیرون می افتد و این پیکرهای پاک و پاکیزه که پیوسته خوراک گرگ های درنده شما گشته و در زیر چنگال بچه کفتارها به خاک آلوده شده است.

وَ لَئِن إِتَّخَذتَنا مَغنَماً لَتَجِدُنا وَ شیکاً مَغرَماً، حینَ لا تَجِدُ إِلّا ما قَدَّمَت یَداکَ،« وَ مارَبُّکَ بِظَلّامٍ لِلعَبیدِ فَإِلَی اللهِ المُشتَکی وَ عَلیهِ المُعَوَّلُ.

فَکِدکَیدَکَ، وَاسعَ سَعیَکَ، وَ ناصِب جُهدَکَ، فَوَاللهِ لا تَمحُو ذِکرَنا، وَ لا تُمیتُ وَحیَنا، وَ لا تُدرِکُ اَمَدَنا، وَ لا تَرحَضُ عَنکَ عارَهاوَ هَل رَأیُکَ إِلّا فَنَدٌ، وَ أَیّامُکَ إِلّا عَدَدٌ، وَ جَمعُکَ إِلّا بَدَدٌ،« یَومَ یُنادِی المُنادی : اَلا لَعنَهُ اللهِ عَلَی الظّالِمینَ» فَالحَمدُ للهِ الَّذی خَتَمَ لِاَوَّلِنا بِالسَّعادَهِ وَ المَغفِرَهِ، و الآخِرِنا بِالشَّهادَهِ وَ الرَّحمَهِ، وَ نَسأَلُ اللهَ اَن یُکمِلَ لَهُمُ الثَّوابَ، وَ یُوجِبُ لَهُمُ المَزیدَ، وَ یُحسِنُ عَلَیناالخِلافَهَ، إِنَّهُ رَحیمٌ وَدودٌ،وَ حَسبُنَا اللهُ وَ نِعمَ الوَکیلُ.

و اگر امروز ما را برای خود غنیمتی می پنداری به همین زودی خواهی دید که مایه زیانت بوده ایم و آن هنگامی است که هر چه از پیش فرستاده ای خواهی دید و پروردگار تو بر بندگان ستم روا نمی دارد من به نزد خدا شکایت برم و به او توکل کنم.

هر نیرنگی که خواهی بزن و هر اقدامی که توانی بکن و هر کوشش که داری دریغ مدار که سوگند به خدا نه نام ما را می توانی محو کنی و نه نور وحی ما را خاموش نمائی و به غایت ما نخواهی رسید و ننگ این ستم را از خود نتوان زدود رای تو سست است و شماره ایام دولت تو اندک است و جمعیت تو پراکنده شود آن روز منادی فریاد زند: آگاه باشید لعنت خدا بر

گروه ستمگر باد حمد و سپاس خداوندی را که اول ما را به سعادت و مغفرت ختم کرد و آخر ما را به شهادت و رحمت فائز گردانید از درگاه خدا می خواهیم که پاداش آنها (شهدا) را کامل کند و بیفزاید و ما را بازماندگان نیک آنها گرداند که او مهربان و پرمهر است و خداوند ما را بس است و وکیل نیکوئی می باشد. (1)

خطبه آتشین و بلند پایه حضرت زینب علیه السلام همه نقشه های شوم یزیدیان را نقش بر آب کرد و چون رعد و برق روشنگر و کوبنده بود و خواهیم گفت: که خطبه حضرت زینب و حضرت امام سجاد علیه السلام جو آلوده شام را عوض کرد و جریان به گونه ای به نفع اهلبیت نبوت تغییر کرد که یزید اظهار پشیمانی می کرد و همه گناهان را بر گردن ابن زیاد نهاده و او را لعنت می کرد.

زینب آمد شام را یکباره ویران کرد و رفت ***اهل عالم ر از کار خویش حیران کردو رفت

از زمین کربلا تا کوفه و شام بلا***هر کجا بنهاد پا فتح نمایان کرد و رفت

با لسان مرتضی از ماجرای نینوا***خطبه جانسوز اندر کوفه عنوان کرد ورفت

با کلام جان فزا اثبات دین حق نمود*** عالمی را دوستدار اهل ایمان کرد و رفت

فاش می گویم که آن بانوی عظمای دلیر *** از بیان خویش دشمن را هراسان کرد و رفت

1- ترجمه لهوف ص 181-186-نفس المهموم ص 253-256-بحار ج 45ص133-135

بر فراز نی چون آن قرآن ناطق را بدید***با عمل آن برقرین تفسیر قرآن کرد و رفت

خطبه غرا بیان فرمود در کاخ یزید***کاخ استبداد را از ریشه ویران کرد ور فت

زین خطب اتمام حجت کرد بر کافر دلان***غاصبین را مستحق نار نیران کرد ور فت

از کلام حق پسندش شد حقیقت آشکار***اهل حق را شامل الطاف یزدان کرد و رفت

شام غرق عیش و عشرت بود در وقت ورود***وقت رفتن شام را غریبان کرد و رفت

ز آتش دل بر فراز دختر سلطان عشق *** در وداع آخرین شمعی فروزان کرد و رفت

8-خطبه حضرت امام سجاد علیه السلام

اشاره: حدود چهل سال در شام و اطراف آن بر ضد علی علیه السلام تبلیغ می شد معاویه و سپس یزید با گماشتن خطیب های پول پرست سالها به مقام امام علی علیه السلام فحاشی و جسارت نمودند و این تبلیغات وسیع و مکرر بقدری مردم را دشمن علی علیه السلام ساخته بود و باطل را حق وانمود کرده بود که مردم حاضر بودند به قصد قربت به پیشگاه خدا با علی و آل علی علیه السلام دشمنی کنند برای اینکه این مطلب را به خوبی در یابیم به این داستان عجیب توجه کنید:

هنگامی که امام سجاد علیه السلام و همراهان را به عنوان اسیر وارد شام کردند در کنار مسجد آنها را نگه داشته بودند پیرمردی از مردم شام به حضور امام سجاد علیه السلام آمد و گفت:

حمد و سپاس خداوندی را که شما را کشت و مغلوب کرد و مردم شهرها را از وجود شما راحت نمود و امیرمومنان یزید را بر شما پیروز گردانید.

امام سجاد علیه السلام به او فرمود: آیا قرآن خوانده ای؟

او گفت: آری

فرمود: آیا معنی این آیه را درک کرده ای که خداوند می فرماید:

قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَهَّ فِی القُربی

ای پیامبر به آنان بگو من از شما پاداشی جز دوستی با خویشان را نمی خواهم (شوری-23)

پیرمرد گفت: آری این آیه را خوانده ام.

امام سجاد علیه السلام فرمود: منظور از خویشان در این آیه ماه هستیم سپس فرمود:

ای پیرمرد آیا این ایه از سوره بنی اسرائیل (آیه 26) را خوانده ای که خداوند می فرماید:

وَ آتِ ذَا القُربی حَقَّهُ

و حق نزدیکان را بپرداز.

پیرمرد گفت: آری خوانده ام امام فرمود: منظور از خویشان در این آیه ما هستیم.

سپس فرمود: آیا این آیه را در قرآن خوانده ای:

وَ اعلَمُوا اِنَّما غَنِمتُم مِن شَی ءٍ فَاِنَّ لِلهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی القُربی وَ الیَتامی وَ المَساکِینَ...

و بدانید هرگونه غنیمتی که به شما رسد خمس آن برای خدا و برای پیامبر صلی الله علیه و آله و برای خویشاوندان و یتیمان و مسکینان است. (انفال-41)

پیرمرد: آری خوانده ام.

امام سجاد علیه السلام فرمود: خویشاوندان در این آیه ما هستیم.

سپس فرمود: ای پیرمرد آیا این آیه را در قرآن خوانده ای:

اِنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَ یُطَهِّرَکُم تَطهِیراً

خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهلبیت علیه السلام دور کند و کاملا شما را پاک سازد. (احزاب -33)

پیرمرد گفت: آری خوانده ام امام سجاد علیه السلام فرمدو: منظور از اهلبیت علیه السلام در این آیه ما هستیم که خداوند ما را به آیه تطهیر مخصوص گردانیده است.

پیرمرد پس از شنیدن این مطالب خاموش شد و اظهار پشیمانی کرد و گفت: براستی شما را به خدا شماها خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله هستید؟

امام سجاد علیه السلام فرمود:

تَاللهِ اِنّا لَنَحنُ هُم مِن غَیرِ شَکٍّ وَ حَقِّ جَدِّنا رَسُولِ اللهِ اِنّا لَنَحنُ هُم

سوگند به خدا بدون شک ما همان خاندان هستیم و به حق جدمان رسول خدا صلی الله علیه و آله ما از همان خاندان می باشیم.

پیرمرد پس از شناختن آنها گریه کرد و عمامه خودرا از شدت ناراحتی از سر گرفت و به زمین انداخت و سپس سرش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

خدایا ما را درپیشگاه تو از دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله بیزاری می جوئیم سپس به امام سجاد علیه السلام عرض کرد: آیا توبه من پذیرفته است؟

امام فرمود: آری اگر توبه کنی خداوند توبه ات را می پذیرد در این صورت تو با ما هستی.

یزید از جریان آن پیرمرد با خبر شد دستور داد او را کشتند. (1)

1- ترجمه لهوف سیدبن طاووس ص 176-178

اکنون در این شرائط و وضع پر از خفقان و سانسور امام سجاد علیه السلام خطبه می خواند و به افشاگری می پردازد به این ترتیب:

مسجد اموی شام پر از جمعیت بود (1)

امام سجاد علیه السلام را به آن مسجد آورده بودند تا عظمت یزید را بنگرد یزید حضور داشت و به خطیب مزدور خود گفت: بر بالای منبر برو و آنچه خواستی نسبت به علی علیه السلام و حسین علیه السلام بدگوئی کن و از ناسزاگوئی به آنها کم نگذار.

خطیب بالای منبر رفت و آنچه توان داشت در حضور مردم وامام سجاد علیه السلام از امام علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام بدگوئی کرد و معاویه و یزید را مدح و ستایش نمود.

امام سجاد علیه السلام در همان پائین منبر فریاد زد:

وَیلَکَ اَیُّهَا الخاطِبُ، اِشتَرَیتَ مَرضاهَ المَخلُوقِ بِسَخَطِ الخالِقِ فَتَبَوَّاَ مَقعَدَکَ مِنَ النّارِ

وای بر تو ای سخنران خشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدی پس جایگاهت را آتش دوزخ فرا گرفت.

سپس امام سجاد علیه السلام به یزید فرمود:

یا یَزِیدُ اِئذَن لِی حَتّی اَصعَدَ هذِهِ الاَعوادَ فَاَتَکَلَّمَ بِلَکَلِماتٍ لِلهِ فِیهِنَّ رِضاً وَ لِهَؤُلاءِ الجُلَساءِ فِیهِنَّ اَجرٌ وَ ثَوابٌ

ای یزید ! به من اجازه بده تا بالای این چوب ها (2)

بروم و سخنانی بگویم که در آن خشنودی خدا باشد و برای حاضران موجب اجر و پاداش گردد.

یزید این تقاضا را رد کرد.

1- به نقل کامل بهائی روز جمعه بود و خطیب خطبه نماز جمعه خوان و سپس امام سجاد علیه السلام خطبه خواند(بنابراین جمعیت بسیار در مسجد بوده است) -نفس المهموم ص260

2- تعبیر به اعواد چوبها به جای منبر از این رو است که هرگاه بر روی منبری سخن باطل گفته شود آن منبر چوب است نه منبر منسوب به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله

ولی حاضران گفتند: اجازه بده او بالای منبر رود شاید ما از او چیزی بشنویم.

یزید گفت:

اِن صَعِدَ لَم یَنزِل اِلّا بِفَضیحَتِی وَ فَضیحَهِ آلِ اَبِی سُفیانٍ

اگر او بالای منبر رود فرود نمی آید مگر اینکه من و دودمان ابوسفیان را به افتضاح ور سوائی بکشاند.

شخصی گفت: ای امیرمومنان هر چه این شخص (بیمار و شکست خورده) بگوید چنان اهمیت ندارد بگذار برود و سخنی بگوید.

یزید به او گفت:

اِنَّهُ مِن اَهلِبَیتٍ قَد زَقُّوا العِلمَ زَقّاً

این شخص (اشاره به امام سجاد علیه السلام) از خاندانی است که علم و کمال را با تمام وجود به کام خود آورده اند (مانند پرنده ای که دانه به دهان جوجه اش می گذارد پیامبر صلی الله علیه و آله علم و کمال را در کام آنها نهاده است و شیره جان آنها نموده است)

مردم همواره از یزید تقاضا می کردند که اجازه دهد تا اینکه ناگزیر یزید اجازه داد و پس از حمد و ثنا فرمود:

اَیُّهَا النَّاسُ أُعْطِینَا سِتّاً وَ فُضِّلْنَا بِسَبْعٍ أُعْطِینَا الْعِلْمَ وَ الْحِلْمَ وَ السَّمَاحَهَ وَ الْفَصَاحَهَ وَ الشَّجَاعَهَ وَ الْمَحَبَّهَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ وَ فُضِّلْنَا بِأَنَّ مِنَّا النَّبِیَّ الْمُخْتَارَ مُحَمَّداً وَ مِنَّا الصِّدِّیقُ وَ مِنَّا الطَّیَّارُ وَ مِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ وَ مِنَّا سِبْطَا هَذِهِ الْأُمَّهِ مَنْ عَرَفَنِی فَقَدْ عَرَفَنِی وَ مَنْ لَمْ یَعْرِفْنِی أَنْبَأْتُهُ بِحَسَبِی وَ نَسَبِی

ای مردم! به ما شش چیز داده شده و به هفت چیز ما بر دیگران برتری داده شدیم اما آن شش به ما علم، حلم، جوانمردی (بخشش) ، فصاحت، شجاعت و دوستی در دل مومنان داده شد و اما آن هفت چیز که ما به آن

برتری داده شدیم عبارت است از اینکه: پیامبر برگزیده حضرت محمد صلی الله علیه و آله از ما

است و صدیق (نخستین کسی که به او ایمان آورد یعنی علی علیه السلام) از ما است و جعفر طیار از ما است و شیر خدا و شیر رسول خدا صلی الله علیه و آله (حضرت حمزه) از ما است و دو سبط پیامبر صلی الله علیه و آله در این امت (حسن و حسین علیما السلام) (1)

هر کس که مرا شناخت که شناخت و هر کس که نشناخت او را به حسب و نسبم خبر می دهم:

أَیُّهَا النَّاسُ أَنَا ابْنُ مَکَّهَ وَ مِنَی أَنَا بْنُ زَمْزَمَ وَ الصَّفَا أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّکْنَ بِأَطْرَافِ الرِّدَا أَنَا ابْنُ خَیْرِ مَنِ ائْتَزَرَ وَ ارْتَدَی أَنَا ابْنُ خَیْرِ مَنِ انْتَعَلَ وَ احْتَفَی أَنَا ابْنُ خَیْرِ مَنْ طَافَ وَ سَعَی أَنَا ابْنُ خَیْرِ مَنْ حَجَّ وَ لَبَّی أَنَا ابْنُ مَنْ أُسْرِیَ بِهِ الی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی أَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ إِلَی سِدْرَهِ الْمُنْتَهَی أَنَا ابْنُ مَنْ دَنی فَتَدَلَّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی أَنَا ابْنُ مَنْ صَلَّی بِمَلَائِکَهِ السَّمَاءِ أَنَا ابْنُ مَنْ أَوْحَی إِلَیْهِ الْجَلِیلُ مَا أَوْحَی أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَی

ای مردم! من پسر مکه و منی هستم من فرزند زمزم و صفا هستم من پسر آن کسی هستم که حجرالاسود را در میان عبای خود نهاد و بجای خود گذاشت من پسر بهترین انسان ها هستم که لباس احرام پوشید من پسر بهترین انسان ها هستم که کفش پوشید و (برای طواف) پا برهنه شد من پسر بهترین انسان ها هستم که طواف کرد و سعی صفا و مروه نمود من پسر بهترین کسی هستم که حج را بجا آورد و لبیک گفت من پسر آن کسی هستم که از مکه به مسجد اقصی سیر داده شد من پسر آن کسی هستم که (در شب معراج) به سدره المنتهی رسید من پسر آن کسی هستم که آنقدر به خدا نزدیک و نزدیکتر گردید تا آنکه فاصله او به اندازه دو کمان یا نزدیکتر بود من پسر

1- و در بعضی از عبارات آمده:وَ مِنّا مَهدِیُّ هذِهِ الاُمَّهِ : و مهدی این امت از ما است (معالی السبطین ج 2ص178) بنابراین هفت مورد تکمیل می شود و طبق بعضی روایات: وَ مِنّا المَهدِیُّ الَّذِی یَقتُلُ الدَّجالَ (نفس المهموم ص 261)

آن کسی هستم که فرشتگان آسمان به او اقتدا کرده و نماز خواندند من پسر آن کسی هستم که خدای بزرگ به او وحی کرد آنچه را که وحی کرد من پسر محمد برگزیده خدا هستم.

أَنَا ابْنُ عَلِیٍّ الْمُرْتَضَی أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خَرَاطِیمَ الْخَلْقِ حَتَّی قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ بَیْنَ یَدَیْ رَسُولِ اللَّهِ بِسَیْفَیْنِ وَ طَعَنَ بِرُمْحَیْنِ وَ هَاجَرَ الْهِجْرَتَیْنِ وَ بَایَعَ الْبَیْعَتَیْنِ وَ قَاتَلَ بِبَدْرٍ وَ حُنَیْنٍ وَ لَمْ یَکْفُرْ بِاللَّهِ طَرْفَهَ عَیْنٍ أَنَا ابْنُ صَالِحِ الْمُؤْمِنِینَ وَ وَارِثِ النَّبِیِّینَ وَ قَامِعِ الْمُلْحِدِینَ وَ یَعْسُوبِ الْمُسْلِمِینَ وَ نُورِ الْمُجَاهِدِینَ وَ زَیْنِ الْعَابِدِینَ وَ تَاجِ الْبَکَّائِینَ وَ أَصْبَرِ الصَّابِرِینَ وَ أَفْضَلِ الْقَائِمِینَ مِنْ آلِ یَاسِینَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ قَاتِلِ الْمَارِقِینَ وَ النَّاکِثِینَ وَ الْقَاسِطِینَ وَ الْمُجَاهِدِ أَعْدَاءَهُ النَّاصِبِینَ وَ أَفْخَرِ مَنْ مَشَی مِنْ قُرَیْشٍ أَجْمَعِینَ وَ أَوَّلِ مَنْ أَجَابَ وَ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ أَوَّلِ السَّابِقِینَ وَ قَاصِمِ الْمُعْتَدِینَ وَ مُبِیدِ الْمُشْرِکِینَ وَ سَهْمٍ مِنْ مَرَامِی اللَّهِ عَلَی الْمُنَافِقِینَ وَ لِسَانِ حِکْمَهِ الْعَابِدِینَ

وَناصِرِ دِینِ اللَّهِ وَ وَلِیِّ أَمْرِ اللَّهِ وَ بُسْتَانِ حِکْمَهِ اللَّهِ وَ عَیْبَهِ عِلْمِهِ.

سَمِحٌ سَخِیٌّ بَهِیٌّ بُهْلُولٌ زَکِیٌّ أَبْطَحِیٌّ رَضِیٌّ مِقْدَامٌ هُمَامٌ صَابِرٌ صَوَّامٌ مُهَذَّبٌ قَوَّامٌ قَاطِعُ الْأَصْلَابِ وَ مُفَرِّقُ الْأَحْزَابِ أَرْبَطُهُمْ عِنَاناً وَ أَثْبَتُهُمْ جَنَاناً وَ أَمْضَاهُمْ عَزِیمَهً وَ أَشَدُّهُمْ شَکِیمَهً أَسَدٌ بَاسِلٌ یَطْحَنُهُمْ فِی الْحُرُوبِ إِذَا ازْدَلَفَتِ الْأَسِنَّهُ وَ قَرُبَتِ الْأَعِنَّهُ طَحْنَ الرَّحَی وَ یَذْرُوهُمْ فِیهَا ذَرْوَ الرِّیحِ

الْهَشِيمَ لَيْثُ الْحِجَازِ وَ كَبْشُ الْعِرَاقِ مَكِّيٌّ مَدَنِيٌّ خَيْفِيٌّ عَقَبِيٌّ بَدْرِيٌّ أُحُدِيٌّ شَجَرِيٌّ مُهَاجِرِيٌّ مِنَ الْعَرَبِ سَيِّدُهَا وَ مِنَ الْوَغَى لَيْثُهَا وَارِثُ الْمَشْعَرَيْنِ وَ أَبُو السِّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ ذَاكَ جَدِّی عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ

من فرزند علی مرتضی علیه السلام هستم من پسر کسی هستم که سر آن مشرکین را کوبید تا گفتند: معبودی جز خدای یکتا نیست من پسر کسی هستم که در پیشاپیش رسول خدا صلی الله علیه و اله باد و شمشیر با دشمن می جنگید و با دو نیزه نبرد میکرد و دو بار هجرت کرد من پسر کسی هستم که دو بار بیعت کرد و د رجنگ بدر و حنین با دشمن جنگید و به اندازه یک جشم به هم زدن کافر نشد من پسر صالح مومنان و وارث پیامبران و نابود کننده ملحدان و پیشوای مسلمانان و مایه روشنی چشم مجاهدان و زینت پرستش کنندگان خدا و سرور مناجات کنندگان بسیار گریه کننده درگاه خدا و با استقامت ترین استقامتکنندگان و بهترین برخاستگان برای عبادت از آل یاسین رسول پروردگان جهانیان هستم آن کس که با خارج شدگان از دین جنگید و با بیعت شکنان و یاغیان نبرد کرد و با دشمنان ناصبی جهاد نمود من پسر کسی هستم که سرافرازترین فرد قریش و نخستین مومن و تصدیق کننده خدا و رسولش و پیشتاز پیشگامان و کوبنده متجاوزان و نابودکننده مشرکان و تیری از تیرهای خدا بر منافقان و زبان شناخت عابدان و حامی دین خدا و ولی امر خدا و باغ حکمت الهی و مخزن علم خدا است.

آنکس که : جوانمرد، بخشنده، زیبا، هوشمند ، پاک، از سرزمین حجاز، مرضی خدا، پیشگام، پیشوای بلند همت، صابر، بسیار روزه گیرنده، تهذیب شده، بسیار عبادت کننده، قطع کننده پشتهای مشرکان ، و پراکنده کننده حزبهای کفر از همگان پرجرات تر و قوی دلتر و با صلابت تر و خلل ناپذیرتر در برابر کافران، شیردلاور، آنکس که در جنگ ها هنگام بهم خوردن نیزه ها و نزدیک شدن پیشتازان جنگ کافران را مانندخورد کردن سنگ آسیا، خورد می کرد و می کوبید و مانند طوفان تفنده و درهم کوبنده که خار

و خاشاک را در هم می ریزد دشمنان را در هم می ریخت آنکس که شیر حجاز و یکه سوار عراق سردار مکه و مدینه و خیف منی و عقبه، بدر و احد بود آنکس که یکه تاز بیعت (تحت شجره رضوان) و هجرت و آقای عرب و پهلوان جنگ و وارث مشعر و عرفان و پدر دو نبیره رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن و حسین علیه السلام بود و این شخص جدم علی بن ابیطالب علیه السلام است.

پس از شناساندن جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله و جد ارجمندش علی علیه السلام به معرفی پدرش امام حسین علیه السلام پرداخت و چنین فرمود:

أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أَنَا ابْنُ سَيِّدَهِ النِّسَاءِ أَنَا بنُ خَدِيجهَ الكُبری اَنَا بنُ المَقتُولِ ظُلماً اَنَا بنُ المَجزُورِ الرَّاسِ مِنَ القَفا اَنَا بنُ العَطشانِ حَتّی قَضی اَنَا بنُ طَرِيحِ كَربلا اَنَا بنُ مَسلُوبِ العَمَّامَهِ وَ الرِّداءِ ...

من فرزند فاطمه زهرایم من فرزند خدیجه کبرایم من فرزند کسی هستم که از روی ظلم کشته شد من پسر کسی هستم که سرش از قفا بریده شد من پسر تشنه کامی هستم که با لب تشنه به شهادت رسید من پسر کسی هستم که پیرکش در زمین کربلا افتاده من پسر کسی هستم که عمامه و عبایش ربوده شد ....

امام سجاد علیه السلام همچنان گفت و گفت و مردم زار زار می گریستند و صدای گریه و ناله بلند شد یزید ترسید که فتنه و آشوب بپا شود به موذن فرمان داد: اذان بگو.

موذن گفت: اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ

امام سجاد علیه السلام فرمود:

لا شَی ءَ اَکبَرُ مِنَ اللهِ

هیچ چیزی بزرگتر از خدا نیست.

مؤذن گفت:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

امام سجاد علیه السلام فرمود:

شَهِدَ بِها شَعرِی وَ بَشَرِیِ وَ لَحمیِ وَ دَمیِ

مو و پوست و گوشت و خونم به یکتائی خدا گواهی دهد.

موذن گفت:

اشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ

امام سجاد علیه السلام به موذن فرمود:

تو را به حقّ محمّد صلی الله علیه و آله ساکت باش تا من سخنی بگویم. سپس از بالای منبر متوجه یزید شد و فرمود:

یا یَزِیدُ مُحَمَّدٌ هذا جَدِّی اَم جَدِّکَ؟...

ای یزید محمد صلی الله علیه و آله جد من است یا جد تو اگر می گوئی جد تو است دروغ می گوئی و کفر می ورزی واگر اعتقاد داری که او جد من است پس چرا عترت و خاندان او را کشتی؟ چرا پدرم را کشتی و حرم او و مرا اسیر کردی؟ این سخن را گفت و دست به گریبان بر دو جامه خود را چاک زد و گریه کرد سپس خطاب به مردم فرمود: ای مردم! آیا در میان شما کسی هست که جد وپدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد؟ !

صدای شیون و گریه از مجلس برخاست.

آنگاه فرمود: به خدا سوگند در جهان جز من کسی نیست که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد پس چرا این شخص (یزید) پدر مرا کشت و ما را مانند رومیان اسیر کرد ای یزید این کارها را می کنی باز می گوئی محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است؟

و رو به قبله می ایستی وای بر تو که در روز قیامت جدم و پدرم طرف دعوای تو هستند.

یزید فریاد زد: ای موذن! اقامه بگو هیاهو و صدای اعتراض از مجلس

برخاست بعضی با یزید نماز خواندند و بعضی نماز نخوانده و پراکنده شدند. (1)

خطبه حضرت زینب سلام الله علیها و امام سجاد علیه السلام بقدری وضع شام را تغییر داد که یزید طبق تقاضای حضرت زینب سلام الله علیها اجازه داد که در دمشق برای مصائب امام حسین علیه السلام عزاداری شود حضرت زینب سلام الله علیها و همراهان در دار الحجاره هفت روز عزاداری کردند زنان بسیار در آن شرکت می کردند نزدیک بود مردم به سرای یزید بریزند و او را بکشند مروان که در آن هنگام در شام بود احساس خطر کرد به یزید گفت: مصلحت نیست که اینها (امام سجاد و همراهانش) در شام بمانند هر چه زودتر آنها را به سوی مدینه روانه کن.

ابی مخنف می نویسد: آنچنان ذکر حسین علیه السلام همه جا را فرا گرفته بود که یزید قرآن را چندین قسمت کرد (مانند 60 پاره و 120 پاره) و در مسجد به مردم می داد تا قرآن بخوانند و با خواندن آیات قرآن و توجه به آن یاد حسین علیه السلام و حسینیان را فراموش کنند ولی هیچ چیز نمی توانست آنها را از یاد امام حسین علیه السلام منصرف سازد.

عزاداری اهلبیت علیه السلام در دمشق موجب شد که هیچ زن قرشی نماند مگر اینکه لباس سیاه پوشید روز هشتم عزاداری یزید وسائل سفر را آماده کرده و امام سجاد علیه السلام و همراهان را روانه مدینه نمود.(2)

در بعضی از روایات آمده: یزید دستور داده بود سرهای شهیدان را برفراز دروازه های دمشق آویزان کنند و از مصائب جانگداز اینکه: یزید دستور داده بود

1- بحار ج 45 ص137-139-مناقب ج 4ص168-نفس المهموم ص 260-262 مقتل خوارزمی ج 2ص69

2- نفس المهموم ص262-و ترجمه مقتل ابی مخنف ص 198و200

سر مقدس امام حسین علیه السلام را تا چهل روز بالای مناره مسجد جامع دمشق آویزان نمایند.

پس از خطبه امام سجاد علیه السلام آنچنان رعب و وحشت بر یزید چیره شد که دستور داد سرها را جمع کنند و محترمانه به قصر بیاورند و به آنها احترام شود.

از سخنان امام سجاد علیه السلام به یزیداین بود که فرمود:

ای یزید اگر می دانستی که چه کردی و با پدر و خاندان و برادر و عموهایم چه برخورد ظالمانه نمودی؟ به کوه ها می گریختی و خاکستر را بستر خود قرار می دادی و فریاد واویلا سر می دادی. (1)

9-خوابی جانسوز از سکینه سلام الله علیها

وقتی که به فرمان یزید اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله را با وضع دلخراشی وارد دمشق کردند آنها را در منزلی فرود آوردند که روزها از گرما و شبها از سرما دررنج بودند و هوای نامساعدآنجا به گونه ای بود که چهره هایشان پوست انداخت حضرت سکینه دختر بزرگوار امام حسین علیه السلام می گوید: چهار روز از ماندن ما در شام می گذشت که خوابی دیدم سپس آن خواب را برای بستگان خود که همراهش بودند نقل کرد خواب مشروحی است که در آخر آن آمد:

پس از آنکه آدم ، ابراهیم، موسی، عیسی و رسول خدا صلی سلام الله علیهم اجمعین را دیدم ناگاه پنج هودج از نور دیدم که در میان هر هودجی بانوئی بود که به سوی من آمدند: اولی حواء بود دومی آسیه سومی مریم چهارمی خدیجه علیهن السلام بودند ناگاه چشمم به پنجمین بانو افتاد دیدم دستهایش را روی سرش نهاده و افتان و خیزان می آید گفتم: کیستی؟

فرمود: جده تو فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله مادر پدرت هستم.

با خود گفتم: سوگند به خدا مصائبی را که بر ما وارد شده به او می گویم و درد

1- معالى السبطين ج2ص181

دلم را برای او بازگو می کنم.

کنارش رفتم و در برابرش ایستادم با گریه عرض کردم:

یا اُمَّتاه ! جَحَدُوا وَاللهِ حَقَّنا

یا اُمَّتاه ! بَدَّدُوا وَاللهِ شَملَنا

یا اُمَّتاه ! اِستَبَاحُوا وَاللهِ حرَیمِنَا

یا اُمَّتاه ! قَتَلُوا وَاللهِ الحُسَینَ اَبانا

ای مادر ! به خدا حق ما را انکار کردند !

ای مادر ! به خدا جمعیت ما را پراکنده نمودند

ای مادرجان ! به خدا حریم ما را مباح دانستند

ای مادرجان ! به خدا پدر ما حسین علیه السلام را کشتند.

وقتی که حضرت زهرا سلام الله علیها این سخنان را از من شنید منقلب شد و فرمود:

کَفِّی صَوتَکِ یا سَکِیَنُه فَقَد اَقرَحتِ کَبَدِی وَ قَطَّعتِ نِیّاتَ قَلبِی هذا قَمِیصُ اَبِیکِ الحُسَینِ مَعی لا یُفارِقُنِی حَتّی اَلقَی الله بِهِ

ای سکینه ! بیش از این مگو که جگرم را سوزاندی و مجروح کردی و بند دلم را بریدی این پیراهن پدرت حسین علیه السلام است که از من جدا نشودتا خدا را در قیامت ملاقات کنم. (1)

سکینه بیدار شد و اینجریان را با سوز و گداز برای همراهانش نقل کرد داغ ها تازه شد و همه بلند بلند گریه نمودند.

10-ملاقات جانسوز هند (همسر یزید) با اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله

هند دختر عبدالله بن عامر وقتی که پدرش از دنیا رفت در خانه امیرمومنان

1- مثيرالاحزان ابن نما ص 105-ترجمه لهوف ص 188-بحار ج 45ص140-نفس المهموم ص 258

علی علیه السلام ماند و پس از شهادت علی علیه السلام در خانه امام حسن علیه السلام بود معاویه او را به ازدواج یزید درآورد. (1)

او در شام بود و اطلاع از شهادت امام حسین علیه السلام نداشت وقتی که امام حسین علیه السلام کشته شد و بانوان و بستگانش را به صورت اسیر وارد شام می کردند زنی نزد هند آمد و گفت: همین ساعت اسیران را وارد شام می کنند من نمی دانم که این اسیران از کدام قبیله هستند خوب است با من بیائی برویم و با تماشای آنها تفریحی کنیم.

هند برخاست و لباس های گرانقیمت و زیبای خود را پوشید و به کنیز خود دستور داد تا کرسی (صندلی) مخصوص را با خود بیاورد. (تا هنگام تماشای اسیران روی آن بنشیند)

هند به اسیران رسید که سوار بر شترهای بی روپوش آنها را می آورند زینب کبری سلام الله علیها تا او را از دور دید شناخت به خواهرش ام کلثوم آهسته گفت:

آیا این زن را می شناسی؟

زینب سلام الله علیها فرمود: خواهرجان این زن همان کنیز ما هند دختر عبدالله است.

ام کلثوم سکوت کرد سرش را پائین انداخت زینب سلام الله علیها نیز سرش را پائین

1- بعضی نقل کرده اند هند در خانواده یهودی بود بر اثر بیماری در ایام کودکی فلج شد مداوای بسیار کردند نتیجه نبخشید سرانجام متوسل به امام علی علیه السلام شدند آنحضرت به حسین علیه السلام فرمود: دست در آب ظرفی کن حسین علیه السلام چنین کرد سپس هند از آن آب به بدند خود زد و شفا یافت او و پدرش و خاندانش به اسلام گرویدند او از آن پس کنیز در خانه خاندان نبوت شد تا آن هنگام که کنیز در خانه امام حسین علیه السلام گردید سرانجام معاویه وقتی که به کمال و جمال او پی برد او را به ازدواج یزید در آورد. (مولف)

انداخت.

هند به پیش آمد و روی صندلی ایستاد و به زینب سلام الله علیها رو کرد و گفت:

خواهرم چرا سرت را بلند نمی کنی؟

زینب سلام الله علیها پاسخ نداد.

هند پرسید: شما از کدام شهر هستید؟

مِن اَیِّ البِلادِ اَنتُم؟

زینب سلام الله علیها فرمود:

مِن بِلادِ المَدِینَهِ

از شهر مدینه هستیم

هند وقتی که نام مدینه را شنید از صندلی پائین آمد و گفت: بهترین سلام بر ساکنان مدینه باد.

زینب سلام الله علیها فرمود: چرا از صندلی پائین آمدی؟

هند گفت: به احترام ساکنان مدینه تواضع کردم.

سپس هند (که هنوز زینب سلام الله علیها را نشناخته بود) عرض کرد: می خواهم در مورد خانه ای از اهل مدینه از تو سوال کنم.

زینب سلام الله علیها فرمود: هر چه خواهی سوال کن.

هند گفت: می خواهم از خانه و خاندان علی علیه السلام بپرسم و در حالی که گریه می کرد افزود: من مدتی کنیز آنها بودم.

زینب سلام الله علیها فرمود: می خواهی از کدامیک از بستگان علی علیه السلام بپرسی؟

هند گفت: می خواهم احوال حسین علیه السلام و برادران و فرزندان او از بقیه فرزندان علی علیه السلام را بپرسم و از احوال خانمم زینب و خواهرش ام کلثوم و سایر بانوان منسوب به حضرت زهرا سلام الله علیها بپرسم.

حضرت زینب سلام الله علیها به گریه افتاد و گریه بسیار جانسوزی کرد فرمود: ای هند اگر از خانه علی علیه السلام می پرسی ما خانه او را در مدینه ترک کرده ایم و منتظریم

خبر مردن بستگان علی علیه السلام را به آن خانه ببریم.

وَ اَمّا اِن سَئَلتِ عَنِ الحُسَینِ علیه السلام فَهذا رَاسُهُ بَینَ یَدَی یزیدٍ

و اما اگر از حسین علیه السلام می پرسی این سر بریده او است که در برابر یزید است.

واگر از عباس علیه السلام و سایر فرزندان علی علیه السلام می پرسی ما آنها را با بدنهای پاره پاره و سر جدا مانند گوسفندان قربانی در صحرای کربلا بجا گذاشتیم.

و اگر از زین العابدین میپرسی او از شدت بیماری و دردها قادر به حرکت نیست.

وَ ِان سَئَلتِ عَن زَینَبٍ، فَاَنَا زَینَبُ بِنتُ عَلیٍّ وَ هذِی اُمُّ کُلثُومٍ وَ هؤُلاءِ بَقِیّهُ مُخَدَّرات فاطِمَهِ الزَّهراءِ علیه السلام

و اگر از زینب سلام الله علیها می پرسی من زینب دختر علی علیه السلام هستم و این ام کلثوم است و آن بانوان (که به صورت اسیر می بینی) بقیه بانوان منسوب به حضرت زهرا اطهر سلام الله علیها می باشند.

وقتی که هندسخن زینب سلام الله علیها را شنید فریاد شیون سر داد در حالی که با نعره جانسوز می گفت:

وا اِماماهُ، وا سَیِّداهُ، وا حُسَیناهُ، لَیتَنی کُنتُ قَبلَ هذَا الیَومِ عَمیاء وَ لا اَنظُرُ بَناتَ فاطِمَهَ الزَّهراءِ عَلی هذِهِ الحالَهِ

آه ! فغان ای امام من ای آقای من ای حسین من کاش قبل از این روز کور بودم و دختران فاطمه زهرا سلام الله علیها را با این حال نمی دیدم.

سپس از شدت ناراحتی سنگی از زمین برداشت و بر سرش کوبید و خون از سرش به صورتش جاری گردید و بیهوش شد پس از آنکه به هوش آمد حضرت زینب سلام الله علیها به بالین او آمد و فرمود: ای هند برخیز و به خانه ات برو که می ترسم شوهرت یزید به تو آسیب برساند.

هند گفت: سوگند به خدا نمی روم تا برای اقا و مولایم اباعبدالله الحسین علیه السلام ماتم بگیرم و گریه کنم و تو و سایر بانوان هاشمی را به خانه ام بیاورم.

سپس هند برخاست و سرش را برهنه کرد و لباسش را پاره نمود و با پای برهنه نزد یزید که در مجلس عمومی خود بود آمد و فریاد زد: ای یزید ایا تو فرمان داده ای که سر مقدس حسین علیه السلام را در کنار دروازه شام روی نیزه قرار دهند و آویزان کنند.

یزید که بر سرش تاج رنگارنگ سلطنت بود و بر سریر سلطنتی تکیه داده بود تا همسرش را در آن حال دید برخاست و او را پوشانید و گفت:

آری برای پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله فریاد بزن و گریه کن خدا لعنت کند ابن زیاد را که درباره او عجه کرد و او را کشت خدا او را بکشد.

وقتی هند دید یزید او را پوشانید صدا زد:

وَیلَکَ یا یَزِیدُ اَخَذَتکَ الحَمِیَّهُ عَلیَّ فَلِمَ لا اَخَذَتکَ الحَمِیَّهُ عَلی بَناتِ فاطِمَهَ الزَّهراءِ هَتَکتَ سُتُورَهُنَّ، وَ اَبدَیتَ وُجُوهَهُنَّ، وَ اَنزَلتَهُنَّ فِی دارٍ خَرِبَهٍ

ای یزید! وای بر تو درباره من غیرت کردی و مرا پوشاندی پس چرا این غیرت را درباره دختران زهرای اطهر نکردی پوشش آنها را دریدی چهره هایشان را آشکار ساختی و آنان را درخرابه جا دادی...(1)

11-ذکر مصیبت حضرت رقیه سلام الله علیها

اشاره

در مورد شهادت دخترکی از امام حسین علیه السلام در خرابه شام مرحوم محدث قمی حاج شیخ عباس رحمه الله علیه چنین گوید:

کامل بهائی از کتاب حاویه نقل کرده است: زنان خاندان نبوت شهادت

1- معالی السبطین ج2 ص173-175 (مجلس 16)

پدران را از فرزندان خردسال پنهان می داشتند و میگفتند: پدرانتان به سفر رفته اند و (جریان) همچنین بود تا یزید آنان را به سرای خویش آورد حسین علیه السلام را دخترکی خردسال بود چهار ساله شبی از خواب برخاست سخت پریشان و گفت: پدرم کجاست؟ که من اکنون او را دیدم چون زنان این سخن را بنشیدند گریستند و شیون برخاست یزید بیدار شد و پرسید چه خبر است تفحص کردند و قضیه را باز گفتند یزید گفت: سر پدرش را نزد او ببرند سر مقدس حسین علیه السلام را نزد آن دخترک بردند پرسید: این چیست؟ گفتند: سر پدر تو است آن دختر ترسید و فریاد برآورد بیمار و رنجور شد و در آن چند روزجان به حق تسلیم کرد. (1)

سپس در کتاب نفس المهموم گوید: و این روایت در بعضی از کتب مفصله آمده است که بر آن سر شریف دستمال دیبقی افکندندو پیش آن دختر نهادند و روپوش از آن برداشتند و گفتند: این سر پدر تو است آن را از طشت برداشت و در دامن نهاد و میگفت: کیست که تو را به خونت خضاب کرد ای پدر؟ که رگ گلوی تو را برید ای پدر؟ که مرا بدین کوچکی یتیم کرد ای پدر؟ پس از تو به که امیدوار باشیم ای پدر؟ که این دختر یتیم را بزرگ کند ای پدر؟ و از این قبیل سخنان نقل کند تا گوید: دهان بر دهان شریف پدر نهاد و گریه سخت کرد چنانکه بیهوش افتاد اورا حرکت دادند از دنیا رفته بود و چون اهلبیت علیه السلام این بدیدند صدا به گریه بلند کردند و داغشان تازه شد و هر کس از اهل دمشق بر آن آگاه شد زن یا مرد گریان شدند.(2)

ماجرای حضرت رقیه سلام الله علیها بطور مشروح

امام حسین علیه السلام دخترک کوچکی داشت که او را بسیار دوست می داشت و او

1- منتهی الآمال ج1 ص316-نفس المهموم ص 260

2- ترجمه نفس المهموم ص 260

نیز پدر را بسیار دوست می داشت بعضی گفته اند نامش رقیه بود او سه ساله بودو همراه اسیران در شام به سر می برد و از فراق پدر شب و روز گریه می کرد به او می گفتند: پدرت به سفر رفته است شبی پدر را در خواب دید وقتی که از خواب بیدار شد بی تابی شدید کرد و گفت: پدرم را بیاورید نور چشمم را می خواهم.

اهلبیت علیه السلام هر چه او را نوازش دادند تا آرام شود آرام نگرفت و آنچنان با سوز می گریست که همه اهلبیت علیه السلام به گریه افتادند به صورتشان می زدند و خاک بر سر می ریختند و موهای خود را پریشان میکردند یزید صدای گریه آنها را شنید گفت : چه خبر است؟ جریان را به او گفتند گفت: سر پدرش را برای او ببرید و جلو او بگذارید تا آرام شود.

سر بریده امام حسین علیه السلام را در میان طبقی گذاشتند و روی آن را با حوله ای پوشاندند و نزد رقیه آوردند و در جلو او گذاشتند.

رقیه گفت: این چیست؟ من پدرم را می خواهم غذا نمی خواهم.

گفتند: پدر تو در همین جا است.

رقیه حوله را برداشت ناگهان سر بریده‌ای را دید گفت: این سر کیست؟ گفتند سر پدرت می باشد.

سر را برداشت و به سینه اش چسبانید و می گریست و چنین می گفت:

یا اَبَتاهُ ! مَن ذَا الَّذِی خَضَبَکَ بِدِمائِکَ؟

یا اَبَتاهُ ! مَن ذَا الَّذِی قَطَعَ وَرِیدَیکَ؟

یا اَبَتاهُ ! مَن ذَا الَّذِی اَیَتَمَنِی عَلی صِغَرِ سِنِّی؟

یا اَبَتاهُ ! مَن لِلَیتیمَهِ حَتّی تَکبُرَ...؟

یا اَبَتاهُ ! لَیتَنِی تَوَسَّدتُ التُّرابَ وَلا اَری شَیبَکَ مُخضَباً بِالدِّماءِ

یعنی: ای بابا جان ! چه کسی تو را به خونت رنگین کرد؟

باباجان ! چه کسی رگهای گردنت را برید؟

باباجان ! چه کسی مرا در کودکی یتیم کرد؟

بابجان ! دختر بی بابا به که پناه ببرد تا بزرگ شود؟

باباجان ! کاش نابینا بودم (و این منظره را نمی دیدم)

باباجان ! کاش خاک را بالش زیر سر قرار می دادم ولی محاسن تو را خضاب شده به خون نمی دیدم.(1)

بگفت ای سرور و سالار اسلام ***ز قتلت مرمرا روز است چون شام

پدر بعد از تو محنتها کشیدم***بیابانها و صحراها دویدم

همی گفتند مان در کوفه و شام ***که اینان خارجند از دین اسلام

مرا بعد از تو ای شاه یگانه***پرستاری نبود جز تازیانه

زکعب نیزه و از ضرب سیلی***تنم چون آسمان گشته است نیلی

تو برگو کی بریدت سر ز پیکر***مرا در خردسالی دربدر کرد؟

همی گفت و سر شاهش در آغوش***بناگه گشت از گفتار خاموش

پرید از این جهان و در جنان شد***در آغوش بتولش آشیان شد

از این غم شد به ال الله اطهار***دوباره کربلا از نو نمودار

وقتی او را حرکت دادند دریافتند که جان به جانان سپرده است

عمه بیا گمشده پیدا شده*** کنج خرابه شب یلدا شده

شام رقیه به سحر رسیده***باب رقیه ز سفر رسیده

پدر فدای رخ نورانیت***سنگ جفا که زد به پیشانیت

ای گل خوشبو ز درختت که چید؟*** تیغ که رگهای گلویت برید؟

بسکه دویدم عقب غافله***پای من از ره شده پر آبله

1- منتخب طریحی -مطابق نقل معالی السبطین ج2 ص170

یزید دستور داد پیکر پاک رقیه را غسل دادند و کفن نموده و به خاک سپردند.(1)

جودی خراسانی از زبان زینب سلام الله علیها خطاب به زن غسل دهنده می گوید:

بیا تو ای زن غساله از طریق وفا***به این صغیره بده غسل از برای خدا

مکن خیال که او ز اهل روم و تاتار است***که غسل دادن او بر تو سخت دشوار است

سرور سینه سلطان عالمین است این***رقیه دختر مظلومه حسین است این

مگو که از چه رخ همچو کهربا دارد*** که داغ تشنگی دشت کربلا دارد

مگو که زخم به پایش چرا برون ز شمار***که روی خار مغیلان دویده در شب تار

جراحتی که خود این طفل را به شانه بود*** ز ضرب کعب نی و چوب و تازیانه بود

مقدمات سفر اهلبیت علیه السلام از شام به مدینه

قبلا گفتیم خطبه های امام سجاد علیه السلام و حضرت زینب سلام الله علیها و جریانات دیگر باعث شد که مردم تغییر جهت دادند و یزید از ترس شورش مردم واغفال آنها اظهار پشیمانی می کرد و ابن زیاد را لعنت می نمود و او را به عنوان قاتل معرفی میکرد...

از سوی دیگر به اهلبیت علیه السلام اظهار محبت می کرد و حتی به آنها اجازه داد که

1- همان مدرک

در دمشق برای امام حسین علیه السلام و شهدای کربلا عزاداری کنند.

و بعد جریان به گونه ای شد که یزید مانند اهلبیت حسین علیه السلام را در شام خطرناک دانست و در بازگرداندن آنها به وطن خودشان مدینه شتاب نمود اینک به بقیه جریان توجه کنید:

یزید به امام سجاد علیه السلام گفت: اگر سه تقاضا از من کنی هر سه برآورده است و پس از مدتی به آن حضرت عرض کرد: سه جات خود را بگو تا طبق وعده ای که داده ام برآورم.

امام سجاد علیه السلام فرمود:

تقاضای اول من این است که : اجازه بدهی برای آخرین بار سر مقدس پدرم را زیارت کنم.

تقاضای دوم من این است که : آنچه از ما به یغما و غارت برده اند به ما بازگردانی

تقاضای سوم من این است که : اگر تصمیم کشتن مرا داری کسی را همراه این بانوان بفرست تا آنان را به حرم جدمان (مدینه) برساند.

یزید در مورد تقاضای اول گفت: هرگز روی پدرت را نخواهی دید

و درمورد تقاضای دوم گفت: آنچه از شما به غارت برده اند من قیمت چند برابر آن را می پردازم.

امام سجاد علیه السلام فرمود: من مال تو را نمی خواهم بلکه اموال به تاراج رفته خودمان را می خواهم زیرا در میان آنها پارچه دست بافت فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و روسری و گردنبند و پیراهن آن بانوی عظمی بود.

یزید دستور داد همه آن اموال غارت شده را به امام سجاد علیه السلام بازگرداندند و دویست دینار هم از مال خودش اضافه کرد امام سجاد علیه السلام آن دویست دینار را گرفت و بین فقراء تقسیم کرد.

اما در مورد تقاضای سوم تو را بخشیدم و زنان را جز تو کسی دیگر به مدینه باز نمیگرداند.(1)

طبق این روایت یزید از سه تقاضای پیش گفته دو تقاضا را برآورد و یکی را که زیارت سر مقدس امام حسین علیه السلام باشد رد کرد.

در مورد اینکه سر مقدس امام حسین علیه السلام در کجا دفن شده بسط بن جوزی در کتاب تذکره پنج قول ذکر کرده است:

1-در مدینه کنار قبر مادرش

2-در دمشق

3-در قاهره

4-کنار قبر امیرمومنان علی علیه السلام

5-در کربلا کنار قبر امام حسین علیه السلام

ولی از همه مشهورتر که علمای شیعه بر همین مبنا عمل کرده اند این است که سر آن حضرت توسط امام سجاد علیه السلام و همراهان به کربلا آورده شد و کنار قبر امام حسین بخاک سپرده شد.(2)

صاحب معالی السبطین می نویسد: از روایات ظاهر می شود که سرهای مطهر شهیدان همراه امام سجاد علیه السلام و همراهان بود و آنها را به کربلا آوردند و کنار بدنهایشان به خاک سپردند و از علامه مجلسی نقل می کند که گفت: مشهور بین علمای ما این است که: سر مقدس امام حسین علیه السلام با جسد شریفش در یکجا دفن شده و عمل علمای شیعه بر همین اساس استوار است.

و از تاریخ حبیب السیر نقل می کند که: یزید سرهای شهیدان را به امام سجاد علیه السلام تسلیم کرد و آن حضرت در بیستم ماه صفر (روز اربعین) آنها را در کربلا به بدنهای پاکشان ملحق نمود سپس اهلبیت علیه السلام از کربلا به سوی مدینه رهسپار شدند. (3)

1- ترجمه لهوف ص 194-ترجمه نفس المهموم ص268
2- ترجمه لهوف ص 195-نفس المهموم ص269
3- معالی السبطین ج 2ص190-191

روی این اصل می توان گفت: که هر سه پیشنهاد امام سجاد علیه السلام برآورده شده است.

هنگامی که خواستند اهلبیت علیه السلام رااز شام به سوی مدینه حرکت دهند اموال غارت شده اهلبیت علیه السلام را آوردند و به آنها تحویل دادند و سپس کجاوه های شترها را آراستند و سفره های ابریشمی گستردندو اموال بسیار در آن ریختند آنگاه یزید به ام کلثوم گفت:

خُذُوا هذِهِ الاَموالَ عوضَ ما اَصابَکُم

این اموال را به جای آن مصائبی که به شما رسید بگیرید.

یزید می خواست با همین حیله خون پاک شهیدان را لوث و بی ارزش نماید و با این دسیسه آبروی از دست رفته خود را به جای خود بازگرداند.

حضرت ام کلثوم علیه السلام که دختر علی علیه السلام بود و بیداری و هوشیاری و قاطعیت را از این خاندان آموخته بود به یزید رو کرد و گفت:

یا یَزِیدُ ما اَقَلَّ حَیائُکَ وَ اَصلَبَ وَجهُکَ تَقتُلُ اَخِی وَ اَهلِ بَیتِی وَ تُعطِینی عَوَضَهُم مالاً وَاللهِ لا کانَ ذلِکَ اَبَداً

ای یزید ! چقدر بی شرم و سخت روی هستی تو برادر و مردان خاندان مرا می کشی و بجای آن می خواهی با مال دنیا ما را دلخوش کنی سوگند به خدا که هرگز چنین امری نخواهد شد.

یزید جمعی از مردان را به سرپرستی نعمان بن بشیر که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرد امینی بود نگهبان اهلبیت علیه السلام نمودو به آنها سفارش اکید کرد که با کمال احترام اهلبیت علیه السلام را به مدینه بازگردانند نعمان بن بشیر را کمال امانت داری و احترام اهلبیت علیه السلام را از شام به سوی مدینه حرکت داد. (1)

1- نفس المهموم ص 268-معالی السبطین ج2ص189

بیاد حضرت رقیه

بعضی گفته اند: هنگام بیرون آمدن از شام زینب سلام الله علیها و همراهان بیاد رقیه افتادند زینب سلام الله علیها به زنهای شام که به بدرقه آنها آمده بودند فرمود: ما از میان شما می رویم ولی یک دختر خردسال را در میان شما گذاشتیم او در این شهر غریب است کنار قبر او بروید و او را فراموش نکنید.

زینب علیه السلام و همراهان تا دیوارهای شام دیده می شد بیاد رقیه اشک می ریختند آن دخترک ستمدیده که هنگام آمدن به شام بلبل اهلبیت علیه السلام بود و همواره سراغ بابا را می گرفت ولی اکنون خاموش شده و در میان کاروان نیست:

از دست من گرفته خرابه رقیه را***من بی رقیه سوی عزیزان نمی روم

دارم خجارت از پدر تاجدار او ***بی طوطی عزیز غزلخان نمی روم

همره نباشدم من دلخون رقیه را***بی همسفر رقیه گریان نمی روم

جان داد در خرابه ز بس ریخت اشگ غم***با دست خالی سوی شهیدان نمی روم

با دل پر خون و چشم اشکبار ای اهل شام***می روم امروز از شهر شما ای اهل شام

بی وفائی شما بس آنکه از قتل حسین ***دست و پا رنگین نمودید از حنا ای اهل شام

فرق ما مجروح شد اندر لب بازارها***بس زدید از کین به ما سنگ جفا ای اهل شام

ز آتش غم سوخت در جنت روان مصطفی***ریختید آتش ز بس بر فرق ما ای اهل شام

می روم اکنون به چشم اشکبار اما بود*** یک وصیت آورید او را بجا ای اهل شام

بر سر قبر رقیه کو در اینجا شد غریب***گاه بگذارید شمعی از وفا ای اهل شام

آری کاروان حسینی با صدها رنج و اندوه و صدها خاطرات ناگوار و غمبار از شام بیرون آمدند و به سوی مدینه رهسپار شدندو در حالی که بار سنگین مصائب کمرشان را خم کرده بود به راه ادامه دادند.

اهلبیت علیه السلام کنار قبور شهیدان کربلا

کاروان همچنان به قصد مدینه حرکت می کرد وقتی به دوراهی رسیدند یک راه به طرف کربلا و راه دیگر به طرف مدینه می رفت به راهنما گفتند: ما را از راه کربلا عبور بده (تا پس از زیارت قبور شهیدان از آنجا به سوی مدینه برویم)(1)

بعضی نوشته اند: وقتی که کاروان به دوراهی رسید سکینه در محمل خود به خواب رفته بود نسیم تربت حسینی به مشامش رسید چشم گشود و عمه اش زینب سلام الله علیها را دید به او سخنانی فرمود که مضمون آن در شعر جودی خراسانی چنین آمده است:

1- ترجمه لهوف ص196

شمیم جان فزای کوی بابم***مرا اندر مشام جان بر آمد

گمانم کربلا شد عمه نزدیک***که بوی مشک ناب و عنبر آمد

بگوشم عمه از گهواره گور***در این صحرا صدای اصغر آمد

مهار ناقه را یکدم نگهدار***که استقبال لیلا اکبر آمد

مران ای ساربان یکدم که داماد***سر راه عروس مضطر آمد

حسین را ای صبا بر گو که از شام***بکویت زینب غم پرور آمد(1)

هنگامی که اهلبیت علیه السلام وارد کربلا شدند به سوی قتلگاه حرکت کردند دیدند جابر بن عبدالله انصاری و جمعی از بنی هاشم و گروهی از ال رسول صلی الله علیه و آله برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام آمده اند پس همه آنها در آن سرزمین به گردهم آمدند و به گریه و ناله و عزاداری پرداختند و زنانی که در آن نواحی بودند جمع شدند و چند روز (و به قولی سه روز) به همین منوال گذشت. (2)

درکتاب الدمعه الساکبه آمده: حضرت زینب سلام الله علیها از شدت مصیبت گریبان خود را پاره کرد و با صدای جانکاه که دلها را جریحه دار می کرد می فرمود:

وا اَخاهُ ! وا حُسَیناهُ ! وا حَبیِبَ رَسُولِ اللهِ وا اِبنُ مَکَّهُ وَ مِنی وا اِبنُ فاطِمَهَ الزَّهراء وا اِبن عَلیُّ المُرتَضی:

ای وای برادرم حسین جان ای وای ای محبوب دل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ای فرزند مکه و منی آه و وای ای پسر فاطمه زهرا سلام الله علیها و پسر علی مرتضی علیه السلام

گفت و گفت تا کنار قبر بیهوش به زمین افتاد.

1- تذکره الشهداء ص 438

2- ترجمه لهوف ص 196

زنها اجتماع کردند آب به صورت زینب پاشیدند تا به هوش آمد.

یکی از این بانوان که بر اثر شدت اندوه وگریه غش کرد فاطمه بنت الحسین (همسر حسن مثنی) بود.

و رباب همسر باوفای امام حسین علیه السلام بنابر قولی یکسال در کنار قبر امام حسین علیه السلام ماند و همواره شب و روز برای مصائب آن حضرت گریه می کرد حتی زیر سایه نمی رفت بلکه در برابر تابش آفتاب می نشست و گریه می کردو می گفت: شوهرم را در برابر تابش خورشید کشتند. (1)

در مقتل ابومخنف آمده: هنگامی که اهلبیت علیه السلام وارد کربلا شدند داغهایشان تازه شد و گریبانها را چاک زدند و موها را پریشان نمودند و غمهای پوشیده را آشکار نمودند و چند روز کنار قبرها به عزاداری پرداختند. (2)

گوئیا چنین مرثیه می خواندند:

فَقَدنا هیهُنا قَمَراً مُضِیئاً***بِنُورِ هُداهُ یُهدَی التّائهِینا

فَقَدنا هیهُنا رُوحاً وَ رَوحاً***وَ رَیحاناً وَ زَیتُوناً وَ طِینا

هُنا ذُبِحَ الحُسَینُ بِسَیفِ شِمرٍ***هُنا قَد تَرَّبُوا مِنهُ الجَبِینا

هُنا العَبّاسُ فی یَومٍ عَبُوسٍ***حِیالَ الماءِ قَد اَمسی رَهِیناً

هُنا ذَبَحوا الرَّضِیعَ بِسَهم حِقدٍ***فَما رَحِمُوا الصِّغارَ المُرضَعِینا

هُنا صَبغَت نَواصِیناً دِماءٌ***بِذِبحِ بَنیِ اَمِیرِ المُومِنینا

هُنا شالَت رُووسَ بَنِی عَلِیٍّ***رُووُسَ بَنِی عَقِیلِ العاقِلِینا

هُنا مَزَقُوا الخِیامَ وَ حَرَّقُوها***وَ قُسِّمَ فَیئُنا فِی الخائِنِینا

هُنا قَد طَیَّرَت اَسیافُ جَورٍ***اَکُفَّ القانِتِینَ المُنفِقِینا

یعنی: همین جا بود که ما ماه درخشنده (امام حسین علیه السلام)را از دست

1- معالی السبطین ج2 ص197-198-ترجمه نفس المهموم ص 274
2- مقتل الحسین ابومخنف ص 201

دادیم که گمراهان با نور وجود او هدایت می شوند و تاریکی ها روشن می گردند.

در همین جا بود که: ما جان و نسیم دل انگیز خود را از دست دادیم او که برگ سبز خوشبو و (معنی) زیتون و انجیر (در قرآن) بود.

در همین جا سر حسین علیه السلام با شمشیر شمر بریده شد در همین جا بود که پیشانی او را بر خاک زمین نهادند.

همین جا بود که: حضرت عباس علیه السلام در روز سخت (عاشورا) کنار فرات نگه داشته شد و نگذاشتند زنده به خیمه ها بازگردد.

همین جا بود که : با تیر کینه سر (علی اصغر) شیرخوار را بریدندو به کودکان شیرخوار رحم نکردند.

همین جا بود که : با خون فرزندان امیرمومنان علی علیه السلام فرق سر ما را به خون رنگین کردند.

همین جا بود که: سرهای بریده فرزندان علی علیه السلام و فرزندان عقیل را بر بالای نیزه ها کردند.

همین جا بود که : خیمه ها را دریدند و آتش زدند و اموال ما را بین خائنان تقسیم نمودند.

همین جا بود که شمشیرهای ظلم و ستم دستهائی را جدا کرد (و به سوی بهشت به پرواز درآورد) که آن دستها در برابر خدا خاضع بودند و به مستمندان کمک وانفاق می نمودند.(1)

فریاد که بی مونس و غم خوار بماندیم***رفتند عزیزان و زغم زار بماندیم

1- تذکره الشهداء ص 439-معالی السبطین ج2 ص199

ص:502

آزاد شدند از غم این دامگه و ما***در مهلکه فتنه گرفتار بماندیم

در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند*** افسوس که در حسرت دیدار بماندیم

جودی خراسانی از زبان حضرت زینب گوید:

پس از تو جان برادر چه رنجها که کشیدم***چو شهرها که نگشتم چو کوچه ها که ندیدم

به سخت جانی خود این قدر نبود گمانم***که بی تو زنده به دشت بلا به شام رسیدم

چو ماه چارده دیدم سر تو را به سر نی***هلال و ارزبار مصیبت تو خمیدم

زدم به چوبه محمل سر آن زمان که سر نی***به نوک نیزه خولی سر چو ماه تو دیدم

ز تازیانه وکعب سنان و نیزه دشمن***دگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم

میان کوچه و بازار شام پای برهنه***سر از خجالت نامحرمان به جیب کشیدم

شدم چو وارد بزم یزید بازوی بسته***هزار مرتبه مرگ خود از خدا طلبید

هنوز بر کف پایم نشان آبله پیداست***به راه شام ز بس از جفا پیاده دویدم

ولی به این همه غم شاد از آنم ای شه خوبان***که نقد جان به جان دادم و غم تو خریدم

اربعین و ماجرای زیارت جابر و عطیه

اشاره

برای روشن شدن جریان اربعین و زیارت جابر بن عبدالله انصاری و عطیه عوفی به امور زیر توجه کنید:

1-جابر و عطیه کنار قبر امام حسین علیه السلام

عطیه عوفی می گوید: من با جابر بن عبدالله انصاری به زیارت قبر امام حسین علیه السلام رفتیم وقتی که به کربلا رسیدیم جابر کنار آب فرات رفت و غسل کد قطیفه ای به کمر بست و قطیفه دیگری هم بر دوش افکند سپس کیسه ای را که همراهش بود گشود و از آن آرد سعد (ریشه گیاه خوشبوی کوفی) در آورد و به تن خود پاشید و سپس به طرف مرقد مطهر حرکت کرد و در حالی که مشغول ذکر خدا بود قدم برمیداشت تا نزدیک قبور رسید به من گفت مرا به قبر حسین علیه السلام برسان تا دستم به قبر برسد (با توجه به اینکه جابر در این هنگام نابینا و پیر حدود 75 ساله بود)

دستش راگرفتم هنگامی که دستش به قبر رسید از شدت اندوه بیهوش شد و به روی قبر افتاد من آب به روی او پاشیدم تا به هوش آمدو سه بار گفت:

یا حُسَینُ یا حُسَینُ یا حُسَینُ

سپس گفت:

اَحَبِیبٌ لا یُجِیبُ حَبِیبَهُ

آیا دوست جواب دوستش را نمی دهد؟

بعد گفت: چگونه جواب دهی که خون از رگهای گلویت بر سینه و شانه است فرو ریخته و میان سر و بدنت جدائی افتاده است؟ !

منظور جابر از این سخن ذکر مصیبت بود وگرنه او به مقام امامت معرفت داشت چنانکه کلمات زیارت جابر بیانگر این مطلب است.

آنگاه گفت: من گواهی می دهم که تو فرزند بهترین پیامبران و سرور مومنان و مقتدای پرهیزکاران و زاده هادیان و رهبران پنجمین نفر از اصحاب کساء و فرزند سیده زنان هستی چرا چنین نباشی که دست سید مرسلین (رسول خدا) تو را پرورانید و در دامن پاک برخاستی و از پستان ایمان شیر خوردی و با اسلام از شیر باز گرفته شدی و پاک زیستی و پاک مردی.

ولی قلب مومنان از فراق تو سوخت و آنها شک ندارند که تو زنده ای و سلام و خشنودی خدا بر تو باد (و سپس کلمات زیارت را تا آخر خواند)

و بعد گفت: سوگند به خدا ما با شما شریک بودیم در آنچه که شما در آن وارد شدید.

عطیه می گوید: ازجابر پرسیدم: ما چگونه در اجر شهیدان شریک هستیم با اینکه نه جهاد کردیم و نه بدنمان مجروح شد؟

جابر در پاسخ گفت: از حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود: هر کس عمل قومی را دوست بدارد در آن عمل با آن قوم شریک می باشد سوگند به خدا نیت من و اصحاب من همان است که نیت امام حسین علیه السلام و اصحابش بود.

توضیح اینکه: جابر بر اثر پیری و نابینائی از شرکت در جنگ معذور بود ولی نهضت امام حسین علیه السلام را قبول داشت و نیت و هدفش در راستای قیام آنحضرت بود و چنین نیتی در صورت عذر از شرکت عملی انسان را

در مرحله ای از پاداش شهید قرار می دهد و از این مطلب به عنوان شرکت در هدف یاد می شود

چنانکه این مطلب در خطبه 12 نهج البلاغه آمده است.

عطیه می گوید: پس از زیارت جابر گفت: مرا به خانه (کوفه) ببر به سوی کوفه حرکت کردیم در مسیر راه فرمود: ای عطیه به تو وصیتی کنم که گمان ندارم بار دیگر بتوانم باتو ملاقات کنم (زیرا جابر در مدینه سکونت داشت و عطیه در کوفه بود) ای عطیه! دوستان محمد صلی الله علیه و آله را دوست بدار که سزاوار دوستیند و دشمنان او را دشمن بدار که سزاوار دشمنیند گرچه روزه بسیار بگیرند با دوستان این خاندان مهربان باش که اگر یک پای آنها به بسیاری گناه بلغزد پای دیگرشان به محبت خاندان نبوت استوار گردد و عاقبت کار دوستان بهشت و عاقبت کار دشمنان دوزخ است. (1)

در بعضی از تواریخ جریان زیارت جابر و عطیه از قبر امام حسین علیه السلام چنین آمده است:

عطیه گفت: وقتی که جابر را کنار قبر امام حسین علیه السلام آوردم دستش به قبر رسید از شدت گریه و اندوه بی هوش شد آب به صورتش پاشیدم به هوش آمد و سه بار فریاد زد:

یا حُسَینُ، یا حُسَینُ، یا حُسَینُ

سپس با کمال خضوع به خواندن زیارت پرداخت

آنگاه نگاه کردم دیدم از جانب جاده شام یک سیاهی پیدا است جریان را به جابر گفتم جابر به غلامش گفت: به طرف آن سیاهی برو ببین اگر افرادی که می آیند از سیاه عمر سعد هستند به من خبر بده خود را پنهان کنیم و از ناحیه آنها به ما گزندی نرسد و اگر امام سجاد علیه السلام و اهلبیت علیه السلام هستند به مژدگانی این خبر

1- نفس المهموم ص322-منتهی الآمال ج1ص321

تو را در راه خدا آزاد میکنم (از اینجا روشن می شود که جابر همراه دو نفر بوده یکی عطیه و دیگری غلامش)

غلام با شتاب به سوی آن سیاهی رفت وقتی که به آن رسید کاروان اهلبیت علیه السلام را دید و با شتاب نزد جابر آمد و مژده ورود اهلبیت علیه السلام را به او داد.

جابر با سر و پای برهنه به استقبال اهلبیت علیه السلام شتافت وقتی که به هم رسیدند داغها تازه شد و گریه کردند امام سجاد علیه السلام به جابر فرمود:

یا جابِرُ هیهُنا وَاَللهِ قُتِلَت رِجالُنا وَ ذُبِحَت اَطفالُنا وَ سُبِیَت نِسائُنا وَ حُرِّقَت خِیامُنا

ای جابر! سوگند به خدا در همین جا مردان ما کشته شدند و نوجوانان ما سر بریده شدند و زنان ما به اسارت برده شدند و خیمه های ما به آتش کشیده شد. (1)

2-جابر و عطیه کیست؟

جابر حدود پانزده سال قبل از هجرت در مدینه از طایفه خزرج به دنیا آمد و پدرش عبدالله بن حرام در جنگ احد به شهادت رسید.

جابر و پدرش از پیشگامان به اسلام بودند و قبل از ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه به اسلام گرویده بودند.

جابر همواره با پیامبر صلی الله علیه و آله بود و در نوزده جنگ از جنگهای اسلامی عصر پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت نمود و در جنگ بدر نیز شرکت داشت. (2)

پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره با امام علی علیه السلام و اهلبیت نبوت بود به گونه ای که گویا زندگی او بازندگی اهلبیت علیه السلام گره خورده بود.

او مبلغ و محدث راستین اسلام و تشیع بود و در این راستا کوششهای فراوان

1- بشاره المصطفی، طبق نقل اعیان الشیعه طبع ارشاد ج4ص47
2- بهجه الآمال ج2ص485

نمود او نخستین زائر کوی حسین علیه السلام بود و حجاج بن یوسف ثقفی خونخاور بنی امیه بدن او را به جرم دوستی علی و آل علی علیه السلام داغ کرد.

او 94 یا 95 یا 96 سال عمر کرد و سرانجام بسال 74یا77 یا78 ه.ق در مدینه از دنیا رفت قبر شریفش در مدینه در قبرستان بقیع است.(1)

علامه مامقانی پس از تحقیقات گوید: بعید نیست که جابر وقت شهادت امام باقر علیه السلام که در سال 116یا 117 ه.ق واقع شد را درک کرده باشد. (2)

عطیه عوفی از شاگردان برجسته جابر از قبیله همدان است که از تابعین و محدثین بزرگ بود وی در عصر خلافت امام علی علیه السلام در کوفه متولد شد پدرش سعد بن جناده نام داشت عطیه از دانشمندان و دوستان استوار اهلبیت علیه السلام بود در این راستا مدتی به ایران آمد و حاکم فارس به دستور حجاج بن یوسف ثقفی او را به جرم تشیع و تبلیغ از این مذهب دستگیر کرد و چهارصد شلاق به او زد و موی سر او را تراشید.

عطیه از مفسران بزرگ قرآن و ناشران فائل علی علیه السلام بود و در این راستا کوششهای فراوان نمودم.(3)

او روایات متعددی از جابر و دیگران نقل کرده است همراهی او با جابر در زیارت مرقد مطهر امام حسین علیه السلام نیز بیانگر اخلاص و شهامت او در این راستا است با توجه به اینکه در این ایام میزبان جابر در کوفه بود. (4)

1- اسدالغابه ج1 ص256-ریحانه الادب ج1ص114-الغدیر ج1ص21
2- تنقیح المقال ج2 ص200-قاموس الرجال ج5 ص199
3- سفینه البحار ج2ص205-طبقات ج6ص212
4- شرح مبسوط زندگی جابر و عطیه را در کتاب جابر بن عبدالله پاسدار حکومت صالحان تالیف نگارنده بخوانید.

3-وقت زیارت جابر از مرد امام حسین علیه السلام

از بررسی تاریخ و روایات و گفتار علماء درمورد روز و سال و ماه زیارت جابر از مرقد امام حسین علیه السلام پنج قول بدست می آید:

1-امام سجاد علیه السلام و همراهان در روز اربعین (20 صفر سال 61ه.ق) از شام به کربلا آمده اند و در همان روزجابر و همراهانش را کنار قبر امام حسین علیه السلام ملاقات نموده اند.

2-در اربعین دوم همان سال این اتفاق رخ داده است.

3-در اربعین سال بعد (سال 62) این اتفاق رخ داده است.

4-جابر و همراهان در اربعین اول (20 صفر سال61ه.ق) به زیارت قبر امام حسین علیه السلام توفیق یافته اند ولی ملاقات اهلبیت علیه السلام با جابر در روزهای بعد در همان ایام که جابر مکرر به زیارت می آمده رخ داده است.

5-اهلبیت علیه السلام بعد از خروج ازکوفه د رمسیر خود به شام نخست به کربلا آمده که مصادف با اربعین اول بوده و در همان روز با جابر و همراهان ملاقات کرده اند سپس به شام رفته اند.

به نظر می رسد قول چهارم و پنجم صحیحتر و مناسبتر باشد.

4-پاداش زیارت مرقد امام حسین علیه السلام

در اینجا ذکر این نکته نیز شایسته است که در مورد پاداش بسیار زیارت قبر منور امام حسین علیه السلام روایات بسیاری به ما رسیده است حتی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سفارش بسیار به آن کرده است.(1)

جالب اینکه جابر به عنوان نخستین زائر کوی

1- روایات این موضوع در کتاب وسائل الشیعه ج10ص 347تا355 آمده است.

حسین علیه السلام به این سفارش عمل کرده و موسس این سنت عظیم در شرایط سخت بوده است و در بالای ضریح مقدسی که هم اکنون روی مرقد شریف امام حسین علیه السلام قرار گرفته با اب طلای خالص پس از آیه نور این حدیث نبوی نگاشته شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

یا جابِرُ زُر قَبرَ الحُسَینِ فَاِنَّ زِیارَتَهُ تَعدِلُ مِاَهَ حَجَّه، وَ اِنَّ قَبرَ الحُسَینِ تُرعَهٌ مِن تُرَعِ الجَنَّهِ... وَ اِنَّ کَربَلا اَرضُ الجَنَّهِ

ای جابر قبر حسین علیه السلام را زیارت کن چرا که پاداش زیارت قبر حسین علیه السلام معادل پاداش صدحج (مستحبی) است و قطعا قبر حسین علیه السلام گلزاری (یا دری) از گلزارها (یا درها)ی بهشت است و سرزمین کربلا سرزمین بهشت می باشد.(1)

5-ذکر مصیبت وداع با قبرهای شهیدان

اشاره

در ماجرای حسینیان هنگام خروج از مدینه به سوی کربلا و کوفه و شام و سپس بازگشت به مدینه چهار وداع بود که هر کدام به نحوی جانسوز و دلخراش بود:

1-وداع امام حسین علیه السلام و یارانش از قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و قبر زهرای اطهر سلام الله علیها و از مدینه حرم رسول خدا صلی الله علیه و اله وداعی که سروران و جوانان بنی هاشم به سفر شهادت می رفتند و دیگر به مدینه باز نمی گشتند همانگونه که این وداع برای خود آن سروران و جوانان جانسوز بود شاید برای اهل مدینه بلکه در و دیوار مدینه جانسوزتر بود.

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران***کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

1- کتاب شهر حسین علیه السلام ص 472

2-وداع امام حسین علیه السلام در روز عاشورا با خواهران و دختران و بازماندگان شهیدان که برای هر دو طرف جانسوز بود و براستی که سخت بودو زمین و زمان سوختندو گریستند.

3-وداع بانوان حرم وکودکان در روز یازدهم محرم با بدنهای پاره پاره و بی سر آنهم در آغاز سفر اسارت که سختی آن قابل تحریر و توصیف نیست.

4-وداع زینب و امام سجاد علیه السلام و همراهان آن هنگام که در اربعین به کربلا آمدندو پس از سه روز عزاداری خواستند با قبور شهداء وداع کنند و به سوی مدینه رهسپار شوند.

این وداع نیز سخت بود بخصوص از این جهت که جمعی بانوان شوهر از دست داده و کودکان بی پدر با بار سنگین مصیبت همسفران خود را در کربلا گذاشتند و بدون آنها به مدینه می رفتند براستی با چه روئی و چه زبانی بی حسین علیه السلام و بی عباس، بی اکبر و ... به مدینه بازگردند؟ !

از سفر هر که رود سوی وطن دلشاد است***غیر از این قافله کز دیده روان خون دل است

ساربانا تو مران اشتر ما بیوه زنان*** که زن بی سر و سامان ز مردم خجل است

ز جز ناقه مکن این ره نتوان پیمودن*** ز اشگ ما غمزدگان تا قدم ناقه گل است

گلشن ما چ و خزان گشت و گلش شد پامال***اشک ما بر رخ و دل تا صف محشر کسل است (1)

1- اشعار از منهاج الدموع ص 408

مرثیه حضرت سکینه علیه السلام

امام سجاد علیه السلام فرمود: وسائل سفر را بردارند و از کربلا به سوی مدینه حرکت نمایند شترها و محمل ها آماده شد در این هنگام سکینه علیه السلام گریه کرد و بانوان را به وداع با قبر شریف پدر طلبید بانوان در اطراف قبر حلقه زدند سکینه قبر پدر را به بغل گرفت.

وَ بَکَت بُکاءً شَدِیداً، وَ حَنَّت وَ اَنَّت وَ اَنشَاَت تَقولُ

سکینه سلام الله علیها گریه سختی کرد و شیون و ناله نمود و چنین مرثیه خواند:

اَلا یا کَربَلا نُودِعُکَ جِسماً***بِلا کَفَنٍ وَلاغُسلٍ دَفِیناً

اَلا یا کَربَلا نُودِعُکَ رُوحاً*** لِاَحمَدِ والوَصِیِّ مَعَ الاَمینا

هان ای کربلا! با تو در مورد پیکری وداع می کنیم که بدون غسل و کفن در این مکان دفن شد.

هان ای کربلا! ما همراه امینمان (حضرت سجاد علیه السلام) با تو وداع می کنیم در مورد حسینی که او روح پیامبر صلی الله علیه و آله و روح وصلی پیامبر (حضرت علی علیه السلام)بود. (1)

از بعضی از روایات استفاده می شود پس از سه روز اقامت در کربلا امام سجاد علیه السلام دید چاره ای جز رفتن به سوی مدینه نیست زیرا عمه ها و کودکان و بانوان دیگر را می دید شب و روز گریه می کنندو از کنار قبری به کنار قبر دیگر می روند و چنین وضعی قابل تحمل نیست. (2)

1- معالی السبطین ج2 ص198
2- مقتل الحسین مقرم ص 470

ص:512

ذکر مصائب ورود اهلبیت علیه السلام به مدینه

اشاره

مصائب ورود اهلبیت حسین علیه السلام به مدینه نیز متعدد است در اینجا به فرازهائی از آن اشاره میشود:

1-مرثیه ام کلثوم علیه السلام

کاروانیان به سوی مدینه حرکت می کردند هر چه به مدینه نزدیکتر می شدند بجای آنکه خوشحال شوند ناراحتتر می شدند چرا که هنگام خروج همراه امام حسین علیه السلام و بستگان و یاران بودند ولی اکنون از مردانشان جز امام سجاد علیه السلام کسی باقی نمانده است.

هنگامی که حضرت ام کلثوم علیه السلام دیوارهای مدینه را دید گریه می کرد و چنین مرثیه می خواند:

مَدینَهُ جَدِّنا لا تَقبَلِینا***فَبِالحَسَراتِ وَ الاَحزانِ جِئنا

اَلا فَاخبِر رَسُولَ اللهِ عَنّا***بِاَنّا قَدفُجِعنا فِی اَبِینا

خَرَجنا مِنکِ بِالاَهلِین جَمعاً***رَجَعنا لارِجالَ وَلا بَنینا

اَلا یا جَدَّنا قَتَلُوا حُسَیناً***وَلَم یَرعَوا جِنابَ اللهِ فِینا

اَلا یا جَدَّنا بَلَغَت عِدانا*** مُناها وَ اَشتَفَی الاَعداءُ فِینا

لَقَد هَتَکُوا النِّساءُ وَ حَمَّلُوها*** عَلی الاَقتابِ قَهراً اَجمَعِینا

ای مدینه جدما! ما را نپذیر چرا که ما با حسرتها و رنجها و اندوه ها به سوی تو آمدیم

ای مدینه! از جانب ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر بده که ما در مصیبت فقدان پدرمان دردمند و اندوهبار شدیم.

ای مدینه! هنگامی که از میان تو بیرون رفتیم بستگانمان همراه ما بودند ولی اکنون که به سوی تو بازگشته ایم مردان و پسران ما همراهمان نیستند.

هان ای جد بزرگوار ما! حسین علیه السلام را کشتند و به حضور و قرب خدا در مورد ما توجه نکردند.

هان ای جد بزرگوار! دشمنان ما به آرزوهای خود رسیدند و دلشان با دیدن مصائب ما شاد گردید.

آنها حریم باناوان ما را رعایت نکردند و همه آنان را به اجبار بر جحاز بی روپوش شترها سوار نمودند. (1)

2-پیام و گزارش بشیر به مردم مدینه

اشاره

هنگامی که امام سجاد علیه السلام با همراهان به نزدیک مدینه رسیدند امام سجاد علیه السلام فرود آمد و با رها را باز کرد و خیمه ای برپا ساخت و زنان و را پیاده نمود و به بشیر بن جذلم (یا بشر بن جذلم) فرمود: خدا پدرت را رحمت کند او شاعر بود آیا تو هم شعر می دانی؟

بشیر عرض کرد: آری ای پسر رسول خدا من هم شاعرم.

حضرت به او فرمود: جلوتر برو و وارد شهر مدینه شو و جریان شهادت

1- این اشعار حدود چهل شعر است که در اینجا به اشعار فوق اکتفا شد- ترجمه نفس المهموم ص 275-معالی السبطین ج2 ص207-208-ناسخ

التواریخ امام حسین علیه السلام طبع رحلی ص 353

اباعبدالله الحسین علیه السلام را اعلام کن.

بشیر گفت: سوار بر اسبم شدم و به سوی مدینه تا ختم هنگامی که به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم صدا به گریه بلند کردم و شعری به این مضمون سرودم و خواندم. (1)

یا اَهلَ یَثرِبَ لا مَقامَ لَکُم بِها*** قُتِلَ الحُسَینُ فَادمُعِی مِدرارُ

اَلجِسمُ مِنهُ بِکَربَلاءِ مُضَرَّجُ***وَالرَّاسُ مِنهُ عَلی القَناهِ یُدارُ

ای مردم مدینه ! دیگر مدینه جای سکونت نیست و رخت از این دیار بربندید زیرا حسین علیه السلام کشته شد از این رو سیلاب اشک از چشم من روان است جسد شریفش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مقدسش را بر سر نیزه ها در شهرها می گردانند.

سپس فریاد زدم: ای مردم ! اکنون علی بن الحسین علیه السلام با عمه ها و خواهرها به نزدیک شما رسیده اند و در پشت مدینه فرود آمدهاند و من پیام رسان او هستم آمده ام تا محل اقامت آنها را به شما نشان دهم.

وقتی که بشیر این اعلام را کرد همه مردم مدینه از کوچک و بزرگ و زن و مرد از مدینه بیرون آمده و به استقبال اهلبیت علیه السلام شتافتند بشیر گوید: هیچ زن با حجاب و پرده نشینی نماند مگر اینکه از پشت پرده بیرون آمد موها را پریشان کرده و صورت را می خراشیدند و لطمه می زدند و فریاد می زدند:

واوَیلا ! واثُبُوراً

و نیز فریاد وا محمداه واحسیناه از هر سو بلند بود.

فَلَم اَرَباکِیاً اَکثَرُ مِن ذلِکَ الیَومِ وَ لا یَوماً اَمَرًَ عَلی المُسلِمینَ مِنهُ

من هیچ روزی را در تمام عمرم به یاد ندارم که بیشتر از آن روز مسلمین گریه کنند و روزی تلخترر از آن روز برای مسلمین سراغ ندارم.

1- طبق بعضی از روایات بشیر وقتی که وارد مدینه شد با هیچ کس سخن نگفت تا به مسجد رسید و در مسجد اشعار فوق را خواند.

کنیزی نزد من آمد و اشعاری جانسوز خواند و به من گفت: داغ ما را در مورد امام حسین علیه السلام تازه کردی و زخمهای ما را خراشیدی تو کیستی؟ گفتم: من بشیر بن جذلم هستم مولایم علی بن الحسین علیه السلام مرا به سوی شما فرستاده است و او با اهلبیت علیه السلام خود در فلان مکان است.

بشیر گفت: به گونه ای مردم با شتاب به سوی امام سجاد علیه السلام روانه شدند که من در مدینه تنها ماندم به اسبم رکاب زدم و به سوی آنان بازگشتم دیدم مردم همه جاده ها و پیادرو ها را گرفته اند از اسب پیاده شدم و از روی دوش مردم خود را به در خیمه ای که امام سجاد علیه السلام در میانش بود رساندم. (1)

صدا در سینه ها ساکت که اینک یار می آید***ز راه شام و کوفه عابد بیمار می آید

غبار راه بس بنشسته بر رخسار چون ماهش***به چشم آئینه ایزد نمائی تار می اید

الا ای دردمندان مدینه باد و صد حسرت*** طبیب دردمندان با دل تبدار می آید

الا ای بانوان اهل یثرب پیشواز آئید*** که زینب بی برادر با دل غمبار می آید

بیا ام البنین با دیده گریان تماشا کن*** که اردوی حسینی بی سپه سالار می اید

ملاقات ام البنین با زینب سلام الله علیها

نقل شده: وقتی که اهلبیت علیه السلام وارد مدینه شدند ام البنین علیه السلام کنار قبر

1- ترجمه لهوف ص 197-200-نفس المهموم ص272-ناسخ التواریخ امام حسین علیه السلام طبع رحلی ص355

پیامبر صلی الله علیه و آله با زینب کبری علیه السلام ملاقات کردو گفت: ای دختر امیرمومنان علیه السلام از پسرانم چه خبر؟

زینب سلام الله علیها فرمود: همه کشته شدند.

ام البنین عرض کرد: جان همه به فدای حسین علیه السلام بگو از حسین علیه السلام چه خبر؟

زینب سلام الله علیها فرمود: حسین علیه السلام را با لب تشنه کشتند.

ام البنین علیه السلام تا این سخن را شنید دو دستهای خود را بلند کرد و بر سرش زد و با صدای بلند و گریان می گفت:

واحُسَیناهُ ! (ای وای حسین جانم)

زینب سلام الله علیها فرمود: ای ام البنین ! از پسرت عباس یک یادگاری آورده ام ام البنین گفت: آن یادگار چیست؟

زینب سلام الله علیها سپر پرخون عباس را از زیر چادر بیرون آورد ام البنین علیه السلام تا آن را دید آنچنان دلش سوخت که نتوانست تحمل کند بیهوش به زمین افتاد. (1)

3-خطبه امام سجاد علیه السلام برای مردم مدینه

مردم مدینه که یکپار چه ضجه و گریه شده بودند در نزدیک خیمه امام سجاد علیه السلام اجتماع نمودند همه منتظر بودند تا امام سجاد علیه السلام را بنگرند فریاد گریه و ناله فضای بیابان را پر کرده بود ناگاه امام سجاد علیه السلام در حالی که دستمالی در دستش بود و اشک چشمش را پاک می کرد از خیمه بیرون آمد و پشت سرش غلامش بیرون آمد و کرسی (چهار پایه) در دست داشت و به زمین نهاد و امام سجاد علیه السلام روی آن نشست و اشاره به مردم کرد و فرمود: خاموش باشید.

سر و صداها فرو نشست و همه ساکت شدند.

1- تذکره الشهدا ملا حبیب الله کاشانی ص 443

امام بعد از حمد و ثنا مطالبی فرمود که در اینجا به ذکر چند فراز از آن می پردازیم:

ای مردم! خداوند متعال ما را به مصائب و رنجهای عظیم آزمود و رخنه بزرگ در اسلام پدید آمد.

اباعبدالله الحسین علیه السلام کشته شد و زنان و فرزندان او اسیر گشتند و سر مقدس او را بر سر نیزه در شهرها گرداندند و این مصیبتی است که هیچ مصیبتی مانند آن نیست...

ای مردم! کدام دل است که برای مصائب حسین علیه السلام نشکافد و اندهگین نشود؟ کدام چشم است که اشک خود را نگهدارد همه موجودات عالم برای او گریستند تا اینکه فرمود:

وَاللهِ لَو اَنَّ النَّبِیَّ تَقَدَّمَ اِلَیهِم فِی قِتالِنا کَما تَقَدَّمَ اِلَیهِم فِی الوِصایهِ بِنا لَما ازدادُوا عَلی ما فَلَعُو بِنا...

سوگند به خدا اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به جای آن وصیت ها در شان ما به کشتن ما امر می فرمود بیش از آنکه با ما کردند نمی کردند اِنّا لِلهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَبراستی (مصیبت حسین علیه السلام) چه مصیبت دردناک دلخراش، تلخ، بنیان کن وجانکا است ما آنچه را که روی داد و به ما رسید به حساب خدا می گذاریم که او عزیز و انتقام گیرنده است. (1)

4-ورود اهلبیت علیه السلام به مدینه

اشاره

هنگامی که اهلبیت نبوت وارد مدینه شدند برای چندمین بار داغهایشان تازه شدمصیبت جانسوز مدینه را از چند جهت می توان ترسیم کرد:

1- ترجمه لهوف ص 201-202-نفس المهموم ص 273-بحار ج45ص148

الف: امام سجاد علیه السلام نگاهی به خانه های فامیل و مردان خاندانش انداخت دید آن خانه ها بازبان حال همه نوحه گری می کنند.(1)

و اشک می ریزند از این رو که حامیان و مردانشان از دست رفته اند آنها با زبان حال مانند ما در آن داغدیده گریه می کنند و از هر رهگذری جویای حال صاحبان خود هستند بر کشتگانشان غصه ها می خورند و فریاد وامصیبتاه از آنها بلند است و می گویند: ای مردم ما را در این نوح سرائی و ناله مغذور بدارید و با ما در این مصیبت بزرگ همدردی کنید زیرا آن مردانی که ما برایشان گریه می کنیم و به اخلاق نیک آنها دل بسته ایم مونس شب و روز ما بودند و نور شبها و سحرهای تار ما بودندو مایه مباهات و قدرت و عزت ما بودند... مناجاتهای سحری آنها و رازها و نیازهایشان در گوش ما است و فضائلشان مشام جان ما را معطر می کرد... آه که آن عزیزان در میان دشمنان غریب ماندند و آماج تیرهای کینه دشمن گشتند... آنها مجسمه کمالات بودند.

زبان حال مدینه این است: بسیار پریشانم که اهل و ساکنین من از چشم من غایب شدند هر چه ناله کنم اندک است هیچ داروئی بجز وجود آنان دوای درد من نیست اکنون در فقدان آنها جامه غم به تن کرده ام و کاسه صبرم لبریز شده و باید گفت:

یاسَلوَهَ الاَیّامِ مَوعِدُکَ الحَشرُ

ای روزگار شادی دیدار تا قیامت

ابن قتیبه در این باره اشعاری دارد که مضمون آن اشعار به فارسی چنین است:

بر خانه های آل نبی چون گذر کنم*** بینم خراب و خانه دل پرشرر کنم

هرگز مباد شهر ودیارم تهی ز دوست*** هر چند خالی است کنون چون نظر کنم؟

1- فَوَجَدَ تِلکَ المَنازِل تَنُوحُ بِلِسانِ اَحوالِها...

زان کشتگان دشت بلا ز آل هاشمی*** درد وغمی چنین ز دلم چون بدر کنم؟(1)

ب: آن روز که امام سجاد و همراهان وارد مدینه شدند روز جمعه بود مردم مدینه که همراه آنحضرت بودند گریبان چاک کرده و با لباس های سیاه و چشم های گریان حرکت می کردند.

جمعی از مسلمین مدینه در مسجد برای نماز جمعه اجتماع کرده بودند و ولید بن عتبه بالای منبر ایستاده و خطبه می خواند ناگهان صدای شیون و ناله همه جای مدینه را فرا گرفت ولید گفت: چه خبر است؟ به او گفتند: این صدا شیون و گریه زنان بنی هاشم در مورد مصائب امام حسین علیه السلام است ولید گریه کرد به طوری که اشک چشمش بر گونه هایش جاری شد و از بالای منبر پائین آمد و به خانه خود رفت.(2)

و در نقل دیگر آمده در مسجد هنگام خطبه نماز جمعه شیون مردم به واحسیناه بلند شد و ازمسجد بیرون آمدند شهر مدینه مانند آن روزی شده بود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله رحلت کرد.(3)

ج: هنگامی که حضرت زینب سلام الله علیها کنار در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله رسید دو جانب در مسجد را گرفت گریه جانسوز کرد و فریاد زد:

یا جَدّاهُ اِنّی ناعِیَهٌ اِلَیکَ اَخِی الحُسَینَ

ای جد بزرگوار خبر وفات برادرم حسین علیه السلام را آورده ام.

او همچنان گریه می کرد و اشک می ریخت و هرگاه چشمش به امام سجاد علیه السلام می افتاد داغش تازه تر می شد.(4)

1- ترجمه لهوف سیدبن طاووس ص 203-207
2- معالی السبطین ج2 ص208-ناسخ التواریخ امام حسین علیه السلام ص 357
3- همان مدرک ص 209
4- ترجمه نفس المهموم ص 275

د: ام لقمان دختر عقیل و خواهر حضرت مسلم علیه السلام وقتی که خبر شهادت امام حسین علیه السلام و همراهانش را شنید بی نقاب همراه خواهرانش ام هانی، اسماء ، رمله و زینب (دختران عقیل) از خانه بیرون آمده و برای شهدای کربلا گریه و زاری می کردند و ام لقمان چنین مرثیه می خواند:

ماذا تَقُولُونَ اِن قالَ النَّبِیُ لَکُم*** ماذا فَعَلتُم وَ اَنتُم آخِرُ الاُمَمِ

بِعِترَتِی وَ بِاَهلی بَعدَ مُفتَقَدِی*** مِنهُم اُساری وَ قَتلی ضُرِّجُوا بِدَمِ

ما کانَ هذا جَزائی اِذ نَصَحتُ لَکُم*** اَن تَخلِفُونِی بِسوءٍ فِی ذَوِی رَحِمِ

چه پاسخ دهید اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به شما بگوید شما که آخرین امتها بودید چه کردید؟

با عترت و خاندان من بعد از رفتن من گروهی را اسیر کردید و دسته ای را به خون آغشتید.

پاداش نصیحت های من این نبودکه بعد از من درباره نزدیکانم رفتار بد کنید.(1)

حضرت ام کلثوم کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد با آهی سوزان و فریاد دلخراش گفت:

اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا جَدّاهُ اِنِّی ناعِیَهٌ اِلَیکَ وَلَدَکَ الحُسَینِ:

1- ترجمه ارشاد مفید ج2 ص129-چنانکه قبلا گفتیم: این اشعار را چند نفر از اهلبیت علیه السلام به عنوان مرثیه در مناسبت های مختلفی خواندند.

سلام بر تو ای جد بزرگوار من خبر رحلت فرزندت حسین علیه السلام را آورده ام.

سپس صورت اشک آلودش را به منبر پیامبر صلی الله علیه و آله می مالید و مردم به او تسلیت می گفتند. (1)

ه: روضه خوانی اهلبیت علیه السلام کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و زهرای اطهر سلام الله علیها

در نقل دیگر آمده: یکبار بازماندگان امام حسین علیه السلام همه کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند وگریه و ندبه می کردند و خود را روی قبر می انداختند:

وَ هُم باکُونَ یُنادُونَ یا جَدّنا قَتَلُوا حُسَیناً بِاَرضِ کَربَلا:

در حال گریه فریاد می زدند: ای جد بزرگوار ما حسین علیه السلام را در زمین کربلا کشتند.

زینب کبری علیه السلام کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله با این اشعار روضه خوانی کرد:

اِن کُنتَ اَوصیتَ بِالقُربی بِخَیرِ جَزاءِ ***فَاِنَّهُم قَطَعُوا القُربی وَ ما وَصلُوا

حَتّی اَبادُوهُم قَتلی عَلی ظَمَاءٍ *** مِن بارِدِ الماءِ ماذاقُوا وَ ما نَهَلُوا

ای رسول خدا اگر به امت خود وصیت کردی که به خویشانت نیکی کنند نه تنها نیکی نکردند بلکه پیوند خود را با خویشان تو بریدند و با آنها پیوند برقرار ننمودند تا آنجا که اهلبیت تو را با لب تشنه کشتند و اب خوش گوار به آنها نچشاندند و نرساندند.

خطاب کرد سوی مرقد رسول امین***سلام کرد و سرا ز تاب درد زد به زمین

1- معالی السبطین ج2 ص209

به گریه گفت که فریادیا رسول الله*** زکوفیان لعین داد یا رسول الله

چرا ز حال جگر گوشه ات نمی پرسی؟***از آن مسافر بی توشه ات نمی پرسی

خبر ز سر و قبا پوش خود نمیگیری***سراغ زینت آغوش خود نمیگیری

سری کز او اگر یک دانه موی کم می شد*** دل شریف تو را موجب الم می شد

به خنجر ستم از پیکرش جدا کردند*** همین نبود که بر نیزه جفا کردند.(1)

توجه اهلبیت علیه السلام به قبر حضرت زهرا سلام الله علیها

در روایتی آمده: اهلبیت علیه السلام متوجه قبر مادرشان حضرت زهرای اطهر سلام الله علیها شدند مصائب و درد دلهای خود را بازگو کرده گریه می کردند زبان حالشان خطاب به مادر امام حسین علیه السلام این بود:

اَفاطِمُ لَو نَظَرتِ اِلَی اسَّبایا***بَناتِکِ فِی البِلادِ مُشتَتَّینا

فَلَو دامت حَیاتُکِ لمَ تَزالِی***اِلی یَومِ القِیامَهِ تَندُبِینا

ای فاطمه ! کاش به اسیران می نگریستی که آنها را شهر به شهر پراکنده بیابانها و در به در کردند.

ای فاطمه ! اگر در دنیا زنده می ماندی همواره تا قیامت برای ما صدا به گریه بلند می کردی.

1- تذکره الشهداء ص 442

ای غمگسار غمزدگان حال ما ببین*** ما را اسیر طایفه اشقیاء ببین

در حشر رستخیز بود کز برای خلق***امروز رستخیز بیا بهر ما ببین

از قتل سروران همه بگشاده مونگر *** وز خون شوهران همه بسته حنا ببین

بار سنگین مصیبت آنچنان بر زینب سلام الله علیها فشار آورد که بی هوش گردید وقتی که به هوش آمد صدا زد: مادرم ! آنقدر تازیانه ام زدند که بدنم مجروح شد سپس پیراهن سوراخ سوراخ برادرش امام حسین علیه السلام را در آورد و صدا زد ای مادر برایت سوغاتی از کربلا آورده ام و آن این پیراهن است.

وقتی که مردم مدینه آن پیراهن را دیدند صدای گریه آنها به آسمان رسید (در کتاب لهوف آمده: در آن پیراهن صد و بیست و چند سوراخ و بریدگی بود)

زینب سلام الله علیها فرمود: ای مردم مدینه ! در کربلا نبودید تا بنگرید چگونه برادرم را کشتند این سوراخها که در این پیراهن می بینید جای تیرها و شمشیرها و نیزه های دشمن است.

حضرت سکینه نیز روضه خواند از جمله اشعاری را که پدرش به او آموخته بود برای مردم خواند که آغاز آن این بود:

شِیعَتِی ما اِن شَرِبتُم ماءَ عَذبٍ فَاذکُرُونِی*** اَو سَمِعتُم بِغَریبٍ اَو شَهِیدٍ فَاندُبُونِی

پدرم فرمود: ای شیعیان من هر زمان آب گوارا نوشیدید مرا یاد کنید و هر زمان از غریب یا شهیدی سخنی شنیدید به یاد من اشگ بریزید....

از جمله گفت: ای اهل مدینه ! کاش در شام بودید و می دیدید که چگونه اهل شام سنگ به سوی ما پرتاب می کردند و سنگ و چوب به ما می زدند و مشاهده

می کردید که چگونه یزید چوب بر لب و دندان پدرم می زد.(1)

امام سجاد علیه السلام کنار قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد با حالی اندوهبار و چشمی گریان کنار قبر نشست و گونه هایش را به قبر آن حضرت مالید و گریه سختی کرد وگفت:

اُناجیکَ یا جَدّاهُ یا خَیرَ مُرسَل *** حَبیبُکَ مَقتُولٌ وَ نَسلُکَ ضایِعٌ

اُناجیکَ مَحزُوناً عَلیلاً مُوجَلاً*** اَسِیراً وَ مالِی قَطُّ حامٌ وَ دافِعٌ

سبُیِنا کَما تُسبِی الاِماءُ وَ مَسَّنا*** مِنَ الضَّرِّ ما لا تَحتَمِلهُ الاَضالِعُ

ای جد بزرگوار و ای بهترین پیامبران مرسل با تو راز و نیاز می کنم محبوب تو حسین علیه السلام کشته شد و نسل تو پریشان گشت.

با تو راز می گویم در حالی که محزون و بیمار و هراسان و اسیر هستم و کسی نیست که از من حمایت و دفاع کند.

ما را اسیر کردند همانگونه که کنیزان را اسیر میکنند و آنچنان به ما آسیب رسید که استخوان ها را یارای تحمل آن نیست. (2)

سپس با حالی جانگداز و جگرسوز از کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد.(3)

و: ملاقات غم انگیز محمد حنفیه با امام سجاد علیه السلام

محمد حنفیه برادر امام حسین علیه السلام و عموی امام سجاد علیه السلام هنگامی که خبر آمدن اهلبیت علیه السلام را شنید سوار بر اسب شده و با سرعت از خانه خارج شد و به استقبال رفت وقتی که در بیرون مدینه چشمش به پرچم های سیاه افتاد از شدت اندوه بیهوش شد و از پشت اسب به زمین قرار گرفت.

1- قبلا این اشعار در ذکر مصیبت روز یازدهم ذکر شد.
2- مقتل ابومخنف ص 206

3- معالی السبطین ج2 ص211-ناسخ التواریخ ص 357

(1) شخصی به امام سجاد علیه السلام عرض کرد: عمویت را یاب که نزدیک است جان دهد امام سجاد علیه السلام گریان به بالین عمو آمد و سر عمویش را به دامن گرفت تا او به هوش آمد وقتی که چشم محمد حنفیه به جمال امام حسین علیه السلام افتاد با آه سوزان فریاد زد:

یَابنَ اَخِی اَینَ اَخی، اَینَ قُرَّهُ عَینی، اَینَ ثَمَرهُ فُوادِی اَینَ خَلِیفَهُ اَبِی، اَینَ الحُسَینُ اَخِی

ای برادر زاده ام برادرم کجاست؟ نور چشم و میوه قلبم کجاست؟ چه شد خلیفه پدرم چه شدحسین علیه السلام برادرم؟

امام سجاد علیه السلام فرمود:

یا عَمّاهُ اَتَیتُکَ یَتیِماً، قُتِلُوا رِجالُنا وَ اُسِرُوا نِسائُنا...

ای عموجان من بی بابا نزد تو آمده ام مردان ما کشته شدند و زنان ما اسیر گشتند کاش حاضر بودی تا برادرت را می دیدی که چگونه یار و یاور می طلبید ولی کسی از او یاری نمی کرد.

یا عَمّاهُ ! قَتَلُوهُ عَطشاناً وَ کُلُّ الحَیواناتِ رَیّانٌ

عموجان او را با لب تشنه کشتند با اینکه همه حیوانات از آب سیراب می شدند.

محمد حنفیه با شنیدن این جمله فریاد جگرسوز کشید و بیهوش به زمین افتاد وقتی که به هوش آمد گفت: ای برادرزاده ام بر شما چه گذشت؟

امام سجاد علیه السلام جریانات را برای او نقل می کرد و او می گریست. (2)

1- طبق بعضی از روایات محمد حنفیه بیمار و بستری بود وقتی که خبر ورود اهلبیت علیه السلام را شنید برخاست و افتان و خیزان از مدینه بیرون آمد ... (معالی السبطین ج2 ص205)

2- ناسخ التواریخ امام حسین علیه السلام ص 354

ز:عزاداری در مدینه

در مدینه پانزده روز عزای عمومی بود و زن و مرد و کوچک و بزرگ با دسته های عزاداری به سوگ نشستند و گریه می کردند.

ولی زنهای بنی هاشم لباس سیاه پوشیدند و از گرما و سرما شکایت نمی کردند به دستور امام سجاد علیه السلام برای آنها غذای عزاداری درست می شد و تا پنج سال بعد از شهادت امام حسین علیه السلام هیچ یک از زنان هاشمی سرمه به چشم نزدند و موی خود را حنا ننمودند وحتی هیچکس دودی از خانه آنها ندید که حکایت از آن ک ند که آنها در این مدت غذا بپزند.

وقتی که عبدالله بن زیاد (در سال 67ه.ق بدست سپاه مختار) کشته شد آنگاه آنها از عزا در آمدند.(1)

امام صادق علیه السلام فرمود: امام سجاد علیه السلام چهل سال که روزهایش را روزه می گرفت و شبها را به عبادت به سر می برد برای مصائب پدرش گریه کرد هنگامی که غلامش غذا و آب را جلو او می گذاشت و میگفت مولای من بخور.

آن حضرت می فرمود:

قُتِلَ اِبنُ رَسُولِ اللهِ عَطشاناً، قُتِلَ اِبنُ رَسُولِ اللهِ جائِعاً

فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله تشنه و گرسنه کشته شد.

این جمله را مکرر می گفت و گریه می کرد تا آنکه غذایش با قطرات اشکش تر می شد او تا آخر عمر این گونه زیست.(2)

ذکر مصیبت ام البنین سلام الله علیها

پس از شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها یکی از بانوانی که امیرمومنان علی علیه السلام با

1- معالی السبطین ج2 ص211
2- ترجمه لهوف ص 209

او ازدواج کرد ام البنین بود.

امام علی علیه السلام به برادرش عقیل که نسب شناس بود فرمود: زنی را که از خاندان شجاع باشد برای من خواستگاری کن.

عقیل عرض کرد: چنین زنی را برای چه می خواهی؟

امام فرمود: برای اینکه فرزندی شجاع از او متولد گردد.

عقیل ام البنین را که فاطمه نام داشت و دختر حزام بن خالد از دودمان شجاع بنی کلاب بود و از کمالات و فضائل بهره کافی داشت خواستگاری نمود.

امیرمومنان علی علیه السلام عقد او را برای خود جاری ساخت اولین فرزند او حضرت عباس علیه السلام در تاریخ چهارم شعبان سال 26 هجری در مدینه به دنیا آمد امام علی علیه السلام از ام البنین دارای چهار فرزند شد بنام های: عباس، عبدالله، عثمان و جعفر و تا هنگامی که ام البنین سلام الله علیها دارای این فرزندان نشده بود به او فاطمه می گفتند و بعد از آنکه دارای آن فرزندان شد به او ام البنین (یعنی مادر پسران) گفتند.

این چهار پسر رشید در روز عاشورا در راه دفاع از حریم امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند حضرت عباس علیه السلام هنگام شهادت 34 سال داشت.[1]

ام البنین علیه السلام در کربلا حضور نداشت بلکه در مدینه سکونت داشت خبر شهادت چهار پسرش را در مدینه شنید (پسران جوانش که عباس 34 ساله عبدالله 25 ساله عثمان 21 سال وجعفر 19 سال داشت)

این مادر چهار شهید بسیار به امام حسین علیه السلام علاقمند بود به طوری که وقتی بشیر به مدینه آمد هر کدام از فرزندان او را نام می برد که به شهادت رسیده اند او میگفت:

اَخبِرنِی عَن اَبِی اللهِ الحَسَین، اَولادی وَ مَن تَحتَ الخَضراءِ کُلّهُم فَداءٌ لِاَبی عَبِداللهِ الحُسَینِ

1- قبلا در وصف حضرت عباس علیه السلام در این باره سخن گفته ایم.

از حسین علیه السلام به من خبر بده فرزندانم و آنچه در زیر آسمان کبود است همه به فدای اباعبدالله الحسین علیه السلام باشد.

بشیر گفت: حسین علیه اسلام را نیز کشتند.

ام البنین با صدای گریان و جانسوز گفت:

قَد قَطَّعتَ نِیاطَ قَلبِی

ای بشیر با این خبر بندهای دلم را پاره کردی.

اینگونه برخورد ام البنین علیه السلام حاکی است که او در عالی ترین مرحله ایمان و کمال بوده است به طوری که شهادت چهار فرزند رشیدش را در برابر مقام امامت سهل و کوچک می شمرد.(1)

مرثیه ام البنین سلام الله علیها برای فرزندان خود

سپس ام البنین علیه السلام همه روزه به قبرستان بقیع می آمد و برای چهار فرزندش آنچنان گریه می کرد که دوست و دشمن از گریه او به گریه می افتادند مروان.(2)

با آن قساوت قلب گریه می کرد و اشکهای خود را با دستمال پاک می نمود و با جمعی از اهل مدینه کنار بقیع می آمد و ندبه ام البنین علیه السلام را می شنیدند و گریه می کردند.

هنگامی که زنها به ام البنین تسلیت می دادند و می گفتند: ای ام البنین (ای مادر پسرها) خدا به تو صبر و تحمل بدهد او در پاسخ آنها چنین می خواند:

لاتَدعُونِّی وَیکِ اُمُّ البَنِینَ***تُذَکِّرِینی بِلُیُوثِ العَرِینِ

کانَت بَنُونَ لِی اُدعی بِهِم*** وَالیَومَ اَصبَحتُ وَلا مِن بَنِینِ

1- منتهی المقال مامقانی ج3 ص70

2- از قساوت مروان همین قدر کافی است که در جریان بیعت گرفتن از امام حسین علیه السلام به ولید بن عتبه فرماندار مدینه گفت: حسین را نگهدار و گردنش را بزن مگر اینکه بیعت کند (ترجمه ارشاد ج2 ص30)

اَربَعَهٌ مِثلُ نُسُورِ الرُّبی***قَد واصَلُوا المَوتَ بِقَطعِ الوَتِینِ

تَنازَعَ الخِرصانُ الائَهُم*** فَکُلُّهُم اَمسی صَرِیعاً طَعِینِ

یا لَیتَ شِعریِ اَکَما اَخبَرُوا*** بِاَنَّ عَبّاساً قَطِیعُ الیَمِینِ

ای زنان مدینه دیگر مرا ام البنین (مادر پسرها) نخوانید که (با این عنوان) مرا به یاد شیران بیشه شجاعت می اندازید.

مرا فرزندانی بود که به خاطر انها مرا مادر پسرها می گفتند ولی اکنون صبح کردم که دیگر برای من فرزندی نیست.

چهار باز شکاری داشتم که آنها را آماج تیر قرار داده و با قطع کردن رگ گردنشان آنها را کشتند.

دشمنان با نیزه های خود بدن پاک آنها را قطعه قطعه کردند و هر چهار پسرم با بدن چاک چاک بر روی خاک گرم کربلا افتادند.

کاش می دانستم آیا چنین است که به من خبر دادند که دست عباس را از بدن جدا کردند؟(1)

و نیز اشعار زیر به حضرت ام البنین علیه السلام منسوب است:

یا مَن رَاَی العَبّاسَ کَرَّعَلی جَماهِیرِ النَّقَدِ***وَ وَراهُ مِن اَبناءِ حَیدَرَ کُلُّ لَیثٍ ذِی لِبَدٍ

نُبّئتُ اَنّ ابنِی اُصِیبَ بِرَاسِهِ مَقطُوعَ یَدٍ*** وَیلِی عَلی شِبلِی اَمالَ بِرَاسِهِ ضَربُ العَمَدِ

1- ابصار العین مطابق نقل ریاحین الشریعه ج3 ص294-منتهی الآمال ج1 ص280-سفینه البحار ج1 ص510-در بعضی از روایات آمده: ام البنین علیه السلام هر روز عبیدالله پسر عباس علیه السلام را همراه خود به بقیع می برد و در آنجا مرثیه می خواند و زنها برای شنیدن مرثیه او در بقیع جمع می شدند. (مدرک آخر)

لَو کانَ سَیفُکَ فِی یَدَیکَ ***لمَا دَنی مِنهُ اَحَدٌ

یعنی: ای کسی که عباس علیه السلام را دیده ای که با دشمنان در جنگ است و پشت سر او پسران حیدر هر کدام مانند شیر شکاری هستند و در کنار او میجنگند. به من خبر رسیده که بر سر پسر دست بریده ام عمود آهنین رسیده ای وای بر شیر بچه ام که عمود آهنین بر فرق سرش زدند.

ای عباس جانم ! اگر دست در بدن داشتی و شمشیرت در دستت بود هیچ کس جرات نزدیک شدن به تو را نداشت.(1)

مخوان جانا دگر ام البنینم ***که من با محنت دنیا قرینم

مرا ام البنین گفتند: چون من***پسرها داشتم زان شاه دینم

جوانان هر یکی چون ماه تابان*** بدندی از یسار و از یمینم

بنام عبدالله و عثمان و جعفر***دگر عباس آن در ثمینم

ولی امروز بی بال و پر هستم*** نه فرزندان نه سلطان مبینم

مرا ام البنین هر کس که خواند*** کنم یاد از بنین نازنینم

به خاطر آورم زان مه جبینان***زنم سیلی به رخسار و جبینم

ام البنین مضطر نالد چو مرغ بی پر***گوید به دیده تر دیگر پسر ندارم

زنها ! مرا نگوئید ام البنین از این پس***من ام بی بنینم دیگر پسر ندارم.

1- همان مدارک

مرا ام البنین دیگر مخانید***به آه و ناله ام یاری نمائید.

بنالم بهر عباسم شب و روز*** شده آهم به جانم آتش افروز

به دشت کربلا آن مه جبینم*** شنیدم بود سقای حسینم

به دریا پا نهاد وتشنه برگشت*** حسینش تشنه بود از آب لب بست

گذشت از اب و کسب آبرو کرد*** به سوی خیمه ها با آب رو کرد

ز نخلستان چو بر سوی خیم شد*** بدست اشقیاء دستش قلم شد.(1)

شنیدم آنکه جدا شد ز قامت عباس***دو دست بر اثر ظلم قوم حق نشناس

به چشم راست خدنگش رسیده از الماس***چمن خزان شد و پژمرده گشت چون گل یاس

عنایت حضرت زهرا سلام الله علیها به حضرت عباس علیه السلام

در اینجا ذکر این نکته مناسب است که : اگر ام البنین علیه السلام همواره از حسین سراغ می گرفت و می فرمود: همه پسرانم به فدای حسین علیه السلام حضرت زهرا سلام الله علیها نیز علاقه خاصی به حضرت عباس علیه السلام داشته و او را به عنوان پسرش یاد کرده است.

نقل شده: شخصی از اهالی کربلا هر روز دو بار و سه بار مرقد منور امام حسین علیه السلام را زیارت می کرد ولی قبر مطهر حضرت عباس علیه السلام را در ده روز یکبار زیارت می نمود شبی در عالم خواب فاطمه سلام الله علیها را دید و به حضور آن حضرت مشرف شد و سلام کرد.

حضرت زهرا سلام الله علیها از او روی گردانید او علت پرسید فرمود: چرا از زیارت

1- از فائز تبریزی

فرزندم دوری میکنی؟او عرض کرد: من روزی سه بار مرقد مطهر فرزندت امام حسین علیه السلام را زیارت می کنم فرمود: آری تو مرقد فرزندم حسین علیه السلام را زیارت می کنی ولی مرقد فرزندم عباس را جز اندک زیارت نمیکنی.(1)

و نیز نقل شده: در روز قیامت پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام می فرماید: به فاطمه سلام الله علیها بگو برای شفاعت و نجات امت چه داری؟ علی علیه السلام پیام پیامبر صلی الله علیه و اله را به فاطمه سلام الله علیها ابلاغ می کند فاطمه سلام الله علیها در جواب می گوید:

یا اَمِیرَالمُومِنِینَ کَفانا لِاجلِ هذا المَقامِ اَلیَدانِ المَقطُوعَتانِ مِن اِبنِی العَبّاسُ

ای امیرمومنان دو دست بریده پسرم عباس برای ما در مورد مقام شفاعت کافی است.(2)

1- کبریت الاحمر ص 166

2- اسرار الشهاده دربندی-معالی السبطین ج1 ص452

فهرستی از قیام مختار

اشاره:

طبیعی است که افراد ستمگر و جنایتکار بزودی در همین دنیا به مکافات اعمال خود می رسند هیچ گاه ظالم پایدار نیست و عذاب زودرس به عناوین مختلف به سراغ او خواهد آمد.

در جریان شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش در همان روز عاشورا فریاد انتقام از ستمگران برخاست آن هم از بانوئی از دودمان دشمن آن بانو همسر یکی از سربازان دشمن از قبیله بکر بن وائل بود هنگامی که هجوم دشمن به طرف خیمه های حسینی را دید شمشیری بدست گرفت و رو به خیمه ها آمد و صدا زد: ای مردان قبیله بکر آیا لباس از تن دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله به یغما می رود مرگ بر این حکومت غیرخدائی

یا لَثاراتِ رَسُولِ اللهِ

ای طالبان خون منسوب به رسول خدا سلام الله علیها

شوهرش نزد او آمد و دست او را گرفت و به جایگاه خود باز گرداند.(1)

و همچنین جریان هفهاف بن مهند که قبلا ذکر شد و بیانات و خطبه های امام سجاد علیه السلام و زینب سلام الله علیها و ... در کوفه و شام بذرهای انتقام جویی وانقلاب بر ضد

1- لهوف سید بن طاووس ص 132

حکومت یزید و ابن زیاد را در دلها می پاشید و در این راستا دلاور مردان بسیاری برخاستند و اعتراض و قیام کردند مانند سلیمان بن صرد خزاعی در سال 65 ه.ق و ...

یکی از این قهرمانان که از همه بیشتر در این مسیر کوشید و بسیاری از سرداران جنایتکار را که در قتل امام حسین علیه السلام شرکت نمودند به هلاکت رسانید مختار بن ابی عبیده ثقفی است که در اینجا به فهرست قیام او اکتفا می کنیم قبلا به این حدیث توجه کنید:

منهال بن عمرو (که از اهالی کوفه بود) می گوید: برای انجام حج به مکه رفتم سپس در مدینه به حضور امام سجاد علیه السلام رفتم آن حضرت به من فرمود: حرمله بن کاهل اسدی چه کار می کند.

گفتم : زنده است و در کوفه سکونت دارد.

امام دستهای خود را به سوی آسمان بلند کردو گفت:

اَللّهُمَّ اَذقُه حَرَّ الحَدِیدِ اَللّهُمَّ اَذقُه حَرَّ النّارِ

خدایا داغی آهن را به او بچشان خدایا داغی آتش را به او بچشان.

منهال می گوید: به کوفه بازگشتم دیدم مختار ظهور کرده و بر اوضاع مسلط شده است: دوستی داشتم چند روز مهمان من بود از این رو نتوانستم با مختار تماس بگیرم بعد از چند روز سوار بر مرکب خود شده و به دیدار مختار رفتم او را در بیرون خانه اش ملاقات کردم به من گفت: ای منهال چرا نزد ما وزیر پرچم ما نمی آئی و به ما تبریک نمی گوئی و در قیام ما شرکت نمیکنی؟

گفتم: من به مکه رفته بودم و با هم گرم صحبت شدیم تا به میدان کناسه کوفه رسیدیم دیدم مختار در انتظار کسی هست همانجا توقف کرد و معلوم شد از مکان حرمله به او گزارش داده اند و او کسانی را برای دستگیری حرمله فرستاده است.

چندان طول نکشید که دیدم جمعی با شدت عمل حرمله را می آوردند و
چند

نفر جلوتر نزد مختار آمده و گفتند: ای امیر! بشارت باد که حرمله دستگیر شد.

حرمله را نزد مختار آوردند مختار به حرمله گفت: سپاس خداوندی را که مرا بر تو مسلط نمود سپس فریاد زد: الجَزّار، الجَزّار (آهای قطع کننده...)

جزار آمد: مختار به او گفت: دستهای حرمله را قطع کن او چنین کرد سپس گفت: پاهایش را قطع کن او این دستور را نیز اجرا نمود.

سپس مختار فریاد زد: آتش بیاورید.

آتی ونی آوردند و آن را روشن کرده وقتی که شعله ور شد حرمله را در آن آتش افکندند و سوزاندند.

گفتم: سبحان الله

مختار گفت: ذکر خدا خوب است ولی تو چرا تسبیح گفتی؟

گفتم: در مسافرت حج به محضر امام سجاد علیه السلام رفتم جویای حال حرمله شد گفتم او در کوفه زنده است دست به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا داغی آهن و آتش را به او بچشان. (اکنون آمده ام و این منظره را می نگرم)

مختار گفت: آیا براستی این سخن را از امام سجاد علیه السلام شنیدی؟

گفتم: آری به خدا

مختار از مرکب خود پیاده شد و دو رکعت نماز خواند و سجده های طولانی انجام داد و سپس گفت: علی بن الحسین علیه السلام نفرین هائی کرد و خداوند نفرین های او را به دست من اجرا نمود و روزه شکر بجا آورد.(1)

و در نقل دیگر آمده: وقتی که حرمله یقین به مرگ پیدا کرد به مختار گفت: اکنون که مرا می کشی بگذار کارهای خود را بگویم تا قلبت را بسوزانم ای امیر من سه تیر سه شاخه داشتم و آنها را با زهر آمیخته کرده بودم با یکی از آنها گلوی علی

1- بحار ج 45ص332

اصغر را در آغوش حسین علیه السلام دریدم و با دومی قلب امام حسین علیه السلام را هنگامی که پیراهن را بالا زد تا خون پیشانی را پاک کند هدف قرار دادم و آن را به قلب او زدم.

و با سومی گلوی عبدالله بن حسن علیه السلام را که در کنار عمویش حسین علیه السلام بود دریدم (لعنت خدا و همه موجودات بر حرمله باد). (1)

مختار کیست؟

مختار پسر ابوعبید بن مسعود بن عمیر ثقفی در سال اول هجرت در طائف متولد شد پدرش ابوعبید ثقفی از سرداران سپاه اسلام بود و در زمان خلافت عمر در جنگ قادسیه کشته شد مختار با اینکه در این وقت 13 ساله بود همراه پدرش به جبهه آمده بود و علاقه داشت که پا سپاه دشمن بجنگد ولی پدرش او را منع می کرد.

مختار یک جوانمرد رشید سخاوتمند و پیشتاز و پرجرات بود او دارای درک و نیروی اندیشه قوی و هوش سرشار وهمت عالی بود و در امور تجربه ورزیدگی خاصی داشت و فوق العادگی ویژه ای نسبت به دیگران در او دیده می شد.

از اصبغ بن نباته نقل شده گفت: مختار را (در ایام کودکی) روی زانوی حضرت علی علیه السلام دیدم و آن حضرت بر سر او دست می کشید و می فرمود:

یا کَیِّس یا کَیِّس

ای هوشمند و زیرک

به همین مناسبت پیروان او را کیسانیه خواندند.

امام باقر علیه السلام فرمود:

لا تَسُبُّوا المُختارَ فَاِنَّهُ قَتَلَ قَتَلَتَنا وَ طَلَبَ ثَارَنا وَ زَوَّجَ اَرامِلَنا وَ قَسَّمَ فِینا المالَ عَلی العُسرَهِ

به مختار ناسزا نگوئید و از او بدگوئی ننمائید چرا که او قاتلان ما را

1- منهاج الدموع ص411

کشت و به خونخواهی از ما برخاست و بیوه زنان ما را شوهردار کرد و در شرائط سخت اموالش را بین ما تقسیم نمود.

مختار و حمایت از حضرت مسلم علیه السلام و سپس در زندان

مختار در کوفه سکونت داشت هنگامی که حضرت مسلم علیه السلام نماینده امام حسین علیه السلام به کوفه آمد مختار در حمایت از او و بیعت گرفتن از مردم برای او کوشش فراوان کرد و مدتی میزبان آن حضرت بود.

مختار در عراق به عنوان مرجعی از طرفداران و ناشران فضائل آل محمد صلی الله علیه و آله به شمار می آمد و شیعه و معتقد به امامت حضرت علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیه السلام بود و آنها را بر دیگران ترجیح می داد.(1)

مختار در جریان شهادت حضرت مسلم علیه السلام در کوفه نبود پس از شهادت حضرت مسلم علیه السلام عبیدالله بن زیاد عده ای از آزادمردان را دستگیر کرده و زندانی نمود تا هنگام ورود امام حسین علیه السلام به عراق نتوانند از آن حضرت حمایت کنند علامه مامقانی می نویسد: تعداد افرادی که به دستور ابن زیاد دستگیر و زندانی شدند به 4500 نفر می رسیدند بنابراین آنچه که معروف است و از ابن اثیر نقل شده که اینها از ترس جان خود به حمایت امام حسین علیه السلام نشتافتند و بعد از شهادت آن حضرت پشیمان شده و به رهبری سلیمان بن صرد خزاعی به عنوان توابین قیام کردند صحیح نیست.(2)

پس از شهادت حضرت مسلم علیه لاسلام به دستور ابن زیاد مختار را نزد ابن زیاد آوردند ابن زیاد به او گفت: ای پسر عبید این تو بودی که با دشمنان ما بیعت کردی؟

1- اقتباس از بحار ج45ص350-353
2- تنقیح المقال ج 2 ص63

عمرو بن حریث که از درباریان ابن زیاد بود وساطت کرد و گفت: مختار چنین کاری نکرده است.

ابن زیاد به مختار گفت: اگر گواهی ابن حریث نبود قطعا تو را می کشتم سپس به مختار ناسزا گفت و با چوبی که در دستش بود آنقدر بر صورت مختار زد که پلک چشمش برگشت سپس دستور داد مختار را زندانی کردند در این هنگام میثم تمار در زندان بود به مختار گفت: تو روزی خروج می کنی و انتقام خون امام حسین علیه السلام را از دشمنان می گیری و این شخص (ابن زیاد) را که می خواهد ما را بکشد خواهی کشت و سر بریده این شخص زیر پای تو قرار خواهد گرفت.(1)

بنابراین مختار هنگام شهادت امام حسین علیه السلام در زندان کوفه بود و چنانکه قبلا گفتیم: هنگامی که سر بریده امام حسین علیه السلام را به کوفه نزد ابن زیاد آوردند ابن زیاد برای اینکه پیروزی خود را به مختار نشان دهد دستور داد او را از زندان به مجلسش آوردند مختار در آن مجلس گریه سختی کرد که بی هوش شد وقتی که به هوش آمد صریحا به ابن زیاد گفت:

در انتظار روزی هستم که دمار از روزگار شما در آورم ابن زیاد تصمیم قتل او را گرفت ولی مشاورانش صلاح ندانستند و مختار را به زندان برگرداندند.(2)

ناگفته نماند که: درباره مختار روایات مدح و روایات ذم وارد شده ولی علمای بزرگ شیعه او را ستوده اند و روایات ذم را مردود شناخته اند.(3)

سرآغاز قیام مختار

مختار همچنان در زندان بود ولی همواره درسینه اش موضوع قیام

1- بحار ج 45ص353
2- تذکره الشهداء ص 404
3- شرح این مطلب در تنقیح المقال مامقانی جلد 3 صفحه 204 و فرسان الهیجاء ص 242 تا 259 آمده است.

و خونخواهی از خون حسین علیه السلام جولان می کرد تا اینکه مخفیانه به خواهرش صفیه که همسر عبدالله بن عمر بود نامه نوشت و از او خواست که شوهرش را وادار کند که به یزید در مورد آزادیش نامه بنویسد نامه مختار توسط زائده بن قدامه ثقفی به صفیه که در مدینه بود رسید صفیه شوهرش عبدالله را برای آزادی مختار آماده کرد عبدالله بن عمر در این مورد برای یزید نامه نوشت یزید وساطت عبدالله را پذیرفت و برای عبیدالله بن زیاد نامه نوشت که مختار را آزاد کن.

عبیدالله مختار را آزاد کرد مشروط بر اینکه بیش از سه روز در کوفه نماند وگرنه کشته خواهد شد.

مختار آزاد شد و از کوفه به سوی حجاز گریخت در مسیر راه در واقصه مردی بنام صعقب بن زهیر یا مردی بنام ابن عرق غلام ازاد شده ثقیف را دید ابن عرق (یا ابن زهیر) سلام کرد و پرسید این چه آسیبی است که در چشم تو میبینم؟

مختار گفت: ابن زیاد با چوب زد و چنین شد خدا مرا بکشد که اگر او را نکشم و بندبنداعضای او را نبرم به انتقام خون امام حسین علیه السلام به تعداد افراد یکه در مورد یحیی بن زکریا کشته شدند یعنی هفتاد هزار نفر را خواهم کشت.(1)

هلاکت یزید

مختار همواره برای فراهم آوردن مقدمات کار و پی ریزی قیام کوشش می کرد تا اینکه یزید در روز پنجشنبه 14 ربیع الاول سال 63 ه.ق مرد یزید طبق قول معروف 38 سال عمر کرد و مدت خلافتش دو سال و هشت ماه بود و بعضی گویند او 37 سال عمر کرد و مدت سلطنتش سه سال و نه ماه بود.(2)

1- بحار ج 45ص353-نفس المهموم ص332
2- به نقلی یزید برای صید به بیابان رفت و تنها ماند پایش در رکاب اسبش گیر کرد و اسب رم نمود و پیکر ناپاکش قطعه قطعه شد و به جهنم واصل گردید (ترجمه مقتل ابی مخنف ص252)

در همین سال 63 در حجاز مردم با عبیدالله بن زبیر بیعت کردند و در شام با مروان بن حکم بیعت نمودند و در بصره با عبیدالله بن زیاد بیعت کردند.

ولی مردم عراق متحیر بودندو سخت پشیمان بودند که چرا از امام حسین علیه السلام حمایت ننمودند زمینه قیام در کوفه و حوالی آن فراهم شده بود سلیمان بن صرد خزاعی (پیرمرد 93 سال) به خونخواهی از امام حسین علیه السلام قیام کرد و بسیاری از او حمایت کردند این مرد خدا همراه یارانش جنگهای بسیار کرد و هزاران نفر از دشمن را کشت و خیال شکست ناپذیری بنی امیه را در هم شکست و راه را برای قیام مختار صاف نمود.

او در سال 65 ه.ق در عصر خلافت مروان به شهادت رسید و سرش را همراه سر بریده یار باوفایش مسیب بن نجبه به شام بردند.(1)

پیروزی مختار

عبدالله بن زبیر بر حجاز مسلط شده بود و عبدالله بن مطیع را استاندار کوفه و عراق نموده بود و سلطه اش در حال گسترش بود.

مختار در حجاز با عبدالله بن زبیر تماس گرفت و دریافت که ابن زبیر مردم را به سوی خود دعوت می کند و با خاندان نبوت بریده است او را ایده آل نیافت ولی با حفظ ظواهر و کیاست سیاسی از حجاز به کوفه آمد و با هانی بن ابی حیه ملاقات کرد و اوضاع کوفه را از او پرسید او گفت: اگر یک مرد استواری قد علم کند و بتواند مردم کوفه را به دور خود جمع نماید امید پیروزی هست.

مختار گفت: سوگند به خدا من آنها را براساس حق به دور خود جمع می کنم و همراه آنها با هر ستمگر سرکشی جنگ خواهم کرد...

1- اقتباس از نفس المهموم ص 340تا343 و ص 373

مختار با عزمی نیرومند وارد کوفه شد و به مسجد رفت و در آنجا نماز خواند و مردم او را دیدند و به همدیگر می گفتند: حتما مختار برای موضوع مهمی به کوفه آمده است.

مختار به خانه خود رفت و بزرگان شیعه را به خانه خود دعوت کرد و به آنها گفت: من از طرف محمد حنفیه (فرزند علی علیه السلام) برای مطالبه خون اهلبیت علیه السلام و کشتن دشمنان آمده ام.

بزرگان شیعه گفتند: تو برای این امر صلاحیت داری ولی صبر کن تا بنگریم جریان سلیمان بن صرد به کجا منتهی می شود

مختار در این راستا با کیاست و تدبیر خاصی هدف خود را دنبال می کرد سر انجام به دستور عبدالله بن زید.(1)

و ابراهیم بن محمد بن طلحه که دو عامل عبدالله بن زبیر در کوفه و بصره بودند زندانی شد و هنگام جنگ سلیمان بن صرد و شهادت او مختار در زندان به سر می برد.

مختار در همان زندان مخفیانه برای افراد نامه می نوشت و با مردم تماس داشت کم کم رابطه مردم کوفه با او زیاد شد و او با اینکه در زندان بود مردم با او بیعت می کردند.

از طرفی عبدالله بن عمر شوهر خواهر مختار برای عبدالله بن زید وابراهیم بن محمد بن طلحه نامه نوشت و آنها را به آزاد کردن مختار تشویق کرد و آنها نیز با قید ضمانت مختار را آزاد کردند.

عبدالله بن زبیر پس از اطلاع دو والی خود: عبدالله بن زید و ابراهیم بن محمد بن طلحه را عزل کرد و به جای آنها عبدالله بن مطیع را حاکم کوفه و حارث بن عبدالله را حاکم بصره قرار داد.

1- در بعضی از عبارات عبدالله یزید ذکر شده است.

مردم با مختار که آزاد شده بود و در خانه اش به سر می برد تماس گرفتند و شیعیان گروه گروه می آمدند و با او بیعت می نمودند و لحظه به لحظه بر تعداد انها افزوده می شد و در این میان ابراهیم پسر مالک اشتر نیز که سرداری شجاع بود و طرفدار بسیار داشت به مختار پیوست و جنگ سختی درگرفت.

کوتاه سخن اینکه:

عبدالله بن مطیع حاکم کوفه(از ناحیه عبدالله بن زبیر) با اینکه طرفداران بسیار داشت نتوانست در برابر مختار مقاومت کند عبدالله بن مطیع در لباس و قیافه زن از ساختمان فرمانداری خارج شد و همراهان او امان خواستند و به آنها امان داده شد.

مختار وارد دارالاماره گردید و کم کم سراسر کوفه و حوالی آن در تحت تسخیر مختار در آمد و این جریان بعد از یکسال که از شهادت سلیمان بن صرد می گذشت تحقق یافت.(1)

و در این فرصت مختار دستور داد سران سپاه عمر سعد را که در خون امام حسین علیه السلام شرکت نموده بودند دستگیر کرده و همه را با شدیدترین برخورد به هلاکت رسانیدند افرادی مانند خولی، عمر سعد، شمر، حرمله و ... به مجازات سخت دنیوی رسیدند. ص:542

شرح این مطلب را در ترجمه نفس المهموم از صفحه 360 تا 368 و فرسان الهیجاء ج2 ص214 به بعد بخوانید.

و نقل شده که مختار هیجده هزار نفر از آنها را کشت.(2)

کشته شدن ابن زیاد

به مختار خبر رسید که ابن زیاد رد شام به تهیه سپاه عظیم پرداخته و برای تسخیر کوفه حرکت کرده است (بعضی نوشته اند تعداد سپاه او هشتاد هزار نفر

1- اقتباس از بحار ج 45ص356 تا 370

2- بحار ج 45ص 386

بودند)

مختار سپاه خود را به فرماندهی ابراهیم بن مالک اشتر برای جلوگیری از سپاه ابن زیاد حرکت داد طولی نکشید که در سرزمین موصل، سپاه اندک ابراهیم، سپاه عظیم ابن زیاد را شکست داد و از دو طرف افراد بسیار کشته شدند.

در این جنگ ابن زیاد بدست ابرهیم بن مالک اشتر کشته شد به دستور ابراهیم سر از بدن او و چند نفر از سران شام را جدا کردند و نزد مختار آوردند ناگاه دیدند مار کوچکی پیدا شد و از تمام سرها گذشت تا اینکه به سر ابن زیاد رسید گاهی از بینی او می رفت و از گوش او بیرون می آمد و گاهی از بینی او می رفت و از گلوی او بیرون می آمد و بقدری آن مار این کار تکرار کرد که مورد تعجب حاضران گردید.(1)

سپس مختار سر ابن زیاد را به مدینه برای محمد بن حنفیه فرستاد و محمد آن را نزد امام سجاد علیه السلام آورد امام سجاد علیه السلام در آن وقت مشغول غذا خوردن بود سجده شکر بجا آورد و بعد فرمود:

اَلحَمدُاللهِ الَّذِی اَدرَکَ لِی ثارِی مِن عَدُّوِی وَ جَزَی اللهُ المَختارِ خَیراً...

حمد و سپاس خداوند را که انتقام خون مرا از دشمنم گرفت و خداوند جزای خیریه مختار عنایت فرماید هنگامی که ما را بر ابن زیاد وارد کردند دیدم غذا می خورد و سر بریده پدرم در کنارش می باشد عرض کردم: خدایا مرا نمیران تا سر بریده ابن زیاد را به من نشان دهی.(2)

مختار هیجده ماه حکومت کرد(از 14 ربیع الاول سال 66 تا 14 رمضان سال 67) و سرانجام در سن 67 سالگی در جنگ با سپاه مصعب بن زبیر به شهادت

1- سفینه البحار ج 1 ص 435-فرسان الهیجاء ج2 ص 239
2- معالی السبطین ج2 ص260-فرسان الهیجاء ج2ص240

رسید و مصعب در آن هنگام حاکم بصره از جانب برادرش عبدالله بن زبیر بود.(1) و قبر شریف مختار در رواق راهرو و مرقد مطهر حضرت مسلم علیه السلام در کوفه قرار دارد.

مجازات سیاهی لشگر بودن

همه قاتلان و شرکت کنندگان در قتل امام حسین علیه السلام به مجازات های بسیار سخت رسیدند عده ای به فرمان مختار و عده ای بر اثر بلاهای جانکاه آری:

سختی کشی ز چرخ چو سختی دهی به خلق***در کیفر فلک غلط و اشتباه نیست.

در پایان این کتاب در ین رابطه به این حادثه عبرت انگیز توجه کنید:

از عبدالله بن ریاح نقل شده گفت: نابینائی را که در خون حسین علیه السلام شرکت کرده بود دیدم پرسیدم چرا نابینا شده ای؟

در پاسخ گفت: من در روز عاشورا در سپاه عمر سعد حاضر بودم ولی نه نیزه ای پرتاب کردم و نه شمشیری زدم و نه تیری انداختم پس از شهادت امام حسین علیه السلام به خانه خود بازگشتم و پس از انجام نماز عشاء خوابیدم در عالم خواب شخصی نزد من آمد و گفت: رسول خدا سلام الله علیها تو را خواسته دعوتش را اجابت کن گفتم: مرا به رسول خدا صلی الله علیه و آله چه کار؟

او گریبان مرا گرفت و مرا کشان کشان نزد آن حضرت برد ناگاه دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در یک بیابانی نشسته و آستین بالا زده و حربه ای در دست دارد و فرشته ای در مقابلش ایستاده و شمشیری از آتش در دست او است و 9 نفر از رفیقان مرا کشت و به هر یک که شمشیر می زد سرا پایشان از آتش شعله ور می شد و به محضرش رفتم و روی دو زانو نشستم و گفتم: سلام بر تو ای رسول خدا صلی الله علیه و آله.

1- ترجمه نفس المهموم ص 373

آن حضرت جواب سلام مرا نداد و پس از مدتی طولانی سر برداشت و به من فرمود: ای دشمن خدا احترام مرا از میان بردی و خاندان مرا کشتی و حق مرا ملاحظه نکردی و کردی آنچه کردی.

عرض کردم: ای رسول خدا سوگند به خدا نه شمشیری زدم و نه نیزه ای به کار بردم و نه تیری رها کردم.

فرمود:

صَدَقتَ وَ لکِنَّکَ کَثَّرتَ السَّوادَ، اُدِن مِنّی

راست می گوئی ولی بر سیاهی لشگرشان افزودی نزدیک من بیا

نزدیک رفتم طشتی پر از خون در مقابل حضرت بود به من فرمود: این خون فرزندم حسین علیه السلام است از همان خون بر چشم من کشید و من از خواب بیدار شدم دریافتم که کور شده ام و از آن وقت تاکنون چیزی نمی بینم. (الملهوف ص 121-122-بحار ج45ص306)

پروردگارا! به حقیقت و مظلومیت چهارده معصوم علیه السلام و شهدا و اسرای کربلا ما را از پیروان و دوستان صدیق و مخلص آنها قرار بده و در روز سخت رستاخیز ما را مشغول شفاعتشان گردان.

آمین یا رب العالمین.

پایان

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109